خلاصه عبقات الانوار

حدیث ولایت

تألیف:

علامه میر حامد حسین هندی

تحقیق و تعریب از:

آیت الله سید علی میلانی

ترجمه: [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

خلاصه عبقات الانوار: حدیث ولایت

نویسنده:

میر حامدحسین هندی

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی نبا

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

خلاصه عبقات الانوار: حدیث ولایت

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: خلاصه عبقات آلانوار: حدیث ولایت/تألیف میر حامدحسین هندی؛ تلخیص و تعریب از سیدعلی میلانی؛ ترجمه محمدباقر محبوب القلوب

مشخصات نشر: تهران: موسسه فرهنگی نبأ، ۱۳۹۲

مشخصات ظاهری: ۴۹۲ص

یادداشت: این کتاب برگزیده کتاب "عبقات الانوار" تألیف میرحامدحسین هندی بوده که خود نیز ردیه ای بر کتاب "التحفه الاثنی عشریه" تألیف عبدالعزیز احمد دهلوی نوشته است.

عنوان قراردادی: عبقات الانوار فی امامه الأئمه الاطهار. فارسی. برگزیده

موضوع: علی بن اب طالب(ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت-۴۰ق—اثبات خلافت

موضوع: احادیث خاص(ولایت)

شابک: ۲-۰۱۹-۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸

رده بندی دیویی:۴۵/۲۱۷

رده بندی کنگره:۱۳۹۲ ۲۰۴۲۱۷ ع۹ك/BP۲۲۳

شناسه افزوده: کنتوری، میرحامدحسین، ۱۸۳۰-۱۸۸۸م

شناسه افزوده: حسینی میلانی، سید علی،۱۳۲۶ /محبوب القلوب، محمدباقر،۱۳۲۸-مترجم/دهلوی، عبدالعزیزبن احمد،۱۱۵۹-۱۲۳۹ق

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۶۱۲۵۵

خلاصه عبقات الانوار(حدیث ولایت)

مولف: علامه میرحامدحسین هندی/تلخیص و تعریب: آیت الله سید علی حسینی میلانی

ترجمه: محمد باقر محبوب القلوب/ویراستار: عبدالحسین طالعی/چاپ: دالاهو

چاپ اول: ۱۳۹۲/شمارگان: ۵۰۰نسخه/ قیمت:۱۵۰۰۰۰ ریال/کد کتاب: ۱۶۶/۲۰۱

ناشر: انتشارات: نبأ/ تهرا، خیابان شریعتی، بالاتر از بهار شیراز، کوچه مقدم، نبش ادیبی، پلاک ۲۶/ تلفکس: ۷۷۵۰۶۶۰۲-۷۷۵۰۴۶۸۳

ص: ۱

اشاره

خلاصه عبقات الانوار

حدیث ولایت

تألیف:

علامه میر حامد حسین هندی

تلخیص و تقریب از:

آیت الله: سیدعلی حسینی میلانی

ترجمه:

محمدباقر محبوب القلوب

تقدیم به:

پرچمدار امامت کبری و خلافت عظمی

حضرت ولی عصر مهدی منتظر حجه بن الحسن العسکری ارواحنا فداه (عج)

یا أیّها العزیز مسّنا و أهلنا الضّر و جئنا ببضاعهٍ مزجاه، فأوفِ لنا الکیل و تصدّق علینا إن الله یجزی المتصدقین

حدیث ولایت

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند:

«علیٌّ منّی و أنا مِن علی و هو ولیّکم من بعدی»

علی از من است و منم از علی. ولیّ شما بعدِ من، خود علی است.

سخن مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس از آنِ خداونـد جهانیان، و درود و سـلام بر سـرورمان محمـد و خاندان پاکش، و لعنت خداوند بر تمامی دشـمنانشان از آغاز تا انجام.

این بخش درباره ی سند و مدلول حدیث ولایت است.

اما از جهت سندیت، چند تن از بزرگان صحاح و مسندها و معجم ها و کتاب های معتبر مشهور، با سندهای صحیح، از دوازده تن از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم این حدیث را نقل کرده اند:

۱ـ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲ـ حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

۳ـ ابوذر غفاری

۴ـ عبدالله بن عباس

۵ـ ابوسعید خدری

۶ـ براء بن عازب

۷ـ عمران بن حصین

۸ـ ابو لیلی انصاری

۹ـ بریده بن حصیب

۱۰ـ عبدالله بن عمرو

۱۱ـ عمرو بن عاص

۱۲ـ وهب بن حمزه

مشروح آن در پایان بخش سند خواهد آمد.

در بعضی مسندها، اسنادهای دیگری هم دارد که صحت آنها را چند تن از بزرگان حدیث تأیید کرده اند.

هم چنین به یاری خداوند چند اِسناد صحیح دیگر را هم در آغاز بخش پیوست خواهیم آورد.

بنابراین، مناقشه در درستی حدیث و اینکه آیا این سخن، فرمایش پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله وسلم است یا نه، سودی نخواهد داشت، گرچه، ابن تیمیه بنابر عادت همیشگی آن را دست آویز قرار می دهد. البته چاره ای جز اعتراف به آن وجود ندارد، همان گونه که گروهی از بزرگان چنین کرده اند.

از جهت دلالت نیز، در این کتاب چهل وجه برایش آورده شده است. در زمینه ی فقه حدیث، یا متن آن، یا قرینه های خارجی، یا حدیث های دیگر که همگی در پرتو کتاب های معتبر و با استناد به گفته های مشهورترین دانشمندان علوم گوناگون این قوم است؛ به گونه ای است که در دلالت این حدیث شریف به برتری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ولایت بدون فاصله ی ایشان پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم جای هیچ گونه تردیدی باقی نمی گذارد.

تحریف در لفظ حدیث

همین انگیزه، گروهی از دانشمندان بزرگ این قوم را بر آن داشت که حدیث را تحریف کنند، اما مطلب مهم و مورد استدلال، کلام پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم است، که خطاب به حضرت علی علیه السلام فرمود: «تویی ولیّ هر مؤمن پس از من»، و در پاسخ به شکایت بریده از حضرت علی علیه السلام فرمود: «ای بریده! او را دشمن مدار؛ به درستی که علی از من است و من از علی هستم و او ولیّ شماست پس از من.»

بعضی (مانند بخاری) داستان را ناتمام روایت کرده اند و جمله ی «انّ علیا منی و انا من علی و هو ولیکم من بعدی» را حذف کرده اند و بعضی دیگر که آن را روایت کرده اند (مانند بغوی)، جمله «من بعدی (از من) را حذف کرده اند، تا حدیث، بر ولایت دلالت داشته باشد، اما با فاصله. لذا بعضی درستی حدیث و دلالتش بر امامت را گفته اند، لیکن «در زمان خودش»؛ یعنی _ به ادعای آنها _ پس از خلفای سه گانه!!

تأویل ها و نیرنگ بازی ها

در حقیقت، کاری که بغوی و بعضی از پیروان متأخرش کرده اند، خود اعتراف است به این حقیقت که استدلال به این حدیث بر امامت بدون فاصله، صحیح است، بنابر وجود لفظ «بعد از من»، آن هم در سندهای صحیحی که در بعضی صحاح و مسندها و دیگر کتاب های معتبر وجود دارد.

ابتدا با لفظ حدیث بازی می کردند، سپس آن را بر امامت و خلافت در «زمان خودش» تأویل

کردند، آن گونه که در تعبیر بعضی از آنان است، تأویل باطل و ناروا، که خود گواه است بر آنکه حدیث بر عقیده امامیه دلالت دارد..

این نکته، بعضی از آنان را (مانند نویسنده ی الصواعق) واداشته که بگویند:

«وبر فرض صحت، احتمال دارد آن را بر پایه عقیده اش به این معنی روایت کرده است، و با فرض روایت آن با همین لفظ، تأویل آن بر ولایت ویژه متعیّن می شود، مانند حدیث دیگر پیامبر _ صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود: أقضا کم علیّ».

براساس این سخن، این حدیث بر امامت و ولایت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم دلالت دارد و بطلان خلافت غیر او، کاملاً روشن می شود. واین سخن اقتضا دارد که گفته شود راوی شیعه بوده است و لذا حدیث را به این معنی بر پایه ی عقیده اش روایت کرده است!!

در پاسخ می گوییم:

نخست: این که اگر این باب را در حدیث های روایت شده از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و غیر او باز کنیم، شریعت باطل می شود و دین اسلام با تمام اصول و فروعش دگرگون می شود، نتیجه ای که هیچ مسلمانی نمی پذیرد.

دوم: این که ابن حجر از کجا می تواند ثابت کند که راویان این حدیث، همگی شیعه هستند و این را بر پایه ی باورشان روایت کرده اند؟

سوم: ابن حجر درباره ی راویانی همچون: ابوداود طیالسی، احمد بن حنبل، ترمذی، نسائی، ابویعلی، طبری، طبرانی، خطیب، ابن عبدالبرّ، ابن حجر عسقلانی، جلال الدین سیوطی و مانند آنان چه می گوید؟ آیا اینان متوجه نشده اند که این حدیث را شیعیان (بر پایه باورشان) روایت کرده اند؟ یا همگی آنان مانند او، شیعه هستند؟

این کلام، پاسخ به نخستین تأویل اوست.

او می گوید: «و به فرض آنکه به همین لفظ روایت کرده، تأویل آن به ولایت خاص متعیّن می شود».

بنابراین، بر «ولایت» دلالت می کند، لیکن «تأویلش به ولایت خاص متعیّن می شود».

این «ولایت خاص» چیست؟ و چه عاملی، بر این کلام مطلق، تخصیص زده است؟

ابن حجر پاسخی به این پرسش ندارد، در حالی که اگر سخن به طور عموم و اطلاق روشن باشد، جز به دلیلی قوی نمی توان از ظاهرش دست برداشت.

بنـابراین، تأویـل جـایز نیست، چون دلیل نـدارد. ابن حجر ناچار به اعتراف شـده است و می گویـد: «به هر صورت اگر احتمال تأویل نداشته باشد...»

پس چرا «تأویلش متعیّن می شود»؟

می گوید: «پس اجماع بر حقانیت ولایت ابوبکر و دوشاخه آن است».

بنابراین تمام این تلاش ها، مانند آن است که ابن تیمیّه اصل حدیث را انکار می کند. نیز تحریف هایی، آن گونه که در روایت بخاری، بغوی و پیروان شان است و نیرنگ بازی ها، آن گونه که در گفته های ابن حجر مکّی است.

همه ی آنها برای اجماع ولایت ابوبکر و دو شاخه آن است، یعنی: ولایت عمر و عثمان!!

چند نکته در این حدیث

کسی که در لفظ های حدیث ولایت دقّت کند، به مطالبی دست می یابد؛ حدیثی که در مناسبت های گوناگون از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم صادر شده است.

روایت عمده ی آن، چنین است که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم وخالد بن ولید را به فرماندهی دو لشکر به یمن فرستاد؛ با این عنایت که اگر دو لشکر به هم رسیدند، حضرت علی علیه السلام فرمانده ی کل باشد. لفظ ها و آشفتگی های این خبر به گونه ای است که جلب توجه می کند و شایسته عنایت است که چنین خلاصه می شود:

۱ــ وجود افرادی که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم دشمنی حضرت علی علیه السلام را داشتند. بریده می گوید: «علی را دشمن داشتم به گونه ای که هرگز کسی را چنان دشمن نمی دانستم، و دعوت مردی از قریش را که دوست نداشتم، تنها بر پایه ی دشمنی با علی پذیرفتم. آن مرد، در رأس یک گروه ارسال شد. و با او هم صحبت شدم. این هم صحبتی فقط بدان روی بود که بُغض علی داشت.» این مرد، خالدبن ولید بود که دنبالش فرستاده بود و بریده او را همراهی کرد (چنان که در حدیث های دیگر آمده است)، لیکن اینجا تصریح به دشمنی می کند، و به نام تصریح نمی کند!!

۲ــ اینان همچنین در پی فرصتی بودند تا از حضرت علی علیه السلام نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بدگویی کنند. لذا هنگامی که حضرت علی علیه السلام از خمس، آن کنیز را گرفت، خالد به بریده گفت: «فرصت را غنیمت بشمار» و این مطلب را برای پیامبر نوشت. بریده بر آن شد تا این خبر را در مدینه ی منوره شایع کند (البته نام افراد در این خبر نیامده است): «او را خبر داد تا از چشمش بیفتد»!!

۳ــ بریده (خودش و گروهی که خالد همراه او فرستاد) پیامبر را از کار علی آگاه کرد و او را دشنام داد و نامه ی خالد را برای حضرتش خواند و آن را تصدیق کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به شدت خشمگین شد و فرمود: «علی را رها کنید، علی را رها کنید، علی را رها کنید» و به بریده چنین فرمود: «آیا علی را دشمن می داری؟» گفت: «آری». گفت: «او را دشمن مدار». بریده گفت:

«پس از کلام رسول خدا، کسی نزد من دوست داشتنی تر از علی نبود». بدین ترتیب بریده توبه کرد، اما از رفع دشمنی خالد و دیگر افراد آن گروه، چیزی نمی دانیم، بلکه حوادثی که پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم رخ داد، تأکید بر ادامه ی خشم و دشمنی آنان دارد!!

۴_ در آن خبر آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به بریده فرمود: «آیا منافق شدی، ای بریده؟». یعنی دشمنی با حضرت علی علیه السلام قطعا نشانه ی نفاق است. این نکته در بسیاری از حدیث های صحیح آمده لذا بریده عذر خواست و دست پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را گرفت و گفت: «بر مبنای اسلام با شما بیعت می کنم». این سخن دلالت دارد بر این که دشمنی با علی علیه السلام ، خارج شدن از اسلام است. این گونه است وضع خالد و گروهی که بریده را تشویق کردند تا نزد پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از علی علیه السلام شکایت کند برای اینکه «از چشم پیامبر بیفتد!».

۵ _ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در این خبرها فرموده است که: علی جز به آنچه به او فرمان داده می شود، عمل نمی کند».

پوشیده نیست که این عبارت، دلالت بر بلندی مقام ایشان دارد.

علی حسینی میلانی

۲۵/۱/۱۴۱۶ ه_.ق

سخن دهلوی

استاد محدث، عبدالعزیز دهلوی گوید:

«حدیث سوم: آنچه را که بریده، مرفوعا روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

همانا علی از من است و من از علی هستم، و او ولیِّ هر مؤمن پس از من است.

این حدیث باطل است، چون در اسنادش «أجلح» قرار دارد که او در روایت کردنش متهم به تشیّع است. و جمهور او را ضعیف دانسته اند، پس احتجاج به روایت او جایز نیست.

نکته دیگر: کلمه «ولیّ» از لفظ های مشترک است، باید دانست چه عاملی سبب شده که مراد از آن، «اولی بالتصرف» باشد؟

نکته دیگر: این ولایت، مقیّد به وقتی نیست، و این، مذهب اهل سنت است. دیده ایم که حضرت امیر در زمانی از زمان ها، پس از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم امام واجب الاطاعه بود.»(۱)

۱- التحفه الاثناعشریه: ۲۱۱.

پاسخ میر حامد حسین

مقدمه: زشتیِ انکار فضایل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

نهاد این مرد، او را بر داشت که با تمام توانش برای انکار فضایل مولایمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بکوشد. لذا تمام فضییلت هایی را که در کتابش آورده، ضعیف دانسته و در دلالتش مناقشه کرده است.

در «حدیث غدیر» و «حدیث منزلت» دلالت آنها را برخواسته ی امامیه، ضعیف دانسته است. البته او مانند بعضی پیشینیان متعصب خود، آنها را باطل ندانسته، از متعدد بودن نقل های حدیث غدیر و صحت آنها (چه رسد به تواترش) سخن نیاورده و سکوت کرده است، و هم چنین نسبت به تواتر حدیث منزلت. لذا برای تأویل وتوجیه این دو حدیث بسیار کوشیده است، آن هم این چنین: «کسرابٍ بقیعه یحسبه الظمآن ماءً حتی إذا جاءه لم یجده شیئا»؛ یعنی: مانند سرابی پردرخت که تشنه کام، آن را آب پندارد. ولی چون به آن رسد، چیزی نیابد.

لیکن ــ به دلیل لفظ «بعدی» (بعد از من) ــ دلالت حدیث را قوی تر دید، لذا راه گذشتگان معاند خویش را پیموده و آن را باطل شمرده است!!

در مورد حدیث طیر و حدیث مدینه العلم، دلالت قوی آنها را در راستای مذهب امامیه یافته، لذا از رد کردن آنها شرم ندارد، هر چند پدرش آنها را پذیرفته است.

همین گونه است موضع گیری او نسبت به حدیث تشبیه و حدیث نور که بزرگان قومش و نیز پدرش آنها را روایت کرده اند و حدیث نخست را هم صحیح می دانند.

دهلوی، این روش را در «منهج اول» نسبت به آیه های قرآنی به کار برده است. او، ابتدا درباره نزول آیه «انّما ولیّکم الله و رسوله و الذین آمنوا...»(۱) در شأن سرورمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تردید کرده است، با آن که دانشمندان بزرگ حدیث و تفسیر در کتاب های معتبر

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۵۵

و مورد اعتماد خودشان نقل کرده اند. به ادعای دهلوی، تنها ثعلبی آن را آورده است. سپس روایت های آن را تضعیف کرده و آن را به تمامی محدثان اهل سنت نسبت داده است! و ثعلبی را به بیهوده گویی توصیف کرده که میان خشک و تر، جدایی و تفاوتی نمی بیند. با وجود این که ثعلبی ــ به اعتراف کتاب های خودشان ــ از دانشمندان بزرگشان است، از جمله کتاب «ازاله الخفا فی سیره الخلفا» نوشته ی پدر دهلوی. وی می گوید: «این حدیث را منحصرا ثعلبی نقل کرده است» که این سخن، خود از دروغ های آشکار و رسوا کننده است.

به هر حال، روش این مرد در کتابش چنین است. او هر دلیلی را که در کتاب های معتبر اهل سنت و از زبان دانشمندان بزرگ و سرآمد خودشان در راستای دلالت بر حقانیت مذهب امامیه می یابد، مورد تکذیب و ردّ و دشمنی و تعصب قرار می دهد.

از جمله، حدیث شریف ولایت است که هر انسان منصفی که بخشی از اِسنادهای آن را در این کتاب ببیند، می یابد که از فضیلت های بسیار ارزشمند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که باخبرهای کاملاً صحیح ثابت شده است. بدین روی، ژرفای دشمنی و کینه توزی دهلوی برای هر فردی منصف نمودار می شود.

سخنی از ابوجعفر اسکافی

در اینجا برای روشن شدن زشتی بی حد انکار منقبت ها و ابطال فضیلت های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سخنی از ابوجعفر اسکافی می آوریم که در پاسخ گفته ی جاحظ گوید:

«عثمانیه گفته اند: برترین و سزاوارترین امّت برای امامت، ابوبکربن ابی قحافه است، زیرا به گونه ای اسلام آورده که هیچ کس در دورانش این گونه اسلام نیاورده است. مردم درباره ی نخستین فرد که اسلام آورده، اختلاف کردند. گروهی گفتند: ابوبکر؛ گروهی دیگر گفتند: زید بن حارثه، و عده ای گفتند: خبّاب بن أرت.

اگر اخبار و تعداد رجال و درستی اِسنادهایشان را بررسی کنیم، می بینیم که خبر تقدّم اسلام ابوبکر گسترده تر و رجالش بیشتر و اِسنادهایش صحیح تر است، لذا این خبر، مشهورتر و لفظ هم نمایان تراست. به اضافه ی شعرهای صحیح و خبرهای فراوان در حیات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ونیز پس از وفاتش؛ با این توضیح که میان شعرها و خبرها تفاوتی وجود ندارد، اگر در ورود و اصل نقلش، همیاری و اتفاق و اشتراکی نباشد.

لیکن این روش را کنار می گذاریم و از آن می گذریم، زیرا برهان استوار در دست داریم. پس به کمترین منزلت ابوبکر بسنده می کنیم و در برابر این سخن کوتاه می آییم و می گوییم:

ما کسانی یافتیم که می پندارنـد که ابوبکر پیش از زیـد و خبّاب اسـلام آورده است. نیز کسانی یافتیم که گمان می کنند آنان پیش از او به اسـلام گرویـده اند. بهترین راه ها، متعادل ترین راه است که بیش از دیگر راه ها، محبت و رضایت همگان را در نظر گیرد، یعنی اینکه بگوییم: اسـلام اینـان همزمـان بوده است، چون اخبـار و آثار نسـبت به آنچه گمان دارنـد یکسان و برابر است، و هیچ یک از دو قضیه، از نظر صحت نقل، برتر از دیگری نیست.

در مورد امـامت ابوبکر، به حـدیث هـای رسیده اسـتدلال می شود و نیز به سـیره پیـامبر صـلی الله علیه و آله وسـلم که او را از دیگران جدا فرمود.

عثمانیه پرسش گروه مخالف خود را بدین سان باز می گویند: چرا شما علی بن ابی طالب را در این گروه قرار نمی دهید؟ (در حالی که افراد بسیاری را می دانید که او را مقدم می دانند و روایت های فراوانی را که در این زمینه نقل شده است).

می گوییم: براسـاس روایت های صـحیح و گواهی های اسـتوار، می دانیم که او در سن جوانی اسـلام آورد که بی تجربه بود. لذا نقل کنندگان را تکذیب نمی کنیم، ولی نمی توانیم اسـلام آوردن او را به اسلام افراد بالغ برسانیم، چون سنّ اسلام آوردن او را، میان پنج تا نُه سالگی گفته اند. برای موازنه، میانگین دو روایت گرفته شود. می توان حق را از باطل شناخت؛ بدین گونه که سال هایی که به خلافت رسـید و سال های عمرش، و سال های عمر عثمان و ابوبکر و مدت سـکونت پیامبر در مدینه و در مکه هنگام اظهار دعوت، محاسـبه شود، بر این اساس به نتیجه ی صـحیح می رسـیم که او در هفت سالگی بوده است. از سوی دیگر، اجماع در مورد تاریخ قتل او ماه رمضان سال چهلم است.(۱)»

ابوجعفر اسکافی در پاسخ به او می گوید:

«اگر نبود نادانیِ غالب بر مردم و دوست داشتن تقلید، برای نقض دلایل عثمانیه، دلیل و برهان نمی آوردیم.

همه ی مردم می دانند که دولت و حاکمیت، از آنِ صاحبان آن عقیده است، و همگان، توانایی و منزلت بزرگان، علما، امیران و ظهور سـخنشان و قهر سـلطانشان و تقیه نداشـتن آنـان را دانسـته انـد. بـدیهی است که منزلت و جـایزه برای راویـان اخبـار و احادیث برتری ابوبکر بود، بنی امیه هم تأکیـد فراوانی به این کار داشـتند، محدثان نیز برای طلب امتیازات که در دست قدرت ها بود، حدیث جعل کردند.

۱- العثمانیه: ۵

لذا تلاشی را فرو نگذاشتند (در دوران حاکمیتشان) که یاد و نام علی و فرزندانش را بزدایند، نورشان را خاموش و فضیلت ها و منقبت ها و سابقه های آنان را پنهان دارند، و مردم را به ناسزاگویی و لعن آنان بر منبرها وادارند. و همواره با اینکه تعدادشان اندک و دشمنانشان بسیار بود، خون های آنان از شمشیرها می چکد، و همواره کشته، اسیر، فراری، بی خانمان، خوار و ذلیل و یا ناامن و نگران بودند.

تا آنجا که فقیه یا محدث یا راوی خبر و سخنگو که به نزدشان می آمد، به شدت تهدید به مجازات سنگین می شد، مبادا چیزی از فضائل آنان را بیان کند. و اجازه نمی دادند کسی گردشان بچرخد. تقیه به درجه ای رسید که اگر محدّثی می خواست حدیثی از علی بیان کند، از نام بردن او خودداری می کرد و می گفت: مردی از قریش گفت، یا مردی از قریش انجام داد، و نام او را بر زبان نمی آورد.

آنگاه دیدیم که تمام کسانی که با هم اختلاف داشتند با نیرنگ در پی شکستن فضیلت های او بودند و حیله ها به کار بردند و تأویل ها کردند. تمام آن گروه ها در این قضیه همداستان بودند، مانند این افراد و گروه ها: خارجیِ از دین برگشته، ناصبیِ کین توز، نوجوان سرگشته، معاند دروغ زن، عثمانی حسود، که اعتراض و بدگویی کند، و نیز معتزلی که در کلام فرورفته و در علم اختلاف دانا شده و همانندی و جاهای بدگویی و انواع تأویل را شناخته است. اینان، گاه برای ابطال منقبت های او چاره اندیشیده و فضیلت های مشهور او را تأویل کرده اند، گاهی آنها را به مکانی برده اند که راه ندارد، و بار دیگر با قیاس نااستوار در پی کاستن منزلت او بودند. اما با تمام این تلاش ها، همواره بر توانایی، والایی، روشنی و پرتوافکنی او افزوده می شود.

همچنین دانسته اید که معاویه و یزید و حاکمانی از بنی مروان که بعد از آنها آمدند، در طول حکمرانی خود (حدود هشتاد سال) از هیچ تلاشی فروگذار نکردند و مردم را به ناسزا گفتن و لعنت فرستادن و مخفی داشتن فضیلت ها و پوشش منقبت ها و سابقه ها واداشتند...

و می دانید که بعضی پادشاهان، بسا گفتار یا دینی را که از روی هوی و هوس بر پا می دارند و مردم را مجبور به پذیرش آن می کنند، به طوری که چیزی جز آن را نشناسند. مثلاً حجاج بن یوسف مردم را بر قرائت قرآن به قرائت عثمان، و رها کردن قرائت ابن مسعود و ابیّ بن کعب ناگزیر ساخت، و مردم را بر این کار تهدید کرد، افزون بر آنچه خودش و جباران بنی امیه و سرکشان بنی مروان نسبت به علی و شیعیانش روا داشتند، با این توجه که حکومتش نزدیک به بیست سال طول کشید. با مرگ حجاج، مردم عراق بر قرائت عثمان گرد آمدند، و فرزندانشان تنها این قرائت را شناختند و بر پایه آن بزرگ شدند، چون پدران از بقیه قرائت ها مانع شدند و آموزگاران از آموزش

آنها خودداری کردند، تا جایی که اگر قرائت عبدالله و ابیّ را برایشان می خواندی، آن را نمی شناختند و با اکراه و هجو کردن گمان می بردند که آن را تألیف کرده ای، بنابر انس به عادت و نادانی فراوان، چون اگر حکومتی بر رعیت فراگیر شود و روزگار سلطه به درازا بکشد، و ترس همگانی شود و تقیه شامل حالشان گردد، بر بی تفاوتی و دوری جستن همداستان می شوند، و روزگار همواره بصیرتشان را می گیرد و نهادهایشان کاهش می یابد و عادت هایشان نقض می شود، تا آنجا که بدعتی را که به وجود آوردند در سنتی که می شناختند کاملاً فرو می رود.

حجاج و کسانی که او را به فرمانروایی گماشتند (مانند عبدالملک و ولید) و دیگر فرعون های بنی امیه قبل و بعد از آنها، بر کتمان نیکویی ها و فضایل علی و فرزندان و شیعیانش و کاستن منزلتشان بیشتر حرص داشتند تا فروانداختن قرائت عبدالله و أبی، چون آن قرائت ها نقشی در محو فرمانروایی و تباهی امرشان و افشای احوالشان نداشت، در حالی که شهرت فضل علی علیه السلام و فرزندانش و نمایاندن نیکویی های آنان، باعث هلاکت و چیره شدن حکم فراموش شده قرآن می بود؛ لذا بسیار کوشیدند تا فضایل حضرتش را پنهان بدارند و مردم را به این کار واداشتند.

ولی خداوند اجازه و رضایت نداد جز به این امر که شأن و حال او و فرزندانش، همواره در روشنایی روز افزون باشد، یادشان افزایش و گسترش یابد، حجتشان روشن و قوی، برتری آنان آشکار و شأنشان والاتر و منزلتشان عالی تر شود، به طوری که اهانت ها موجب عزت و برنامه خاموش کردن یادشان، مایه ی زنده ماندن گشت و هر شرّی که تدارک دیدند، به نیکی و خیر بدل شد.

امروز فضیلت ها و ویژگی ها و برتری ها و سابقه هایی که از علی به ما رسیده است، هیچ یک از پیشینیان نسبت به آنها بر او پیشی نگرفته و هر کس خواستار برابری با او و بهره مندی از آنها بوده، نتوانسته است. و اگر نبود که تمامی آن امور، در شهرت چون قبله برپا و در فزونی همانند سنت های استوار است، حتی یک حرف از آنها به روزگار ما نمی رسید، و وضع آن گونه بود که توصیف کردیم.(۱)»

شرح حال ابوجعفر اسکافی

ابوجعفر اسکافی از پیشوایان مشهور متکلّمان و دانشمندان بزرگ و شناخته شده ی معتزله است.

ابوسعد سمعانی می گوید: «أبوجعفر محمد بن عبدالله إسکافی یکی از متکلمان معتزله بغداد

۱- نقض العثمانیه، در پایان العثمانیه چاپ شده است.

است، نوشته های معروفی دارد. حسین بن علی کرابیسی با او سخن می گفت و مناظره می کرد، به من خبر رسید که او در سال ۲۴۰ درگذشت.(۱)»

یاقوت می گوید: «محمد بن عبدالله أبوجعفر اسکافی در شمار شهروندان بغداد بود. از متکلمان معتزله است؛ کتاب هایی دارد؛ با حسین بن علی کرابیسی مناظره و گفتگو می کرد و در سال ۲۴۰ درگذشت.(۲)»

قاضی القضاه عبدالجبار او را در طبقه ی هفتم از طبقه های معتزله یاد کرده و می گوید: «أبوجعفر، فاضل عالِم بود. هفتاد کتاب در علم کلام نگاشت. در دوران حیات ابوعثمان جاحظ کتاب او «العثمانیه» را نقض کرد. جاحظ در جمع ورّاقان بغداد وارد شد و گفت: این کودک، حومه ی شهری کیست که معترض نقض کتاب من شده است؟ ابوجعفر که نشسته بود، پنهان شد تا او را نبیند. ابوجعفر قائل به برتری قاعده ی معتزله ی بغداد بود و نسبت به آن مبالغه می کرد. او اعتقاد علوی داشت، محققی منصف با اندکی عصبیت بود.(۳)»

سخنی از سید حیدر آملی

سیدحیدر آملی(۴) سخن زیبایی دارد، که کلام اسکافی را به تفصیل آورده و متن آن چنین است:

«از دیدتان پنهان نماند: اگر حاکم در حرکت ها و سکناتش به پیامبر اقتدا نکند، ملتزم ضدّ آنها می شود. پس سلطان به معاون، یاری کننده، مشاور و یاوری برای خواسته ها، مقصودها و نظراتش نیاز دارد، تا محرمات را مرتکب شود و اعمالی مانند شرابخواری، شنیدن غنا، شیفتگی به پسرکان، بی پروایی با زنان، جذب اموال از غیرحلال، ستم بر رعیت و خوار کردنشان را انجام دهد. بنابراین پادشاه و سلطان مجبور به داشتن شیطانی می شود که کار او را بپوشاند و فقیهی که یاریش کند و یک قاضی که برایش عوام فریبی و پنهان کاری نماید. و شخصی که با دروغگویی درباره ی دولتش، مردم را به تمسخر گیرد، و رئیسی که امور را آرام کند، و آزمندی که گواهی دروغ دهد، و کهنسالانی که خود را به گریه بزنند، و جوانانی که تیزهوش نمایی کند، و بزرگ قومی که اوضاع و احوال را آسان و سبک نماید، و بر ثروت دوستی او را برانگیزاند، و پارسایی که سختی ها را آسان کند، و فاسقی که شریک شرابخواریش باشد، ودیدگانی بینا و زبان های گناهکاری باشد، تا خلیفه

۱- الانساب: ۱/۲۴۵.

۲- معجم البلدان: ۱/۱۸۱ (إسکاف).

۳- بنگرید: شرح نهج البلاغه ۱۷/۱۳۲_۱۳۳.

۴- فقیه، متکلم، مفسر، کتاب هایی نوشته است از جمله: الکشکول فی ما جری علی آل الرسول، التفسیر، رافعه الخلاف فی وجه سکوت امیرالمؤمنین عن الاختلاف، شرح الفصوص و... بعد از سال ۷۸۲ درگذشت. الاعلام: ۲/۲۹۰، معجم المؤلفین: ۴/۹۰.

امیرالمؤمنین! مستانه بخوابد، و بر گناهانش یارانی بیابد!

و این مملکت جز با لغزاندن اضدادش استواری نیابد، و فراخوانی قومی جز با هلاکت دشمنان و معاندینش به انجام نمی رسد.

نگرش و پندی

این دعوت از آنِ حضرت علی بن ابیطالب بود، و معاویه بن ابی سفیان به همراهی دو وزیرش عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه آن را مالك شدند؛ بدین روی حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام تا زمانی که معاویه ایشان را به شهادت رساند، همواره با او نسبت به آن منازعه داشتند. در این صورت، آیا واجب بود قدر و منزلت امام حسن و امام حسین علیهماالسلام و محمد بن حنفیه و بنی هاشم و خاندان ابوطالب را بالا ـ ببرد، و عبدالله بن عباس را گرامی بدارد، و حال یاران زنده و از دنیا رفته ی حضرت علی علیه السلام را پاس دارد؟

از جهت مقایسه و سیاست دنیایی، بسیار بعید است.

بلکه می بایست بر این اساس، معاویه در تمام دوران حکومتش، آنچه می توانست و انجام داد، اقدام کند، از کشتن حضرت علی علیه السلام و فرزندانش، پراکنده کردن جمعشان، دشنام دادن به آن حضرت بر بالای منبرها، پایین آوردن جایگاهشان، براندازی شرافت ایشان از سینه ی مردم عوام، گسترش همه جانبه ی آن در میان بندگان و سرزمین ها و تهدید هر کسی که به او گرایش داشت، و مجازات شدید کسانی که از آنان ستایش کنند. سپس دشمنی با حضرت علی علیه السلام و مردان و خاندانش را در دل بنی امیه به ودیعت نهاد، تا آنجا که حضرت امام حسن علیه السلام را مسموم کردند و حضرت امام حسین علیه السلام را با شمشیر به شهادت رساندند و حریمش را شکسته و به تاراج بردند، و سر مقدسش را میان مردم و شهرها گرداندند.

آیا تمام این جنایت ها جز با کمك مردانی دانشمند، فقیه، بزرگان صوفیه، و مهتران گمراه به انجام رسید؟ از همین افراد برای مدیریت بر عموم مردم، و القای فریفتگی و ترساندن افراد و بازداشتن سخنوران از کنکاش در کارهای پنهانی و شریعت، کمك گرفتند.

دشنام و لعن و بیرون راندن و از کار برکنار کردن، درباره ی حضرت علی و فرزندانش به مدت هزار ماه همواره ادامه یافت. در این مدت گروهی به جوانی رسیدند و دسته ای از دنیا رفتند. محاسنی سیاه و سفید شد، فرزندانی به دنیا آمدند، شهرها به تصرف در آمد و مردم در اختیار گرفته شدند. هر کس که در راه رضایت بنی امیه بود به ریاست رسید. و فرزندان حضرت علی علیه السلام و بزرگانشان و پیروانش در شهرها و سرزمین ها را به خواری گرفتند. نه یاری کننده ای داشتند، نه مدد

کاری، نه یاوری و نه برادری.

چه پول هایی بر این امر بـذل شـد، چه بزرگانی که در این مسـیر پرورش یافتنـد، چه گفته هایی که پـذیرفته شد، و چه سـختی هایی که پشت سر نهادند، تا اوضاع و احوال خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به آنجا رسید که رسید.

عموم تـاجران و کشـاورزان از خواسـته هـای باطنی پادشاهان و زمامـداران و شـیطان های بزرگ غافلنـد. لـذا پنهانکاری هایی پوشـیده و مخفی شد و قضـیه هایی شـهرت یافت. سرشت شهرنشینان و مردم عوام، مطابق خواست پادشاه شکل گرفت و مردم در راستای هدف های اصلی او تربیت و آموزش یافتند.

درخت دوستی بـا آنچه حاکم دارد و دشـمنی با خانـدان محمـد صـلی الله علیه و آله وسـلم و بزرگان آنان به بار نشسـت و در بازارهـا زبـانزد عامه ی مردم شـد. دشـمنی و نفاق میان مردم گسترش یافت. پیروان حاکم با پشـتوانه ی او، آشـکارا سـخن می گفتند و درگیری و دشـمنی داشـتند. هرکس از حاکم ناخشـنود بود، زیر بار دشنام و قتل و تبعید و تازیانه بود. همه ی منافع به سوی یـاران دستی و زبانی حاکم سـرازیر شـد و دولت بنی امیه و همدسـتانش اسـتوار و محکم شـد. مخالفانش با زور و سـتم، خوار و ناتوان شدند. پرهیزکار، باورش را پنهان کرد و خردمند، عبادتش را مخفی داشت.

بـدین گونه کارهـا میـان مردم گـذشت، و روزگـار و دوران ها دشوار شـد. در کشور، کتاب ها به همین شـیوه نگاشـته شـد و خواسـتگاه های آن کتاب ها بر بیشتر افراد پوشیده و مشـتبه ماند، زیرا مردم، بندگان دنیا هستند و سرشتشان دوستی دنیاست و دلبسـتگی بـه شمشـیر و قلـم و دینـار و درهـم کـه نزد حـاکم است. در حـالی که خانـدان محمـد صـلی الله علیه و آله وسـلم و پیروانشان زیر سایه ی ناامنی و بعضی هم زیر سایه ی شمشیر قرار داشتند.

از طرفی دیگر، بر کسـی پوشـیده نیست که چگونه عموم مردم به سـرعت از روی طمع یا ترس به خواست های حاکمان پاسخ مثبت می دهند، هر گونه و هر جا و هروقت که او بخواهد!!

با تمام این اوضاع و احوال، نماز برپاست، صدای اذان بلند است، روزه اعتبار دارد، استطاعت حج برقرار است، زکات پرداخت می شود، جهاد برپاست، مردم بر پایه رتبه هایشان قرار گرفته اند، بازارها منعقد است، راه ها با پای سـتوران کوبیده شده و لهو و لعب میان مردم فزونی یافته است. در شـهرها جز برای فرزنـدان و پیروان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السـلام سـختی، ناامنی و نهان زیستی وجود ندارد.

هنگامی که با قتل عثمان، امور برای بنی مروان هموار شـد و نفرت و کینه از علی بن ابی طالب علیه السلام و بزرگانش در دل مردم جایگزین گردید و این آشفتگی وسردرگمی میانشان پابرجا

شد، شیطان هم بر این آتش دمید و بر زبان آورد که حاکم به هلاکت رسید و خوار شد. اصول و فروع نوین در شریعت پدید آمد و رشد یافت، و شاخه های درازی بر آن رویید و میوه داد. اما حق، آنها را نکاشت و پیامبر آبیاری ننمود و عقل آنها را نچید و اولیا میوه اش را نخوردند و تهی دستان نچشیدند، لذا مذهب هایی نمایان گشت و مسائل اختلافی پدیدار شد.

خبرهایی، نسخ و آثاری به هم پیچیده شد. جهان، برخلاف و اختلاف و از هم گسستگی پایدار شد و سرشت حیوانی در شیوه مربیان و پرورش دهندگانش استواری یافت. همان گونه که صادق امین فرمود:

«یولَدُ المُولُودُ علی الفطره، و إنّما أبواه یهوّدانه و ینصّرانه و یمجّسانه.»

سپس دولت بنی امیه از هم پاشید و دولت بنی عباس به وجود آمد.

بنی عباس دیدند که بنی امیه به نیابت، مملکت را برایشان آماده کرده اند. از این رو برنامه های خاموش کردن آتش خاندان ابوطالب را - که بنی امیه به اجرا گذاشته بودند - استوار داشتند، بر پایه ی آن بر مردم حکومت کردند و به خوشی و گوارایی از آن بهره بردند. به دانشمندانی که آنها را برخواسته هایشان یاری رساندند، اموالی بخشیدند و بدین ترتیب، افراد سرشناسی به استخدام خود درآوردند و مقام ها، رتبه ها، ولایت ها، بخشش ها و صدقه هایی را ارزانی آنان داشتند.

خاندان ابوطالب که با حکمرانی بنی عباس دیدند که حقوقشان ناروا گرفته شده، از ترس کشته شدن و تازیانه، به اطراف و اکناف گریختند و به بنی عباس گفتند که از این گستره دست بردارند. بنی عباس بزرگان قوم را فراخواندند و برای خاندان ابوطالب تدارک جنگ دیدند. منصور که به حکومت رسید، هزاران تن را کشت و هزاران نفر را فراری و آواره کرد.

کتاب «مقاتل الطالبیین»، نمایانگر گوشه ای از جنایت هایی است که بنی عباس نسبت به خاندان حضرت علی علیه السلام مرتکب شدند، تا درختشان را از ریشه برکنند و جمعشان را پراکنده نمایند و اموال و بزرگانشان را از بین ببرند.

به هر حال، بنی عباس برای آنکه با بنی امیه مخالفت کنند، دعوت و فرمان خویش را بگسترانند، و مملکت خود را از خطر خاندان حضرت علی علیه السلام نگاه دارند، دست به پراکنده کردن و در هم کوفتن زدند.

زمانی دولتشان استقرار یافت و قدرتشان مستحکم شد که فهمیدند درخت خاندان ابوطالب از هم پاشیده، شاخه هایش پژمرده، و آبیاری کامل نشده، خارهایش بریده شده و آبراهه اش، خشک گردیده است. در این هنگام بود که پایداری و آرامش یافتند.

آنان زمانی آسوده شدند که دیدند تمامی مردم در شهرها و آفاق شرق و غرب، دشمنان خاندان

حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم هستند و یاران حضرتش را از ایشان برتر می دانند، و با پادشان انس نمی گیرند... سپس خلفا و پادشاهان عرب و عجم در دروغگویی و انجام منکراتی فرورفتند که نبوت محمدی و خلافت علوی به فرمان خداوند متعال، دوری از آن را واجب کرده و حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم آن را سنت نهاده و درباره ی آنها، فرمان صریح داده است.

حاکمان مدارسی برپا داشتند تا مردم عوامی را سرگرم کنند که با هوس ها و اوهام خود با سفره های رنگین و چرب، لباس های فاخر و بخشش های فراوان خو گرفته بودند. هر سرکرده ی توده ی مردم را امام نامیدند تا خلافت پادشاهانه شان در میان آنان صحیح بنماید و خلیفه ی غاصب برای آن امامان، خود امام باشد؛ حال آنکه خود می دانستند که مرتکب گناهان شده و حرام می خورند. و صالح ترین افراد مدرسه نشین، دعوت کننده به خلیفه ی غاصب است که بر پایه ی عطاهای او ایستاده است و با دشمنانش، دشمن است و مراقب طعنه زنان بر اوست و کسانی را که از او حمایت نکنند، کافر می شمارد و بر این خدمت، جایزه های باارزش و مقام های درخشان و نعمت و لذت های بسیار در خواب و بیداری دریافت می کند. بالاترین موقعیت او در مدرسه این است که در برابر شیعیان، بایستد و حجت را بر ایشان اقامه کند.

مردم گروه گروه و نسل بعد از نسل که در پی هم می آمدند، به این باور گرویدند و بدین گونه، مذهب جبری ها میان عموم مردم پدیدار شد و خاص و عام به آن گرایش یافتند. کارگزاران شیطان صفتِ حاکمانِ نیرنگ باز و فرعون صفت، در پس پرده ها خود را پنهان داشتند. گرایش انسان های عامی به این مذهب های ساختگی، از پیوندشان به خداشناسی بسیار سریع تر بود که در حقیقت همان مذهب پرستش بت های یغوث و یعوق و نسر است. علمای این مردم هم به اختلاف پراکنی و نفاق افکنی پرداختند و فروشندگان و کشاورزان پیرو خود را به فراموشی سپردند و طلاق دادند و مدارس را هم فراگرفت و برتری جویی و پیشی گرفتن بر دیگران را پدید آورد و جهان به گونه ای سامان گرفت که اگر کسی برخلافش می گفت (گرچه راستگو بود)، کیفر می شد و اگر آمیخته به چیز دیگری می گشت، تحقیر می شد.(۱)»

سخن ابوبکر خوارزمی

سخن ابوبکر خوارزمی(۲)

خوارزمی به هنگامی که محمدبن ابراهیم به عنوان والی عازم نیشابور شد، به شیعیان آن دیار

۱- الکشکول فی ماجری علی آل الرسول: ۱۹ تا ۲۵.

۲- ترجمه نامه ابوبکر خوارزمی به شیعیان نیشابور را از کتاب ادبیات انقلاب در شیعه جلد دوم (دکتر صادق آیینه وند) برگرفته و عینا آورده ایم (ویراستار).

نامه ای نوشت، که ترجمه آن چنین است:

مقدمه

آنچه را که فرمانروای شما گفته است ــ که جز بر مسیر دادگری گام ننهد و جز به جانب فضل میل نکند و آنگاه که کار دنیایش بسامان آمد، امر دینش را خراب نکند و رضای خداوند را هر جا بیابد، پیش افکند و در اقدام بدان درنگ و اندیشه نکند ــ شنیدم. خداوند تلاش شما را به رشد رساند و کارتان را قرین تقوا سازد. شما و ما ــ خداوند به صلاحمان آرد ــ گروهی هستیم که خداوند دنیا را برایمان برنگزیده، بلکه ما را برای سرای دیگر به ذخیره نهاده است و ثواب آن جهان را به بهای بازگرفتن ثواب این جهان، بر ما ارزانی داشته است. او ما را بر دو دسته تقسیم کرده است:

۱- دسته ای که به شهادت رسیده اند.

۲- دسته ای که آواره اند.

زنده ما بر مقام شهید ما رشک می برد و بر خود نمی نگرد که چه رنج ها و دردها به او رسیده است.

امیر مؤمنان و رئیس دین ــ بر او سلام باد ــ فرموده است:

«محنت ها بر شیعیان ما شتابان تر از آب به سوی ناودان است.»

این نامه بنیادش بر محنت ها و رنج ها است و مخاطبان آن در طلیعه عصری سراسر فتنه، دیده به جهان گشوده اند. زندگی آنان پر از ناکامی و دل هایشان مالامال از اندوه است، روزگار بر آنان تاخت آورده و سخت گرفته، و دنیا از آنان روی گردان است.

پس اگر ما در واجبات و سنن، شیعیان امامانمان هستیم و سیرت آن بزرگواران را چه گوارا و چه ناگوار دنبال می کنیم، بجاست در مقاومت بر محنت ها و اندوه مان، راهشان را پی گیریم.

بیان ستم هایی که نسبت به آل محمد (ص) رفته است

میراث خاتونمان حضرت فاطمه ــ درود خدا بر او و آلش باد ــ در روز سقیفه غصب شد. و امیرالمؤمنین (ع) از خلافت به دور افتاد امام حسن (ع) نهانی مسموم شد و برادرش امام حسین (ع) آشکارا به شهادت رسید. سر زیدبن علی در میدان نبرد از تن جدا شد و پیکرش در کُناسَه به دار آویخته گردید. دو فرزند امام حسن، محمد و ابراهیم به دست عیسی بن موسی عباسی به شهادت رسیدند. موسی بن جعفر، امام کاظم (ع) در زندان به شهادت رسید و علی بن موسی، امام رضا (ع) به دست مأمون مسموم شد.

اِدریس از معرکه فَخّ گریخت و در حال تنهایی روی به دیار اندلس نهاد و عیسی بن یزید، تنها و آواره بمرد.

یحیی بن عبداللّه، بعد از مؤکدترین امان و اطمینان و تعهد و ضمان، به شهادت رسید. این همه جز آن کارهاست که یعقوب لیث با علویان طبرستان کرد و غیر از شهادت محمد بن زید و حسن بن قاسم داعی، به دست سامانیان است. و نیز جز آنها است که ابوساج با علویان مدینه کرد، و آنها را بدون پوشش از حجاز به سامَرّاء آورد. و این کار بعد از قتل ابن عمر بن علی به دست قُتَیْبَهُ بن مسلم باهِلی بود، آنگاه که او را به جرم پدرانش مؤاخذه می کرد و او از بیم جان، خود را نهان می داشت، تا بتواند از زندگی خود دفاع کند و از مرگ خود پیش گیری کند. و باز این نه چون کار حسین بن اسماعیل مُصْعَبی است که با یحیی بن عمر زیدی کرد. و نه چون آنست که مُزاحِم بن خاقان با عموم علویان کوفه انجام داد.

همین کافی است که بدانید در قلمرو اسلام شهری نیست مگر در آن شهیدی مظلوم از آل ابی طالب در آن به خون خود در غلطیده و در قتل او اُمَوی و عباسی شرکت نموده و عَدْنانیّ و قَحْطانیّ آن را تأیید کرده است.

«هر قبیله ای از عرب را که می شناسیم، از یَمانی و بَکْری و مُضَری، همه در خون آل علی (ع) شریکند. همانگونه که مُقَسِّمِ گوشتِ نحر شده مسابقه قمار، در خون آن شرکت دارد».

آل علی را حمیّت از دینِ خدا به سوی مرگ کشاند تا آنجا که زندگی ذلت بار را نپذیرفتند، مرگ عزتمند را استقبال کردند و جان های پاکشان از این دنیای زودگذر روی برتافت. آن عزیزان از هیچ جام شهادتی ننوشیدند مگر آن که شیعیان و نزدیکانشان نیز از آن چشیدند، هیچ نوعی از دردها و رنج ها بدانان نرسید، جز آنکه به یاران و پیروانشان نیز رسید.

عصر عثمان:

عثمان بن عَفّان، شکم عَمّار یاسر را در مدینه لگدکوب کرد، ابوذر را به رَبَذَه تبعید کرد و عامر بن عَبْد قَیْس تَمیمی و اَشْتَر نَخَعی و عَدیّ بن حاتم طائی را مجبور به جلای وطن کرد. همین سان عمر بن زُرارَه را به شام و کُمَیْل بن زیاد را به عراق فرستاد و بر کعب ستم کرده و او را به نقطه ای دوردست افکند. با محمد بن حُذَیْفَه دشمنی کرد و به کینه با او رفت و دست در خون محمد بن سالم فرو برد و با کعب ذِی الخطبه کرد آنچه که کرد!

عصر بنی اُمَیَّه:

فرزندان امیه بر روش او گام نهادند و کمر به قتلِ مخالفان بستند و به حیله و خدعه به جان

کنارنشستگان هم افتادند. در این سرکوبی همه جانبه نه مهاجران جان سالم به در بردند و نه انصار از خطر رستند. آنان نه از خداوند بیم می کردند و نه از مردم شرم داشتند ـ فراتر ـ بندگان خدا را به بندگی می گرفتند و مال خدا را غنیمت می پنداشتند و در بین خود به چرخش در می آوردند. خانه خدا ـ کعبه ـ را ویران می کردند و اصحاب پیامبر گرامی را به بندگی می گرفتند. نماز واجب یومیه را تعطیل می کردند و اصحاب پیامبر گرامی را به بندگی می گرفتند. نماز واجب یومیه را تعطیل می کردند و بر گردن بندگان آزاد خداوند، داغ می نهادند و در حَرَمِ امنِ مسلمین بسان حرمِ کفار رفتار می کردند.

حزب اموی چون دست به فسق و جنایت یازد نمی تواند، بزرگ تر، بی پاسخ تر و کورتر جنایتی چون شهادت حُجْر بنِ عَدیّ و عَمْرو بنِ حَمِقْ خُزاعی را مرتکب نشود! جنایتی که با قربانیان آن، سوگندهای مؤکد خوردند و پیمان های استوار بستند.

زیاد بن سُمَیَّه هزاران تن از شیعیان کوفه و بصره را پس از آنکه به بند کشید و به زندان انداخت، بکشت.

جنایات یزید

تا آنکه خداوند در بدترین حال و اعمال از معاویه جان گرفت و روزگار عمرش را به پایان آورد. پس از او فرزندش شیوه پدر را پی گرفت. کار زخمیان معاویه را می ساخت و فرزندانش را می کشت آنکه نخست هانی بن عُروَه مُرادی و مسلم بن عَقیل هاشمی را شهید کرد. نیز حُرّ بن یزید رِیاحی و ابوموسی عَمْرِو بنِ قَرَظَه انصاری و حبیب بن مُظْهِر اسدی و سعید بن عبداللّه حَنَفی و نافع بن هِلال جَمَلی و حَنْظَلَه بنِ اَسْعَد شَبامی و عابِسِ بنِ اَبی شَیبِ شاکِری را با هفتاد و چند تن از شیعیان به شهادت رساند.

سپس امام حسین ـ بر او درود باد ـ را در کربلا به شهادت رساند.آنگاه زنازاده پسر زنازاده ـ عُبَیْدِاللّه بنِ زیاد را بر آنان (مردم کوفه) مسلط گردانید و او آنان را بر تنه های درخت خرما بدار می کشید و به شیوه های گونه گون به قتل می رساند، تا آنکه خداوند به سبب خونخواری افزون، ریشه اش را از بن بر کند و پشتش را زیر فشار بار با جنایات بزرگ و هتک حرمت ها در حق آل علی(ع) بشکست. پس گروهی که خداوند اراده کرده بود تا گناه پیمان شکنی را از آنان بردارد و غبار گناه آنچه را که ـ از تنها رها کردن امام ـ کسب کرده بودند، فرو شوید، چونان شورشیان، علم طغیان برافراشتند و خون شهیدان را از پسر زنازاده، طلب کردند. اندکی یاران، کمک نکردن دیگران به آنان، و فزونی جمعیت کوفیان، جز بر جسارتشان در مرگ و مبارزه و بخشش در جان و

مال نیفزود. سرانجام سُلَیمان بن صُرَد خَزاعی و مُسَیِّب بن نَجَبَه فَزاری و عبداللّه بن وال تمیمی را گروهی از مؤمنان گزیده، تابِعین بزرگ مرتبه، چراغ های هدایت مردم و سواران سلحشور اسلام، شرب شهادت نوشیدند.

عصر ابن زُبَیر:

پس از آنکه ابن زُبیر بر حِجاز و عِراق دست یافت، مختار را ــ پس از آنکه خونخواهی ها کرد و دل ها را از بنی امیه شفا بخشید و اشرار را به دیار عدم فرستاد و خون مظلوم غریب را خونخواهی کرد و قاتلان او را بکشت و همکاران قاتلانش را تبعید کرد و در این کار از همراهی و همگامی ابو عَمرو بن کَیْسان و اَحْمر بن شُمَیْط و رِفاعه بن یزید و سائب بن مالک و عبداللّه بن کامل، بهره جست ــ از میان برداشت. بقایای شیعه را از گوشه و کنار گرد آورد و به گونه ای بر آنان سخت گرفت و درد فرو بارید که در خلق زبانزد شد. تا آنکه خداوند زمین را از لوث وجود عبداللّه بن زبیر پاک کرد و مردم را از شر برادرش مُصْعَب، ایمن داشت، و هر دو را، عبدالملک بن مروان بکشت.

بدینسان خداوند پاره ای از ستمکاران را بر دیگران به جهت آنچه می کردند همانند ــ زندانی شدن محمد بن حَنَفِیّه و آهنگ به آتش کشیدن او و تبعید شتابان عبداللّه بن عَبّاس از مدینه از جانب ابن زبیر ــ ولایت و تسلط می دهد.

عصر آل مروان و جنایات حَجّاج:

چون اریکه قدرت بر حکمرانی مروانیان آماده شد، حجاج را بر مکه و مدینه و اندکی بعد کوفه، مسلط گردانیدند. او هاشمیان را سبک شمرد و فاطمیان را در بیم افکند. شیعیان امام علی (ع) را بکشت و نشانه های خانواده نبوت را نابود کرد. از آثار بد جنایاتش شهادت کُمَیل بن زیاد نَخَعی است. تا آنکه اراده خداوند چنین رقم زد که دوران پر از جنایاتش را بسر آرد و بزرگ تر گناهشان را در واپسین روزگار حکومتشان قرار دهد. بر آخرین روزهای مروانیان بلا آمد و زمینه را برای عباسیان آماده کرد. در چنین روزگاری زید بن علی بر بقیه حقِ فروگذاشته شده و دینِ در محاقِ تعطیل افتاده، قیام کرد، منافقان عراق از یاری او سرپیچیدند و احزاب شام او را به شهادت رساندند. از یاران و پیروانی که با او به شهادت رسیدند، نصربن خُزَیمَه اَسَدی، معاویه بن اسحاق انصاری و گروهی بسیار از مشایعت کنندگان، پیروان، حتی زنان، نزدیکان، هم سخنان و همگامان او بودند. چون مروانیان، چنین هتک حرمتی کردند و به چنین گناه بزرگ دست آلودند، خداوند بر آنان خشم گرفت و ملک را از آنان بازستاند و ابومُجْرِم را نه ــ ابومُسْلِم ــ به جان آنان انداخت.

عصر عباسیان:

او (ابومسلم) ـ خدای بدو نظر نیفکند ـ نظری به صلابت علوی و نرمش عباسی افکند، پس تقوایش را کنار نهاد و از هوایش پیروی کرد. تا آنکه آخرتش را به دنیا بفروخت، کار زشتش را با قتل عبداللّه بن معاویه بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب، آغاز نهاد و طاغوت های خراسان و خوارج سیستان و اکراد اصفهان را بر آل ابی طالب (ع) مسلط گردانید. آنان آل ابی طالب را زیر سنگ ها و بر روی کلوخزارها می کشتند، و در هر کوه و بیابان، دنبال می کردند. تاآن زمان که خداوند محبوب ترین کسان به او (یعنی منصور) را بر او چیره کرد، و ابومسلم را بگرفت همانگونه که ابومسلم مردم را در طاعت او می گرفت و بکشت همانسان که او مردم را بر اطاعت از او می کشت.

گرچه ابومسلم برای رضایت منصور، خدا را به خشم آورد، ولی بر جایی گام نهاد که منصور دوست نمی داشت. دَوانیقی پیوسته تا دم مرگ به کجروی و ستم و تباهی دست یازید. زندان هایش پر از اهل بیت رسالت و انسان های معدن پاکی و طهارت شد. او دائماً غایبان آل محمد (ص) را دنبال می کرد و حاضران آنها را به زندان می آورد. عبداللّه بن محمد بن عبداللّه حسنی، در سِنْد به دست عمر بن هِشام بن عمر تَغْلِبی به قتل رسید.

چه می پنداری در شمار کسانی از آل علی (ع) که به دست منصور کشته شدند، این خود در کنار آنچه هارون و پیش از او موسی (هادی) از آنها بکشت، اندک است. می دانید در فَخ بر سر حسین بن علی از موسی چه رسید و بر سر علی بن اَفْطَس حسینی از قِبَل هارون چه آمد و در زندانش بر احمد بن علی زیدی و قاسم بن علی حسنی و بر غَسّان حاضِر خُزاعی ـ که بیشتر گرفتار آمده بود ـ چه گذشت. سرانجام هارون مرد در حالی که شاخ و برگ درخت نبوت را فرو چید و نهال امامت را بر کند.

و شما ـ خداوند به صلاحتان آرد ـ در دین از اَعْمَشْ بهره مندترید، چه او را ناسزا گفتند و از شَریک بهره ورترید، زیرا او را از منصب فرو گرفتند و از هِشام بن حَکَمْ سودبرنده ترید، چرا که او را بترساندند و از علی بن یَقْطین نیز، زیرا که متهمش کردند.

در صدر آغازین اسلام نیز، زید بن صُوحان عَبْدی کشته و عثمان بن حُنَیْف انصاری، عقوبت شد. کسانی چون جارِیَه بن قُدامه سَعْدی، جُندَب بن زُهیر اَزْدی، شُریح بن هانِی ء مُرادی، مالک بن کَعْب اَرْحَبی، مَعْقِل بن قَیْس رِیاحی، حارِث بن اَعْوَر هَمْدانی و ابوطُفَیْل کِنانی، از بیم تعقیب پنهان شدند. کسی در میان این بزرگان نیست مگر که کشته شد و یا در خانه خود در خزید و دم فروبست، سب وصی (امام علی) را بشنید و نهی از منکر نکرد و قاتلان اوصیاء و فرزندان اوصیاء را بدید و دگرگون نشد. بر شما پنهان نیست که سختی ها و سرگردانی ها و رنج هایی که بر بیشتر آنان چون جابِر

جُعْفی، رُشَیْد هَجَری، زُراره بن اَعْیَنْ، و فلان و پدر فلان رسید، جز این نبود مگر که این آزاد مردان عقیده مند ــ خدای همه آنها را مشمول رحمت خود گرداناد ــ (ائمه اطهار (ع)) را دوست می داشتند و از دشمنان آنان بیزاری می جستند و همین خود بزرگ تر جرم از نظر بنی امیه و بزرگ تر عیب برایتان بود!

سیری دوباره در کردار عباسیان:

در باب بنی عباس بگو که ــ سپاس خدای را تعالی ــ گفتنی فراوان خواهی یافت! و در کارهای شگفتشان بنگر و بیندیش که هر اندازه بخواهی پهنه نگرش و گردش گسترده است. در عهد آنان، چون (فَیْی ء) غنائم می رسید بر دیلمی و ترک تقسیم می شد و به جیب مغربی و فَرغانی سرازیر می شد. امامی از امامان هدایت و سیّدی از سادات خاندان پیامبر، در می گذشت، جنازه اش تشییع نمی شد و قبرش را به گچ نمی آراستند. امّا دلقکی یا رقاصی یا لوطی ای و یا نوازنده ای از آنان (بنی عباس) می مرد. بزرگان و قضات بر جنازه اش گرد می آمدند و فرماندهان نظامی و فرمانداران برایش مجلس سوگواری بپا می کردند!

مبارزه با اعتقادات شیعه:

دَهْریان و سُوفَسْطائیان شناخته شده، از بنی عباس در امان بودند. با کسی که کتابی فلسفی یا مانَوی تدریس و تبلیغ می کرد، کار نداشتند، امّا شیعیان را چون می یافتند، می کشتند!

خون آن کس که نامش را علی می نهاد، می ریختند. اگر از شیعیان اهل بیت جز مُعَلّی بن خُنَیْس به دست داود بن علی کشته نمی شد، و ابوتراب مَرْوزی به زندان نمی افتاد، این کار خود کافی بود که زخمش بهبود نیابد و شعله آتش آن، فرونخسبد و شکاف آن به هم نپیوندد.

شاعران قریش به روزگار جاهلیت اشعاری گفته بودند که در آن امیرالمؤمنین ــ بر او درود باد ــ را هجو کرده و با آن (اباطیل) به مبارزه با اشعارِ شاعرانِ مسلمان برخاسته بودند. آن اشعار همگی به دستور بنی امیه به خاطره ها سپرده شد و اخبار آن شاعران تدوین شد.

راویانی چون واقدی، وَهَبِ بن مُنَبِّه تَمیمی، کَلْبی شرقی قُطامی، هیثم بن عَدِّی و دَاْب بن کِنانی، به نقل اینگونه اشعار پرداختند. امّا اگر یکی از شاعران شیعه در مناقب وصی «امام علی (ع)» و یا ذکر معجزات پیامبر (ص) سخنی می گفت، زبانش را می بریدند و دیوانش را می ستردند. همانگونه که با عبداللّه بن عمار بَرقی و کُمَیْت بن زَید اَسَدی کردند و همانسان که قبر منصور بن زَبْرَقان نَمِرّی را بشکافتند و دِعْبل بن عَلی خُزاعی را از میان برداشتند.

همـانطور که می دانیم دوستی اینان (امویان ـ عباسـیان) با کسانی چون مروان بن اَبی حَفْصَه یَمامی و علی بن جَهْم شامی، جز این نبود که این دو در ناصبی گری غلو می کردند و در عصیان در پیشگاه پروردگار پیشقدم بودند.

کار بدانجا رسـید که هارون بن خَیْزران و جعفر مُتَوَکِّل بر شـیطان ـ نه بر رحمان ـ مالی و هدیه ای را نمی بخشـیدند، مگر به آن کس که آل ابی طالب را ناسـزا گوید و ناصِبان را یاری دهد! این کسان (که مشمول چنین بخششی می شدند) عبداللّه بن مُصْعَب زُبیری و وَهَب بن وَهَب بَخْتری و از شـعراء، مروان بن ابی حَفْصَه اموی و از ادباء عبدالملک بن قُرَیْب اَصْمَعی و ـ در روزگار جعفر ـ بَکّار بن عبداللّه زُبیری واَبی سَمْط بن اَبی جَوْن اموی و ابن اَبی شَوارب عَبْشَمی بودند.

بیان استوار گامی شیعه:

ما شـیعیان ـ خداوند شما را به رشد رساناد ـ به ریسمان محکمی چنگ زده و دین را بر دنیا ترجیح داده ایم. افزایش کسی بر جمعمـان بر بصیـرتمان نیفزایـد و از دست دادن کسـی از جمعمان، از عقیـده مان نکاهـد و به انحراف مان نکشانـد. اسـلام در غربت ظاهر شـد و به زودی چون آغاز غریب خواهـد شـد، هماننـد آن زمان که تنها وحی خداونـد بود و سـفارش رسول خدا (ص).

این اسـلام را خداونـد به هر کس از بنـدگانش که اراده فرمایـد، به ارث بخشـد، و سـرانجام از آنِ تقواپیشـگان است. امروز از فردائی است و شنبه را یکشنبه ای!

عَمّار یاسِر ـ خدای از او خشـنود باد ـ در جنگ صِفِّین گفته است: «اگر با ما بجنگند و ما را تا نخلستان های هَجَر برانند، می دانیم که ما بر حقیم و آنان بر باطل».

پیامبر خدا (ص) شکست خورد و شکست داد. کار اسلام مدتی پس افتاد، سپس پیش افتاد.

«آیا مردم چنین پنداشـتند که به صـرف اینکه گفتند ما به خدا ایمان آورده ایم رهایشان کنند و بر این دعوی هیچ آزمایشـشان نکنند؟»

اگر محنتِ مؤمنـان و انـدکی آنـان و دولتِ کـافران و فزونی آنـان نبود، جهنم هرگز پر نمی شـد تا بگویـد: «آیا باز هست؟» و خداونـد بلنـد مرتبه نمی فرمود که: «بیشتر آنان نادان اند» و شـکیبایان از ناشـکیبایان و سپاسـگزاران از ناسپاسان، شـناخته نمی شدند و فرمانبرداران مسـتحقِّ پاداش نمی گردیدند و عصـیانگران بار گناه بر دوش نمی کشـیدند. اگر نکبتی به ما رسد، ما آن را پیش تر آزموده ایم و اگر دولتمان فرا رسد، ما خود در انتظار آنیم.

سپاس خدا را که نزدِ ما برای هر حالتی در هر روزگاری ابزاری و برای هر مقام و موقعیت، سخنی است. بگاهِ محنت، شکیبایی و بگاهِ نعمت، سپاسگزاری. امیرالمؤمنین ـ بر او درود باد ـ را

هزار ماه بر منبر شام دشنام گفتند و ما در ولایت او شک نکردیم، نبوت حضرت محمد (ص) را سیزده سال تکذیب کردند و ما در نبوت او تهمت نزدیم. اِبلیس زمانی دراز به عبادتِ حق تعالی بزیست، ما در لعن بر او شک روا نداشتیم. ما پیوسته به کم نیروئی حق آزمایش شدیم، در حالی که به دولتش یقین داشتیم. به شهادت امام بعد از امام و رضا پس از رضا، دچار شدیم، امّا هرگز در امامت آنها تردید نکردیم. وعده خداوند انجام گرفتنی و امرش نافذ و جاری است.

«نه چنین است! به زودی خواهید دانست، باز هم نه چنین است! به زودی خواهید دانست. آنانکه ستم کردند به زودی خواهند دانست که به چه کیفر گاهی بازگشت خواهند کرد و خبر این امر را پس از مدتی خواهید شنید».

بدانید ــ خداوند شما را مشمول رحمتش گرداناد ــ بنی اُمیّه شجره ملعونه نفرین شده در قرآن و پیروان طاغوت و شیطان اند. اینان در محوِ محاسنِ امام علی (ع) سخت کوشیدند و کسانی را که به دروغ بر پیامبر (ص) حدیث می بستند، به مزدوری گرفتند. قداست مدینه را در هم شکستند و بیت المقدس را بر مدینه برگزیدند و مرکز خلافت را از کوفه به دمشق بردند. اینان برای از میان بردن این آثار مال ها بخشیدند و نیروها صرف کردند و مزدوران بگماشتند. امّا با این همه نه توانستند حدیثی از احادیثِ پیامبر خدا ــ درود خدا بر او و آلش باد ــ را از میان برند و نه آیه ای از کتابِ خدایِ تعالی را، تحریف کنند و نه کسی از دشمنان خدا را بر جایِ اولیای خدا، بنشانند. اولیائی که پیوسته با فضائل عترت بر سرشان (بنی امیه) می کوبیدند و با استدلال و برهان زبان آنها را فرو می بستند. و در این کار نه هیبت بنی امیه و نه ترس از آنان، سود نمی بخشید. زیرا حق چیره است اگر چه حق خواهان را خوار دارند و فزون است اگر حزبش اندک باشد. باطل خوار است اگر چه پایه های خود را با شبهه و زشتی محکم کند و چهره زشتش را زیبا گرداند.

عبدالرّحمن بن حَکَمْ که خود از اشراف بنی امیّه است گوید: «نسل سُمَیّه به شمار ریگ بیابان رسید و دخترِ پیامبرِ خدا (ص) بدون نسل است».

و دیگری گفته است: «نفرین خدا بر کسی که علی (ع) و حسین (ع) را ناسزا گوید، فرو دست باشد یا پیشوا» ابو دَهْبَلْ جُمَحّی در اوج قدرتِ بنی امیه و حکومتِ آل ابوسفیان، گفته است: «میگساران در حکومتِ بنی امیه خوش می خوابند و درامانند امّا هنوز عطشِ بازماندگانِ شهیدانِ طَفْ فرو ننشسته است».

سُلیمان بن قته گفته است: «شهید طَفْ از بنی هاشم با شهادتش گردن هایی از قریش را خوار کرد و با ذلت فرو افکند، و آن گردن ها برای همیشه خوار شدند و فرو افتادند».

کُمَیْت بن زید معاشر خالد بن عبداللّه قَسْریّ گفته است: «به بنی امیه در هر جا که گام نهادند، اگر چه از شمشیر بران و تازیانه آنان در هراس باشی، بگو: خداوند گرسنه کناد آنکس را که شما سیر

گردانیدید و سیر کناد آنکس را که با ستم شما گرسنه شد».

همه آنچه که بر شمردیم شگفت تر از بانگِ بحقِ بلند شعرای عباسی بر بام آنان نیست، اگر چه بنی عبّاس خوش نداشتند. امّا آنان نکوش شدگان و قربانیانِ ستم را نیز ستودند.

منصور بن زَبَرْقان، در پیشگاه هارون سروده است:

«فرزندان پیامبر و هر که آنها را دوست می دارد، از بیمِ مرگ سر به زیر افکنده و آرام اند، یهود و نصاری در امنیّت بسر می برند و اینان که از امت توحیدند در فشار و اختناق!»

دِعْبِل بن علی که خود از دست پروردگان و شاعرانِ بنی عباس است گوید:

«آیا نمی بینید که سی سال است، پیوسته شبان و روزان را با اندوه بسر می آورم. سهمِ آلِ علی (ع) را می بینم که در میانِ غیرِ آنان تقسیم شده و دستانِ آنها از حقوقشان خالی است».

نیز علی بن عبّاس رُومی مولی مُعْتَصِمْ گفته است:

«سوگند می خورم که مردانتان از جای نجبند مگر به رویشان در اندازند و چون کنیزکان آنها را بسوزانند. ای بنی عباس! چون شما تن به چنین ننگی می دهد و بر این کار صبر می کند. امّا پهلوان شجاع، تنها در میدان نبرد شکیبا و پایدار است. آیا هر از چند باید فرزندی از فرزندان پیامبر خدا محمد (ص) کشته شود و به خون در غلطد؟».

ابراهیم بن عبّاس صُولی ـ نویسنده و عامل منتخب بنی عباس هنگامی که توسط مأمون از خاصان و مقربان شد، گفته است:

«او با اموال خود بر شما منت می نهد و از صد، یکی به شما داده شود!».

چرا نباید گروهی که پسرعموهای خود را از گرسنگی جانکاه می کشند و در عوض، سرزمین تُرک و دَیلم را پر از سیم و زر می کنند، سرزنش شوند! کسانی که دست یاری بر سر مَغْربی و فَرْغانی می کشند، ولی بر مهاجرین و انصار ستم می کنند! سیاهان نَبَطی را به وزارت و ختنه ناشدگان و گنگان عجم را به فرماندهی رساندند، و در آن حال آلِ ابی طالب را از میراثِ مادر و فَیْ ء جدشان باز می داشتند. علوی مستمندِ لقمه نانی است که از او دریغ کنند و در حالی که شکایتِ خویش به روزگار عرضه می دارد پیوسته گرسنه اش می دارند. از این سو خراج مصر و اهواز و صدقات حَرَمَیْن (مکه و مدینه) و حجاز به سوی ابو مریم مَدَیْنی و ابراهیم مَوْصِلی و ابن جامِع سَهْمی و زَلْزَلْ نوازنده و بِرْمُوصا رامشگر، سرازیر می شود. زمین ها و املاکِ بختیشوع نَصرانی برایِ خوراکِ سرزمینی کفایت می کرد. و میزان دریافتیِ بُغا ترکی و اَفْشینِ اُشْروسَنی برای جمع بسیاری از مردم کافی می نمود.

گوینـد متوکل دوازده هزار تن معشوقه برای خود برگزیده بود. و در این وقت سیّدی از سادات اهل بیت با یک تن زَنْگی و یا سِنْدی، روزگار بسر می آورد. خراج، خاص مسخرگان و سفره های

ختنه سوران و بهره سگ بازان و میمون پروران و مُخارِقْ و عَلُّویَه آوازه خوان وزَرْزَرْ و عُمَروبن بانَه دلقک بود. نسبت به لقمه ای و یا جرعه ای بر فاطمیان بخل می ورزیدند و با آنها به حساب مثقال و حبه رفتار می کردند و پس مانده هایِ غذا را به هزاران درهم می فروختند. و برای آنان از خوراک نظامیان، جیره تعیین می کردند. کسانی که خداوند خمس را بر آنان حلال و صدقه را حرام و بزرگداشت و محبتشان را واجب دانسته است، در تنگدستی می گذرانند و از فقر و ناداری، جای می دهند. آنان شمشیر را به گرو می گذارند و لباس تنشان را برای گذرانِ معیشت می فروشند. با چشمانی حسرت بار به فَیْ ءِشان می نگرند و با تنی رنجور و ناتوان با سختی های روزگار می ستیزند. گناهی جز این ندارند که نیایشان پیامبر (ص) و پدرشان وصیّ (ع) (علی) و مادرشان فاطمه (ع) و مادربزرگشان خدیجه کُبْری است. برخوردار از ایمان اند و راهنمایشان قرآن است. ولی حقوق آنان به جیب خدمتکاران و هرزگان دلقک و عشوه بازان و آوازه خوانان، فرو می ریخت و خُمسشان به مصرفِ تهیه مجسمه های خروسکان و بوزینگان نمایش و کوسه و زن کوسه مسخره و شترانِ مسابقه می رسید!

چه بگویم از گروهی که درندگانِ وحشی و سگانِ درنده را به جان زنانِ مسلمان و بندگان خداوند انداختند. تربتِ پاکِ حسین ــ بر او درود خدا باد ــ را با خیش شخم زدند. و زائران حرم پاکش را به شهرهای دور، تبعید کردند. چگونه توصیف کنم از قومی که خود حاصل نطفه های مستان در رحم زنان رامشگرند، چه می توان گفت درباره خانواده ای که از میانشان روسپی و مردان مُخَنَّثْ برخاست و لواط و انحراف جنسی را به آنان می شناسند. ابراهیم بن مَهدی آوازه خوان، متوکّل عضواً زن صفت و مُعْتَزّ مخنث بود! فرزند زُبَیْدَه (امین) کم خرد و کین توز بود. مأمون برادرش را بکشت و مُنْتَصر پدرش را. موسی بن مهدی مادرش را سم خورانید و مُعتَضِد عمویش را.

مَعایِبِ بنی امیه:

بنی امیه را ننگ ها و عیب هاست که توان گفت و نوشت. معاویه قاتل صَحابه و تابِعین و مادرش خورنده جگرهای شهیدان پاک اسلام بود. پسرش یزید میمون باز و یوزپلنگ نواز، ویرانگرِ خانه خدا و غارتگرِ مدینه پیامبر و کشتارگرِ عترتِ نبوی و مسئولِ واقعه حَرّه است. پیامبر گرامی، پدر مَرْوان (حَکَمْ) را ــ چَلْپاسه پسر چلپاسه ــ به هنگامی که مروان در صلب پدرش بود، لعن فرمود و لعنت الهی او (مروان) را نیز فرا گرفت. عبدالملک مروان به جنایتی دست زد که چهره زمین را از ستم بپوشاند و فرا گرفت. و آن کار، حاکم کردنِ حَجّاج بن یوسف ثَقَفی بر مردم بود. کسی که به بندگان خداوند خیانت کرد و آنها را بکشت، بزرگان دین را از پای درآورد. و شهرهای اسلامی را ویران کرد. او ناپاکترین فردِ امّتِ محمد (ص) است که امّتِ اسلام را از جنایاتش بیم

داده اند و در بابِ کارهایِ ننگینش حدیث آمده است. وَلید ستمگر بنی امیه، حجاج را بر مشرقِ کشورِ اسلامی و قُرَّه بن شَریک را بر مغربِ آن، حاکم کرد.

سُلیمان شکم پرستی بود که سرانجام شکمش، او را هلاک کرد و بر اثر پرخوری بمرد. یزید بن عبدالملک همنشین سَلامه و حَبابَه، حُکمِ جهاد را با شراب نسخ کرد! و دورانِ خلافتش را با نواختن عود و ساز بسر آورد. او نخستین کسی بود که حقوقِ زنانِ آوازه خوان را بالا برد و آشکارا به فحشا دست آلود.

چه بگویم از کسی که سهمی از او به مروان و سهمی دیگر به یزید بن معاویه می رسد و او خود ملعون منتسب به دو ملعون و کافری سرسخت و مرتبط به دو کافر است. هشام مولی یوُسُف بن عمر قاتل زید بن علی است. ولید بن یزید برکنار شده از جانبِ بنی مروان، کافرِ به خدایِ رحمن، سوراخ کننده قرآن با پیکان، نخستین سراینده شعر در نفیِ ایمان و متجاهرِ به فسق و عصیان بود. او کسی است که با نامادری هایش درآمیخت و به لواط با برادرش متهم شده است.

این رذیلت ها با تمام بزرگی و فزونی و زشتی و پلشتی، در قبالِ رذیلت های عباسیان که شهرِ ستمکاران را بنیان نهادند و اموالِ مسلمانان در لهو و لَعِبْ و عصیان به هدر دادند، بس ناچیز است. _ خداوند شما را به رشد رساناد _ امامان هدایتگر و راهنما که به حق قضاوت کردند و به عدالت رفتند اینهایند و اینگونه اند از اینرو خطیب جمعه شان سخن می راند و نماز جماعتشان برپاست.

اگر تشیع در خراسان به کسادی گرائیده در حِجاز و حَرَمَیْن و شام و عراقَیْن و در جَزیره و ثَغْرَیْن و جِبال و یغارین، رونق گرفته است. اگر امیری یا وزیری بر ما سخت گیرد و فشار آورد، می دانید که ما پیوسته به امیری توکل داریم و دل بسته ایم که هیچگاه معزول نخواهد شد و به قاضی ای دل بسته ایم که هماره در میان مردم به عدالت داوری می کند، نه رشوه می ستاند و نه به مدرک و شهادت احتیاج دارد. ما او را به پاکیِ نسبت و نیکی سرانجام خود، می ستائیم و از او می خواهیم که ما را دمی به خود وانگذارد و بر مقتضای کردارمان از ما حساب نکشد و ما را از کج فهمیِ حَشْوَّیه، لجاجت حرویه، شک واقفیه، ظلمت افکار حنفیه، اختلاف آرای شافعیه و نجاریه، ستیز بکریه، ناصبی گری مالِکیه، جبر جَهْمِیَّه، تکاسل راوَنْدیّه، روایات کَیْسانِیّه، انکار عُثمانیّه، تشبیه حنْبَلیّه، دروغ غَلات خَطابِیَّه، مصون دارد. و ما را بر ناصبی گری اصفهانی و کین توزی نسبت به اهل بیت، چونان طوسی یا چاچی و بینش مُرجِئَه کوفی و تَشْبیه قُمی و جهل شامی و حنبلی گوئی بغدادی و باطنی گری مغربی و حنیفه دوستی بَلْخی و تناقض گوئی حجازی و بی دینی سَجِزی (سیستانی) و غالی گری شیعی کَرْخی، محشور نگرداند. از او می خواهیم که در آن روز که هر کس با امامش فرا خوانده شد و هر فرقه زیرِ پرچمش گرد آید، ما در زمره کسانی محشور نماید که دوستشان می داریم، و از شفاعتِ کسانی بهره مند کند که ربقه ولایتشان را بر گردن داریم. همانا او شنواست و نزدیک، می شنود و مستجاب می گرداند!

گزارشی از آنچه در پایان چاپ مصر آمده است:

این نامه را از چاپ مصری نامه های ابوبکر خوارزمی نقل کردیم، در پایان این نسخه آمده است:

«چاپ این نامه ها به پایان رسید در حالی که در فصاحت، سحبان وائل به آن نمی رسد، در برابرش پَست تر از باقل است، اگر در دوران او آشکار می شد، دست نیازمندی و یاری خواهی به سویش دراز می کرد، و اگر در زمان قس بن ساعده أیادی می بود، دست های نکویی او، شایسته اش بود. به جان خودم سوگند، برای پیشینیان سخنی به جا نگذاشت و گفته هایشان را نسخ کرد، و هر آنچه را آغازین برای بعدی و گذشته برای باقیمانده به جا گذاشته استحکام بخشید. پس ادیب می بایست بهترین گیرنده از او باشد و به کمال و استحکام برسد، که به وسیله ی آن در هنر خویش به اوج می رسد و در انشا آمادگی فراوان به دست آورد.

چاپ نیکوی آن بدین گونه، و نمایش آن در این قالب پسندیده در چاپخانه ی مصری واقع در بولاق مصر مغرب انجام شد. در آنچه تکرار و نمایان می نماید استعانت به مولایش جست: عبدالرحمن بیک رشدی با ضمانت آقای محمد علی بیک جراح باشی سرزمین مصر و آقای حسن أفندی مترجم کتاب های نظامی که همواره در پناه عنایت خداوندی باشند.

تصحیح آن در حدّ امکان توسط نیازمند رحمت خداوند رحیم رحمن، و متوسل به خدایش به آبروی نبوی: محمد قطه العدوی باشی، مصحّح چاپخانه ی مذکور انجام پذیرفته است که خداوند کارهایش را در دو جهان راحت و آسان فرماید. چاپ و نشر آن در اوایل ذی الحجه سال ۱۲۷۹ هجری به پایان رسید.

سپاس از آنِ خدایی است که به نعمتش کارهای نیکو به پایان می رسد و از آنِ اوست سپاس همیشگی، و درود خداوند بر سید کائنات و بر خاندان و یاران با کرامتش باد تا آنگاه که بدر تمام نمایان شود و مُشک پایان به مشام رسد».(۱)

شرح حال ابوبکر خوارزمی

این شرح حال مختصری از اوست از مصدرهای معتبر:

۱ــ ابن خلّکان: «ابوبکر محمدبن عباس، یکی از شاعران مشهور بزرگ، نیکو سراینده است. در لغت و تبارشناسی پیشوا بود. مدتی در شام و اطراف حلب زندگی کرد و در دوران خویش مورد توجه بود. دیوان نامه ها و دیوان شعری دارد. پس از بازگشت از شام ساکن نیشابور شد و همان جا

۱- توضیح این که دکتر صادق آیینه وند شرحی مبسوط بر این نامه تاریخی نوشته است. در ضمن آن، اعلام، اماکن، فرقه ها و دیگر موارد لازم را توضیح داده است. این شرح مبسوط به عنوان جلد دوم کتاب ادبیات انقلاب در شیعه (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۹) منتشر شده است. ویراستار.

در نیمه ماه رمضان سال ۳۸۳ درگذشت. استادمان ابن أثیر در تاریخ خود آورده است که او به سال ۳۹۳ درگذشت.»(۱)

۲ــ صفدی: «او، پسر خواهر محمد بن جریر طبری بود. حاکم در تاریخش گوید: او یگانه ی دوران خودش در حفظ لغت و شعر بود و با من در نام ها و کُنیه ها گفتگو می کرد تا آنجا که مرا از محفوظاتش متحیّر می ساخت ...»(۲)

۳ــ سمعانی: «ابوبکر محمدبن عباس خوارزمی، شاعر معروف و حافظ لغت که اصولش را شناسا بود، شاعری ماهر بود. در بغداد از ابوعلی اسماعیل بن محمد بن اسماعیل صفّار، و ابوبکر احمد بن کامل بن خلف بن شجره القاضی و دیگران حدیث شنید...»(۳)

هم چنین مراجعه کنید به:

۱ــ سیر أعلام النبلاء: ۱۶/۵۲۶.

۲ــ یتیمه الدهر: ۴/۱۹۴.

۳ــ بغیه الوعاه: ۱/۱۲۵.

۴ــ مرآه الجنان: ۲/۴۱۶.

۵ــ شذرات الذهب: ۳/۱۰۶.

سخنی از سید علی بن معصوم مدنی

سید علی بن معصوم مدنی گوید(۴): «بدان، خداوند متعال ترا رحمت کند: شیعیان امیرالمؤمنین و امامان از فرزندانش ــ علیهم السلام ــ همواره در هر دوره و زمان و هر وقت و هرگاه، در گوشه های پوشیده مخفی بوده و هستند، چون حجاب های رازها در سینه های آزادگان، به سبب دشمنی هایی که از ملحدان و بت پرستان و معاندان کشیده اند، همان هایی که اهل بیت - علیهم السلام - را از جایگاه ها و رتبه هایشان کنار زدند و در کتمان مکارم شریف و منقبت های آنان بسیار کوشیدند. بدیهی است که همواره هر غلبه کننده ای، توانایی خویش را در پیروی از هوای نفس به کار می گیرد و از رشک و حسد می سوزد تا پرتو الهی را خاموش دارد، و البته خداوند نور خویش را کامل و تمام می فرماید.

۱- وفیات الاعیان: ۴/۳۳.

۲- الوافی بالوفیات: ۳/۱۹۱.

۳- الأنساب: ۴/۴۴.

۴- از علمای بزرگ ادبیّات بود. در علوم مختلف آثار ارزشمندی دارد. میان سال های ۱۱۱۷ و ۱۱۲۰ بنابر اختلاف قول ها

درگذشته است. شرح حالش در این کتاب ها است: البدر الطالع: ۱/۴۲۸.نزهه الجلیس: ۱/۲۹۰. أبجدالعلوم: ۹۰۸.هدیه العارفین: ۱/۷۶۳.

از ابوجعفر محمدبن علی باقر – علیهماالسلام – روایت شده است که به یکی از یارانشان فرمودند: شگفتا از ستم قریش و پشتیبانی آنان علیه ما که کشیدیم و آنچه مردم پیرو و دوستدار ما کشیدند! رسول خدا _ صلی اللّه علیه و آله و سلم _ از دنیا رفت، در حالی که به مردم خبر داد منم سزاوارترین فرد مردم به مردم، ولی قریش بر ما چیره شدند تا این که کار را از سرچشمه و معدنش و نسبت به حق و حجت ما بر انصار احتجاج کردند، سپس قریش یکی پس از دیگری آن را در دست گرفتند تا به سوی ما باز گشت. بیعت با ما را شکستند و رایت جنگ با ما افراشتند. ولیّ امر همواره در مشقت و اندوه بود تا این که به شهادت رسید. با فرزندش، حسن علیه السلام بیعت کردند، و سپس به او خیانت کردند و به دشمنش سپردند. مردم عراق بر او شوریدند تا این که به پهلویش خنجری زدند، لشکرش را به یغما بردند و خلخال های مادران فرزندانش را ربودند. پس با معاویه سازش کرد و از ریخته شدن خون خویش و خانواده اش – که به حق اندک بودند – مانع شد. سپس بیست هزار نفر از مردم عراق با حسین علیه السلام بیعت کردند، ولی بعد از آن پیمان شکستند و بر او شوریدند و به شهادتش رساندند، در حالی که بیعت او را بر گردن داشتند.

پس از آن، ما اهل بیت را همواره در ذلّت می دارند و مورد ستم واقع می شویم، می میریم و خوار و محروم می شویم، کشته می شویم و در ناامنی تمام به سر می بریم، بر خون خود و دوستانمان امنیت نداریم. دروغگویان و انکارکنندگان برای دروغ و انکار خود جایگاهی یافتند که با آن به رؤسایشان تقرّب می یابند. قاضی های سوء و کارگزاران پلید در هر شهری، حدیث های ساختگی و دروغین نقل می کنند، و به ما چیزهایی نسبت می دهند که نگفته ایم و انجام نداده ایم، تا ما را مورد خشم مردم قرار دهند.

شدت و بزرگی آن در دوران معاویه پس از شهادت امام حسن علیه السلام بود که شیعیانمان را در هر شهری کشتند، و براساس گمان و حدس، دست ها و پاها را بریدند. هر کس به دوستی و هم نشینی با ما یاد می شد، زندانی کردند. ثروتش را به یغما بردند و خانه اش ویران ساختند. این بلا و مصیبت، همواره تا دوران عبیداللّه بن زیاد لعنه اللّه – قاتل حسین علیه السلام – شدت و افزونی گرفت. سپس حجاج آمد و همه ی آنان را کشت و به هر تهمت و گمانی دستگیر می کرد تا آنجا که برای یک فرد، نیکوتر بود به جای شیعه ی علی – علیه السلام – به او زندیق یا کافر گفته شود.

ابوالحسن علی بن محمد بن ابی سیف مدائنی(۱) در کتاب «الأحداث» گوید: معاویه پس از

۱- ذهبی در شرح حالش آورده است: «مدائنی، علامه ی حافظ، صادق، ابوالحسن علی بن محمد بن عبداللّه بن ابی سیف مدائنی اخباری. به بغداد آمد و کتاب ها نوشت. در سیره ها و جنگ ها و تبارشناسی و رویدادهای مهم عرب شگفت انگیز بود. در آنچه نقل می کرد مورد تصدیق بود، اسنادهایش عالی ... به فتح ها و جنگ ها و شعر، دانا و راستگو بود». سال ۲۲۴ یا ۲۲۵ درگذشت. سیر أعلام البنلاء: ۱۰/۴۰۰.نیز شرح حالش آمده است در: تاریخ بغداد: ۱۲/۵۴، مرآه الجنان: ۲/۸۳، معجم الأدباء: ۱۴/۱۲۴، الکامل فی التاریخ: ۶/۵۱۶ و کتاب های دیگر.

عام الجماعه به همه ی کارگزارانش به طور یکسان نوشت: «من تمام کسانی را که در فضیلت ابوتراب و خاندانش سخن بگویند، برائت ذمّه اعلام می کنم». بدین روی، تمام سخنوران در هر روستا و هر منبر، علی را لعن گفتند، از او برائت جستند و به او و خاندانش بدگویی کردند. بیشترین رنج را در این قضیه، اهل کوفه متحمّل شدند، بدان روی که شیعه ی علی در آنجا زیاد بود. وی برای کوفه و بصره، زیاد بن سمیه را مأمور ساخت. زیاد که خود در زمان حیات امام علی علیه السلام شیعه ی او بود، آنها را به خوبی می شناخت. زیاد، در پی شیعیان بود، و آنها را زیر هر سنگ و سنگ ریزه ای بودند، کشت؛ امنیت را از آنان برداشت؛ دست ها و پاهای آنها را برید؛ چشم آنها را کور کرد و بر چوبه ی دار آویخت؛ از عراق طرد کرد و فراری داد، تا آنجا که هیچ یک از افراد شناخته شده ی آنها در عراق باقی نماند.

معاویه به کارگزاران خود در تمام شهرها حکم نوشت که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و خاندانش را نپذیرند. و به آنان نوشت که پیروان عثمان و دوستداران و خانواده اش را و کسانی را که فضائل و منقبت های او را روایت می کنند، بیابید، به مجالس آنان نزدیک شوید و به خود نزدیک کنید و گرامی بدارید، و هر یک از آنان روایتی می کند، نام و نام پدر و قبیله اش را برایم بنویسید.

این دستور اجرا شد و در فضائل و مناقب عثمان زیاده روی کردند، به علت بخشش ها و لباس ها و جبّه ها و سرزمین هایی که معاویه برایشان می فرستاد، که به اعراب و موالی افاضه می کرد. این کار در هر شهر و دیار افزایش یافت و برای منزلت ها و دنیا با یکدیگر به رقابت برخاستند. هر کس دروغی می آورد، کارگزاری از کارگزاران معاویه می شد. هر کس فضیلتی یا منقبتی درباره عثمان روایت می کرد، نامش ثبت و مقرّب می شد و مورد شفاعت قرار می گرفت و چند گاهی در این جایگاه باقی می ماند.

سپس برای کارگزارانش نوشت: حدیث درباره ی عثمان فزونی یافت و در هر شهر و هر دیار و ناحیه گسترده شد. اگر این نامه ام به دستتان رسید، مردم را به روایت درباره ی فضائل اصحاب و خلفای نخستین فرا خوانید، و هر خبری که در فضائل ابوتراب روایت شود، مناقض آن را درباره ی اصحاب برایم بیاورید. این، برایم دوست داشتنی تر، و روشنی بخش تر برای چشمم است، برهان ابوتراب و شیعیانش را بیشتر باطل می دارد و برایشان از منقبت ها و فضائل عثمان سخت تر و شدیدتر است.

نامه اش برای مردم خوانده شد، خبرهای ساختگی بسیاری در منقبت های اصحاب روایت شد که حقیقتی نداشت. مردم در جهت روایت آنچه در این مسیر جریان داشت، کوشیدند؛ تا آنجا که بالای منبرها خواندند، و به آموزگاران مکتب ها القا شد، به کودکان و جوانانشان آموختند، به طوری که آنها را فراگرفته و روایت کردند، آن گونه که قرآن را می آموختند و تا آنجا که به دختران و زنان و خدم و حشم خود هم آموزش دادند و تا دیر زمانی بدین گونه باقی ماندند.

سپس در یک بخشنامه به همه شهرها نوشت: توجه کنید هر کس بینه ای بر او اقامه شد که علی و اهل بیتش را دوست می دارد، نام او را از دیوان بردارید و بخشش و روزی او را ساقط کنید. و در پی آن دستور دیگری فرستاد: هر کس را که به موالات این گروه متهم داشتید، او را تنبیه نمایید و خانه اش را ویران کنید.

این رنج و بلاء در عراق بویژه در کوفه بیشتر و شدیدتر بود، تا آنجا که شخصی وارد خانه ی مردی از شیعیان علی - علیه السلام - می شود که به او اطمینان دارد و رازش را می گوید، در حالی که از نوکر و کنیزش ترسان است، و زمانی سخن می گوید که از او سوگندهای مؤکد و غلیظ بگیرد که بر او توانایی و قدرت یابد.

حدیث های ساختگی و بهتان بسیاری منتشر شد؛ و فقیهان و قاضی ها و والیان بر این روش پیش رفتند. گرفتارترین مردم در این کار، قاریان ریاکار و متدیّنانی بودند که دین را کامل نمی دانستند، ولی اظهار کرنش و پرهیزکاری می کردند و همزمان حدیث های ساختگی می گفتند تا نزد والیانشان به نوایی برسند. نیز به هم نشینی با آنان تقرّب جستند تا بدین گونه به ثروت ها و کشتزارها و خانه ها برسند. سرانجام این خبرها و حدیث ها به دست دیندارانی رسید که دروغ را حلال نمی دانستند، ولی آنها را پذیرفته و روایت کردند در حالی که گمان می کردند این سخنان حقّ است، و اگر آنها را باطل می دانستند روایت نمی کردند و به آن ایمان نمی آوردند.

وضع به این گونه ادامه یافت تا زمانی که حسن بن علی - علیهماالسلام - درگذشت. بلاء و فتنه افزایش یافت و از این قبیل افراد هر که باقی ماند، یا ناامن بود یا آواره و سرگردان.

پس از قتل حسین - علیه السلام - وضع دشوارتر شد، عبدالملک مروان به فرمانروایی رسید، بر شیعیان سخت گرفت و حجاج بن یوسف را بر آنان فرمانروا کرد. مردمان زاهد و صالح و دیندار با دشمنی علی و پیروی از دشمنانش و نیز با پیروی از مردمی که مدعی دشمنی با او بودند به او تقرّب جستند، روایت در فضل و سابقه و منقبت های آنان را بسیار آوردند و در پایین آوردن مقام و عیب گویی، طعنه زدن و دوری جستن از علی فراوان گفتند. شخصی که گفته می شود جدّ اصمعی عبدالملک بن قریب است، در برابر حجاج ایستاده و فریاد برآورد: ای امیر، خانواده ام مرا عاق

کردند و علی نامیدند، اینک فقیر و ناتوانم و به صله ی امیر نیازمندم. حجاج تظاهر به خنده کرد و گفت: به دلیل لطافتی که به آن متوسل شدی، تو را بر فلان موضع فرمانروایی دادیم.

ابن عرفه معروف به «نفطویه» ــ از بزرگان و سرآمدان محدثان - در تاریخ خود(۱) مطلبی مناسب با خبر آورده و می گوید: بیشتر حدیث های ساختگی در فضائل صحابه، در دوران بنی امیه جعل شد، تا مردم خود را به آنها نزدیک سازند و دماغ بنی هاشم را به خاک بمالند.

مؤلف گوید: کار بدین گونه در خلافت بنی امیه - لعنهم الله - ادامه یافت تا زمانی که خلافت عباسی فرا رسید. در این زمان سخت تر، تلخ تر، زیانبارتر و پیگیرتر بود. آنچه اهل بیت - علیهم السلام - و شیعیانشان از دولت آنان کشیدند، دشوارتر بود از آنچه در حکومت اموی متحمل شدند. چنانکه گفته شد: به خداوند سوگند، امیّه نسبت به آنان مرتکب نشد یک دهم آنچه بنی عباس انجام داد. زمانه جوان و پیر شد، در حالی که منزلت، ناپایدار و کینه توزی، شعله ور بود و دوران جز ترش رویی نمی افزود، و روزگار جز مشقت برای اهل حق نمایان نمی کرد، و شیعه در بیشتر دوران ها و سرزمین ها پناهگاهی از این برنامه ی بسیار زشت نداشت، جز گوشه گیری در زوایه های تقیه و صبر و شکیبایی پیشه کردن در برابر این مصیبت(۲).

گویم:

اینک که حال این گذشتگانِ فرو رفته در پَستی را دانستید، با نیت پاک تو - نیتی که به انصاف آراسته شده است - روشن باشد که «دهلوی» که نزد اهل سنّت، به عنوان پیشتاز و دانشمند مشهور است، به تقلید از کابلی به این گروه روی آورده است که در آبشخورهای گل آلود فرو رفته اند و از آب راهه های آلوده آشامیده اند، کسانی که بذر گناه کاشتند و با فریب آبیاری کردند، مرگ درو کردند و خانه ها بر پا داشتند، کاخ ها بنا نمودند، دروغ را نیرو بخشیدند و پلیدی را تأیید کردند، در دشمنی و ستیزه به اندك رضایت نداند و کارهای شگفتی مرتکب شدند که زشتی یادش در گذر زمانه ها و عصرها باقی می ماند.

«دهلوی» هم به سان آنان عمل کرد، آب آنان را نوشید، از آنان پیروی نمود، تکبّرشان را نیکو شمرد، به گروه و حزب آنان پیوست، کینه ی فراوان و انکارشان را برگزید، لغزش هایشان را پراکنده کرد، تزویر آنان را رواج داد، دریوزگی های آنان را بیاراست، تصمیم های آنان را استوار داشت،

۱- ذهبی در شرح حالش گوید: «نفطویه امام، حافظ، نحوی، علامه، أخباری، ابوعبداللّه ابراهیم بن محمد بن عرفه بن سلیمان، عنکی أزدی واسطی، مشهور به نفطویه، دارای کتاب هایی است ... دارای سنّت و دین و فتوت و مروت و زیرك بود. سال ۳۲۳ درگذشت» سیرأعلام النبلاء: ۱۵/۷۵.نیز بنگرید: تاریخ بغداد: ۶/۱۵۹، وفیات الأعیان: ۱/۴۷، المنتظم: ۶/۲۷۷، الوافی بالوفیات: ۶/۱۳۰، معجم الأدباء: ۱/۲۵۴.

۲- الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه: ۵ــ۸.

رازهای مخفی آنان را پنهان کرد، نهادهایشان را پاکیزه و نیکو گردانید، تیرهایشان را برتری داد، قلم هایشان را تراشید، اسلحه هایشـان را تیز نمود، کتابشـان را درس داد، گروه هایشـان را یـاری کرد، پـایه هایشان را بنیان نهاد، دیوارهایشان را گِل انـدود کرد، از آثار و به جامانده های ایشان پیروی کرد، در گروه های ترسـناک آنان فرورفت، در میان مسـکن های ایشان بیهوده به جستجو پرداخت، در مسیرشان راه پیمود، از خوراکشان سیر گشت، در معبدشان ساکن شد و به گزندشان زیان رسانید.

در نقـد بـا دلیل قطعی وارد نشـد. با درک و تأمل به نوری تابان، روشـنی نیافت، به گونه ای پـذیرا از خطا نکردن و آزمودگی یاری نجست، از انصاف و بازشناسـی خیر و شر برای نجات بخشی سودمند کمک نگرفت، از موعظه ها و بازدارنده ها و ضربه های سهمگین ملتجی به نجات دهنده ای پسندیده نشد، به انکار واضحات پرداخت.

اگر دعوت کننـده ی حق او را آواز می داد، ناشـنوا می شـد. اگر منـادی راستی بر او بانگ می زد، نادرستی و پیمان شـکنی و نیرنـگ نمایـان می سـاخت. در فروریختن پـایه هـای دین، راه هـایی پیمود و در دفن جایگاه های یقینی، بی پروایی بسـیار می کرد.

برای ردّ و ابطال و بی ارزش نمایانـدن فضـیلت های خانـدان رسالت - علیهم السـلام - روش های مختلفی نوآوری کرد. برای خاموش کردن نور حق با روایت های دروغین، سـتمکارانه و حسودانه کوشـید. اگر فضیلتی شایسته و روایتی تابناک می شنید، چشـمش چنان می چرخید که گویی در سـختی های مرگ و از غفلت و فراموشـی در سـستی است. رگ های گردنش متورم می شـد و گوشت های تنش به لرزه می افتاد و خشـمش فزونی می گرفت، شـبهه های بسـیار زشت و انـدیشه های پوچ نمایان می کرد. چیزی او را از فرو رفتن در لغزش ها و گناه ها باز نمی داشت و عاملی مانع دشمنی او نمی شد.

پیروانش را در تاریکی گمراهی افکند و در سرگردانی انداخت. در دل هایشان انواع کینه ها و نفرت سخت کاشت. همه گونه میراث و دشـمنی و کینه توزی برایشـان به ارث گـذاشت و سـینه هایشـان را مالامال از خشم و غضب نمود. درون آنها را پر از آبی آلوده و تیره کرد. برای نیرنگ ها حیله ها و فنونی آفرید.

از شـگفتی هـای تنـاقض و تنـافر و عجـایب تنـاقض و انکـار این است که: «دهلوی»، و نیز کابلی و پیشـینیانی که هماننـد ایشان هسـتند، بـا این همه جـدیت، تلاـش، کوشـش، مبالغه، وله و دلبسـتگی که برای خاموش کردن فضـیلت های تابان، و رد کردن منقبت هـای ارزشـمند خانـدان طـاهر دارنـد، خودشـان به ادعـای تمسـک و پیروی از اهـل بیت مباهـات می کننـد، و با نهایت سرگشتگی و انکار چنین می نمایانند که در جهت انتشار فضائل اختصاص یافته، برگزیدگان پیروی و انتخاب کنندگان

این برگزیده هستند.

به من بگویید دوستدار یاری دهنده کیست؟ کینه توز پر گوی کیست؟ روی آورنده دوست کیست؟ اعراض کننده بازدارنده کیست؟ پیرو بی آلایش کیست؟ منحرف جفاکار کیست؟ پیرو میراث پاکان مطهر و مؤمن به فضیلتهای این نیکوکاران کیست؟ روی گردان از پیروی و فرو رفته در گروه مردم بی سروپای فرومایه کیست؟ تعصب دهلویِ از اندازه و حساب خارج شده است بطوری که چه بسا مطالبی را که بر بت پرستان نیز حجت است انکار می کند، بلکه پذیرفته های استاد و پدر ناصبی خود را منکر می شود، و گاهی آنچه را که خود اثبات کرده است، بدون پنهان کاری و پرده پوشی انکار می کند.

با همه این دوگانگی، مخالفت، بی دلیلی، تناقض گویی، دشمنی، کینه ورزی، تعلّل، سستی و ضعف، ناتوانی، ناآگاهی، بی اطلاعی، معذلک با زبان ناسزا گویش پیشینیان ما را به زشتی یاد می کند و در دشنام دادن و تهمت زدن زیاده روی می نماید، دلبسته به بیهوده و ناسزاگویی است، روشش انکار واضحات، و شیوه اش رد کردن بدیهیات است، با دروغ و ساخته هایش روح های مسیلمه و سجاح(۱) را شادمان می کند، برای باطل کردن حق بدترین آواز و وحشتناکترین فریاد را برمی آورد.

شگفت انگیزتر آن است که با این سخت کوشی و ناسزاگویی جهت ابطال و تکذیب و انکار فضیلتهای اهل بیت صلوات اللّه و سلام علیهم بالهایش را بر تصدیق ساخته ها و ایمان به مطالب ساختگی درباره جانشینان بحق گسترده است، در حالی که استادان و استوانه های بزرگش بر دروغ بودن آنها گواهی داده اند. نمی دانیم روز قیامت این مدعی دوستی اهل بیت بزرگوار علیهم آلاف التحیه و الثنا چگونه می خواهد با آنان روبرو شود؟ و اگر از او بپرسند درباره فضائل ثابت و صحیح آنان که تکذیب کرده است - در حالی که افراد ثقه بزرگ آنها را روایت و دانشمندان دانا و استاد تأیید کرده اند - چه پاسخی خواهد داد؟

این آغازی بر نقض و ابطال تفصیلی دروغ پردازی های این مرد است. خداوند متعال، توفیق دهنده و رهنمون به راه استوار است.

۱- نام دو مدّعی مشهور نبوت در صدر اسلام.

سند حديث ولايت

اشاره

دهلوی گوید:

«این حدیث باطلی است»

گویم:

حکم (دهلوی) مبنی بر بطلان این حدیث، از سخنان پوچ بیهوده و گفته های بسیار زشت است، که از کینه های شدید، دشمنی ها، انواع مخالفتها و سرسختی ها پرده برمی دارد؛ چون گروهی بسیار از بزرگان پیشوایان با کمال، محدثان شایسته و استوانه های نامور با روایت آن شرافت یافته اند و کتابهای خود را با تأیید و صحیح شمردن آن آراسته اند. نام گروهی از آنان چنین است:

نام گروهی از راویان این حدیث

۱ـ سلیمان بن داود طیالسی (۲۰۴).(۱)

۲ـ ابوبکر عبداللّه بن محمد بن ابی شیبه (۲۳۹).

۳ـ پیشوای حنبلی ها، احمد بن حنبل (۲۴۱).

۴ـ ابوعیسی محمد بن عیسی ترمذی (۲۷۹).

۵ـ ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب نسایی (۳۰۳).

۶ـ حسن بن سفیان نسوی (۳۰۳).

۷ـ أبویعلی احمد بن علی موصلی (۳۰۷).

۸ـ ابوجعفر محمدبن جریر طبری (۳۱۰).

۹ـ خثیمه بن سلیمان طرابلسی (۳۴۴).

۱۰ـ أبوحاتم محمد بن حِبان ستی (۳۵۴).

۱۱ـ سلیمان بن احمد طبرانی (۳۶۰).

۱۲ـ ابوعبداللّه محمد بن عبداللّه حاکم نیشابوری (۴۰۵).

۱۳ــ احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی (۴۱۰).

۱۴ــ أبونعیم احمد بن عبداللّه اصفهانی (۴۳۰).

۱۵ــ ابوالقاسم حسین بن محمد، مشهور به راغب اصفهانی (اوائل سده پنجم).

۱۶ــ ابوبکر احمد بن علی بن ثابت، خطیب بغدادی (۴۶۳).

۱۷ــ ابوعمر یوسف بن عبداللّه بن عبدالبرّ قرطبی (۴۶۳).

۱- عددهای داخل کمانک، سال وفات این شخصیت هاست.

۱۸ــ مسعود بن ناصر سجستانی (۴۷۷).

۱۹ــ ابوالحسن علی بن محمد بن مغازلی (۴۸۳).

۲۰ــ أبوشجاع شیرویه بن شهردار دیلمی (۵۰۹).

۲۱ــ محمد بن علی بن ابراهیم نطنزی (سده ی ششم)

۲۲ــ أبومنصور شهردار بن شیرویه دیلمی (۵۵۸).

۲۳ــ أبوالمؤیّد، موفّق بن احمد مکی خوارزمی (۵۶۸).

۲۴ــ أبوالقاسم علی بن حسن بن عساکر دمشقی (۵۷۱).

۲۵ــ ابو حامد محمود بن محمد صالحانی (سده ششم)

۲۶ــ ابوالسعادات، مبارک بن محمد بن أثیر جزری (۶۰۶).

۲۷ــ عبدالکریم بن محمد بن قزوینی رافعی (۶۲۴).

۲۸ــ عزالدین ابوالحسن علی بن محمد بن أثیر جزری (۶۳۰).

۲۹ــ ابوالرفیع سلیمان بن موسی کلاعی، معروف به ابن سبع (۶۳۴).

۳۰ــ ضیاءالدین ابوعبداللّه محمد بن عبدالواحد مقدسی (۶۴۳).

۳۱ــ ابوسالم محمد بن طلحه قرشی (۶۵۲).

۳۲ــ أبوعبداللّه محمد بن یوسف گنجی (۶۵۸).

۳۳ــ محبّ الدین احمد بن عبداللّه طبری مکّی (۶۹۶).

۳۴ــ ابراهیم بن محمد جوینی (۷۲۴).

۳۵ــ شمس الدین محمد بن احمد ذهبی (۷۴۸).

۳۶ــ محمد بن یوسف زرندی (حدود ۷۵۰).

۳۷ــ محمد بن مسعود کازرونی (سده ی هشتم)

۳۸ــ علی بن شهاب الدین همدانی (۷۸۶).

۳۹ــ سید شهاب الدین احمد (سده نهم)

۴۰ــ شهاب الدین احمد بن علی معروف به ابن حجر عسقلانی. (سده نهم)

۴۱ــ حسین بن معین الدین میبدی (۸۷۰).

۴۲ــ جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی (۹۱۱).

۴۳ــ شهاب الدین احمد بن محمد قسطلانی (۹۲۳).

۴۴ــ حاج عبدالوهاب بن محمد بخاری (۹۳۲).

۴۵ــ محمد بن یوسف شامی (سده دهم)

۴۶ـ شهاب الدین احمد بن محمد بن حجر مکّی (۹۷۳).

۴۷ـ علی بن حسام الدین متّقی (۹۷۵).

۴۸ـ میرزا مخدوم بن عبدالباقی (۹۹۵).

۴۹ـ ابراهیم بن عبداللّه یمنی (سده دهم)

۵۰ـ احمد بن محمد بن احمد حافی حسینی (سده دهم)

۵۱ـ جمال الدین عطاء اللّه بن فضل اللّه شیرازی (سده دهم)

۵۲ـ علی بن سلطان هروی قاری (۱۰۱۴).

۵۳ـ عبدالرؤف بن تاج العارفین منآّوی (۱۰۳۱).

۵۴ـ محمود بن محمد شیخانی قادری (سده یازدهم)

۵۵ـ احمد بن فضل بن باکثیر مکّی (۱۱۴۷).

۵۶ـ میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی (سده دوازدهم)

۵۷ـ محمد صدرالعالم (سده دوازدهم)

۵۸ـ ولی اللّه احمد بن عبدالرحیم، پدر دهلوی (۱۱۷۶).

۵۹ـ محمد بن اسماعیل امیر یمانی صنعانی (۱۱۸۲).

۶۰ـ محمد بن علی صبّان (سده دوازدهم)

۶۱ـ احمد بن عبدالقادر عجیلی (سده دوازدهم)

۶۲ـ سناء اللّه پانی پتی (سده دوازدهم)

۶۳ـ مولوی مبین بن محبّ اللّه سهالی (۱۲۲۵).

۶۴ـ مولوی محمد سالم بن محمد سلام دهلوی (سده سیزدهم)

۶۵ـ مولی ولیّ اللّه بن حبیب سهالی (سده سیزدهم)

و بزودی ـ ان شاءاللّه تعالی ـ گفته های این محدثان بزرگ نقل می شود.

(۱) روایت ابو داود طیالسی

ابوداود طیالسی این حدیث شریف را با اسناد صحیح از ابن عباس در مسندش آورده است، متن آن چنین است:

«أبوعوانه، از أبوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عباس: رسول خدا ـ صلی اللّه علیه و سلم ـ به علی

علیه السلام فرمود: تو ولیّ هر مؤمن هستی بعد از من.»(۱)

نخست شرح حال طیالسی سپس صحت حدیث را می آوریم. او استاد احمد و از رجال شش صحیح است:

۱ــ ذهبی گوید: «امام ابوداود طیالسی، سلیمان بن داود، بصره ای حافظ، صاحب مسند. از حفظ سی هزار حدیث می خواند. فلاس گفت: حافظ تر از او دیدم. عبدالرحمن بن محمد گفت: راستگوترین مردم است. گفت: درباره هزار استاد نوشتم از جمله ابن عون.»(۲)

۲ــ ذهبی گوید: «امام حافظ بزرگ ... از او روایت کرده اند: احمد، بندار، فلّاس و خلائق. فلّاس گفت: حافظ تر از او ندیدم. دوستش ابن مهدی گفت: او راستگوترین مردمان است. عامر بن ابراهیم گفت: شنیدم أبوداود می گوید: درباره هزار استاد نوشتم. وکیع گفت: کسی نماند که از ابوداود حافظ تر در حدیث طولانی باشد. این سخن به گوش او رسید، گفت: و نه کوتاه. ابن مدینی گفت: حافظ تر از او ندیدم. عمر شبّه گفت: از حفظ أبوداود چهل هزار حدیث نوشتند. سال ۲۰۴ در هشتاد سالگی درگذشت.»(۳)

۳ــ یافعی: «امام ابوداود طیالسی، سلیمان بن داود بصريِ حافظ و صاحب مسند...»(۴)

۴ــ دهلوی در بستان المحّدثین، در شرح حالش گوید: «یحیی بن مَعین و ابن مدینی و فلّاس و وکیع و دیگرانی از علمای رجال، او را عادل و ثقه با درجه ای والا دانستند، و بحق او چنین بود.»

از شگفتی هاست که دهلوی حکم به بطلان حدیثی می کند که این عادل ثقه روایت می کند.

نص ابن عبدالبر بر صحت این سند

روایت ابوداود طیالسی را حافظ ابن عبدالبر چنین آورده و گوید: «ابوداود طیالسی روایت کرد از ابوعوانه، از أبوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عباس که: رسول خدا ــ صلی اللّه علیه و سلم ــ به علی فرمود: تو ولی هر مؤمن بعد از من هستی.

به همین سند، از ابن عباس که گفت: نخستین شخصی بعد از خدیجه که با پیامبر ــ صلی اللّه علیه و سلم ــ نماز خواند عموی‌مان علی بن ابی طالب بود. ما را حدیث کرد عبدالوارث بن سفیان، از قاسم بن أصبغ، از احمد بن زهیر بن حرب، از حسن بن حمّاد، از أبوعوانه، از ابوبلج، از عمروبن میمون،

۱- مسند طیالسی: ۳۶۰ ــ شماره ۲۷۵۲.

۲- العبر، حوادث ۲۰۴.

۳- تذکره الحفّاظ: ۱/۳۵۲.

۴- مرآه الجنان: حوادث ۲۰۴.

از ابن عباس که گفت: علی نخستین کسی از مردم بود بعد از خدیجه که به خداوند ایمان آورد.

ابوعمر گفت: این اسنادی است که کسی را یارای طعنه زدن به آن نیست، به علت صحت و ثقه بودن نقلش.»(۱)

بنابراین ــ سپاس خداوند ــ ثابت شد که سند این حدیث، صحیح است و از هیچ جهت برای کسی جایی برای عیب جویی نیست. و صریحا آن را صحیح و ثقه دانسته اند.

از این عبارت، اجماع بر ثقه بودن رجال این سند آشکار می شود، و روایت طیالسی از این حدیث شریف نمایانگر اجماع بر صحّت آن است.

پس چه شد آنچه را که دهلوی پنداشته است؟! ...

شرح حال ابن عبدالبّر

برای شناخت ارزش این گفته حافظ ابن عبدالبّر، گوشه یی از فضائل او را یادآور می شویم:

۱ــ سمعانی گوید: «حافظ ابوعمر یوسف بن عبداللّه بن عبدالبّر غری اندلسی قرطبی، امامی بزرگ و جلیل القدر بود و کتاب ها نوشت.»(۲)

۲ــ ابن خلکان گوید: «ابوعمریوسف بن عبداللّه بن محمد بن عبدالبّر بن عاصم غری قرطبی، امام دوران خود در حدیث و أثر و آنچه مربوط به آنهاست ... قاضی أبوعلی ابن سکره گفت: شنیدم قاضی أبوولید باجی می گفت: در اندلس کسی در حدیث مانند أبوعمربن عبدالبّر نبود. باجی نیز گفت: أبوعمر حافظ ترین مردم مغرب است. ابومحمد ابن حزم گفت: در سخن درباره فقه حدیث، کسی را مانند او نمی شناسم، چگونه بهتر از او هست!... او در تألیف موفق بود و خداوند بوسیله او بهره ها عطا فرمود ... پیش از این در شرح حال حافظ خطیب ابوبکر احمد بن علی بن ثابت بغدادی آمد ... که او حافظ مشرق و ابن عبدالبر حافظ مغرب بود. و هر دو در یک سال در گذشتند ... هر دو امام در این فن بودند ...»(۳)

۳ــ ذهبی گوید: امام ابن عبدالبر شیخ الاسلام، حافظ در مغرب ... در حفظ و دقت، بزرگ اهل زمان است ... و چنان درخشید که از پیشینیان خود در اندلس برتری یافت ... او دینداری بسیار خویشتن دار، ثقه، حجت و دارای سنّت و پیروی بود ... حمیدی گفت: ابوعمر فقیه، بسیار حافظ، دانا به قرائتها و اختلافها و علوم حدیث و رجال و در سماع قدیم بود ...»(۴)

۴ــ نیز ذهبی گوید: «ابن عبدالبر، امام، علامه، حافظ مغرب، شیخ الاسلام ... بزرگان را درک کرد و عمرش طولانی شد، جایگاهش بالا بود و طلبه ها نزد او افزون شدند، گردآوری و تألیف کرد، مورد ثقه بود، دانشمندان زمانه در مقابل دانشش فروتنی کردند ... از کسانی است که به

١- استيعاب: ٣/٢٨.

٢- الأنساب: ١٠/٩٨.

٣- وفيات الاعيان: ٧/٧١.

٤- تذكره الحفّاظ: ٣/١١٢٨ _ ١١٣٠.

درجه امامان مجتهـد رسـید. کسـی که در کتابهایش نظری افکنـد، جایگاهش را در دانش گسترده و نیروی فهم و روانی ذهن می یابـد. أبوالقـاسم ابن بشـکوال گفت: ابن عبـدالبّر امام دوران و یگانه روزگار خویش بود...» و سـخنان دیگران را درباره او آورده است.(۱)

۵ــ نیز ذهبی گویـد: «یکی از بزرگان و صاحب تألیفات، حافظ تر از او در اهل مغرب نیست، همراه با ثقه بودن، دینـداری، بی آلایشی، تبحّر در فقه و ادبیات عرب و أخبار.»(۲)

۶ــ أبوالفداء: «در حدیث امام زمان خویش بود.»(۳)

۷ــ یافعی: «یکی از بزرگان و دارای تصـنیف هاست، عمرش نود و پنج سال و پنج روز بود. گفته شد: از مردم مغرب حافظ تر از او همراه با ثقه بودن و دینداری و بی آلایشی و تبحّر وجود ندارد ...»(۴)

۸ــ ابن شحنه: «امام یوسف بن عبداللّه بن محمد بن عبدالبّر، نویسنده مشهور از جمله الاستیعاب ...»(۵)

۹ــ سـیوطی: «ابن عبدالبّر، حافظ، امام، حافظ مغرب ... در حفظ و دقت برتر از اهل زمان بود ...» سـپس جمله هایی درسـتایش از او آورده است.(۶)

۱۰ــ دهلوی، خـودش در بسـتان المحّـِدثین، او را مورد سـتایش فراوان قرار داده و بر خطیب و بیهقی و ابن حزم مقـدّم داشـته است ...

کلام مزّی بر صحت این سند

حافظ ابوالحجاج المزی از کسانی است که صـحت این سـند را می پذیرد. او در شـرح حال مولایمان امیرالمؤمنین علیه السـلام آورده است: «و روایت کرد ــ یعنی ابن عبدالبّر ــ با اسنادش از أبوعوانه، از أبوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عباس که گفت: علی نخستین کسـی از مردم بود که بعد از خدیجه ایمان آورد. و گفت: این اسـنادی است که کسی را در آن یارای طعنه زدن نیست، به علت صحت و ثقه بودن نقلش.»(۷)

۱- سیر اعلام النبلاء: ۱۸/۱۵۳ ــ ۱۵۷.

۲- العبر: حوادث ۴۶۳.

۳- المختصرفی أخبارالبشر: حوادث ۴۶۳.

۴- روضه المناظر: حوادث ۴۶۳.

۵- روضه المناظر: حوادث ۴۶۳.

۶- طبقات الحفّاظ: ۴۳۱.

۷- تهذیب الکمال ـــ شرح حال امیرالمؤمنین: ۲۰/۴۸۱.

شرح حال حافظ المزی

المزی نیز از دانشمندان بزرگ نقّاد در حدیث و رجال است، همانگونه که در شرح حالهای او آمده است:

۱ــ ذهبی گوید: «المزّی، استاد دانشمند دانا، حافظ یگانه، محدّث شام، جمال الدین ابوالحجاج یوسف بن زکی عبدالرحمن بن یوسف قضایی کلبی دمشقی شافعی. در خارج از شهر حلب سال ۶۵۴ متولد شد، در المزه بزرگ شد، قرآن را حفظ کرد، به تفقه روی آورد ... اما در رجال شناسی پرچمدار است، چشمها مانندش ندیده است، کتاب تهذیب الکمال را در دویست جزء به انجام رسانید ... او ثقه حجت، با دانش فراوان و اخلاق نیکو، با سکوت بسیار و جدا کم سخن و راستگو ...»(۱)

۲ــ نیز ذهبی گوید: «استادمان امام، علّامه، حافظ، ناقد، محقق، مفید، محدّث شام ... شناسای نحو و صرف، بینا در لغت، که در فقه و اصول مشارکت داشت، در حقایق معقول پژوهش می کرد، متن و اسناد حدیث را روایت می کرد، در شناسایی رجال و طبقه های آنان قوی بود، کسی که تهذیب الکمال را دیده باشد جایگاه او را در حفظ می داند، مانند او را ندیدم و کسی مانند او را ندیده است، اهل دین و صفای باطن و فروتنی، رهایی از ریاست، قناعت، عقیده نیکو، کم سخنی. هر کس نیازمند تهذیب الکمال است ... دوازدهم صفر سال ۷۴۲ در گذشت.»(۲)

۳ــ نیز ذهبی گوید: «امام یگانه، عالم حجت، مأمون، شرافت محّدثان، بزرگ ناقدان، استادمان و برطرف کننده مشکلات ما ... آنکه در فنون حدیث، معناهایش، لغتهایش، فقهش، علتهایش، صحیحش، سقیمش و رجالش برتری یافت، در معنایش کسی مانند او دیده نشد، و خودش مانند خویش ندید، همراه با دقت، حفظ، زیبایی خط، دیانت، اخلاق و عقیده نیکو، زیبایی، رفتار صالح، نگهداری و نیکی، اقتصاد در معیشت و لباس، ملازمت، اشتغال و سماع همراه با خردمندی کامل و شایستگی و فهم و درک صحیح.»(۳)

۴ــ أسنوی: «ابوالحجّاج جمال الدین ... حافظ ترین مردم زمان خویش بویژه در باب رجال پیشین، از شهرهای مختلف به سوی او به جهت روایت و درایت سفر کردند. در لغت و تصریف بزرگی بود، از مردم کناره گزیده و تکلّف را رها کرده بود.»(۴)

۵ــ ابن الوردی: «شیخ الاسلام، حافظ جمال الدین ... در شناخت رجال بی همانند بود و در

۱- تذکره الحفّاظ: ۴/۱۴۹۸ ــ ۱۴۹۹.

۲- المعجم المختص: ۲۹۹.

۳- تذهب التهذیب: مقدمه کتاب.

۴- طبقات الشافعیه: ۲/۲۵۷.

دانشها بهره ها داشت.»(۱)

۶_ سبکی: «بزرگ و استاد و پیشوای ما: استاد جماالدین ابوالحجاج المزی، حافظ زمان ما، پرچمدار سنت و جماعت، بر دوش دارنده سنگینی این صناعت، بر تن کرده زره طاعت، امام حافظان، سخنی که انکارش نمی کنند و گواهی بر خود که ادا می کنند و درجه ای که اگر بزرگان دشمن آن را منتشر کنند آن را به انجام رسانند، یگانه زمانه اش به اجماع و استاد دورانش که به گفته ها گوش فرا می دهد، کسی که بعد از ابن عساکر مانندش نیامد، هر چه لشکریان این دانش افزایش یابد و سرزمینها را پُر کند ...

گویم: حافظ تر از این سه ندیدم: المزی و ذهبی و پدر... و به هر حال، استادمان المزی اعجوبه دوران خویش بود، یک روز کامل برایش حدیث می خواندند، در حالی که نقل ها متفاوت، اسنادها مختلف، و ضبط نامها مشکل می شد، ولی او اشتباه نمی کرد و غفلت نمی ورزید ... و ریاست محدثان در دنیا به او پایان پذیرفت ...»(۲)

۷_ ابن حجر عسقلانی: «المزّی، ابوالحجاج جمال الدین المزّی ... در شام و حرمین و مصر و حلب و اسکندریه و غیر آنها حدیث شنید، لغت و تصریف را خوب آموخت، خیلی با حیا و خویشتن دار، قانع، متواضع و مهربان با مردم هر چند که گوشه گیر از آنان بود، بسیار کم سخن تا آنجا که فقط وقتی از او پرسیده می شد، پاسخ می داد و نیکو می گفت ... ذهبی گفت: در این زمینه کسی حافظ تر از او ندیدم ... تهذیب الکمال را تألیف کرد و در زمانه خود به شهرت رسید و پنج بار آن را حدیث کرد، و بسیاری از شنیده هایش را برای تمام طبقات، عالی و دانی حدیث کرد، اغلب محدثان دمشق و جاهای دیگر نزد او شاگردی کردند و از او بهره گرفتند و مشکلات را از او پرسیدند و به فضیلت و والایی یادش اعتراف کردند. أبوحیان در کتاب «القطرالحبی» در مدح و ستایش او مبالغه کرده است، و هم چنین ابن سید الناس ...

ذهبی گفت: سلسله حافظان بدو پایان گرفت ... کسی قدر و منزلت او را نمی دانست مگر اینکه بسیار هم نشینی با او کرده باشد، او خیر و دیندار و از کودکی نگهدار خود با نهادی سالم بود.»(۳)

۸_ ابن قاضی شهبه: «امام، علامه، حافظ بزرگ، استاد محدثان، بزرگ حافظان، اعجوبه زمان ... حافظان به پیشی گرفتن او اقرار نمودند و نزدیک به پنجاه سال حدیث گفت، بزرگان و حافظان

۱- تتمه المختصر: حوادث ۷۴۲.

۲- طبقات الشافعیه: ۶/۲۵۱ _ ۲۵۲.

۳- الدرر الکامنه: ۴/۴۵۷.

از او حدیث شنیدند. بیست و سه سال ریاست دارالحدیث الأشرفیه را بر عهده داشت. ذهبی گفت: ... ابوحیان و ابن سیدالناس و دیگرانی از دانشمندان آن دوره در ستایش او بسیار گفتند. در صفر سال ۷۴۲ در گذشت.»(۱)

۹_ سیوطی: «المزی، امام، عالم، دانا، حافظ یگانه، محدّث شام ...»(۲)

۱۰_ ابن تغری بردی: «حافظ، حجت، جمال الدین ... در دوران خودش امام و یکی از حافظان مشهور بود...»(۳)

۱۱_ شوکانی: «امام بزرگ، حافظ ... ذهبی گفت: ... بزرگان از او بهره گرفتند و شرح حالش را نوشتند و جدّا او را بزرگ داشتند. ابن سیدالناس در شرح حالش گفته که: او حافظ ترین مردم در شرح حال ها و داناترین به راویان عرب و عجم بود، و ستایش او را بسیار کرده و توصیفهای سنگینی دارد. صفدی گفت ...»(۴)

سخنی در ثقه بودن رجال سند طیالسی

صحت سند روایت ابوداود طیالسی را با نص بزرگان حافظان مانند عبدالبّر و المزی دانستید. اینک بد نیست که بعضی از گفته های علمای جرح و تعدیل را درباره هر یک از رجال سند ذکر شده بیاوریم:

۱_ أبوعوانه: ابوعوانه _ وضّاح بن عبداللّه یشکری _ در ثقه بودنش بسنده است که از رجال صحاح ششگانه است، همان گونه که ذهبی و ابن حجر عسقلانی صریحا گفته اند، بدین ترتیب که در شرح حال او علامت کتابهای ششگانه را بر نام او قرار داده اند.

ذهبی گفت: «۶_ وضّاح بن عبداللّه، حافظ ابوعوانه یشکری، مولی یزید بن عطا، از قتاده و ابن المنکدر حدیث شنید. عفان و قتیبه و لوین از او حدیث شنیدند. ثقه و در نوشتن دقیق بود. به سال ۱۷۶ در گذشت.»(۵)

ذهبی گفت: «۶_ وضّاح بن عبداللّه یشکری بزّاز واسطی، أبوعوانه، به کنیه اش شهرت دارد، ثقه مورد اعتماد. به سال ۱۷۵ یا ۱۷۶ در گذشت.»(۶)

مخفی نماند که مرادش از طبقه هفتمین، طبقه بزرگان أتباع تابعین مانند مالک و ثوری است، همان گونه که در مقدمه کتابش بر آن تصریح کرده است.

۲_ أبوبلج

ابوبلج، یحیی بن سلیم، در سلامت از عیب ها و مبرا از زشتی هاست، بزرگان او را ستوده و همه

۱- طبقات الشافعیه: ۳/۷۴.

۲- طبقات الحفاظ: ۵۲۱.

۳- النجوم الزاهره: ۱۰/۷۶.

۴- البدر الطّالع: ۲/۳۵۳.

۵- الکاشف عن اسماء رجال السته: ۳/۲۰۷.

۶- تقریب التهذیب: ۲/۳۳۱.

پیشوایان او را ثقه دانسته اند.

المزّی گفت: «ابوبلج فزاری واسطی ــ و گفته می شود کوفی ــ که بسیار بزرگ است: نامش یحیی بن سلیم بن بلج است ... از او روایت کردند: ابراهیم بن مختار، حاتم بن ابی صغیره، حصین بن نمیر، زائده بن قدامه، زهیر بن معاویه، سفیان ثوری، سوید بن عبدالعزیز، شعبه بن حجاج، شعیب بن صفوان، هشیم بن بشیر، أبوحمزه سکری، و أبوعوانه.

اسحاق بن منصور از یحیی بن معین آورده که او ثقه است.

محمد بن سعد، و نسائی، و دارقطنی نیز چنین گفتند.

بخاری گفت: درباره اش دیدگاهی است.

ابوحاتم گفت: راست و درست حدیث است و مشکلی ندارد.

محمد بن سعد از یزید بن هارون آورده که: ابابلج را دیدم در حالی که همسایه مان بود، کبوتران را می گرفت و با آنها اُنس می داشت، یاد خداوند را بسیار می کرد و می گفت: اگر قیامت بر پا شود وارد بهشت می شوم. می گوید به جهت یاد خداوند عزوجل.

آن چهار تا برایش روایت کردند.»(۱)

پس آن چهار محدث - ابوداود، ترمذی، نسایی و ابن ماجه ــ حدیث او را صحیح دانسته و در صحاح خود، از او نقل می کنند ...

ابن معین، ابن سعد، نسایی و دارقطبی نصّ بر ثقه بودنش می کنند. ابوحاتم می گوید: حدیث او نیکوست و مشکلی ندارد ...

پیشوایان بزرگ مانند شعبه و سفیان ثوری ... از او روایت می کنند.

بنابراین فقط گفته بخاری در مقابل می ماند که گفته: «درباره اش دیدگاهی است.» و در این مقام به این گفته و امثال آن توجهی نمی شود. از این رو نمونه ای از آن را یادآور می شویم.

عینی در شرح حدیث: «آخرین شبانه خود را وتر قرار دهید»، گوید: «در آن دلالتی بر واجب بودن وتر وجود دارد، و علما در این مورد اختلاف کردند.

قاضی أبوالطیّب گفت: تمامی علما گفتند که وتر، سنت است، حتی ابویوسف و محمد. و تنها ابوحنیفه گفت که آن واجب است و تکلیف نیست.

ابوحامـد در تعلیقه خود گفت: وتر سـنّت مؤکـد است و واجب و تکلیف نیست، این مطلب را همه امت جز ابوحنیفه گفته اند. بعضی هم گفتند: تعدادی با استدلال به این حدیث آن را واجب

۱- تهذیب الکمال: ۳۳/۱۶۲.

گفته اند، و به دنبالش گفته می شود که نماز شب واجب نیست، تا آخر کلام. و این که اصل در واجب نبودن است تا آنکه برایش دلیل اقامه شود.

کرمانی هم مشابه این سخن را گفته است.

عینی گوید: تمام اینها از آثار تعصب است، چگونه قاضی ابوالطیب و أبوحامد ــ که دو پیشوای معروف هستند ــ می گویند که این سخن نه صحیح و نه نزدیک به صحت است؟ و ابوحنیفه در این مورد یگانه نیست. قاضی ابوبکر بن عربی به نقل از سحنون و أصبغ بن الفرج آن را واجب دانسته است. ابن حزم نقل می کند که مالک گفت: هر کس آن را ترک کرد سرزنش و تنبیه شده است و شهادتش باطل می شود، ابن قدّامه در المغنی به نقل از احمد، و در المصنّف به نقل از مجاهد با اسناد صحیح آورده اند که آن واجب است، و از ابن عمر با اسناد صحیح آمده که: دوست ندارم که وتر را رها کنم، گرچه دارای شتران سرخ باشم. ابن بطّال با اسناد از اهل قرآن از ابن مسعود و حذیفه و ابراهیم نخعی، و از یوسف بن خالد سمتی استاد شافعی وجوب آن را نقل کرد، و ابن ابی شیبه نیز از سعید بن مسیّب و أبوعبیده بن عبداللّه بن مسعود و ضحاک آن را نقل کرد.پایان کلام عینی.

اگر امر چنین است، چگونه بر ابوالطیّب و أبوحامد جایز است که این ادعای باطل را بنمایند؟ آنچه آوردیم، دلالت بر بی اطلاعی ایشان دارد. اما نادانی شخصی نسبت به چیزی، دانایی دیگری را نسبت به آن نفی نمی کند.

کسی ادعای پیگیری و تعقّب کرده که نماز شب واجب نیست. این کلام، سخنی بیهوده است، چون بر وتر دلیلهایی اقامه شده است، از جمله:

روایتی که ابوداود آورده است، از محمد بن مثّنی، از أبواسحاق طالقانی، از فضل بن موسی، از عبیداللّه بن عبداللّه عتکی، از عبداللّه بن بریده، از پدرش که گفت: شنیدم رسول صلی اللّه علیه و سلم می فرمود: وتر حق است، هر کس آن را انجام ندهد، از ما نیست. وتر حق است، هر کس آن را انجام ندهد، از ما نیست. وتر حق است، هر کس آن را انجام ندهد، از ما نیست.

این حدیثی صحیح است، لذا حاکم آن را در مستدرک خود آورده، و صحیح دانسته است.

اگر بگویی: در اسنادش ابومنیب عبیداللّه بن عبداللّه وجود دارد که بخاری از او بد گفته است.

گویم: حاکم گفت: ابن معین او را ثقه دانسته است. و ابن ابی حاتم از پدرش آورده که: او در حدیث صالح است، و از بخاری که او را در شمار افراد ضعیف آورده عیب جویی نموده است. این

ابن معین امام این کار می باشد که توثیق او، حجّتی بسنده برای یک راوی است.»(۱)

گویم: مطلب در اینجا نیز چنین است، ابن معین أبوبلج را ثقه دانسته و همین حجّتی بسنده است، بزرگان دیگری در این زمینه او را ثقه دانسته اند.

خلاصه ای از شرح حال آنان که ابوبلج را ثقه دانسته اند

دانستید که یحیی بن معین، نسایی، دار قطنی و محمد بن سعد، ابوبلج را ثقه دانسته اند. شرح حال ابن معین و نسایی و دار قطنی و دیگر پیشوایانی را که او را ثقه دانسته اند، به زودی می آوریم. اما شرح حال مختصر ابن سعد چنین است:

۱ــ سمعانی گوید: «ابوعبداللّه محمد بن سعد بن منیع کاتب زهری ... از اهل فضل و دانش بود، کتابی بزرگ در طبقات صحابه و تابعین و صالحین تا دوران خود به خوبی و نیکی نگاشت. از او روایت کردند: حارث بن ابی أسامه، حسین بن فهم و أبوبکر بن ابی الدنیا. از یحیی بن معین نقل شد که او را به دروغگویی متهم کرده است، شاید که نقل کننده اشتباه یا توهم کرده است، چون او از اهل عدالت است و سخنش دلالت بر راستگویی او دارد. او در بسیاری از روایاتش بهترین را می جوید. ابن أبی حاتم رازی گفت: از پدرم درباره محمدبن سعد پرسیدم، گفت: روایتهایش تصدیق می شود، نزد قواریری آمد و حدیث هایی درخواست کرد، او برایش حدیث گفت. ابراهیم حربی گفت: احمد بن حنبل هر هفته حنبل بن اسحاق را نزد ابن سعد می فرستاد و دو جزء از حدیث واقدی را از او می گرفت تا هفته ی دیگری آنها را مطالعه کرده و باز می گرداند و قسمت دیگری را می گرفت. ابراهیم گفت: اگر می رفت و آنها را از او می شنید، برایش نیکوتر بود.

در جمادی الثانیه سال ۲۳۰ در گذشت ...»(۲)

۲ــ ابن خلکان: «او یکی از فضلای بزرگوار، بسیار راستگو و ثقه و دانشمند بود، حدیث و روایت بسیار داشت، کتابهای زیادی نگاشت در حدیث و فقه و غیر آنها.

حافظ أبوبکر نویسنده تاریخ بغداد درباره اش گفت: محمد بن سعد نزد ما از اهل عدالت است، و حدیثش دلالت بر راستگویی او دارد، در بسیاری از روایاتش بهترین را می جوید ...»(۳)

۳ــ ذهبی: «محمد بن سعد حافظ، علامه ... ابن فهم گفت: بسیار دانشمند است و کتاب های

۱- عمده القاری: ۷/۱۱.

۲- الآنساب: ۱۰/۳۰۷.

۳- وفیات الأعیان: ۴/۳۵۱.

فراوان دارد در حدیث و فقه و غریب(۱) ...»(۲)

۴ـ ذهبی گوید: «امام، دانشمند أبوعبداللّه محمد بن سعد، حافظ ... ابوحاتم گفت: همیشه راستگوست.»(۳)

۵ـ نیز ذهبی گوید: «محمدبن سعد مولی بنی هاشم از هیثم و ابن عیینه و خلق. سال ۲۳۰ درگذشت.»(۴)

۶ـ ابن حجر: «بسیار راستگو، فاضل، از طبقه دهم. سال ۲۳۰ در ۶۲ سالگی درگذشت.»(۵)

۷- سیوطی: «محمد بن سعد بن منیع بصری حافظ...»(۶)

۳ـ عمروبن میمون

عمرو بن میمون ثقه و مورد اعتماد است... پیشینیان و متأخران بر او نص دارند:

۱ـ ابن عبدالبّر: «عمرو بن میمون أودی ابوعبداللّه. پیامبر را درک کرد و نزد ایشان اقرار کرد، در دوران زندگیش و زمان رسول خدا مسلمان بود. از معدود تابعان بزرگ اهل کوفه بود. روایت شد که عمروبن میمون شصت بار حج و عمره انجام داد. سال ۷۵ در گذشت.»(۷)

۲ـ ابن أثیر: «در زمان پیامبر، اسلام آورد، و یکصد حج - یا به قولی: هفتاد حج - انجام داد. صدقه اش را به پیامبر پرداخت، از معدود کوفی ها در کتاب تابعین است. سال ۷۵ درگذشت، هر سه محدث، از او نقل کردند.»(۸)

۳ـ ذهبی: «عمروبن میمون أودی، از عمر و معاذ و طائفه حدیث نقل کرد و از او: زیادبن علاقه و أبواسحاق و محمدبن سوقه و دیگران. حج و عبادت بسیار انجام داد، اوست که میمونها را سنگسار کرد. سال ۷۴ درگذشت.»(۹)

۴ـ ابن حجر: «ثقه عابد، ساکن کوفه بود، سال ۷۴ یا پس از آن درگذشت.»(۱۰)

۵ـ ابن حجر: «دوران جاهلیت را درک کرد و پیامبر را ندید ... عجلی گفت: کوفه ای تابعی ثقه است. ابوبکر بن عیّاش از أبواسحاق آورده که اصحاب پیامبر عمروبن میمون را می پذیرفتند...، ابن معین و نسایی گفتند: ثقه است ... ابن عبدالبر در الاستیعاب او را نام برد و گفت: پیامبر را درک کرد و او را تصدیق کرد و در زمان حیاتش مسلمان بود. ابن حیان او را در افراد ثقه تابعین نام برده

۱- غریب، دانشی است مرتبط با مطالب نادر و مهم، مثلاً غریب اللغه و غریب الحدیث. - ویراستار.

۲- تذکرالحفاظ: ۲/۴۲۵.

۳- العبر: ۱/۳۲۰.

۴- الکاشف: ۳/۴۱.

۵- تقریب التهذیب: ۲/۱۶۳.

۶- طبقات الحفاظ: ۱۸۶

۷- الاستیعاب: ۲/۵۴۲ _ ۵۴۴.

۸- اسدالغابه: ۳/۷۷۲.

۹- الکاشف: ۲/۲۹۶.

۱۰- تقریب التهذیب: ۲/۸۰.

است.»(۱)

۶_ ابن حجر: «جاهلیت را درک کرد و در دوران حیات پیامبر بر دست معاذ و یارانش اسلام آورد.» سپس ثقه بودنش و خبر سنگسار کردن میمونها را یادآور شد که برخی آن را ناپسند دانسته اند، هر چند که در صحیح بخاری آمده است.(۲)

نقل ابوداود در مسندش دلیل ثبوت آن است

دیدیم که افزون بر ثقه بودن رجال سند و صحیح بودن طریق آن، همین نکته که ابوداود طیالسی این حدیث را در مسندش آورده، به تنهایی دلیلی بر استواری و اعتبار آن است. این نقل در آن کتاب وجود دارد، و علمای متأخر آن را از او آورده اند. وصابی گفت: «از عمران بن حصین که گفت: شنیدم رسول خدا می فرمود: به راستی علی از من است و من از او هستم، و او بعد از من ولیّ هر مؤمن است. ابوداود طیالسی در مسندش، و حسن بن سفیان در کتاب فوائد، و أبونعیم در فضائل الصحابه آن را نقل کردند.»(۳)

ابن حزم مسند طیالسی را بر موطأ مالک مقدم می دارد

بزرگی جایگاه مسند أبو داود طیالسی به جایی رسیده است که ابن حزم اندلسی آن را بر موطأ مالک مقدّم داشته است.

ذهبی گفت: «برای ابن حزم، کلام کسی یادآوری شد که می گوید: برترین نوشتار، موطّأ است. گفت: بلکه کتابهای برتر برای تعظیم اینهاست: دو صحیح (مسلم و بخاری)، صحیح سعید بن السّکن، المنتقی از ابن جارود، المنتقی از قاسم بن أصبغ، مصنّفِ الطحاوی، مسندِ راهویه، مسندِ طیالسی، مسند حسن بن سفیان ... و آنچه در مسیر این کتاب ها حرکت کرده و فقط به کلمات رسول خدا اختصاص یافته است.

پس از اینها، کتابهایی که در آن کلمات پیامبر و گفته دیگران آمده است، مانند: مصنّفِ عبدالرزاق ... و مؤطّأ ابن أنس، و مؤطّأ ابن أبی ذئب ...»(۴)

شرح حال ابن حزم

در شرح حال ابن حزم - که مسند طیالسی را بر موطأ مالک ترجیح داده - چنین آورده اند:

۱- تهذیب التهذیب: ۸/۹۶.

۲- الاصابه فی معرفه الصحابه: ۳/۱۱۸.

۳- الاکتفاء فی فضائل الأربعه الخلفاء (خطی)

۴- تذکره الحفاظ: ۳/۱۱۵۳.

۱ــ ذهبی: «ابومحمد بن حزم، علامه علی بن احمد ... دارای تألیفات، در حالی که از شـهرش رانده شده بود، در گذشت... در منتهـای ذکـاوت و تیزهوشـی، و دانش گسترده نسبت به کتـاب، سنّت، مـذهبها، ملتها، ادیان، عربی، ادبیات، منطق، شـعر بود، همراه با راستی، امانت، دیانت و حشمت ...»(۱)

۲ــ سیوطی: «ابن حزم، امام، علّامه، حافظ، فقیه ... در جمادی الأولی سال ۴۵۷ در گذشت.»(۲)

کلام ابن عربی در الفتوحات المکیه شایان ذکر است که گفت: «پیامبر را در خواب دیـدم که با محمـد بن حزم محدّث معانقه کرد، پس یکی در دیگری غیب شد و جز یکی که رسول خدا بود دیده نمی شد، این نهایت پیوستگی است، که از آنان تعبیر به اتحاد می شود»

مسند طیالسی در کتابهای اسناد

مسـند أبوداود طیالسـی از کتابهای مشـهور و معتبر است، لـذا دهلوی آن را در کتابش بسـتان المحدثین آورده است که درباره کتابهای معروف و مشهور تألیف کرده است ...

هم چنین از کتابهایی است که دانشـمندان در نوشته هایشان اسنادهای خود را به آن می رسانند، در شمار اسنادهای خود که به کتابهای با جلالت می رساننـد؛ مثلاً سـند روایت أبومهدی عیسـی بن محمد ثعالبی، که در مقایسه الأسانید آمده است. و ثعلبی ــ همانگونه که معروف است ــ از اسـتادهای هفتگانه ای است که پدر دهلوی افتخار می کند به پیوند اسـنادهایش به آنان، او از بزرگان سرشناس قرن یازدهم است:(۳)

«مسـند أبوداود طیالسی. حافظ ابن حجر گفت: آن مقداری است که بعضی اصفهانی ها از روایت یونس بن حبیب جمع آوری کردنـد. مرا خبر داد ــ یعنی علی بن محمـد بن عبدالرحمن أجهوری - به او، که همه مسـند از حدیث ابوبکر صدیق تا حدیث عمر را برایش خواندم و برای غیرش اجازه گرفتم ــ از شـمس رملی، از زکریا؛ حیلوله و از برهان علقمی، از عبدالحق سنباطی، هر دو از حافظ أبوالفضل ابن حجر به قرائت بر ابوالفرج عبدالرحیم بن مبارک غزی قاهری؛ حیلوله و از نور القرافی و کرخی و ابن الجـاتی، از جلاـل سـیوطی، به سـماع بر ابوالفضـیل محمـد بن عمر بن حصن الملتوتی، و بـا اجازه برای غیر آن از أبوالفرج غزّی به سـماع و اجازه برای آنچه گذشت، از ابوالعباس احمدبن منصور جوهری؛ حیلوله جلال سـیوطی از محمد بن محمد بن مقبل حلبی، از صلاح بن ابی عمر، او و جوهری از فخر بن بخاری، جوهری به سماع و دیگری به اجازه از ابوالمکارم احمد بن محمد بن لبّان و أبوجعفر صیدلانی به اجازه از ابوعلی حداد، اولی به سماع و

۱- العبر: ۲/۳۰۶.

۲- طبقات الحفّاظ: ۴۳۵.

۳- خلاصه الأثر فی أعیان القرن الحادی عشر: ۳/۲۴۰.

دومی به حضور، از ابونعیمِ حافظ، از عبداللّه بن جعفر بن احمد بن فارس به سماع، از یونس بن حبیب، از ابوداود طیالسی، سپس آن را ذکر کرد...»

گفته کامل ابن عبدالبر

متن کامل کلام حافظ، ابن عبدالبر را می آوریم به جهت فائده هایی که سیاق گفته اش در بردارد. او در شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام گوید: «روایت شد از: سلمان، ابوذر، مقداد، حذیفه، خباب، جابر، أبوسعید خدری، زیدبن أرقم که: علی بن ابیطالب نخستین کسی است که اسلام آورد. همگی این افراد، او را بر دیگران برتری دادند.

ابن اسحاق گفت: نخستین کسی که به خداوند و پیامبرش محمد ــ صلی اللّه علیه و سلم ــ ایمان آورد، خدیجه و از مردان علی بن ابیطالب است. و این گفته ابن شهاب است با این تفاوت که او گفت: از مردان بعد از خدیجه، و این گفته همگان درباره خدیجه است.

ما را حدیث کرد احمد بن محمد، از احمد بن فضل، از محمد بن جریر از احمد بن عبداللّه دقاق از مفضل بن صالح، از سماک بن حرب، از عکرمه، از ابن عباس که گفت: علی چهار خصلت دارد که دیگری ندارد: او نخستین فرد - از عرب و عجم - است که با رسول خدا ــ صلی اللّه علیه و سلم ــ نماز خواند. او آن کسی است که در هر پیشروی پرچمش با خودش بود. او کسی است که همراه با پیامبر بردباری و ثبات ورزید، روزی که دیگران از ایشان گریختند. و او همان کسی است که پیامبر را غسل داد و در قبرش نهاد.

پیش از این در باب ابوبکر، نام افرادی که عقیده دارند ابوبکر نخستین شخصی است که اسلام آورد، یاد کرده است.

از سلمان فارسی روایت شد که گفت: نخستین فرد این امت که بر پیامبر در حوض وارد می شود، علی بن ابیطالب نخستین اسلام پذیر است.

این حدیث مرفوعا از سلمان فارسی از پیامبر ــ صلی اللّه علیه و سلم ــ روایت شده است که گفت: نخستین فرد این امت که بر حوض وارد می شود، علی بن ابیطالب است، نخستین کسی که اسلام آورد. و مرفوع دانستن آن سزاوارتر است، چون چنین مطالبی با رأی درک نمی شود.

ما را حدیث کرد احمد بن قاسم، از قاسم بن أصبغ، از حارث بن ابی أسامه، از یحیی بن هاشم، از سفیان ثوری، از سلمه بن کهیل، از ابی صادق، از حنش بن معتمر، از علیم کندی، از سلمان فارسی که گفت: رسول خدا ــ صلی اللّه علیه و سلم ــ فرمود: نخستین فرد از شما که بر حوض وارد می شود، نخستین کسی است که اسلام آورد، یعنی علی بن ابیطالب.

ابوداود طیالسی روایت کرد از أبوعوانه، از أبوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عباس که رسول خدا ــ صلی اللّه علیه و سلم ــ به علی فرمود: تو ولیّ هر مؤمن بعد از من هستی.

به همین طریق، از ابن عباس ــ رضی اللّه عنهما ــ آورده اند که گفت: نخستین کسی که با پیامبر ــ صلی اللّه علیه و سلم ــ بعد از خدیجه نماز خواند، علی بن ابیطالب است.

ما را حدیث کرد عبدالوارث بن سفیان، از قاسم بن أصبغ، از احمد بن زهیر بن حرب، از حسن بن حماد، از أبوعوانه، از أبوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عباس ــ رضی اللّه عنهما ــ که گفت: از مردم بعد از خدیجه، علی نخستین کسی بود که به خداوند ایمان آورد.

أبوعمر گفت: این اسنادی است که کسی به آن طعنه نزده است به جهت صحت و ثقه بودن ناقلانش.»(۱)

اعتبار کتاب الاستیعاب

۱. ابن عبدالبر کتابش (الاستیعاب) را به گونه ای توصیف کرده است که دلالت بر اعتبارش دارد، چون در مقدمه اش گوید:

«در این کتاب به کتابهایی اعتماد کردم که نزد اهل علم سیره و تبارشناسی شناخته شده است و بر کتابهای تاریخ شناخته شده که دانشمندان برای شناخت رویداد تاریخ اسلام و سیره اهلش به آنها اعتماد کرده اند.»

۲. ابن أثیر در مقدمه کتاب خود (أسدالغابه): مردم درباره نامهای اصحاب کتابهای بسیاری گرد آوردند. گروهی شمار بسیاری از نامهای آنان را در کتابهای تبارشناسی و غزوه ها و غیر آن آوردند که هدف و مقصودشان از این کار مختلف است، جز آنان که جمع آوری نامهای آنان ختم شد به حافظ اصفهانی، ابوعبداللّه بن منده، أبونعیم احمد بن عبداللّه، و امام ابوعمر بن عبدالبر قرطبی. خداوند از آنان راضی باد، ثوابشان فراوان، تلاششان را ستایش، أجرشان را بزرگ، و جای باز گشت آنان را گرامی دارد. آنان نیکو گرد آوردند، توان خود را به کار گرفتند، و یاد نیکی پس از خود به جای گذاشتند، پس خداوند متعال اجری فراوان به آنان عطا فرماید که ایشان گرد آوردند آنچه را که از هم پاشیده بود.»

۳. ابن خلکان در شرح حال ابن عبدالبر گوید: «در نامهای صحابه کتابی ارزشمند گرد آورد و آن را الاستیعاب نامید.»(۲)

۱- الاستیعاب: ۳/۲۷_۲۸.

۲- وفیات الأعیان: ۷/۶۷.

۴.ذهبی در شرح حالش گوید: «او را تألیفهایی است که در تمامی درونمایه اش مانند ندارد ... از جمله کتاب الاستیعاب فی الصحابه، که مانندش را کسی ندارد.»(۱)

۵.نیز گفت: «کتابی گرانقدر مفید گرد آورد، نام آن الاستیعاب فی أسماء الصحابه.(۲)

۶.چلبی در کشف الظنون گفت: «الاستیعاب فی معرفه الأصحاب، کتابی از حافظ أبوعمر یوسف بن عبداللّه، معروف به ابن عبدالبر نمری قرطبی متوفی سال ۴۶۳.و آن کتابی گرانقدر است...»(۳)

۷.دهلوی در بستان المحدّثین گفت: «الاستیعاب فی معرفه الأصحاب از ابو عمر عبدالبر، کتابی مشهور و معروف ...»

۸.شاگردش رشید دهلوی در کتاب خود (ایضاح) تصریح می کند که الاستیعاب از کتابهای معتبر است.

۹.ابن الوزیر صنعانی در مقدمه کتابش (الروض الباسم) در شمار آنچه درباره صحابه تألیف شده است، تصریح می کند که الاستیعاب از منابع کتاب أسدالغابه نوشته ابن الأثیر است. سپس گوید: «و نفیس ترین کتاب در مورد صحابه، کتاب عزالدین ابن الأثیر است ...»

دانشمندان کلام بارها در پژوهشهای خود بر کتاب الاستیعاب اعتماد کرده اند و هنگام مناظره با امامیه به روایات آن استناد می کنند. در این مورد به کتاب التحفه تألیف دهلوی و کتاب الایضاح تألیف شاگردش رشید، و کتاب منتهی الکلام از حیدر علی فیض آبادی و غیر آن رجوع کنید.

هم چنین ابوداود طیالسی با سند صحیح از عمران بن حصین روایت کرده است از جعفر بن سلیمان ضبعی، از یزید الرشک، از مطرف بن عبداللّه بن شخیر، از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا _ صلی اللّه علیه و سلم _ علی را با یک لشکر فرستاد، از او چیزی دیدند که زشت و عیب ناک دانستند، چهار نفر پیمان بستند که پیامبر را از آنچه علی انجام داد، با خبر کنند. عمران گفت: هرگاه از مسافرتی باز می گشتیم ابتدا خدمت رسول خدا می رسیدیم تا ایشان را ببینیم، آنگاه به خانه مان برویم. این چهار نفر آمدند، یکی از آنان به پا ایستاد و گفت: ای رسول خدا، نمی بینید که علی چنین و چنان کرد؟ حضرت از او روی گردانید. دومی برخاست و مانند آن گفت. حضرت از او روی گردانید. سومی برخاست و مانند آن گفت. از او روی گردانید. سپس چهارمی به پاخاست و مانند آن گفت. رسول خدا _ صلی اللّه علیه و سلم _ فرمود: «با علی چه کار دارند! علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۴)

۱- تذکره الحفاظ: ۳/۱۱۲۹.

۲- سیرأعلام النبلاء: ۱۸/۱۵۸.

۳- کشف الظنون: ۱/۸۱.

۴- مسند طیالسی: ۱۱۱ شماره ۸۲۹.

درستی این اِسناد را هنگامی خواهید دانست که شرح حال او و یارانش را - ضمن سخن در باب روایت احمد بن حنبل - می آوریم.

(۲) روایت ابن ابی شیبه

حافظ ابوبکر عبداللّه بن محمد معروف به ابن ابی شیبه در کتاب المصنف حدیث ولایت را نقل کرده است. متن روایتش چنین است:

«۱۲۱۷۰ _ عفّان، از جعفر بن سلیمان، از یزید الرشک، از مطرف، از عمران بن حصین که گفت:

رسول خدا لشکری فرستاد و علی را فرمانده آنان کرد. علی چیزی انجام داد که آن را زشت داشتند. چهار نفر از اصحاب رسول خدا پیمان بستند که او را آگاه کنند. آنان اگر از سفری باز می گشتند، ابتدا به حضور رسول خدا می رسیدند، بر ایشان سلام می کردند و می نگریستند، سپس به سوی خانه هایشان می رفتند. وقتی لشکر آمد، بر رسول خدا سلام کردند، یکی از آن چهار نفر ایستاد و گفت: ای رسول خدا! آیا نمی بینی که علی چنین و چنان کرد؟ رسول خدا به سوی او آمد، در حالی که خشم در چهره شان دیده می شد، و فرمود: از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از علی، و علی ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۱)

در مورد صحت این حدیث، حافظ سیوطی گوید:

«حدیث چهلم _ از عمران بن حصین: رسول خدا فرمود: علی از من است و من از علی هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

ابن ابی شیبه آن را نقل کرده و صحیح می داند.»(۲)

شرح حال ابوبکر ابن ابی شیبه

بعضی گفته های آنان را در ستایش ابن ابی شیبه می آوریم:

۱_ عبدالغنی مقدسی: «أبوزرعه رازی گفت: حافظتر از ابوبکر ابن ابی شیبه ندیدم. صالح بن محمد گفت: حافظ ترین مشایخ را در مذاکره حدیث، ابوبکر ابن ابی شیبه دیدم...

۱- المصنّف: ۱۲/۷۹_۸۰.

۲- القول الجلی فی مناقب علی: ۶۰.

... از ابو جعفر محمـد بن صالـح بن هانی شـنیدم که می گفت: از یحیی بن معین درباره سـماع ابوبکر ابن ابی شـیبه از شـریک پرسـیدم. گفت: ابوبکر نزد ما بسیار راستگو است و اگر ادعای شنیدن از کسی با جلالت تر از شریک را بنماید، مورد تصدیق خواهـد بود...... ابوطاهر سـلفی ... از حافظ محمـد بن ابراهیم مربّع که گفت: ابوبکر بن ابی شـیبه نزد ما آمد، بغداد با وجود او دگرگون شد، منبری در مسجد الرصانه برایش بر پا شد ... .

... عمر بن علی می گفت: حافظتر از ابن ابی شیبه ندیدم، با علی بن مدینی نزد ما آمد ...

... ابوزیـد علقی برایم گفت: به احمـد بن حمیـد گفتم: حـافظترین مردم کوفه کیست؟ گفت: أبوبکر بن ابی شیبه. آن را برای أبوبکر نقل کردم. گفت: گمان نمی کردم نزد من اقرار کنـد. احمد بن علی گفت: احمد بن حمید به دار ام سـلمه شـناخته می شد. او از بزرگان و مفتیان و حافظان کوفی بود.

احمدبن حنبل گفت: ابوبکر بن ابی شیبه بسیار راستگو بود.

ابوحاتم گفت: کوفی ای ثقه است.

بخاری گفت: در محرم سال ۲۳۵ در گذشت ...»(۱)

۲ـ ذهبی: «امـام، سـرآمد، بزرگِ حافظان، نویسـنده کتابهای مهم: مسـند، مصـنف، تفسـیر ... او از همردیفان: احمـد بن حنبل، اسحاق بن راهویه، علی بن مدینی، در سن، محل تولد و حفظ است. یحیی بن معین چند سال از آنان بزرگتر است ...

او دریایی از دریاهای دانش بود، و در توان حفظ ضرب المثل بود.

بخاری، مسلم، أبوداود و ابن ماجه ... از او حدیث نقل کردند.

احمد بن حنبل گفت: ابوبکر بسیار راستگوست. من او را بیشتر از برادرش عثمان دوست دارم.

احمد بن عبداللّه عجلی گفت: ابوبکر ثقه و حافظ حدیث بود.

عمروبن علی فلّاس گفت: کسـی را حـافظتر از ابوبکر بن ابی شـیبه ندیـدم. حافظ، ابوعباس عقـده از عبـدالرحمن بن خراش از أبوزرعه که می گفت: حافظتر از أبوبکر بن ابی شیبه ندیدم ...

خطیب گفت: ابوبکر با دقت و حافظ بود ...»(۲)

۳ـ ذهـبی: «ابـوبکر بـن ابی شـیبه، حافـظ، بی نظیر، پایـدار سـربلند ... احمـد گفت: ابـوبکر بسـیار راسـتگو است و من او را از برادرش عثمان بیشتر دوست دارم. عجلی گفت: ثقه و حافظ است.

١- الكمال فى أسماء الرجال (خطى)

٢- سير أعلام النبلاء: ١١/١٢٢.

فلاس گفت: حافظتر از أبوبکر بن ابی شیبه ندیدم. ابوزرعه رازی نیز چنین گفت.

ابوعبیـد گفت: حـدیث به چهار نفر ختم شد: ابوبکر بن ابی شـیبه گوینده ترین، احمد فقیه ترین، ابن معین گردآورترین، و ابن مدینی داناترین آنان به حدیث می باشند.

صالـح بن محمـد گفت: دانـاترین و علت یـاب ترین کسـی را که در حـدیث درک کردم، ابن مـدینی است، و حافظ ترین آن هنگام مذاکره ابوبکر بن ابی شیبه می باشد.

از أبوعبیـده نقـل شـده است که گفت: بهترین آنـان در تنظیم کتـاب، ابوبکربن ابی شـیبه است. خطیب گفت: ابوبکر با دقت و حافظ بوده، مسند و احکام و تفسیر تألیف کرد.

بخاری گفت: سال ۲۳۵ در گذشت.»(۱)

۴ــ ابن حجر: «... بخاری، مسـلم، أبوداود، ابن ماجه از او روایت کردند. و نسایی با واسطه احمد بن علی قاضی و زکریا ساجی برایش روایت کردند ... و احمد بن حنبل، محمد بن سعد، أبوزرعه و أبوحاتم ...»(۲)

سیوطی، صحیح دانستن او را نقل کرده و با آن همداستان شده است.

سیوطیِ حافظ در رساله اش (القول الجلی) نقل کرده که ابوبکر بن ابی شـیبه این حدیث شـریف را صـحیح دانسـته و نسـبت به آن سکوت اختیار نموده است، همانگونه که دانستید، و سکوت در چنین وضعی، جایگاه قبول و موافقت است.

از مقـدمه رساله نامبرده حافظ سـیوطی برمی آیـد که حـدیث های او معتبر است، چون گویـد: «و بعد، این نمونه، یک قطره از قطره های دریاهای متلاطمی است که بخش اندکی از منقبت های درخشان آقایمان علی کرم اللّه وجهه است که آن را، القول الجلی فی فضائل علی نامیدم، شامل چهل حدیث گرامی برای راویانش و نیز توضیح برخی واژگان ناآشنا و معنی های دشوار آن است. از خداونـد تقاضـا دارم که آن را از من بپـذیرد و به برکت تمسک به دوستی اهل بیت، بهترین آرزوها را روزی من بفرماید».

سیوطی و حکم به صحت حدیث

سیوطی خودش این حـدیث را صـحیح می داند. وی در کتابش (جمع الجوامع) چنین تصـریح می کند: «علی از من است و من از علی هستم و علی ولیّ هر مؤمن بعد از من می باشد. در کتاب المصنّف از

۱- تذکره الحفّاظ: ۲/۴۳۲.

۲- تهذیب التهذیب: ۶/۳.

عمران بن حصین آمده و صحیح است.»(۱)

حکم متّقی به صحیح بودن حدیث

متقی هنـدی با ابن ابی شیبه و سیوطی در حکم به صحت این حدیث توافق دارند. در کتابش آمده است: «علی از من است و من از علی هستم و علی ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

در المصنّف، از عمران بن حصین آمده و صحیح است.»(۲)

حکم بدخشی به صحت این حدیث

محمد بن معتمد خان بدخشی در چند کتاب خودش از آنان پیروی کرده است:

در مفتاح النجا گوید: « ابن ابی شیبه با سندی که صحیح می داند، مرفوعا از پیامبر آورده است: علی از من است و من از علی هستم و علی ولیّ هر مؤمن بعد از من است.» بدخشـی در تحفه المحبّین گویـد: «علی از من است و من از علی هستم، و علی ولیّ هر من بعد از من است. ابن ابی شیبه با سند صحیح آورده و در فضائل الصحابه نیز رسیده، هر دو از عمران بن حصین.»

حکم قاضی سناءاللّه به صحت این حدیث

هم چنین قاضـی سـناءاللّه حکم به صـحت سـند حـدیث ابن ابی شـیبه کرده است، و بـدین ترتیب صـریحا عیب جویی نصـراللّه کابلی را در این مورد، پاسخ می گوید. در کتابش (سیف مسلول) گوید:

«سوم: حـدیث بریده از پیامبر که فرمود: علی از من است و من از علی هسـتم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است. گفتند: ولی، همان اولی به تصـرف و همو امام است. لیکن در اسـنادش اجلح آمده که شیعه و مورد اتهام است، پس به خبر او احتجاج نمی شود. ملّا نصراللّه کابلی چنین گفت.

لیکن این حدیث را ابن ابی شیبه با سند صحیح از عمران بن حصین روایت کرده است.»

حدیث در کتاب المصنّف با لفظهای متعدد

این حدیث را ابوبکر بن ابی شیبه در کتابش (المصنّف) به لفظ های مختلفی نقل کرده است.

از جمله: با لفظی که پیش از این آمد.

لفظ دیگر: از علی بدگویی مکن، که او از من است و من از او هستم، و او ولیّ شما بعد از من

۱- جمع الجوامع به نقل: کنز العمال: ج ۱۱، شماره ی ۳۲۹۴۱.

۲- کنزالعمال: ۱۱/۶۰۸ شماره ۳۲۹۴۱.

می باشد. از عبداللّه بن بریده از پدرش.»

این حدیث را متّقی گفت.(۱)

لفظ دیگر: عمران بن حصین گوید: رسول خدا لشکری فرستاد و علی را فرمانده آن گماشت. آنان غنیمت به دست آوردند، علی کاری کرد که نپسندیدند، و در نقل دیگری: علی از غنیمت یک کنیز گرفت. چهار نفر از لشکر با یکدیگر پیمان بستند که وقتی خدمت رسول خدا بر سند، ایشان را از این جریان آگاه کنند. آنان اگر از مسافرتی باز می گشتند نخست خدمت رسول خدا می رسیدند، بر حضرتش سلام می کردند و نظر می افکندند، سپس به سوی خانه های خود می رفتند. هنگامی که لشکر بازگشت، بر رسول خدا سلام کردند و یکی از آن چهار نفر ایستاد و گفت:

ای رسول خدا، آیا نمی بینید که علی از غنیمت کنیزی گرفته است؟ حضرت از او روی برگردانید.

سپس نفر دوم به پاخاست و همان سخن را گفت، از او هم روی گردانید. سپس سومی ایستاد و مانند آن را گفت، از او روی برگردانید. سپس چهارمی ایستاد، رسول خدا به سویش آمد در حالی که خشم در چهره شان دیده می شد و فرمود: از علی چه می خواهید!! علی از من است و من از علی هستم، و علی ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

ابن جریر آن را آورده و صحیح دانست.»(۲)

(۳) روایت احمد بن حنبل

این حدیث را احمد در مسندش از عمران بن حصین چنین نقل کرده است: «عبدالرزاق (و عفان به همین مضمون که لفظ از حدیث عبدالرزاق است)، از جعفر بن سلیمان، از یزید الرشک، از مطرف بن عبداللّه، از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا لشکری فرستاد و علی بن ابیطالب ــ رضی اللّه عنه ــ را بر آنان فرمانده نمود. او در سفرش کاری انجام داد. لذا چهار نفر از اصحاب پیمان بستند که کارش را به رسول خدا گزارش کنند. عمران گفت: ما هرگاه از سفری باز می گشتیم، با رسول خدا آغاز و بر ایشان سلام می کردیم. آنان بر حضرتش وارد شدند. یکی از آنان ایستاد و گفت:

ای رسول خدا! علی چنین و چنان کرد، از او روی گردانید. سپس نفر دوم ایستاد و گفت: ای رسول خدا، علی چنین و چنان کرد، از او روی گردانید. سپس سومی ایستاد و گفت: ای رسول خدا،

۱- کنزالعمال: ۱۱/۶۰۸ شماره ۳۲۹۴۲.

۲- کنز العمال: ۱۳/۱۴۲ رقم ۳۶۴۴۴.

علی چنین و چنان کرد، از او روی گردانید.

سپس چهارمی ایستاد و گفت: ای رسول خدا، علی چنین و چنان کرد.

رسول خدا -در حالی که چهره اش تغییر کرده بود- به سوی چهارمی آمدند و فرمود: علی را رها کنید، علی را رها کنید، علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۱)

سخن در ثقه بودن رجال مسند احمد

تمامی رجال مسند روایت احمد بن حنبل، از ثقه های پذیرفته شده مشهور هستند، بدین قرار:

یکم - عبدالرزاق بن همام

بخشی از گفته ها در مدح و ستایش عبدالرزاق چنین است:

۱_ یافعی: «حافظ، علامه که از هر گوشه ای به سوی او رهسپار می شوند، استاد، امام عبدالرزاق بن همام یمنی صنعانی حمیری نویسنده آثار مختلف.

از معمر، ابن جریج، اوزاعی، و همردیفان اینان روایت کرده است، و پیشوایان به سوی او به یمن رفتند.

گفته شد: پس از رسول خدا مردم به سوی کسی همانند او رهسپار نشدند.

گروهی از طریق او، از پیشوایان اسلام روایت کردند، مانند: امام سفیان بن عیینه، امام احمد، یحیی بن معین، اسحاق بن راهویه، علی مدینی و محمودبن غیلان.»(۲)

۲_ سمعانی: «أبوبکر عبدالرزاق بن همام صنعانی، گفته شد: بعد از رسول خدا مردم به سوی کسی همانند او رهسپار نشدند ...»(۳)

۳_ ابن خلّکان: «ابوبکر عبدالرزاق بن همام بن نافع صنعانی: گفته شده مردم به سوی هیچ کسی چون او رهسپار نشدند ...»(۴)

دوم - عفّان ابن مسلم

او از رجال دو صحیح و از ثقه های پابرجاست.

۱_ مقدسی: «عفان بن مسلم صفّار انصاری، مولی عزره بن ثابت، کنیه اش أبوعثمان، از: وهیب

١- مسند احمد: ٤/٤٣٨.

٢- مرآه الجنان _ حوادث ٢١١.

٣- الأنساب _ الصنعانى: ٨/٩٢.

٤- وفيات الأعيان: ٣/٢١۶.

بن خالد، صخربن جویریه و چند تن دیگر (حدیث) شنید ... سال ۲۲۰ در سن ۸۶ سالگی در بغداد در گذشت.»(۱)

۲ـ ذهبی: «عفان بن مسلم، حافظ استوار، صفّار، محدّث بغداد ... یحیی بن قطّان گفت: اگر عفّان موافق من شد به کسی که مخالفتم کند توجه نمی کنم. عجلی گفت: عفّان ثقه استوار و دارنده سنت است ...»(۲)

۳ـ ذهبی: «عفان بن مسلم صفار، أبوعثمان، حافظ. از: هشام دستوایی، همام، و طبقه او روایت کرده است. از او روایت کرده اند: بخاری، ابراهیم حربی، أبوزرعه و گروهی. او در احکام جرح و تعدیل ثابت بود. سال ۲۲۰ در گذشت.»(۳)

سوم ـ جعفر بن سلیمان

۱ـ ابن حبان: «جعفر بن سلیمان ضبعی حرشی از مردم بصره و کنیه اش أبوسلیمان بود. بر قبیله بنی ضبیعه وارد شد و به آن نسبت داده شد. از: ثابت، و مالک بن دینار روایت می کند. ابن مبارک و مردم عراق از او روایت می کنند، در رجب سال ۱۷۸ در گذشت.

از شیخین خشمگین بود.

حسن بن سفیان، از اسحاق بن ابی کامل، از جریر بن یزید بن هارون ـ در برابر پدرش ـ گفت: پدرم مرا نزد جعفر بن سلیمان ضبعی فرستاد، به او گفتم: به ما رسیده است که ابوبکر و عمر را دشنام می دهی. گفت: دشنام هرگز، ولیکن خشم هر چه خواهی. گفت: پس او مانند الاغ، رافضی است.

أبوحاتم گفت: جعفر بن سلیمان از افراد ثقه با دقت در روایتها می باشد، جز این که به اهل البیت گرایش داشت، و دعوت کننده به مذهبش نبود.

در میان پیشوایان اهل حدیث ما اختلافی نیست که فرد دقیق بسیار راستگو، اگر بدعتی داشته و به سوی آن دعوت نکند، احتجاج به حدیثهای او جایز است. و اگر دعوت به بدعت خود کرد، احتجاج به حدیثهایش نمی شود. به همین علت، حدیث گروهی از کسانی را که بدعتی داشته و به سوی آن دعوت می کردند - هر چند که ثقه بودند - رها کردیم، و به گروهی ثقه احتجاج کردیم که گرایش سوء داشتند، ولی به آن دعوت نمی کردند. به هر حال، نسبت بنده به پروردگارش می باشد، اگر خواست به جهت آن او را عذاب می کند و اگر خواست او را می بخشد، و بر ماست که روایتها را از آنان بپذیریم اگر ثقه بودند، بنابر آنچه چند جا از کتابم آوردم.»(۴)

۱- الجمع بین رجال الصحیحین: ۱/۴۰۷.

۲- تذکره الحفّاظ: ۱/۳۷۹.

۳- الکاشف: ۲/۲۳۶.

۴- الثقات. كتاب اتباع التابعين: ۶/۱۴۰.

۲ــ مقدسی گوید: «جعفر بن سلیمان حرشی ضبعی، بر بنی ضبیعه بصری وارد شد، کُنیه اش ابوسلیمان است. از: ثابت بنانی، جعد بن عثمان، ابوعمران جونی، یزید الرشک و سعید جریری (حدیث) شنید. قطن بن نسیر، یحیی بن یحیی، قتیبه و محمد بن عبید بن حسان، از او روایت کردند.»(۱)

۳ــ سمعانی گوید: «از او روایت کردند: ابن المبارک، اسحاق بن ابی اسرائیل، عبیداللّه بن عمر قواریری و مردم عراق. سال ۱۷۸ در گذشت. از شیخین ابوبکر و عمر خشمگین بود ...»(۲)

۴ــ ذهبی گوید: «ثقه فقیه است، و با وجود دانش فراوانش گفته شد: او بیسواد و از پارسایان شیعه بود.»(۳)

۵ــ ابن حجر گوید: «بسیار راستگو و پارسا بود، لیکن شیعه گری می کرد.»(۴)

چهارم ــ یزید الرّشک

همگی اصحاب صحاح از او روایت کردند.

ذهبی گوید: «یزید بن ابی یزید ضبعی رشک، از مطرف و معاذ روایت کرده و شعبه و ابن علیه از او روایت کرده اند. ثقه متعبّد. سال ۱۳۰ در گذشت.»(۵)

پنجم ــ مطرف بن عبداللّه

او نیز از رجال تمام صحاح است.

۱ــ مقدسی گوید: «مطرف بن عبداللّه بن شخیر عامری، أبو عبداللّه، او را از بنی حریش دانسته اند. عمران بن حصین از آن دو شنید ... سال ۹۵ در گذشت.»(۶)

۲ــ ذهبی گوید: «مطرف بن عبداللّه ... از عابدان اهل بصره بود ...»(۷)

۳ــ ذهبی گوید «مطرف بن عبدالله بن شخیر حریشی عامری، أبوعبدالله، یکی از سرشناسان...»(۸)

۴ــ ابن حجر گوید: «ثقه، عابد، فاضل.»(۹)

۱- الجمع بین رجال الصحیحین: ۱/۷۱.

۲- الأنساب ــ الضبعی: ۸/۱۴۱.

۳- الکاشف: ۱/۱۲۹.

۴- تقریب التهذیب: ۱/۱۳۱.

٥- الكاشف: ٣/٢٥٢.

٦- الجمع بين رجال الصحيحين: ٢/٥٠٢.

٧- تذهيب التهذيب (مخطوط)

٨- الكاشف: ٣/١٣٢.

٩- تقريب التهذيب: ٢/٢٥٣.

پس روشن شد که متهم کردن این حدیث به دروغ و بطلان، کاملا دروغ و بهتان و خسران است...

* و آن را از بریده با سند زیر نقل کرده است:

«ابن نمیر، از اجلح کندی، از عبدالله بن بریده، از پدرش بریده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دو گروه به یمن فرستاد، یکی به فرماندهی علی بن ابیطالب، دیگری به فرماندهی خالد بن ولید، و فرمود: اگر به یکدیگر برخورد کردید، علی بر مردم فرماندهی کند. و اگر از هم جدا شدید هر یک از شما بر سربازانش.

بریده گفت: با بنی زید از مردم یمن برخوردیم و جنگ کردیم. مسلمانان بر مشرکان پیروز شدند، جنگجویان را کشتیم و خانواده ها را به اسارت گرفتیم، علی زنی از اسیران را برای خود برگزید. بریده گفت: خالد بن ولید همراه من به رسول خدا نامه ای نوشت و ایشان را از آن آگاه کرد. هنگامی که خدمت پیامبر رسیدم، نامه را دادم، آن را قرائت فرمود. خشم را در چهره رسول خدا صلی الله علیه و سلم دیدم. گفتم: ای رسول خدا این جایگاه پناه آور است، مرا همراه مردی فرستادی و فرمانم دادی که او را اطاعت کنم. به آنچه فرستاده شده بودم، عمل کردم. رسول خدا فرمود: «درباره علی بدگویی مکن، که او از من است و من از او، و او ولیّ شما بعد از من است.»(۱)

سخن در موثق بودن سند دوم

رجال این سند نیز از بزرگان ثقه مورد اعتماد عبارتند از

یکم ـ عبدالله بن نمیر

۱ـ ذهبی گوید: «عبدالله بن نمیر، حافظ، امام، أبوهشام همدانی خارفی کوفی، پدر حافظ بزرگ محمد. از: هشام بن عروه، أعمش، اشعث بن سوار، اسماعیل بن ابی خالد، یزیدبن ابی زیاد، عبیدالله بن عمر، و تعدادی دیگر حدیث شنید. از او: احمد، ابن معین، اسحاق کوسج، احمدبن فرات، حسن بن علی بن عفان و گروهی دیگر حدیث نقل کردند.

یحیی بن معین و دیگرانی او را ثقه دانستند، او از بزرگان اصحاب حدیث بود. سال ۱۹۹ درگذشت...»(۲)

۲ـ ذهبی گوید: «از او: پسرش، احمد و ابن معین روایت کردند. حجت است. سال ۱۹۹ درگذشت.»(۳)

۳ـ ابن حجر گوید: «ثقه، دارنده حدیث، از اهل سنت و بزرگان طبقه ی نهم است.»(۴)

۱- مسند احمد: ۵/۳۵۶.

۲- تذکره الحفاظ: ۱/۳۲۷.

۳- الکاشف: ۲/۱۲۲.

٤- تقريب التهذيب: ١/٤٥٧.

دوم ــ أجلح بن عبدالله

۱ــ ذهبی گوید: «أجلح بن عبدالله بن حجیه کندی، از شعبی و عکرمه روایت کرد. و از او: قطان، ابن نمیر و گروهی روایت کردند. او را ابن معین و غیر او ثقه دانسته اند. نسایی او را ضعیف شمرده که شیعه است، با این که شریک از او روایت کرده است و می گوید: شنیدیم هر که ابوبکر و عمر را دشنام داد یا فقیر شد یا کشته شد سال ۱۴۵ درگذشت.»(۱)

۲- ابن حجر: «راستگوی شیعی، از طبقه هفتم، به سال ۴۵ درگذشت.(۲)

پیرامون ثقه بودن این شخص بحث بیشتری خواهد آمد...

سوم ــ عبدالله بن بریده

۱ــ ذهبی گوید: «عبدالله بن بریده، قاضی مرو، از پدرش، عمران بن حصین، عائشه و سمره حدیث شنید و از او: مالک بن مغول، حسین بن واقد، و أبو هلال حدیث نقل کردند. ثقه است. سال ۱۵ متولد شد و سال ۱۱۵ در سن صد درگذشت».(۳)

۲ــ ابن حجر گوید: ثقه است.(۴)

این حدیث را از ابن عباس با سند زیر نقل کرده است:

«یحیی بن حماد، از ابوعوانه، از أبوبلج، از عمرو بن میمون که گفت: نزد ابن عباس نشسته بودم، نُه نفر نزد او آمدند و گفتند: ای ابن عباس! یا با ما می آیی یا از این افراد، ما را جدا کنی. ابن عباس گفت: با شما می آیم. آن روز سالم بود، پیش از آنکه نابینا شود. آنان گرد هم آمدند و گفتگو کردند و ما نمی دانیم چه گفتند. او آمد در حالی که لباسش را تکان می داد و می گفت: أف و تف! به مردی دشنام دادند که دارای ده ویژگی است.

[۱] مردی را دشنام دادند که پیامبر به او فرمود: به راستی مردی می فرستم که خداوند هرگز او را شرمنده نمی کند، خدا و پیامبرش را دوست می دارد. برای آن کار، سر بالاـ کرد هر آنکه سر بالاـ کرد. فرمود: علی کجاست؟ گفتند: او در کاروان است و آرد آسیاب می کند.

فرمود: کسی از شما نبود که آرد آسیاب کند؟ او آمد در حالی که چشمانش متورم بود و تقریبا نمی دید. در چشمان او دمید، سپس پرچم را سه بار به اهتزاز در آورد و به او داد. آنگاه صفیه دختر

۱- الکاشف: ۱/۵۳.

۲- تقریب التهذیب: ۱/۴۹.

۳- الکاشف: ۲/۶۶.

٤- تقريب التهذيب: ١/٤٠٣.

حییّ را آورد.

سپس فلانی را با سوره توبه فرستاد، آنگاه علی را در پی او فرستاد و آن را از او گرفت. فرمود: آن را نمی برد جز مردی که از من است و من از او هستم.

[۲] به عموزادگانش فرمود: چه کسی در دنیا و آخرت مرا یاری می کند؟ در حالی که علی با او نشسته بود، آنان خودداری کردند. علی گفت: من در دنیا و آخرت شما را یاری می کنم. فرمود: تو ولیّ من در دنیا و آخرت هستی. از او گذشت. سپس پیش یکایک آنان آمد و فرمود: کدام یک از شما در دنیا و آخرت مرا یاری می کند؟ آنان خودداری کردند. علی گفت: من در دنیا و آخرت شما را یاری می کنم. فرمود: تو در دنیا و آخرت ولیّ من هستی.

[۳] او نخستین کسی بود که بعد از خدیجه اسلام آورد.

[۴] رسول خدا پیراهن خود را روی علی و فاطمه و حسن و حسین نهاد، و فرمود: جز این نیست که خداوند می خواهد آلودگی را از شما اهل بیت بزداید و شما را کاملاً پاکیزه بدارد.

[۵] همچنین: بلاـ را بر جان خود خرید، جامه ی پیامبر را پوشید و در جای او خوابید. مشرکان به سوی پیامبر سنگ می افکندند. ابوبکر آمد در حالی که علی خوابیده بود. او فکر می کرد پیامبر خداست. گفت: ای پیامبر خدا! علی به او گفت: پیامبر خدا به سوی چاه میمون رفت، او را دریاب. ابوبکر به سرعت رفت و با او وارد غار شد. در آن حال، پی در پی سنگ به سوی علی پرتاب می شد، همانگونه که پیامبر سنگباران می شد. علی، از درد به خود می پیچید و سرش را در پیراهن پیچیده تا صبح بیرون نیاورد. سپس سرش را بر آورد. گفتند: تو بسیار بدجنس هستی، دوستت را سنگباران می کردیم، اوبه خود نمی پیچید، ولی تو به خود می پیچی و آن را زشت دانستیم!

[۶]با مردم به غزوه تبوک رفت. علی به پیامبر گفت: با شما بیرون آیم؟ پیامبر خدا به او فرمود: نه. علی گریست. به او فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پیامبر نیستی؟ سزاوار نیست که من بروم، جز این که تو جانشین من باشی.

[۷] پیامبر خدا به او فرمود: تو ولیّ من نسبت به هر مؤمن بعد از من هستی.

[۸] و درهای مسجد جز در علی را بست...

[۹] فرمود: هر کس من مولایش هستم، علی مولای اوست.

[۱۰] خداوند عز و جل در قرآن به ما خبر داد که از اصحاب شجره راضی شده و از آنچه در دلهایشان است آگاه شد، آیا به ما خبر داد. که سپس بر آنان خشمگین شده است؟

عمر گفت: اجازه ام دهید گردنش را بزنم. پیامبر فرمود: آیا به راستی این کار را می کردی؟! تو چه می دانی! شاید خداوند بر اهل بدر اطلاع یافت و گفت: هر آنچه خواهید انجام دهید.

عبدالله از پدرش از ابومالک کثیربن یحیی، از ابوعوانه، از ابوبلج از عمروبن میمون، از ابن

عباس، به همین گونه روایت کرد.»

وثاقت سند سوم

رجال این سند نیز ثقه های مورد اعتماد هستند و عبارتند از:

یکم ــ یحیی بن حماد

ذهبی گوید: یحیی بن ابی زیاد شیبانی، اهل بصره. کنیه اش: ابوبکر و گفته می شود أبومحمد... از او روایت کرد: اسحاق بن راهویه، بندار، اسحاق کوسج، بکاربن قیتبه، دارمی، اسحاق بن سیار، کدیمی و گروهی دیگر. او را ابوحاتم و دیگران ثقه دانسته اند.

محمدبن نعمان بن عبدالسلام گفت: عابدتر از یحیی بن حماد ندیدم و گمان دارم هیچ نخندید. گفته شد: سال ۲۱۵ درگذشت.»(۱)

ذهبی در جای دیگر گوید: «ثقه متأله است.»(۲)

ابن حجر: «ثقه عابد است.»(۳)

دوم ــ أبوعوانه

سوم ــ أبوبلج

چهارم ــ عمرو بن میمون

موثق بودن این افراد را در ضمن بحث از موثق بودن سند أبو داود طیالسی دانستید.

از نظر آنان تنها نقل احمد، خود دلیل اعتبار نزد آنها است.

این تمام مطلب است، اضافه بر این که تنها به همین دلیل که احمد، حدیثی را در مسند خود بیاورد، اعتبار این حدیث و اعتماد بر آن و حجیت آن را نشان می دهد. چند وجه بر این مطلب دلالت دارد که به طور خلاصه می آوریم:

نخست: مسند احمد اصلی از اصول است.

سبکی در طبقات خود به این کلام تصریح می کند. پس تکذیب حدیث ولایتِ ذکر شده در مسندی که اصلی از اصول است، عین دیوانگی و مسخرگی است، و این با انصاف و عدالت مخالفت دارد.

دوم: احمد کتابش (المسند) را با این تعبیر وصف می کند که اصل بزرگی است. سبکی آن را از

۱- تذهیب التهذیب: (مخطوط)

۲- الکاشف: ۳/۲۲۳

۳- تقریب التهذیب: ۲/۳۴۶.

ابوموسی مدینی از احمد نقل کرده است.

آیا از حدیث ولایت که در این اصل بزرگ نقل شده است، دست برمی دارید؟ آن هم با طعنه متعصبانه و دشمنانه سرسخت؟

سوم: این مسند مرجعی مورد اعتماد است - آن گونه که از أبوموسی مدینی نقل شده است - و مرجع مورد اعتماد، باید پذیرفته و تصدیق شود. علاوه بر اینکه بارها و بارها از افراد ثقه، یکی پس از دیگری نقل شده است.

چهارم: حدیثهای مسند، از میان حدیثهای بسیار و شنیده های فراوان گزینش شده؛ آن را ابوموسی گفته و سبکی از او نقل کرده است. بدون شک گزینش، خود دلیلی بر اهتمام و توجه بیشتری است.

پنجم: المسند، امام قرار داده شده، آن گونه که در گفته مدینی است و از آنچه امام قرار داده شده، پیروی و اقتدا می شود.

ششم: این مسند را احمد مورد اعتماد پناهنگاه و مستند قرار داده است، چنانکه ابوموسی مدینی چنین آورده است. پس حدیث ولایت را که در آن ذکر شده است، کسی انکار نمی کند جز آنکه در عناد فرو رفته باشد. و رد کردن آن را تحمل نمی کند جز کسی که در تارهای شک و دشمنی گرفتار است.

هفتم: احمد، حدیثهای مسند را از میان بیش از هفتصد هزار حدیث برگزیده است. احمد خود بر این امر تصریح می کند، آنگاه که خطاب به دو فرزندش عبدالله و صالح و پسر برادرش حنبل بن اسحاق، مسند را برایشان می خواند. این مطلب را ابوموسی مدینی - ضمن مطالبی که سبکی از او نقل کرده - بیان می دارد.

پس حدیث ولایت که در آن ذکر شده، در نهایت اعتماد و اعتبار است و به رنگ آمیزهای افراد تفرقه انداز و منکر، گوش فرا داده نمی شود.

هشتم: احمد، کتاب مسند را برای مسلمانان مرجع قرار داده است، آن هم هنگام بروز اختلاف در حدیث پیامبر. گوید: «اگر در آن نبود، حجت نیست». پس کسی نباید به تکذیب حدیث ولایت که در آن آمده اقدام کند، زیرا حکم شده که هنگام اختلاف و مشاجره به آن مراجعه کنند. بلکه این حدیث حجت قاطع است، لذا هیچ همهمه و فریادی اثر ندارد.

نهم: عبدالله بن احمد گواهی داده است که پدرش از میان هفتصد هزار حدیث، این مسند را انتخاب کرده است...

دهم: ابوموسی بارها و بارها گواهی داده است که احمد در این مسند روایتی نیاورده جز از

فردی که راستگویی او نزدش ثابت شده باشد. و حدیثی را که لفظ آن نادر باشد، هر چند که مشهور و رجال اسنادش ثقه باشند، کنار زده است. و در مسند، از جهت اسناد و متن حدیث، احتیاط کرده است.

متن گفته سبکی که این وجوه ذکر شده را در بردارد.

این جملات، از توصیفهای مسند بود که سبکی و دیگران آورده اند و گواهی هایی از احمد به نقل ابوموسی مدینی از او، که در شرح حال احمد در کتاب طبقات الشافعیه الکبری آمده است. متن گفته سبکی که تمامی آن ها را دربردارد، از این قرار است:

«مسندش را که اصلی از اصول این امت است، تألیف کرد. امام حافظ ابوموسی محمدبن ابوبکر مدینی گفت: این کتاب – یعنی مسند امام أبوعبدالله احمدبن محمد بن حنبل شیبانی ـ اصلی بزرگ و مرجعی مورد اعتماد برای اصحاب حدیث است، از میان حدیثهای بسیاری و شنیده های فراوانی گزینش شده است، و امام و مورد اعتماد و هنگام منازعه ملجا و مستند قرار گرفته، بنابر آنچه پدرم و دیگران ما را از آن آگاه کردند که: مبارك بن عبدالجبار ابوالحسین از بغداد برایشان نوشت، از أبواسحاق ابراهیم بن عمر بن احمد برمکی از ابوعبدالله عبیدالله بن محمدبن محمد بن حمران بن عمر بن بطه از ابوحفص عمربن محمدبن رجا از موسی بن حمدون بزار از حنبل بن اسحاق که گفت: عمویم یعنی امام احمد، من و صالح و عبدالله را جمع کرد و مسند را برایمان خواند، و کسی غیر از ما آن را از او نشنید یعنی به طور کامل و به ما گفت:

این کتابی است که جمع آوری و گزینش کردم از میان بیش از هفتصد و پنجاه هزار حدیث. پس آنچه مسلمانان از حدیث رسول خدا اختلاف دارند، به آن مراجعه کنید، اگر در آن بود که هیچ، وگرنه حجت نیست.

عبدالله بن احمد گفت: پدرم ده میلیون حدیث نوشت. و سیاهی در سفید ننوشت مگر اینکه آن را حفظ کرد. عبدالله گفت: به پدرم گفتم: چرا نوشتن کتاب را خوش نداشتی در حالی که مسند را نوشتی؟ گفت: این کتاب را پیشوا قرار دادم که اگر مردم در سنت رسول خدا اختلاف کردند، به آن مراجعه شود. و نیز گفت: پدرم مسند را از هفتصد هزار حدیث نقل کرد.

ابوموسی گفت: نقل نکرد مگر از کسی که راستگویی و دیانتش بر او ثابت شده بود. و به هر کسی که از امانتش بدگویی شده، توجه نکرد.

سپس با اسنادش به عبدالله فرزند امام احمد آورده و گوید: از پدرم درباره عبدالعزیز بن أبان پرسیدم، گفت: در مسند چیزی از او نقل نکردم و هنگامی که حدیث مواقیت را نقل کرد، او را رها

کردم.

أبوموسی گفت: در مورد تعداد حدیثهای مسند همواره از زبان مردم می شنیدم که چهل هزار است، تا این که در بغداد آن را بر ابومنصور بن زریق خواندم. از ابوبکر خطیب از ابن المنادی نقل کرد: کسی بیش از عبدالله بن امام احمدبن حنبل، از پدرش روایت نکرد، چون او مسند را که سی هزار است شنید و تفسیر را که یکصد و بیست هزار است، نیز شنید، که سی هزار به شیوه ی سماع و باقی وجاده ای است(۱) نمی دانم آنچه ابن منادی آورده، منظورش بدون تکرار است یا چیزی دیگر با تکرار، که هر دو قول صحیح می شود. و اعتماد بر گفته ابن منادی است نه دیگری. گفت: اگر فرصتی یافتیم، ان شاءالله آن را شمارش می کنیم. اما تعداد اصحاب نزدیک به هفتصد نفرند.

ابوموسی گفت: آنچه را امام احمد در مسندش به ودیعت گذارده، در اسناد و متن آن احتیاط به کار برده است و چیزی وارد نکرده مگر این که سندش صحیح بوده است. دلیل بر آن، حدیثی است که ابوعلی حداد آورده از أبونعیم از ابن الحصین و ابن المذهّب از قطیعی از عبدالله از پدرش، از محمدبن جعفر، از أبوالتیاح از ابوزرعه از ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و سلم که فرمود: این قبیله از قریش امت مرا هلاک می کند. گفتند: ای رسول خدا ما را چه فرمان می دهید؟ فرمود: کاش مردم از آنان کناره گیری کنند. عبدالله گفت: پدرم در بیماری که از آن در گذشت، به من گفت: این حدیث را کنار بگذار، زیرا بر خلاف حدیثهای پیامبر است یعنی این که فرمود: بشنوید و اطاعت کنید. این حدیث با وجود ثقه بودن رجال اسنادش، چون لفظش نسبت به حدیث های مشهور شاذّ است، فرمان داد که کنارش نهند. و این دلیلی است بر آنچه بیان کردیم.»(۲)

شرح حال سبکی

این مختصری از شرح حال سبکی نویسنده الطبقات است:

۱ــ ابن قاضی شهبه: «عبدالوهاب بن علی... علامه، قاضی القضاه... در مصر از گروهی حدیث شنید و حضور یافت... فتوا داد، درس داد، حدیث گفت، تألیف کرد، و کار کرد و از پدرش نیابت داشت... ذهبی او را در المعجم المختص نام برده و او را ستوده کرده است. ابن کثیر گفت: مشکلات و گرفتاریهایی بر او گذشت که بر هیچ قاضی پیش از او نگذشت، و منصب هایی را به دست آورد که برای کسی قبل از او فراهم نشده بود. حافظ شهاب الدین ابن حجر گفت: ابن سعد مشایخ او را استخراج کرد ولی قبل از کامل کردنش درگذشت. قسمت هایی از دانش از فقه و اصول

۱- حدیثی را که از مشایخ نقل نشود، بلکه از کتاب های روایت نشده نقل شود، «وجاده» نامند - ویراستار.

۲- سبکی، طبقات الشافعیه الکبری ۱/۲۰۱ــ۲۰۳

را به دست آورد. هم چنین در حدیث و ادبیات مهارت داشت و در عربی سرآمد شد و مشارکت یافت...

در ذیحجه سال ۷۷۱ به طاعون به شهادت رسید...»(۱)

۲_ ابن حجر: «.. در شام ریاست قضاوت و منصبها به او پایان یافت و به علت قضاوت، بارها و بارها ناراحتی کشید. با این همه در نهایت ثبات بود... و با سن اندکش کتابهای بسیاری تألیف کرد که بر او خوانده شد و در حیات و پس از مرگش منتشر شد.»(۲)

شرح حال أبوموسی مدینی

ابوموسی مدینی _ که سبکی در مدح مسند احمدبن حنبل از او نقل می کند - از حافظان بزرگ مشهور است.

۱_ ذهبی: «ابوموسی مدینی، حافظ محمد بن ابی بکر عمربن احمد، حافظ، دارای کتاب ها... پس از خودش کسی مانند خود به جا نگذاشت. در جمادی الاولی در گذشت با مهارت در حفظ و رجال، دارای پارسایی، عبادت، جلالت و تقوی بود.»(۳)

۲_ سبکی: «.. از او روایت کردند حافظ أبوبکر محمدبن موسی حازمی، حافظ عبدالغنی، حافظ عبدالقادر رهاوی، حافظ محمدبن مکی، حسن بن ابی معشر اصفهانی، ناصح بن حنبلی و افراد بسیاری...

ابن ربیثی گفت: تا آنجا زیست که یگانه ی دورانش و استاد زمان خود در اسناد و حفظ شد. ابن النجار گفت: دانش او در آفاق منتشر شد، حافظان از او نوشتند، در علم و حفظ و اعتماد و دقت و دین و صلاح و روش صحیح و درستی ضبط و نقل و نیکویی تألیف ها ویژگی هایی برایش جمع شد که برای دیگری گرد نیامده بود...

أبوالبرکات محمدبن محمود رویدینی گفت: بزرگان در منقبت های او کتاب های بسیاری نوشتند...»(۴)

۳_ أسنوی: «أبوموسی محمدبن عمربن احمد مدینی اصفهانی، امام، حافظ... پارسا و زاهد و متواضع بود...»(۵)

۴_ ابن قاضی شهبه: «محمدبن عمربن احمدبن عمربن محمد، حافظ بزرگ، أبوموسی مدینی

۱- شهبه، طبقات الشافعیه ۳/۱۰۴/۶۴۹.

۲- الدرر الکامنه: ۲/۴۲۶_۴۲۷

۳- العبر: ۳/۸۴.

۴- سبکی، طبقات الشافعیه، ۴/۹۰_۹۱

۵- اسنوی، طبقات الشافعیه: ۲/۲۴۰/۱۱۱۹

اصفهانی، یکی از بزرگان... او حافظ با گستره وسیع و دانشهای بسیار بود. أبوسعد سمعانی گفت: از او نوشتم و از او شنیدم، اوثقه بسیار راستگو است. ابن ربیثی گفت... در جمادی الاخر سال ۵۸۱ درگذشت.

شرح حال او را در یک کتاب مستقل آورده ام».(۱)

سخن ابن عساکر در مدح مسند

عمربن محمد، عارف نهروانی مدنی و فاضل، رساله ای در باب مناقب احمدبن حنبل، پس از پایان مسند در سال ۱۱۶۳ نگاشت. در آن می نویسد:

«ابن عساکر گفت: به واسطه حدیث مصطفی راههای اسلام و هدایت شناخته می شود، بیشتر احکام بر آن بنا می شود و شناخت حلال و حرام از آن برگرفته می شود. گروهی از بزرگان، حدیثی را که به دستشان رسیده، نوشته اند.

بزرگترین کتابی که آنها را گرد آورده است، مسند عظیم الشان، مسند امام احمد است که کتابی گرانبها است. برای شنیدن و به دست آوردن آن به سویش مسافرت می کنند، زیرا تألیف کننده اش امام احمد است که پیشگام در شناخت این شأن می باشد. این کتاب گران سنگ و حجم نزد بزرگان دانش شهرت دارد. حدیثهایش غیر از معاد به سی هزار می رسد، غیر از آنچه فرزندش عبدالله از اسنادهای عالی به آن افزود. مقصود احمد در جمع آوری آن ها این بود که به هر کسی می رسد یا روایتش کند، اعتبارش به او بازگردد.»

سخن ابن جوزی در مدح مسند

در رساله یاد شده آمده است: «ابن جوزی گفت: هفتصد و پنجاه هزار حدیث از حدیث ها نزد امام احمد، صحیح به شمار آمد. مراد از این اعداد، طریقها است نه متنها. او مسند مشهورش را از میان آن ها نقل کرد که امت با قبول و تکریم آن را پذیرا شد، آن را حجت قرار دادند، هنگام اختلاف به آن مراجعه و به آن تکیه می شود. حنبل بن اسحاق گفت: عمویم من و صالح و عبدالله را جمع کرد و مسند را بر ما خواند و جز ما کسی آن را به طور کامل نشنید. سپس به ما گفت: این کتاب را از میان بیش از هفتصد و پنجاه هزار حدیث، گرد آوردم و برگزیدم، تا در مورد آنچه در حدیث پیامبر خدا اختلاف می شود، به آن مراجعه کنید.

۱- شهبه، طبقات الشافعیه: ۲/۴۰/۳۴۲.

اگر در آن یافتیدش درست است وگرنه حجت نیست. او نوشتن کتاب ها را دوست نمی داشت. در این باره به او گفته شد، گفت: این مسند را امام قرار دادم. اگر مردم در سنتی از سنتهای رسول خدا اختلاف کردند به آن مراجعه کنید.»

وجه هایی که این سخن دربردارد پوشیده نیست، که هر یک از آن ها برای وجوب پذیرش حدیث ولایت - که در مسند نقل شده - بسنده است، نیز برای رد بر کسانی که از آن عیب جویی می کنند.

ابن جوزی در کتاب الموضوعات گفت: «هرگاه حدیثی بیرون از کتاب های اسلام مانند: الموطا، مسند احمد، دو صحیح (مسلم و بخاری)، سنن ابوداود، ترمذی و مانند آن دیدید، در آن دقت کنید. اگر همانندی در صحاح و حسان داشت، امرش را سامان دهید. و اگر در آن شک کردید و دیدید که با اصول اختلاف دارد، رجال اسنادش را بررسی کنید و در مورد احوالشان، از کتابمان به نام «الضعفا و المتروکین» دقت کنید، تا وجه عیب جویی از آن را دریابید.»(۱)

در این سخن، کتاب مسند، از کتاب های اصلی اسلام به شمار آمده است، و آن را در ردیف الموطا و دو صحیح و دیگر کتاب هایی که نیاز به دقت و درنگ در اسناد حدیثهایش نیست، آورده است.

اعتماد ابن روز بهان و ابن تیمیه و ابن حجر بر ابن جوزی

این حکم ابن جوزی در کتابش موضوعات بود؛ و چه بسیار همانند ابن تیمیه و ابن روز بهان و ابن حجر بر احکام ابن جوزی در آن کتاب اعتماد کرده اند، به ویژه در زمینه فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت. همین گونه اند کابلی نویسنده الصواقع و دهلوی و پیروانشان. گوشه ای از موارد اعتماد قوم بر دیدگاه های ابن جوزی را می آوریم:

۱. ابوالمؤید خوارزمی در آغاز کتابش (جامع مسانید ابی حنیفه) گوید: «و دلیل بر آنچه آوردیم، این است که هرگاه تعدیل بر جرح ترجیح یافت، جرح را بی اثر می کند. این مطلب را پیشوای پیشوایان تحقیق، ابن جوزی در کتاب خود (التحقیق فی أحادیث التعلیق) آورده است...»

۲. ابن وزیر صنعانی ضمن بحث در اموری که می رساند تکفیر احمد به علت اعتقاد به تشبیه جایز نیست، گوید: «و از جمله به تواتر ثابت شده است که حافظ ابن جوزی از پیشوایان حنبلیها است و نزاعی در آن نیست. نیز تردیدی نیست که نوشته هایش در موعظه و متن درس فضلا و تحفه دانشمندانشان است، و براساس آن ها موعظه و سخنرانی می کنند و در همه حالاتشان بر آن اعتماد

۱- الموضوعات: ۱/۹۹

می نمایند. ابن جوزی در این کتاب هایش، آنچه اقتضای منزه بودنشان از این عقیده را داشت، آورده است. و من بخشی از کلام او را در این زمینه می آورم...»(۱)

۳. ابن حجر مکی ـ با اشاره به حدیث مدینه العلم - گوید: «مردم درباره این حدیث به اختلاف افتادند، گروهی از جمله ابن جوزی و نووی که شناخت آن دو به حدیث و نقل هایشان برای شما بسنده است..»(۲)

۴. دهلوی در پاسخ همان حدیث گوید: «ابن جوزی آن را در شمار احادیث ساختگی آورده است.»

۵. ابن روز بهان در بحث حدیث نور می گوید: «ابن جوزی این حدیث را با معنایش در کتاب «الموضوعات» آورده است...»(۳)

۶. ابن تیمیه در حدیث مؤاخاه (تو برادرم و جانشینم هستی...) گوید: «ابوالفرج ابن جوزی در کتاب الموضوعات گوید...»(۴)

ستایش ابن خلکان بر ابن جوزی

ابن خلکان، ابن جوزی را ستوده و در این زمینه مبالغه نموده است.

این خلاصه کلام اوست:

«أبوالفرج عبدالرحمن بن ابی الحسن علی... فقیه حنبلی و واعظ ملقب به جمال الدین، حافظ علامه دورانش و بزرگ زمانش در حدیث و وعظ است، در دانش های متعددی کتاب نوشت، کتاب هایش بیش از حدّ شمار است و با خط خویش آثار بسیاری نوشت... در مجلسهای سخنرانی پاسخهای نادری داشت... شب جمعه دوازدهم ماه رمضان سال ۵۹۷ در بغداد درگذشت و در باب حرب دفن شد.»(۵)

ستایش ذهبی بر ابن جوزی

ذهبی چنین گوید:

«ابن جوزی، امام، علامه، حافظ، دانشمند عراق و سخنران آفاق...

مفسر، دارای کتابهای رایج و مشهور در رشته های مختلف دانش... از او حدیث نقل کردند: فرزندش صاحب محیی الدین، نوه اش واعظ شمس الدین یوسف بن قِزُغلی، حافظ عبدالغنی، ابن

۱- الروض الباسم فی الذب عن سنه أبی القاسم.

۲- الصواعق المحرقه: ۱۸۹.

٣- ابطال الباطل (مخطوط)

٤- منهاج السنه ٤/٩٥.

٥- وفيات الاعيان ٣/١٤٠.

الدیثی، ابن النجّار، ابن خلیل، تقی بلدانی، ابن عبدالدائم، نجیب عبداللطیف، و افراد دیگر... دانشمندی نشناخته ام که مانند این مرد کتاب نوشته باشد... به بهره ای در وعظ دست یافت که هرگز برای کسی مهیا نشد...»(۱)

ستایش سیوطی بر ابن جوزی

سیوطی او را ستوده و گوید:

«ابن جوزی، امام، علامه، حافظ، دانشمند عراق و سخنران آفاق، جمال الدین أبوالفرج... دارای نوشته های رایج و مشهور در رشته های مختلف دانش... دانشمندی را نشناختم که مانند او کتاب نوشته باشد و در سخنرانی به بهره ای دست یافت که هرگز برای کسی مهیا نشد. گفته شد: در بعضی جلسه ها یکصد هزار تن حضور یافتند. پادشاهان، وزیران و خلیفه ها در مجلس او شرکت کردند. گفت: با انگشتم هزار مجلد نوشتم، به دستم یکصد هزار توبه کردند و بیست هزار مسلمان شدند.»(۲)

سخن ابن الوزیر در ستایش المسند

محمدبن ابراهیم صنعانی معروف به «ابن الوزیر» - پس از بیان سخن ابن دحیه پیرامون شهادت امام حسین بن علی علیهما السلام ــ گوید: «آنچه را ابن دحیه بیان کرده، خود روشن ترین دلیل بر بی گناهی محدثان و اهل سنت درباره افترای معترض است که نسبت دلبستگی به یزید و موافقت آنها با امر یزید به قتل حسین به آنها داده است. چگونه؟ این است روایت های کاملا روشن آنان بر ضدّ آن که قبلا بیان کردیم، در مسند احمد، صحیح بخاری، جامع ترمذی و مانند اینها.

این کتاب ها پناهگاه اهل سنت است، و آنچه در آن است مرجع آنان می باشد. همان هایی است که در برابر متن آن ها سر فرود می آورند و بزرگداشت را فقط در خصوص آن ها و منحصر به همین کتاب ها می دانند.»(۳)

بنابراین مسند احمد، پناهگاه و مرجع محدثان است و در برابر متن آن و حدیث های روایت شده در آن خاضع هستند پس وای بر دهلوی مقلد کابلی پیرو ابن تیمیه، این هایی که حدیث ولایت نقل شده در المسند و جامع الترمذی و امثال این ها را باطل می دانند. اینان از روش محدثان خارج شده و اجماع را شکسته اند و با سنت رسول پروردگار جهانیان مخالفت می کنند.

۱- تذکره الحفاظ: ۴/۱۳۴۲

۲- طبقات الحفاظ: ۴۸۰.

۳- الروض الباسم فی الذب عن سنه أبی القاسم.

سخن ابو مهدی مغربی در ستایش مسند

ابومهدی عیسی بن محمد مغربی ــ یکی از هفت استادی که شاه ولی الله دهلوی به پیوستگی اسنادش به آنان افتخار می کند ــ در مدح کتاب مسند چنین می گوید:

«و مسندش را تألیف کرد، که اصلی ازاصول این امت است. در آن مطالبی گرد آورد که برای دیگری پیش نیامد. او دارای نوشته های برتری است، از جمله مسند که سی هزار حدیث دارد، و با افزودن فرزندش عبدالله به چهل هزار حدیث می رسد. فرزندانش را گرد آورد و کتاب را بر آنان خواند. گوید: این کتاب را از میان بیش از هفتصد و پنجاه هزار حدیث گرد آوردم و برگزیدم. آنچه مسلمانان در مورد حدیث رسول خدا اختلاف کردند، به آن مراجعه کنید. اگر آن را در این دیدید، که هیچ، وگرنه حجت نیست.»(۱)

سخن عبدالحق دهلوی در ستایش مسند

شیخ عبدالحق دهلوی در وصف مسند گوید:

«مسند امام احمد در میان مردم شناخته شده است، بیش از سی هزار حدیث در آن گرد آورده است. کتاب او در دوران خودش بالاترین، والاترین و جامعترین کتاب ها بود.»(۲)

سخن ولی الله دهلوی در ستایش مسند

عبدالرحیم دهلوی، پدر دهلوی گوید: طبقه دوم کتاب هایی است که به درجه الموطا و صحیحین نمی رسند ولی پس از آن ها جای دارند. نویسندگانش به وثوق، عدالت، حفظ و تبحر در رشته های مختلف حدیث معروف بودند، در کتاب هایشان بر اساس آنچه با خود پیمان بستند کوتاهی و تساهل به کار نبردند و بعدی ها آن ها را پذیرفته و محدثان و فقها – نسل به نسل – مورد توجه قرار دادند. میان مردم شهرت یافتند و گروه هایی به آن چنگ زدند: مطالب دشوار را شرح دادند، رجالش را بررسی کردند و در پی استنباط فقه آن برآمدند. بر پایه آن حدیث ها، عموم دانش ها پایه گذاری شد، مانند سنن أبوداود، جامع ترمذی، و گزیده نسائی. این کتاب ها را همراه با طبقه اول، رزین در تجرید الصحاح و ابن اثیر در جامع الاصول مورد توجه قرار دادند.

مسند احمد می تواند در این رده باشد. امام احمد آن را اصلی قرار داد که صحیح و غلط به آن

۱– مقالید الأنید ــ شرح حال احمدبن حنبل.

۲– رجال المشکاه – شرح حال احمدبن حنبل.

شناخته می شود و گوید: «آنچه را در آن نیست، نپذیرید.»(۱)

سخن دهلوی در ستایش مسند

دهلوی خود نیز مسند را ستوده است و داستان گرد آوردن احمد فرزندانش را و خواندن مسند را بر آن ها و آنچه در توصیف آن به ایشان گفته بود، نقل کرده است.(۲)

(۴) روایت ترمذی

ترمذی حدیث ولایت را در صحیحش چنین نقل کرده است:

«قتیبه بن سعید از جعفربن سلیمان ضبعی، از یزید الرشک، از مطرف بن عبدالله، از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا لشکری را فرستاد و علی را فرمانده آنان قرار داد، در آن لشکر حرکت کرد و کنیزی را در اختیار گرفت. آن را از او ناپسند و زشت داشتند. چهار نفر از اصحاب پیامبر خدا پیمان بستند و گفتند: اگر رسول خدا را ملاقات کردیم، او را از آنچه علی انجام داد، آگاه می کنیم. مسلمانان همواره وقتی از سفری باز می گشتند با رسول خدا آغاز و بر او سلام می کردند، سپس به خانه های خود می رفتند. لشکر که آمد، بر پیامبر سلام کردند. یکی از آن چهار نفر ایستاد و گفت:

ای رسول خدا، آیا نمی بینی که علی بن ابیطالب چنین و چنان کرد. رسول خدا از او روی برگردانید.

سپس دومی ایستاد و مانند اولی سخن گفت، رسول خدا از او روی برگرفت. سپس سومی ایستاد و مانند همان سخن را گفت، رسول خدا از او روی برگردانید. سپس چهارمی ایستاد و همانند گفته را گفت. رسول خدا به سوی او آمد، در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد، و فرمود:

از علی چه می خواهید! چه می خواهید از علی! چه می خواهید از علی! علی از من است و من از او، و او ولی هر مؤمن بعد از من است.

این حدیث، حَسَن غریب است و آن را فقط از طریق جعفر بن سلیمان می شناسیم.»(۳)

وثاقت رجال این اسناد

۱- حجه الله البالغه _ طبقات کتب الحدیث.

۲- بستان المحدثین: شرح حال احمد.

۳- صحیح ترمذی: ۵/۶۳۲.

تمامی رجال این سند بدون تردید از ثقه ها می باشند:

۱ــ ترمذی:

ترمذی خودش از تعریف بی نیاز است. اگر خواهانید که بخشی از گفته های آنان را در ستایش، توثیق و استناد به او را بدانید، به کتاب های رجال و غیر آن مراجعه کنید، مانند:

سیر اعلام النبلاء: ۱۳/۲۷۰؛ تذکره الحفاظ: ۲/۶۳۳؛ الوافی بالوفیات: ۴/۲۹۴؛ تهذیب التهذیب: ۹/۳۸۷؛ البدایه و النهایه: ۱۱/۶۶؛ العبر: ۲/۶۲؛ النجوم الزاهره: ۳/۸۸؛ طبقات الحفاظ: ۲۷۸؛ وفیات الاعیان: ۴/۲۷۸؛ شذرات الذهب: ۲/۱۷۴؛ مرآه الجنان: ۲/۱۹۳؛ الکامل فی التاریخ: ۷/۱۵۲؛ المختصر فی أخبار البشر: ۲/۵۹؛ الباب فی الانساب: ۱/۱۷۴.

۲ــ قتیبه بن سعید

قتیبه بن سعید بن جمیل بن طریف محدثی جلیل القدر است که بخاری و مسلم و دیگران، از او روایت کرده اند.

سمعانی گوید: «قتیبه بن سعید بن جمیل بن طریف بن عبدالله بغلانی، محدث مشهور در شرق و غرب؛ مسافرت هایی به: عراق، حجاز، شام، سرزمین مصر داشت. عمری طولانی کرد تا این که خواصّ از او نوشتند و بزرگان دنیا از شهرها به سویش مسافرت کردند. از مالک بن أنس و لیث و همردیفان آنان حدیث شنید.

پنج امام از او روایت کردند: بخاری، مسلم، أبوداود، أبوعیسی،أبوعبدالرحمن و بسیاری بی شمار دیگر.»(۱)

ذهبی گوید: «أبوبکر أثرم گفت: از احمدبن حنبل شنیدم که از قتیبه یاد کرد و او را ستود و گفت: او آخرین کسی است که از ابن لهیمه شنید. احمدبن ابی خیثمه به نقل از یحیی بن معین، أبوحاتم و نسایی گفت: بر او اعتماد است. نسائی افزوده: بسیار راستگو است. ابوداود گفت: قتیبه سال ۱۶ به بغداد و نزد احمد و یحیی رفت. ابن خراش گفت: بسیار راستگوست.. عبدالله بن محمدبن سیّار فراهانی گفت: قتیبه بسیار راستگوست و کسی از بزرگان نیست جز این که در عراق از او توشه ای گرفت.»(۲)

۳ــ جعفربن سلیمان

۴ــ یزیدبن الرشک

۵ــ مطرف بن عبدالله

۱- الانساب ــ البغلانی: ۲/۲۵۷.

۲- تذهیب تهذیب الکمال (مخطوط)

اینان را پیش از این شناختید، لذا تکرار نمی کنیم...

(۵) روایت نسائی

ابوعبدالرحمن نسائی به اسناد خود، آن را چنین روایت کرده است:

«قتیبه بن سعید، از جعفر بن سلیمان، از یزید الرشک، از مطرف بن عبدالله، از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا لشکری فرستاد و علی بن ابیطالب را بر آنان فرمانده کرد... - تا آخر حدیث که قبلاً آوردیم.

«واصل بن عبدالاعلی، از ابن فضیل، از أجلح، از عبدالله بن بریده، از پدرش که گفت: رسول خدا ما را با خالدبن ولید به یمن فرستاد، و علی را با لشکری دیگر فرستاد، و فرمود: اگر به یکدیگر رسیدید، علی بر مردم فرمانده است، و اگر از هم جدا شدید، هر یک از شما بر لشکریانش. با بنی زبید از مردم یمن برخورد کردیم و مسلمانان بر مشرکین پیروز شدند، جنگ کردیم، زنان و کودکان را به اسارت گرفتیم، علی از اسیران کنیزی را برای خود برگزید. خالدبن ولید آن را برای پیامبر صلی الله علیه و سلم نوشت و فرمانم داد که به او ناسزا گویم. نامه را به پیامبر دادم و علی را ناسزا گفتم. چهره پیامبر خدا تغییر کرد. گفتم: این جایگاه پناهنده است، مرا با مردی فرستادی و بر طاعتش ملزم نمودی، مأموریت را انجام دادم. رسول خدا به من فرمود: ای بریده! هرگز علی را دشنام مده، که علی از من است و من از او هستم و او ولیّ شما بعد از من است.»(۱)

وثاقت رجال سند

نسائی این حدیث را به دو طریق روایت کرده است، یکی همان سند ترمذی است که پیش از این آمد، و وثاقت رجالش را دانستید و نیازی به تکرار ندارد.

شرح حال نسائی

نسائی خود بی نیاز از تعریف است، بدان روی که این گروه بر توثیق و ستایش از او و کتاب ها و دانش هایش اجماع دارند، تا آنجا که دار قطنی او را مقدم بر تمامی محدثان زمانش دانسته، چنانکه در تذکره الحفّاظ آمده است. ذهبی و پدر سبکی گفتند: او از مسلم بن حجاج حافظ تر است، آن گونه که در مقالید الأنید است. ولی بد نیست که بخشی از گفته ها درباره او را از کتاب تذکره الحفاظ

۱- خصائص علی بن ابیطالب: ۷۵.

ذهبی به اختصار بیاوریم:

«نسائی، حافظ، امام، شیخ الاسلام، ابوعبدالرحمن احمدبن شعیب. در این کار برتری یافت و در شناسایی و دقت و علو اسناد بی همتا شد... حافظ خراسان، ابوعلی نیشابوری او را «امام در حدیث بدون گفتگو» لقب داد. حافظ ابوطالب احمدبن نصر گفت: چه کسی صبر دارد بر آنچه نسائی شکیبایی می کند؟ دار قطنی گفت: ابوعبدالرحمن مقدم بر هر کسی است که در زمان او، در این دانش نامبرده می شود.

حافظ محمدبن مظفر گفت: از اساتیدمان در مصر شنیدم که کوشش نسائی را در عبادت شبانه روزی وصف می کردند. دار قطنی گفت: ابوبکر شافعی حدیث بسیار داشت و از غیر نسائی حدیث نقل نمی کرد و گفت: میان خود و خداوند، به حجت بودن او راضی شدم. وفاتش در شعبان سال ۳۰۳ بود.

او در دوران خودش فقیه ترین و داناترین به حدیث و رجال استادان مصر بود. ابوسعید بن یونس در تاریخش گفت: نسائی امام، حافظ و پایدار بود...»(۱)

نیز بنگرید:

وفیات الاعیان: ۱/۷۷؛ الوافی بالوفیات: ۶/۴۱۶؛ مرآه الجنان: ۲/۲۴۰؛ طبقات الشافعیه، از سبکی: ۳/۱۴؛ و کتاب های دیگری در تاریخ و رجال.

اعتبار کتاب الخصائص

کتاب خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام نسائی یکی از نفیس ترین، والاترین و مشهورترین کتاب هاست. نسائی هنگامی آن را نگاشت که وارد دمشق شد و مردم منحرف از امیرالمؤمنین علیه السلام را فراوان دید.

دانشمندان اهل سنت بر این کتاب اعتماد کرده و از آن نقل نمودند و تعدادی آن را در بحث هایشان آورده اند و به آن بر دوستی و محبت اهل سنت نسبت به اهل بیت علیهم السلام استشهاد کرده اند.

در بعضی مجلدهای پیشین و بر پایه های گفته های این گروه آوردیم که خصائص امیرالمؤمنین بخشی از سنن بزرگ حافظ نسائی است. پس حدیثهای آن نزد ایشان، یکی از صحاح ستّه می باشد.

۱- تذکره الحفاظ: ۲/۶۹۸.

(۶) روایت حسن بن سفیان نسوی

حسن بن سفیان نسوی بالوزی - آن گونه که در کتاب وصابی یمنی آمده است - حدیث ولایت را چنین روایت می کند:

«از عمران بن حصین که گفت: شنیدم رسول خدا می فرمود: به راستی علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»

ابوداود طیالسی در مسندش، حسن بن سفیان در فوائدش، و أبونعیم در فضائل الصحابه آن را آورده اند.»(۱)

شرح حال حسن بن سفیان

حسن بن سفیان، آن گونه که از شرح حالش برمی آید، از بزرگان محدثان مورد اعتماد است:

۱ــ سمعانی گوید: بالوزی منسوب به بالوز است، از روستاهای نسا در سه یا چهار فرسنگی آن است.

برای زیارت قبر ابوالعباس حسن بن سفیان بن عامربن عبدالعزیز بن نعمان بن عطاء شیبانی بالوزی نسوی به روستای بالوز رفتم. او در دوران خویش محدث خراسان و در فقه، علم و ادب پیشرو بود، مسافرتی به عراق، شام، مصر و کوفه داشت... المسند الکبیر، الجامع و المعجم را تألیف کرد. در خراسان روایت کننده آثار مکتوب پیشوایان بود... از شهرهای مختلف به سوی او به خراسان سفر می کردند. ابوحاتم محمدبن حبان بستی، ابوبکر احمدبن ابراهیم اسماعیلی، أبواحمد عبدالله بن عدی جرجانی حافظ، و امام ائمه ابوبکر محمدبن اسحاق بن خزیمه... از او حدیث شنیدند... سال ۳۰۳ درگذشت و قبرش در بالوز مشهور است و زیارت می شود، و من زیارتش کردم.»(۲)

۲- ذهبی گوید: «حسن بن سفیان بن عامر، حافظ امام، شیخ خراسان، حاکم گوید: محدّث خراسان در زمان خود بود، پیشگام در استواری و کثرت نقل و فهم و فقه و ادب بود. ابن حبان گوید: حسن، در شمار کسانی است که سفر کرد و نگاشت و حدیث گفت، با هوشیاری، صحّت عقیده، و صلابت در سنت. ابوبکر احمد بن رازی حافظ گفت: حسن در دنیا مانند ندارد.»(۳)

۱- أسنی المطالب فی مناقب علی ابن ابیطالب (مخطوط)

۲- الانساب، البالوزی: ۲/۵۸.

۳- تذکره الحفاظ ۲/۷۰۳.

(۷) روایت أبویعلی موصلی

أبویعلی احمدبن علی موصلی آن را چنین روایت می کند:

«عبیدالله از جعفربن سلیمان از یزید الرشک، از مطرف بن عبدالله از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا لشکری به فرماندهی علی بن ابیطالب فرستاد. با لشکر حرکت کرد. عمران گفت: مسلمانان وقتی از سفر یا جنگی بازمی گشتند، پیش از رفتن به خانه هایشان خدمت رسول خدا می رفتند و از حرکتشان آگاه می کردند. علی در این سفر کنیزی برگرفته بود. چهار نفر از اصحاب پیمان بستند که وقتی خدمت رسول خدا می رسند، ایشان را از این خبر آگاه کنند. لشکر خدمت رسول خدا رسید و ایشان را از حرکتشان آگاه کردند. یکی از آن چهار نفر ایستاد و گفت: ای رسول خدا، علی یک کنیز را برگرفت. پیامبر از او روی برگردانید. سپس دومی به پاخاست و گفت: ای رسول خدا! علی چنین و چنان کرد از او روی گردانید.

سپس سومی ایستاد و گفت: ای رسول خدا! علی چنین و چنان کرد، از او روی برگردانید.

سپس چهارمی به پاخاست و گفت: ای رسول خدا! علی چنین و چنان کرد.

رسول خدا در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد، پیش آمد و فرمود: چه می خواهید از علی؟ علی از من است، پس من از اویم. و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۱)

وثاقت رجال اسناد

البته وثاقت رجال این سند پوشیده نیست.

یکم ــ عبیدالله قواریری

او عبیدالله بن عمر قواریری است:

۱ــ سمعانی گوید: «او مورد اعتماد و بسیار راستگو بود و حدیث فراوان داشت... از او روایت کردند: أبوقدامه سرخسی، محمدبن اسحاق صنعانی، ابوداود سجستانی، أبوزرعه رازی، أبوحاتم رازی، احمدبن ابی خیثمه، ابوالقاسم بغوی، أبویعلی موصلی و دیگران.

احمدبن سیار مروزی می گفت: در میان همه کسانی که دیدم، مانند مسدد در بصره، قواریری در بغداد و صدقه در مرو، ندیدم. یحیی بن معین و دیگرانی او را مورد اعتماد دانستند. حافظ ابوعلی جزره گفت: قواریری، استوارتر از زهرانی و مشهورتر و داناتر در حدیث بصره می باشد. و کسی

۱- مسند أبویعلی: ۱/۲۹۳، رقم ۳۵۵.

داناتر از او در حدیث بصره ندیدم.

در ذیحجه سال ۲۳۵ درگذشت....»(۱)

۲- ذهبی گوید: «عبیدالله بن عمر قواریری، حافظ ابوسعید بصری، یکصد هزار حدیث گفت. از حمادبن زید، و أبوعوانه و گروهی (حدیث) شنید. جمعی از جمله فریابی و بغوی از او حدیث شنیدند. و با مسدد و زهرانی نام برده می شد. در ذیحجه ۳۲۵ درگذشت.»(۲)

۳- ابن حجر گوید: «از او بخاری، مسلم و أبوداود روایت کردند... ابن معین عجلی و نسائی گفتند: مورد اعتماد است. صالح جزره گفت: مورد اعتماد و همیشه راستگوست. استوارتر از زحرانی و مشهورتر و داناتر به حدیث بصره است. ابن سعد گفت: مورد اعتماد و بسیار حدیث است. أبوحاتم گفت: همیشه راستگوست. در الزهره گوید: بخاری از او پنج و مسلم چهل حدیث روایت کرده اند.»(۳)

دوم ــ جعفربن سلیمان

سوم ــ یزید الرشک

چهارم ــ مطرف بن عبدالله

پیش از این مورد اعتماد بودن و بخشی از منقبت های آنان را دانستید.

پنجم - شرح حال ابویعلی

بخشی از گفته های ستایشی درباره ابویعلی موصلی را بیان می کنیم:

۱ــ ابن حبان گوید: احمدبن علی بن مثنی بن یحیی بن عیسی بن هلال تمیمی، أبویعلی از اهالی موصل و استادان ماهر در روایت ها و مواظبت کنندگان بر پاسداری از دین و اسباب طاعت ها بود. سال ۳۰۷ درگذشت...»(۴)

۲ــ ذهبی گوید: «ابویعلی موصلی، حافظ مورد اعتماد، محدث جزیره... یزیدبن محمد ازدی گفت: ابویعلی از اهل راستگویی، امانت داری، دین و دانش بود.. ابن حبان او را مورد اعتماد دانست و به مهارت و استادی و دینداری توصیف نمود، سپس گفت میان او و پیامبر سه نفر بودند. حاکم گفت: ابوعلی حافظ را می دیدم که نسبت به أبویعلی و مهارت و حفظ حدیث او شگفت زده

۱- الانساب، القواریری

۲- الکاشف: ۲/۲۰۳ بنگرید: العبر، و دول الاسلام، حوادث سال ۲۳۵
۳- تهذیب التهذیب: ۷/۳۶.بنگرید: تقریب التهذیب ۱/۵۳۷.
۴- الثقات: ۸/۵۵.

بود به طوری که چیزی از او – جز اندکی – پوشیده نمی ماند. حاکم گفت: او مورد اعتماد و اطمینان است....»(۱)

۳_ ذهبی: «او مورد اعتماد، صالح، با دقت، حدیث او را حفظ می کردند... در ۹۷ سالگی درگذشت.»(۲)

۴_ صفدی: «حافظ نویسنده مسند، از گروهی انبوه شنید، و در زهد و غیر آن نوشته هایی دارد. روز حمل جنازه اش بازارها تعطیل شد. در سال ۳۰۷ درگذشت و کنیه اش ابویعلی است.»(۳)

شرح حال او را در منابع دیگری نیز خواهید دید. تمامی توصیفش کرده اند به: حافظ، استوار، مورد اعتماد، محدث جزیره، نویسنده مسند...

(۸) روایت ابن جریر طبری و صحّت آن

محمدبن جریر طبری در تهذیب الاثار – به نقل متقی در کنزالعمال – آن را روایت کرده است. متن بیان متقی چنین است:

«از عمران بن حصین: رسول خدا لشکری به فرماندهی علی فرستاد، آنان غنیمت بردند. علی کاری کرد که نپسندیدند. با این لفظ: علی از غنیمت کنیزی گرفت. چهار نفر از لشکریان با هم پیمان بستند که وقتی خدمت رسول خدا رسیدند، ایشان را آگاه کنند. آنان وقتی از سفری باز می گشتند، نخست خدمت رسول خدا رسیده برایشان سلام و نظاره می کردند، سپس به سوی وسائل سفر و منزلشان می رفتند. هنگامی که لشکر بازگشت، بر رسول خدا سلام کردند. یکی از چهار نفر به پا خواست و عرض کرد: ای رسول خدا! نمی بینید که علی از غنیمت کنیزی برگرفت؟ حضرت از او روی گردانید.

سپس دومی ایستاد و مانند او گفت، از او روی گردانید. سپس سومی ایستاد و همان مطلب را گفت، از او روی گردانید. سپس چهارمی ایستاد، رسول خدا به سوی او رفت در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد و فرمود:

از علی چه می خواهید! علی از من است و من از علی، و علی ولی هر مؤمن بعد از من است.

ابن جریر آن را صحیح می داند.»(۴)

۱- تذکره الحفاظ: ۲/۷۰۷.

۲- العبر: حوادث ۳۰۷.

۳- الوافی بالوفیات: ۷/۲۴۱.

۴- کنز العمال: ۱۳/۱۴۲ رقم ۳۶۴۴۴.

شرح حال طبری

در کتاب های این قوم، شرح حال مفصلی از ابن جریر طبری آمده که بعضی از آن ها چنین است:

۱_ یاقوت حموی: «ابوجعفر محمد بن جریر طبری: فضل، دانش، هوشمندی و حفظ ابوجعفر بر کسی که او را شناخته باشد پوشیده نمی ماند.چون دانش های اسلامی را به اندازه ای گرد آورده بود که فرد دیگری از این امت جمع نکرده است و از کتاب های نویسندگان چنین نمایان نشده و از کتاب های مؤلفان هم به اندازه او، از کسی منتشر نشده است.

در علوم قرآنی و قرائت ها، دانش تاریخ پیامبران و جانشینان و پادشاهان و اختلاف فقها برتری داشت. همراه با روایت درباره آنها چنان که در آثارش آمده است: بسیط، تهذیب، احکام قرائت ها، بدون تکیه بر دست آوردها و اجازه ها و گفته هایی که گفته شده بود، بلکه آن ها را با اسنادهای مشهور بیان می کند.

برتری او در علم لغت و نحو، آن گونه که خود در کتاب هایش التفسیر و التهذیب آورده است نمایان شده است. در دانش جدل هم دستی داشت، به دلیل مناقضه هایش در کتاب های خودش نسبت به معارضین معنی هایی که آورده است.

دارای پارسایی و خویشتن داری، خشوع، امانت داری، تصفیه اعمال، راستی نیت و حقیقت افعال بود که کتابش (آداب النفوس) بر آن دلالت دارد.

ابوجعفر در عموم مذهب هایش پیرو جماعت گذشتگان و راه اهل علم، پایبند به سنت، نسبت به مخالفان سختگیر و پیرو روش هایشان بود و در این مسیر ملامت هیچ ملامت کننده ای را پذیرا نبود.

ابوجعفر در امامت، پیرو امامت ابوبکر، عمر، عثمان و علی بود و در برتری آنان پیرو اهل حدیث بود. او هر کسی و از هر مذهب را که با او مخالفت می کرد تکفیر می نمود اگر دلیل های عقلی دفع می شد مانند عقیده به قدر، و سخن رافضی ها و خوارج که اصحاب رسول خدا را تکفیر می کنند؛ آنگاه خبرها و شهادت های آنان را نمی پذیرفت. این مطلب را در کتابش در باب شهادات و در رساله اش و در آغاز ذیل المذیل آورده است».(۱)

۲_ سمعانی: «او یکی از پیشوایان دانشمندان بود. بر پایه دانایی و فضلش با نظر خود حکم می کرد و به دلیل معرفت و فضلش به رأی او مراجعه می شد. در جمع آوری دانش ها، کسی از اهل زمانش شریک او نبود. او حافظ کتاب الهی، دانا به قرائت ها، بصیر در معنی ها، فقیه در احکام

۱- معجم الادباء: ۵/۲۵۴_۲۶۸

قرآن، دانا به سنت ها و طرق آن و صحیح و نادرست و ناسخ و منسوخش، دانا به گفته های مخالفان از صحابه و تابعین و افراد بعد از آنان در احکام و مسائل حلال و حرام، دانا به روزهای مردم و رویدادهایشان... ابوبکر محمدبن اسحاق بن خزیمه گوید: روی زمین، کسی داناتر از محمدبن جریر نمی شناسم... سال ۳۱۰ درگذشت.»(۱)

۳ــ نووی: «او امام برتر در انواع دانش ها و در طبقه ترمذی و نسائی است. حافظ ابوبکر خطیب بغدادی در تاریخ بغداد گوید: طبری در بغداد ساکن شد و تا آخر عمر در آنجا اقامت کرد، از پیشوایان و دانشمندان بود، به نظر او حکم می شود و به رای او مراجعه می شود...»(۲)

۴ــ ذهبی: «امام، سرآمد، یگانه، حافظ ابوجعفر طبری، یکی از بزرگان و دارای نوشته ها...ابوبکر خطیب گفت: ابن جریر یکی از پیشوایان بود... ابوحامد اسفراینی گفت: اگر مردی برای دستیابی به تفسیر ابن جریر به چین سفر کند، زیاده روی نکرده است... فرغانی گفت: دو سال مذهب شافعی را در بغداد منتشر کرد و به آن اقتدا نمود. سپس دانش او گسترده شد و تلاش و اجتهادش به آرایی رسید که در کتاب هایش برگزید. قضاوت به او پیشنهاد شد ولی نپذیرفت. محمد بن علی بن سهل از ابن جریر نقل می کند که هر کس بگوید: ابوبکر و عمر دو امام هدایت نیستند، باید کشته شود... و هنگامی که شنید ابن ابی داود درباره حدیث غدیر خم سخن گفته است، کتاب الفضائل را نوشت و درباره تصحیح حدیث سخن گفت.

ذهبی گوید: یک جلد در طرق این حدیث از ابن جریر دیدم که از بسیاری طرق آن متحیر شدم.

ابن کامل گفت: ابن جریر به سال ۳۱۰ درگذشت.»(۳)

۵ــ یافعی: «سرآمد دریاصفت، پیشوا و بزرگ، دارای التفسیر الکبیر و تاریخ مشهور و تالیفات متعدد و توصیف های ستایش آمیز، ابوجعفر محمدبن جریر طبری. مجتهد بود و از کسی تقلید نمی کرد. امام ائمه معروف به ابن خزیمه گفت: روی زمین داناتر از محمدبن جریر نمی شناسم، حنبلی ها به او ستم کردند. فقیه، امام، مفتی همه مردم. ابوحامد اسفراینی گفت: اگر مردی برای دستیابی به تفسیر محمدبن جریر به چین سفر کند، زیاده روی نیست.

یافعی گوید: این کلام در ستایش عظیم و مدح کریمانه از این دو امام جلیل سرآمد و بزرگوار، بسنده است...

او در نقل و تاریخش مورد اعتماد بود. گفته شد تاریخ او صحیح ترین و استوارترین تاریخ هاست. شیخ ابواسحاق او را در طبقات الفقهاء در ردیف مجتهدان یاد کرده است.»(۴)

۱- الانساب ــ طبری ۸/۲۰۵_۲۰۷.

۲- تهذیب الاسماء و اللغات: ۱/۷۸.

۳- تذکره الحفاظ: ۲/۷۱۰.

۴- مرآه الجنان: حوادث سال ۳۱۰.

۶_ سبکی: «امام با جلالت، مجتهد مطلق، ابوجعفر طبری، از اهل طبرستان، یکی از ائمه دنیا در دانش و دین... خطیب گفت ابن جریر یکی از پیشوایان به گفته و نظر او حکم می شود...

و آورده است که ابوالعباس ابن شریح می گفته: محمدبن جریر طبری فقیه جهان است... حسنک بن علی نیشابوری گفت: نخستین چیزی که ابن خزیمه از من پرسید، گفت: درباره محمدبن جریر نوشتی؟ گفتم: نه. گفت: چرا؟ گفتم: چون او ظاهر نمی شد و حنبلی ها از وارد شدن بر او جلوگیری می کردند. گفت: کار بسیار بدی کردی. کاش از هر کسی که نوشتی و از او شنیدی، نمی نوشتی!

گفتم: نمایان نشدنش برخاسته از این نبود که جلوگیری می شد...

فرغانی گفت: محمدبن جریر از کسانی بود که درباره خداوند، ملامت هیچ ملامت کننده ای را نمی پذیرفت، با وجود اذیت و ناروایی های بسیاری که از افراد نادان، حسود و ملحد به او می رسید. دین داران و اهل علم، دانش، پارسایی در دنیا و دوری از آن را انکار نمی کنند. و به سهم اندکی که پدرش در طبرستان بجا گذاشته و به او می رسید، بسنده می کرد.... ابن کامل گفت: بعدازظهرِ دو روز مانده از شوال سال ۳۱۰ درگذشت...»(۱)

به همین گونه دیگران شرح حالش را آورده اند. و او را به همین توصیف های با جلالت توصیف کرده اند و سخنان بزرگان و پیشوایان مشهور را درباره او نقل کرده اند...

بنگرید به کتاب های روضه المناظر و تتمه المختصر حوادث سال ۳۱۰، طبقات الحفاظ، طبقات المفسرین، شرح کنندگان حدیث، مانند مناوی و زرگانی و خفاجی در شرح فیض القدیر، شرح المواهب اللدنیه و نسیم الریاض و... .

(۹) روایت خیثمه بن سلیمان

حافظ بزرگ ابوالحسن خیثمه بن سلیمان أطرابلسی در شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام در کتابش (فضائل الصحابه) آن را چنین روایت کرده است:

«احمد از حازم، از عبیده بن موسی، از یوسف بن صهیب، از دکین، از وهیب بن حمزه از برید که گفت: از مدینه تا مکه با علی سفر کردم. از او خشونتی دیدم. گفتم اگر بازگشتم و رسول خدا را ملاقات کردم، حتما او را دشنام می دهم.

علی را یاد کردم و او را ناسزا گفتم. رسول خدا به من گفت: هرگز چیزی به علی نگو، علی ولیّ

۱- طبقات الشافعیه الکبری: ۲/۱۳۵.

شما بعد از من است.»(۱)

شرح حال خیثمه بن سلیمان

۱ــ سمعانی گوید: «ابوالحسن خیثمه بن سلیمان بن حیدره قرشی اطرابلسی از پیشوایان مورد اعتماد، که به مسافرت و افزونی حدیث از مردم عراق، یمن و حجاز مشهور است. از محمدبن عیسی بن حیان مدائنی، و اسحاق بن ابراهیم دبری و طبقه آنان حدیث شنید. از او روایت کرد حافظ أبوعبدالله محمدبن اسحاق بن منده. حدود سال ۳۵۰ درگذشت.»(۲)

۲ــ ذهبی گوید: «خیثمه بن سلیمان بن حیدره امام، محدث شام، ابوالحسن قرشی اطرابلسی، یکی از راویان ثقه... خطیب گفت: خیثمه، ثقه، مورد اعتماد، فضائل صحابه را گرد آورد...»(۳)

۳ــ هم چنین ذهبی گوید: «خیثمه امام مورد اعتماد کلانسال، محدث شام... ابوبکر خطیب گفت: خیثمه، ثقه، فضائل صحابه را گرد آورد...»(۴)

۴ــ زرقانی: «امام حافظ ابوالحسن قرشی طرابلسی، یکی از راویان ثقه، جهانگرد، فضائل صحابه را گرد آورد...»(۵)

(۱۰) روایت أبوحاتم بن حبان البستی

ابوحاتم محمدبن حبان البستی حدیث را در صحیحش روایت کرده است، که حافظ محب الدین طبری و علامه ابراهیم بن عبدالله یمنی وصابی از او آورده اند. طبری گوید:

«از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا فرستاد [حدیث را مانند آنچه پیشتر نقل کردیم، بیان می دارد]... رسول خدا به سوی او (بریده) آمد در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد و سه بار فرمود: از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مومن بعد از من است.

ترمذی آن را نقل کرد و گفت حدیث، حسن و غریب است. ابوحاتم و احمد آن را نقل کرده و احمد در آن گوید: رسول خدا به سوی نفر چهارم آمد، در حالی که چهره اش تغییر کرده بود و فرمود: علی را رها کنید، علی را رها کنید، علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مومن بعد از من است.»(۶)

۱- فضائل الصحابه (مخطوط)

۲- الانساب: ۱/۳۰۳.

۳- تذکره الحفاظ: ۳/۱۵۸.

۴- سیر اعلام النبلاء ۱۵/۴۱۲.

۵- شرح المواهب اللدنیه: ۱/۲۴۴.

٦- الرياض النضره: ٣/١٢٩.

وصابی یمینی پس از روایت حدیث از عمران بن حصین گوید:

«ترمذی در سنن، ابن حبان در صحیحش، و امام احمد در مسند خود، حدیث را نقل کرده اند»(۱)

گویم: این متن روایت در صحیح اوست:

«أبویعلی از حسن بن عمر بن شقیق، از جعفربن سلیمان، از یزیدالرشک، از مطرف بن عبدالله بن شخیر از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا لشکری فرستاد و علی را فرمانده آن گماشت. علی با لشکر رفت و کنیزی برگرفت. اصحاب رسول خدا این کار را بر او خرده گرفتند و گفتند: اگر رسول خدا را ملاقات کردیم، او را از کرده علی آگاه می کنیم. وقتی مسلمانان از سفر باز می گشتند با رسول خدا آغاز کرده و بر ایشان سلام می کردند، سپس به خانه خود می رفتند. لشکر که بازگشت بر رسول خدا سلام کردند. یکی از چهار نفر به پا خاست و گفت: ای رسول خدا! آیا نمی بینید که علی چنین و چنان کرد؟ حضرت از او دوری کردند. سپس دیگری ایستاد و گفت: ای رسول خدا! آیا نمی بینید که علی چنین و چنان کرد؟ رسول خدا در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد، به سوی او آمد و سه بار فرمود: از علی چه می خواهید؟ همانا علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۲)

می بینیم که این حدیث را ابن حبان نقل کرده و صحیح دانسته است.

شرح حال ابن حبان

گوشه ای از گفته های قوم در ستایش بر او بطور خلاصه چنین است:

۱_ ابن ماکولا: «حافظ بزرگوار دارای تالیف های بسیار... از حافظان مورد اعتماد بود... سال ۳۵۴ درگذشت.»(۳)

۲_ سمعانی: «أبوحاتم محمدبن حبان بن احمد بن حبان تمیمی بستی، پیشوا در دوران خودش، کتابهایی تالیف کرد که مانندش سابقه نداشته است... دو حافظ أبوعبدالله بن منده و أبوعبدالله بن بیع، و دیگران، از او حدیث شنیدند. حاکم أبوعبدالله از او چنین یاد می کند: أبوحاتم بستی قاضی از حاملان دانش در لغت، فقه، حدیث و وعظ، و از مردان خردمند بود. در حدیث کتابی نگاشت که کسی پیش از او چنان ننوشته بود...»(۴)

۱- أسنی المطالب (مخطوط)

۲- الاحسان بترتیب صحیح ابن حبان: ۳۷۳.

۳- الاکمال فی أسماء الرجال: ۲/۳۱۶.

۴- الانساب - البستی: ۲/۲۰۹.

«او امام فاضل حدیث بسیارنویس و پر سفر بود. به متنها و اسنادها دانا بود. آن گونه معانی حدیث را نقل کرد که دیگران از آن ناتوان بودند. هر کسی در کتاب های او بنگرد و آن ها را بخواند، می داند که آن مرد، دریایی در دانش بود...»(۱)

۳ـ ذهبی: «علامه حافظ ابوحاتم محمدبن حبان دارای تألیفات.. از حاملان دانش در حدیث، فقه، لغت، وعظ و علوم دیگر بود، حتی در طب و نجوم و کلام...»(۲)

۴ـ یافعی: «علامه، عارف، حافظ و دارای تالیفات... از ظروف دانش بود...»(۳)

۵ـ سبکی: «حافظ، با جلالت، امام دارای تالیفات...أبو سعید ادریسی گفت: مدّتی قاضی سمرقند بود. از فقیهان دین و حافظان آثار بود... و حاکم گفت: از ظرف های دانش در فقه، لغت، حدیث و وعظ و از مردان خردمند بود... خطیب گفت: او مورد اعتماد، خردمند و فهمیده بود. ابن سمعانی گفت: ابوحاتم امام دوران خود بود...»(۴)

کلمات دیگری هم درباره اش می گفته اند. ولی آنچه آوردیم بسنده است.

سخنی درباره صحیح ابن حبان

شماری از دانشوران درباره اعتبار صحیح بن حبان سخن گفته اند. نووی گفت: «صحیح چند قسم است، بالاترین آن ها حدیث مورد اتفاق بخاری و مسلم است. سپس آنچه بخاری بر آن منفرد باشد و بعد از آن مسلم، سپس آنچه به شرط این دو صحیح باشد، نخست به شرط بخاری و سپس مسلم، سپس صحیح غیر از این دو»

سیوطی شارح آن گوید: «توجه دوم: از آنچه گذشت، دانسته شد که صحیح ترین کسی که در صحیح تألیف کرد، ابن خزیمه است، سپس ابن حبان، سپس حاکم. شایسته است که گفته شود: صحیح ترین آن ها بعد از مسلم همان است که آن سه بر آن متفق شدند، سپس ابن خزیمه و ابن حبان و حاکم. درجه بعد: اتفاق ابن حبان و حاکم، بعد از آن فقط ابن خزیمه، سپس فقط ابن حبان، بعد فقط حاکم، اگر حدیث به شرط یکی از دو شیخ باشد، و ندیدم کسی متعرض آن باشد. پس درنگ شود.»(۵)

مؤلف گوید: سپاس خداوند را که از کار ابن حبان صحت حدیث ثابت شد، با وجود این که به درجه ای از تعصب و انحراف رسیده که زبان طعنه را بر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به درازا کشانده، آن گونه که در ذهبی در میزان الاعتدال ودیگر تألیفات بزرگان آمده است، لیکن با آن همه تعصب نتوانست درباره این حدیث شریف سخن گوید، بلکه آن را در صحیحش نقل کرده

۱- الانساب ــ الحبانی: ۴/۳۹.

۲- العبر ــ حوادث سال ۳۵۴.

۳- مرآه الجنان ــ حوادث سال ۳۵۴.

۴- طبقات الشافعیه الکبری: ۲/۱۴۱.

۵- تدریب الراوی: ۱/۱۲۴.

است....

(۱۱) روایت طبرانی

حافظ طبرانی این حدیث را روایت کرده است - آن گونه که در روایت محمد صدر عالم آمده - و گوید:

«ابن ابی شیبه از عمران بن حصین نقل می کند که گفت: رسول خدا فرمود: علی از من است و من از علی هستم، و علی بعد از من ولیّ هر مؤمن است.

طیالسی، حسن بن سفیان و ابونعیم همانند آن را نقل کردند، ترمذی آن را نقل کرده و گوید: نیکوی غریب است. هم چنین طبرانی و حاکم آن را از او نقل کرده و صحیح دانستند. گفت: رسول خدا سه بار فرمود: از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۱)

این متن روایت طبرانی است:

«عبدالله بن احمدبن حنبل، از عباس بن ولید فرضی، حیلوله: معاذ بن مثنی از مسدد، حیلوله: بشر بن موسی و حسن بن متوکل بغدادی از خالدبن یزید عدنی از جعفربن سلیمان از یزید الرشک از مطرف بن عبدالله از عمران بن حصین که گفت:

رسول خدا لشکری فرستاد و علی را بر آنان فرمانده کرد. او با لشکر حرکت کرد، علی کنیزی برگزید و آن کار را بر او زشت دانستند. چهار تن از اصحاب رسول خدا با هم پیمان بستند و گفتند: اگر با رسول خدا ملاقات کردیم، او را از آنچه علی انجام داد آگاه می کنیم.

وقتی مسلمانان از سفری بازمی گشتند با رسول خدا آغاز می کردند و بر او سلام نموده سپس می رفتند. هنگامی که آن لشکر بازگشت، بر رسول خدا سلام کردند. یکی از آن چهار تن به پا خواست و گفت:

ای رسول خدا! آیا نمی بینید که علی چنین و چنان کرد؟ پیامبر از او دوری کردند. سپس دیگری به پا خاست و گفت: ای رسول خدا! آیا نمی بینید که علی چنین و چنان کرد؟ از او دوری کردند.

سپس یکی دیگر از آنان ایستاد و گفت: ای رسول خدا! نمی بینید که علی چنین و چنان کرد؟ از

۱- معارض العلی فی مناقب المرتضی (مخطوط)

او دوری کرد.

سپس چهارمی ایستاد و گفت: ای رسول خدا، آیا نمی بینی که علی چنین و چنان کرد؟

رسول خدا در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد، سه بار فرمود: از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است».(۱)

آن را در المعجم الاوسط با اسناد چنین آورده است:

«نقل اول عبدالوهاب بن رواحه رامهرمزی از ابوکریب از حسن بن عطیه، از سعادبن سلیمان از عبدالله بن عطاء از عبدالله بن بریده از علی که گفت:

رسول خدا علی بن ابیطالب و خالدبن ولید، هر یک را جداگانه با گروه خودشان فرستاد و فرمود: اگر با هم جمع شدید علی فرمانده شماست. به چپ و راست رفتند. علی فرماندهی کرد و خیلی دور شد. اسیرانی به دست آورد و از میان آنان کنیزی برگرفت. بریده گفت: من نسبت به علی شدیدترین خشم را داشتم. مردی نزد خالد بن ولید آمد و گفت که علی کنیزی از بابت خمس گرفت، گفت: این چیست؟ سپس دیگری آمد و در این باره خبرها پی در پی رسید. خالد مرا خواند و گفت: ای بریده خبر داری که علی چه کرده است؟ با این نامه ام به سرعت خدمت رسول خدا برو. نامه ای برایشان نوشت. با نامه اش به سرعت حرکت کردم تا بر رسول خدا وارد شدم. با دست چپش آن را گرفت، با آنکه همانگونه که خداوند عزوجل فرمود، نمی خواند و نمی نوشت. من هرگاه که سخن می گفتم سرم را پایین می انداختم تا از نیازم فارغ شوم. سرم را پایین انداختم و سخن گفتم و به علی ناسزا گفتم تا به پایان رسیدم. سپس سرم را بالا بردم دیدم رسول خدا به گونه ای خشمناک شده است که جز در روز جنگ قریضه و بنی نضیر، مانندش را ندیده بودم. به من نگاه کرد و فرمود:

ای بریده! علی را دوست بدار، او تنها به آنچه فرمان داده می شود، انجام می دهد.

برخاستم در حالی که از میان مردم کسی را بیش از علی دوست نمی داشتم.»(۲)

«نقل دوم محمدبن عبدالله حضرمی از عبدالله بن یحیی بن ربیع بن ابی راشد از عمربن عطیه العوفی از پدرش عطیه، از عبدالله بن بریده از پدرش که گفت: رسول خدا علی بن ابیطالب (علیه السلام) و خالد بن ولید را فرستاد... [ادامه حدیث مانند گذشته]...

پس رسول خدا فرمود: ساکت شو ای بریده!

سرم را به طرف رسول خدا بلند کردم. دیدم که چهره اش تغییر کرده است...

بریده گفت: به خدا سوگند هرگز او را دشمن نمی دارم پس از آنچه از رسول خدا دیدم...»(۳)

۱- المعجم الکبیر: ۱۸/۱۲۸.

۲- المعجم الاوسط: ۵/۴۲۵ رقم ۴۸۳۹.

۳- المعجم الاوسط: ۶/۳۵۳ رقم ۵۷۵۲.

«نقل سوم محمدبن عبدالرحمن منصور حارثی از پدرش از حسین الاشقر، از زیدبن ابی الحسن از ابوعامر عقدی از أبو اسحاق، از پسر بریده از پدرش که گفت: رسول خدا علی را به عنوان امیر به یمن فرستاد و خالدبن ولید را بر جبل، و فرمود: اگر گرد هم آمدید علی بر مردم امیر است. آنان به یکدیگر برخوردند و غنیمتهای بسیاری به دست آوردند که مانندش را نیافته بودند. علی از خمس کنیزی گرفت. خالدبن ولید بریده را خواست و گفت: این را غنیمت بدار و پیامبر خدا را از کار علی آگاه کن. به مدینه آمدم و وارد مسجد شدم، در حالی که رسول خدا در خانه اش بود و مردم بر آستانه درش ایستاده بودند. گفتند: چه خبر ای بریده؟ گفتم: خیر است، خداوند بر مسلمانان پیروزی داد. گفتند: چه عاملی تو را اینجا کشاند؟ گفت: علی از خمس کنیزی گرفت، آمدم که به رسول خدا خبر دهم.

گفتند: او را خبر ده که این خبر، او را از چشم رسول خدا می اندازد. رسول خدا این سخنان را می شنید. خشمناک بیرون آمد و فرمود: کسانی که از علی عیب جویی می کنند چه می پندارند؟ هر کس از علی عیب جویی می کند، از من عیب جویی کرده است و هر کس از علی جدا شود، به تحقیق که از من جدا شده است. علی از من است و من از او هستم. از طینت من آفریده شده است و من از طینت ابراهیم آفریده شده ام و من از ابراهیم برترم، فرزندان به هم وابسته اند و خداوند شنوا و داناست.

ای بریده! آیا ندانسته ای که علی اختیار دارد چند کنیز بگیرد. و او ولیّ شما بعد از من است.

از او جدا شدم تا این که با او بر اسلام بیعت کردم.»(۱)

منابع شرح حال طبرانی

برای طبرانی شرح حال های جامع با منقبت های درخشان و فضیلت های ارزشمندی نوشته اند. بنگرید:

الانساب - طبرانی؛ وفیات الاعیان: ۲/۴۰۷؛ اخبار اصبهان: ۱/۳۳۵؛ تذکره الحفاظ: ۳/۹۱۲؛ مرآه الجنان: ۲/۳۷۲؛ المنتظم: ۷/۵۴؛ البدایه و النهایه: ۱۱/۲۷۰؛ طبقات القراء: ۱/۳۱۱؛ ۹_ طبقات المفسرین: ۱/۱۹۸؛ طبقات الحفاظ: ۳۷۲.

۱- المعجم الاوسط: ۷/۴۹ رقم ۶۰۸۱.

(۱۲) روایت حاکم

نقل اول

ابوعبدالله حاکم نیشابوری این حدیث را روایت کرده و با شرط مسلم آن را صحیح دانسته است. متن گفته او چنین می باشد:

«حافظ ابوعبـدالله محمدبن یعقوب از پدرش و محمدبن نعیم از قتیبه بن سـعید، از جعفربن سـلیمان ضـبعی، از یزید الرشک، از مطرف، از عمران بن حصـین که گفت: رسول خدا لشـکری به فرماندهی علی بن ابیطالب فرسـتاد، علی با لشکر حرکت کرد و کنیزی گرفت. آن را بر او ناپسند داشتند. چهار نفر از اصحاب با هم پیمان بستند که اگر پیامبر را ملاقات کردیم، از آنچه علی انجام داده او را آگاه می کنیم. مسـلمانان وقتی از مسافرتی بازمی گشـتند، با رسول خدا آغاز می کردند، به او می نگریستند و بر او سلام می کردند، سپس به سوی خانه هایشان می رفتند. هنگامی که لشکر آمد، بر رسول خدا سلام کردند. یکی از چهار تن ایستاد و گفت:

ای رسول خـدا! آیا نمی بینید که علی چنان و چنان کرد؟ پیامبر، از او روی گردانید. سـپس دومی ایسـتاد و مانند آن را گفت، از او روی گردانید. سپس سومی ایستاد و مانند آن را گفت، از او روی گردانید. سپس چهارمی ایستاد و گفت: ای رسول خدا آیا نمی بینید که علی چنان و چنان کرد؟

رسـول خـدا - در حـالی که خشم در چهره اش دیـده می شـد - به سوی او رفت و گفت: از علی چه می خواهیـد؟ علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

حاکم گوید: این حدیث صحیح است بر شرط مسلم ولی آن دو آن را نقل نکردند.»(۱)

نقل دوم

حاکم گفت:

«ابوبکر احمدبن جعفر بن حمدان قطیعی ــ در بغداد، از عبدالله بن احمد بن حنبل از پدرش، از یحیی بن حماد، از أبوعوانه، از أبوبلـج، از عمرو بن میمون که گفت: کنـار ابن عباس نشسـته بودم که نُه نفر نزد او آمدنـد و گفتنـد: ای ابن عباس! یا با ما می آیی، یـا از میان اینان با ما خلوت می کنی. ابن عباس گفت: من با شـما می آیم. او در آن روز بینا بود و پیش از نابینا شـدنش بود. دور هم جمع شدند و سخن گفتند و ما نمی دانیم چه گفتند. او بازگشت در حالی که پیراهنش را از خاک می زدود و

۱- المستدرک علی الصحیحین: ۳/۱۱۰.

می گفت: أف و تف بر اینان! مردی را دشنام دادند که صاحب ده ها فضیلتی است که کسی غیر از او ندارد.

[۱] مردی را دشنام دادند که پیامبر به او گفت: به خدا سوگند، مردی را می فرستم که هرگز خداوند او را سرافکنده نمی سازد، خداوند و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسولش او را دوست می دارند. پیامبر چون جوینده ای به اطراف نگریست و گفت: علی کجاست؟ گفتند: او در آسیاب است و آرد آسیاب می کند. پیامبر گفت: کسی نبود که آسیاب کند؟ علی آمد، در حالی که چشم درد داشت و تقریبا نمی دید. پیامبر در چشمان او دمید، سپس سه بار پرچم را به اهتزاز در آورد و آن را به او داد، سپس علی صفیه دختر حیَیّ را آورد.

[۲] پیامبر به عموزادگانش فرمود: کدامیک از شما در دنیا و آخرت مرا یاری می کند؟ در حالی که علی میان آنان نشسته بود. رسول خدا نزد یکایک آنان رفت و فرمود: کدام یک از شما در دنیا و آخرت مرا یاری می کند؟ آنان خودداری کردند. سپس به علی فرمود: تو در دنیا و آخرت ولی من هستی.

[۳] علی نخستین کسی بود که بعد از خدیجه رضی الله عنها ایمان آورد.

[۴] رسول خدا پیراهن خود را گرفت و روی علی و فاطمه و حسن و حسین قرار داد و فرمود: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهر کم تطهیرا».

[۵] علی جانش را بر کف دست نهاد. پیراهن پیامبر را پوشید و در جای او خوابید. مشرکان به رسول خدا سنگ پرتاب می کردند. ابوبکر در حالی که علی خوابیده بود، آمد. ابوبکر خیال می کرد که او پیامبر خدا است، لذا گفت: ای پیامبر خدا. علی به او گفت: پیامبر خدا به سرعت سوی چاه میمون رفت، او را دریاب. ابوبکر به سرعت رفت و با او وارد غار شد.

علی مانند پیامبر خدا سنگباران می شد و به خود می پیچید و سرش را با پیراهن پوشانده بود و تا صبح بیرون نیاورد، سپس سرش را بیرون آورد. به او ناسزا گفتند. و افزودند: به دوستت (پیامبر) که سنگ پرتاب می کردیم، به خود نمی پیچید، اما تو به خود می پیچی و این کار را ناپسند داشتیم.

[۶] رسول خدا با مردم برای جنگ تبوک از شهر خارج شد. علی به او گفت: با شما خارج شوم؟

پیامبر فرمود: نه. علی گریست. به او فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟ شایسته نیست که من بروم جز این که تو جانشین من باشی.

[۷] پیامبر خدا به او فرمود: تو ولیّ هر مؤمن و مؤمنه ای بعد از من.

[۸] رسول خدا تمام درهای مسجد را بست، جز در خانه علی.

[۹] رسول خدا فرمود: من کنت مولاه فان مولاه علی.

[۱۰] خداوند عزوجل ما را در قرآن خبر داد که از یاران شجره راضی شده و آنچه را در دلهایشان بود دانست. آیا پس از آن به ما خبر داد که از آنان ناراضی و خشمگین شده است؟

عمر به پیامبر گفت: به من اجازه دهید تا گردنش را بزنم، پیامبر فرمود: و این کار را می کردی؟ چه می دانی شاید که خداوند بر اهل بدر به دقت نگریست و فرمود هر چه خواستید انجام دهید.

حاکم گوید: اسناد این حدیث صحیح است ولی به این ترتیب آن را نقل نکردند.

سرور یگانه ابویعلی حمزه بن محمد زیدی از ابوالحسن علی بن محمد مهرویه قزوینی قطان از ابوحاتم رازی که می گفت: آنان خشنود می شدند که فضیلتها را از روایت احمدبن حنبل بیابند.»(۱)

منابع شرح حال حاکم

در اینجا فهرستی از مصادر شرح حال حاکم نیشابوری مؤلف مستدرک ارائه می شود تا با مراجعه به آن، از جلالت و جایگاه والای او نزد اهل سنت آگاه شوید:

الانساب _ البیع؛ وفیات الاعیان: ۴/۲۸۰؛ تاریخ بغداد: ۵/۴۷۳؛ تذکره الحفاظ: ۳/۱۰۳۹؛ الوافی بالوفیات: ۳/۳۲۰؛ البدایه والنهایه: ۱۱/۳۵۵؛ النجوم الزاهره: ۴/۲۳۸؛ طبقات السبکی: ۴/۱۵۵؛ طبقات القراء: ۲/۱۸۴؛ طبقات الحفاظ: ۴۰۹؛ العبر: ۳/۹۱؛ اللباب: ۱/۱۹۸.

البته گوشه هایی از آن را در جلد حدیث طیر آورده ایم.

(۱۳) روایت ابن مردویه

احمدبن موسی بن مردویه اصفهانی در تفسیر آیه «و أنذر عشیرتک الاقربین» چنین روایت کرده است. متقی از او نقل می کند: «از علی روایت شده که گفت: هنگامی که این آیه نازل شد «و أنذر عشیرتک الاقربین»، پیامبر فرزندان عبدالمطلب را فراخواند و برایشان غذایی (نه چندان زیاد) تهیه کرد و فرمود. از اطرافش به نام خداوند بخورید، که برکت از بالایش فرو می ریزد. پیامبر دستش را روی نخستین لقمه طعام گذاشت. همگی خوردند تا سیر شدند. سپس کاسه ای طلبید و نخست خود از آن نوشید، سپس آنان را سیراب کرد. ابولهب گفت :به تحقیق که شما را افسون کرد. پیامبر فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب من برایتان پیامی آوردم که هرگز کسی چنین چیزی برایتان نیاورده

۱- المستدرک علی الصحیحین: ۳/۱۳۲_۱۳۴.

است، شما را به گواهی دادن به (لا اله الا الله) و به خداوند و به کتابش می خوانم. آنان برگشتند و پراکنده شدند. سپس برای بار دوم به همان گونه آنان را فراخواند و ابولهب مانند همان سخن را تکرار کرد. آنان را خواند و مانند نخستین بار عمل کردند. سپس – در حالی که دستش را دراز کرد – به آنان فرمود: چه کسی با من بیعت می کند تا این که برادرم و دوستم و بعد از من ولیّ شما باشد؟ من دستم را دراز کردم و گفتم: من با شما بیعت می کنم. در حالی که آن روز کوچکترینِ قوم با شکمی بزرگ بودم، با من بر آن امر بیعت کرد. و آن غذا را من درست کردم».

شرح حال ابن مردویه

شرح حال و ستایش عظیم او را در کتاب های زیر می یابید:

تذکره الحفاظ: ۳/۱۰۵۰؛ الوافی بالوفیات: ۸/۲۰۱؛ النجوم الزاهره ۴/۲۴۵؛ تاریخ اصبهان: ۱/۱۶۸؛ طبقات المفسرین ۱/۹۳؛ طبقات الحفاظ: ۴۱۲؛ و کتاب های دیگر.

این خلاصه ای است از آنچه در کتاب سیر اعلام النبلاء ۱۷/۳۰۸ آمده است:

«ابن مردویه، حافظ بزرگوار، علامه محدث اصفهان. ابوبکر بن ابی علی گفت: او بزرگتر از آن است که به برتری، دانش و سیره اش راهنمایی کنیم. حدیث او به فزونی و ثقه بودن، مشهورتر از آن است که توصیف شود. خداوند او را پایدار بدارد و به خوبی هایش بهره مند سازد. أبوموسی گفت: شنیدم امام اسماعیل می گفت: اگر ابن مردویه خراسانی بود، آوازه اش از حاکم بیشتر می بود.

از تک تازان حدیث فهیم بیدار و با دقت بود و بسیار بسیار حدیث می دانست و هر کس در نوشته هایش بنگرد، جایگاه او را در حفظ می یابد».

(۱۴) روایت أبونعیم اصفهانی

حافظ ابونعیم اصفهانی این حدیث را در کتابش (فضائل الصحابه) آورده چنانکه چند تن روایت کرده اند. وصابی یمنی از عمران بن حصین روایت کرده که رسول خدا می فرمود: علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

ابوداود طیالسی در مسندش، حسن بن سفیان در فوائدش، و أبونعیم در فضائل الصحابه آن را نقل کرده اند.»(۱)

۱- اسنی المطالب (مخطوط)

محمـد صـدر عـالم از عمران بن حصـین روایت کرده است که گفت رسول خـدا فرمود: علی از من است و من از علی، و علی ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

طیالسی و حسن بن سفیان و أبونعیم مانند را نقل کرده اند.»(۱)

گویم: متن روایت را که ابونعیم در شرح حال بریده بن حصیب آورده، چنین است:

«نقل اول: عبدالله بن جعفر از اسـماعیل بن عبدالله از فضل بن دکین، از ابن ابی غنیه از حاکم از سعید بن جبیر، از ابن عباس، از بریده که گفت: با علی برای جنگ به یمن رفتم، از او یک ناسازگاری دیدم. خدمت رسول خدا رسیدم. از علی یاد کردم و از مقامش کاستم. چهره رسول خـدا را دیـدم که دگرگون می شود. فرمود: ای بریـده! آیا من از جان مؤمنان نسبت به خودشان برتر نیستم؟ گفتم: آری، ای رسول خدا. فرمود: هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست .

ابوبکر بن ابی شیبه از فضل مانندش را روایت کرد.

نقل دوم: احمـدبن جعفر بن مالک از عبـدالله بن احمـد، از پدرش از روح، از علی بن سوید بن منجوف، از عبدالله بن بریده از پـدرش که گفت: رسول خـدا شخصـی را نزد خالـدبن ولیـد فرسـتاد تـا خمس را تقسـیم کنـد (روح یک بار گفت: خمس را دریافت کنـد). علی در حالی که از سـرش آب می چکیـد، بامـدادان آمـد. خالد به بریده گفت: مگر نمی بینی که این چه می کنـد؟ هنگـامی که خـدمت پیـامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم بازگشـتم، از کـار علی او را آگاه کردم. من علی را دشـمن می داشـتم. فرمود: ای بریـده! آیا علی را دشـمن می داری؟ گفتم: آری. فرمود: او را دشـمن مدار. (روح یک بار گفت: پس او را دوست بدار او بیش از آن در خمس سهم دارد.)

قاضـی ابواحمد عسال از قاسم بن یحیی بن نصـر، از لوین، از أبومعشر براء، از علی بن سوید بن منجوف از ابن بریده از پدرش که گفت: پیامبر را فرستاد. و مانند آن را آورده است.»(۲)

نقل سوم: در حلیه الاولیاء چنین روایت کرده است:

«سـلیمان بن احمـد از معاذبن مثنی از مسـدد. حیلوله: أبوعمرو بن حمـدان از حسن بن سـفیان از بشـربن هلال و عبدالسـلام بن عمر، از جعفربن سلیمان از یزید رشک، از مطرف از عمران بن حصین که گفت:

رسول خـدا لشـکری فرسـتاد و علی کرم الله وجهه را فرمانده آن کرد، علی کنیز را برگرفت، این کار را بر او نادرست داشـتند، چهار تن از اصحاب رسول خدا با هم پیمان بستند و گفتند: اگر رسول

۱- معارج العلی: (مخطوط)

۲- معرفه الصحابه: ۳/۳/۱۶.پوشـیده نیست که اینجا ابونعیم خبر را خلاصه کرده است. البته در شرح حال حضرت امیرالمومنین

علیه السلام به طور صحیح و کامل آن را آورده است که هنوز چاپ نشده است.

خـدا صـلی الله علیـه و آلـه و سـلم را ملاقـات کردیـم از کـاری که علی کرد او را آگـاه می کنیم. عمران گفت: مسـلمانان در بازگشت از سفر، نخست خدمت حضرت رسول خدا رسیدند و بر ایشان سلام می کردند و سپس می رفتند. هنگامی که لشکر بازگشت، به رسول سلام کردند. یکی از آن چهار نفر برخاست و گفت:

ای رسول خـدا، آیـا نمی بینی که علی چنین و چنـان کرد؟ از او روی برگردانیـد. سـپس دیگری از آنان برخاست و گفت: ای رسول خدا، آیا نمی بینی که علی چنین و چنان کرد؟

از او هم روی برگردانید تا این که چهارمی برخاست و گفت:

ای رسول خدا، آیا نمی بینی که علی چنین و چنان کرد؟

رسـول خـدا در حـالی که خشم در چهره اش دیـده می شـد، به سوی او رفت و فرمود: از علی چه می خواهیـد؟ سه بـار تکرار کرد، سپس فرمود: علی از من است و من از او هستم. و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۱)

شرح حال أبونعیم اصفهانی

شرح حال ابونعیم در تمام کتابهای شرح حال و سیره و رجال آمده است. بنگرید:

وفیات الاعیان: ۱/۹۱؛ العبر: ۳/۱۷۰؛ مرآه الجنان: ۳/۵۲؛ الوافی بالوفیات: ۷/۸۷؛ طبقات الشافعی از سـبکی ۴/۱۸، و از اسنوی: ۲/۴۷۴؛ المنتظم: ۸/۱۰۰؛ طبقات الحفاظ: ۴۲۳؛ تذکره الحفاظ: ۳/۱۰۹۲؛ و دیگر کتاب های مشهور.

این خلاصه ای است از آنچه که در طبقات الشافعیه سبکی آمده است:

«احمدبن عبدالله بن احمدبن اسـحاق بن موسـی بن مهران، پیشوای با جلالت، حافظ ابونعیم اصـفهانی صوفی، جامع میان فقه و تصوف، در نهایت حفظ و ضـبط و یکی از بزرگان دین. خداونـد برایش والایی در روایت و پایان امر در درایت را جمع کرده است. حافظان از کشورهای مختلف به سویش مسافرت کردند. در ماه رجب سال ۳۳۶ متولد شده است.

أبومحمـد ابن سـمرقندی از ابـوبکر خطیب آورده که: تنهـا دو نفر را شـنیدم که بر آنهـا نـام حافظ اطلاـق شـده باشـد: ابونعیم اصفهانی و أبوحازم عبدوی أعرج.

احمـدبن محمـدبن مردویه گفت: در زمان أبونعیم به سویش سـفر می کردنـد و در هیـچ افقی از افقها با سـندتر و حافظتر از او نبود، حافظان دنیا نزد او گرد آمدند....

۱- حلیه الاولیاء: ۶/۲۹۴.

حمزه بن عباس علوی از اصحاب حدیث آورده که می گفتند: أبونعیم چهارده سال بی نظیر باقی ماند و در شرق و غرب کسی با اسناد بالاتر و حافظتر از او وجود نداشت...

ابن النجار گفت: او تاج محدثین و یکی از بزرگان دین است.

گفتم: و از کرامتهای مشهور اوست...

در بیستم محرم سال ۴۳۰ در سن ۹۴ سالگی درگذشت.»(۱)

(۱۵) روایت بیهقی

حافظ ابوبکر بیهقی حدیث را روایت کرد. خطیب خوارزمی(۲) از طریق او و با اسنادش از احمدبن حنبل روایت کرد: ابن عباس به افرادی که با او درباره مناقب امیرالمومنین گفتگو کردند خبر داد و بعضی از آن ها را بر ایشان حدیث کرد و یکی از آن ها حدیث ولایت است. متن این خبر به طور کامل در روایت احمد پیش از این آمد...

همچنین بیهقی در سنن خودش این حدیث را از طریق حاکم نقل کرده که متن آن چنین است:

«محمدبن عبدالله حافظ از عبدالله بن حسین قاضی در مرو از حارث بن ابی اسامه، از روح بن عباده از علی بن سوید بن منجوف از عبدالله بن بریده، از پدرش که گفت: رسول خدا علی را نزد خالد بن ولید فرستاد تا خمس را دریافت کند. از آن کنیزی برگرفت و بامداد در حالی که قطره های آب از سرش فرو می ریخت آمد. خالد به من گفت: مگر نمی بینی که این چه می کند؟ من علی را دشمن می داشتم. این را به رسول خدا گفتم. فرمود: ای بریده آیا علی را دشمن می داری؟ گفتم: آری. فرمود: او را دوست بدار، که سهم او از خمس بیشتر از آن است.»(۳)

این عین آن حدیث است، لیکن یک جمله آن را حذف کرده است: «علی از من است و من از او هستم و او ولیّ شما بعد از من است». نمی دانیم این تحریف از اوست یا از ناسخان؟

منابع شرح حال بیهقی

بیهقی نیز از پیشوایان بزرگ حافظان است. شرح حال و ستایش از او را در همه مصدرها می یابید. از جمله: الانساب: ۲/۳۸۱؛ وفیات الاعیان: ۱/۷۵؛ معجم البلدان: ۱/۵۳۸؛ کامل ابن اثیر: ۱۰/۵۲؛ المختصر فی اخبار البشر: ۲/۱۸۵؛ سیر اعلام النبلاء ۱۸/۱۶۳؛ تذکره الحفاظ: ۲/۱۱۳۲؛

۱- طبقات السبکی: ۳/۷_۹.

۲- مناقب خوارزمی: ۱۲۵.

٣- السنن الكبرى: ٦/٣٤٢.

العبر:۳/۲۴۲؛ طبقات الشافعیه: ۴/۸؛ طبقات الحفاظ: ۴۳۳؛ و دیگر کتاب های مهم در تاریخ و رجال.

(۱۶) روایت راغب اصفهانی

ابوالقاسم راغب اصفهانی این حدیث را در محاضرات خود، در فصل فضایل بزرگان صحابه درباره فضایل امیرالمومنین علیه السلام به طور مرسل آورده که نشان می دهد که از مسلمیات است. او پس از یاد کردن امام علیه السلام گوید:

«از فضایل او این که: پیامبر به او فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟ گفت: آری. گفت: پس تو چنین هستی.

و فرمود: علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من می باشد.»(۱)

شرح حال راغب اصفهانی

سیوطی حافظ در بغیه الوعاه شرح حالش را آورده و مفضل بن محمد نامیده و در آغاز سده پنجم دانسته است. گفت: گمان داشتم که راغب معتزلی است تا این که با خط شیخ بدرالدین زرکشی پشت نسخه ای از القواعد الصغری از ابن سلام این متن را دیدم: امام فخرالدین رازی در تأسیس التقدیس در اصول آورده است که ابوالقاسم راغب از پیشوایان سنت است و او را قرین غزالی آورده است...(۲)

هم چنین سیوطی در موارد بسیاری از کتابش (المزهر فی اللغه) بر راغب اعتماد کرده و از او تعبیر به امام نموده است.

دیگران نیز بر او اعتماد کرده و از او در کتاب هایشان نقل کرده اند. چون رشیدالدین دهلوی، و حیدرعلی فیض آبادی و دانشمندان هندی دیگری...

در کتاب کشف الظنون تالیف های او را چنین ذکر کرده است:

أفانین البلاغه، التفسیر، المحاضرات، تفصیل النشاتین، الذریعه الی مکارم الشریعه، مفردات الفاظ القرآن، و در بعضی جاهااو را امام خوانده و این نوشته هایش را ستوده است.

۱- محاضرات الادباء ــ مجلد دوم: ۴/۴۷۷.

۲- بغیه الوعاه: ۲/۲۹۷.

(۱۷) روایت خطیب بغدادی

ابوبکر احمدبن علی بن ثابت معروف به «خطیب بغدادی». متقی هندی در کتاب «کنز العمال» حدیث را از خطیب و رافعی، از علی علیه السلام چنین روایت کرده است:

«ای علی از خداوند پنج چیز را درباره ات درخواست کردم: یکی را به من نداد و چهار تا را عطا فرمود.. از خداوند خواستم که امتم را گرداگرد تو قرار دهد، اما نپذیرفت. نخستین چیزی که به من درباره تو عطا فرمود، اینکه روز قیامت نخستین کسی که زمین از او شکافته می شود، من هستم و تو با منی، و پرچم حمد را پیشاپیش من در دست داری و از اولین و آخرین سبقت می گیری و به من عطا فرمود که پس از من ولیّ مومنان باشی.»(۱)

در کتاب «مفتاح النجا» آمده است: «خطیب و رافعی از علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که گفت رسول خدا فرمود: یا علی درباره تو پنج چیز از خداوند درخواست کردم...(۲)

و همین گونه در کتاب «معارج العلی» آمده است...(۳)

ودر کتاب «القول المستحسن» است: «از خطیب و رافعی با سند صحیحی از علی نقل شده است: ای علی از خداوند درباره تو پنج چیز تقاضا کردم...(۴)

متن روایت خطیب: ذیل شرح حال احمدبن غالب بن اجلح بن عبدالسلام، أبوالعباس آورده که از محمدبن یحیی بن ضریس فیدی روایت کرده و محمدبن مخلد از او روایت می کند. سپس خطیب می نویسد: و قاضی ابومحمد عبدالله بن علی بن عیاض بن ابی عقیل در صور، از محمدبن احمدبن جمیع غسانی از ابوعبدالله محمدبن مخلد عطار در بغداد، از احمدبن غالب بن اجلح بن عبدالسلام ابوالعباس، از محمدبن یحیی بن ضریس از عیسی بن عبدالله بن عمربن علی بن ابیطالب از پدرش عبدالله بن عمر از پدرش از جدش علی بن ابیطالب که گفت:

رسول خدا فرمود: از خداوند پنج چیز درباره تو درخواست کردم، چهار چیز را عطا فرمود و یکی را بازداشت، از او درخواست کردم پس درباره تو عطایم فرمود:

نخستین کسی هستی که روز قیامت زمین از او شکافته می شود. و تو با من هستی و پرچم حمد با توست. و تو آن را در دست داری.

و به من عطا فرمود که بعد از من ولیّ مؤمنان باشی.(۵)

۱- کنز العمال: ۱۱/۶۲۵ شماره ۴۷_۳۳.

۲- مفتاح النجا (مخطوط)

۳- معارج العلى (مخطوط)

۴- القول المستحسن فى فخر الحسن: ۲۱۴.

۵- تاريخ بغداد: ۴/۳۳۹.

شرح حال خطیب بغدادی

ابن خلکان شرح حال خطیب بغدادی را چنین آورده است:

«حافظ ابوبکر احمدبن علی بن ثابت بن احمدبن مهدی بن ثابت بغدادی معروف به خطیب نویسنده تاریخ بغداد و دیگر کتاب های مفید.

از حافظان زبردست و دانشمندان متبحر بود. اگر غیر از تاریخ چیزی نداشت او را بسنده بود، زیرا که نمایانگر اطلاعات عظیم اوست. تقریبا یکصد کتاب نوشته است، برتری او فراگیرتر از توصیف است. فقه را از ابوالحسن محاملی و قاضی ابوالطیب طبری و دیگران آموخت. او فقیه بود که حدیث و تاریخ او در شهرتش بر فقه غلبه یافته اند. در روز پنجشنبه ۲۴ جمادی الاخر سال ۳۹۲ متولد شد و روز دوشنبه هفتم ذیحجه سال ۴۶۳ درگذشت. سمعانی گوید: در ماه شوال درگذشت.

شنیدم استاد ابوالحسن شیرازی از کسانی بود که جنازه اش را بر دوش گرفت، چون از او بهره بسیار برده بود و برای کتاب هایش به او مراجعه می کرد.

شگفت آور این که در دوران خودش حافظ مشرق بود و ابوعمر یوسف بن عبدالبر نویسنده کتاب «الاستیعاب» حافظ مغرب بود، و هر دو در یک سال از دنیا رفتند...»(۱)

برای شرح حال افزونتر او بنگرید:

الانساب: ۵/۱۵۱؛ سیر أعلام النبلاء: ۱۸/۲۷۰؛ تذکره الحفاظ: ۳/۱۱۳۵؛ طبقات سبکی: ۴/۲۹؛ مرآه الجنان: ۳/۸۷؛ معجم الادباء: ۴/۱۳؛ المختصر فی اخبار البشر: ۲/۱۸۷؛ الوافی بالوفیات: ۷/۱۹۰؛ المنتظم: ۸/۲۶۵؛ الکامل فی التاریخ: ۱۰/۶۸؛ العبر: ۳/۲۵۳؛ البدایه و النهایه: ۱۲/۱۰۱؛ طبقات الحفاظ: ۴۳۴؛ تتمه المختصر: ۱/۵۶۴؛ و کتاب های دیگر.

(۱۸) روایت أبوسعید سجستانی

ابوسعید مسعودبن ناصر سجستانی حدیث را روایت کرده است. در کتاب الطرائف فی معرفه مذاهب الطوائف آمده است: «از آن جمله حدیث ولایت است که ابوسعید مسعودبن ناصر سجستانی - که در ثقه بودنش اتفاق است - آن را روایت کرده به روایت بریده که از چند طریق، آن را آورده است و در بعضی از آن ها افزوده های مهمی وجود دارد.

از جمله: بریده گوید: که رسول خدا هنگامی که بدگویی از علی را شنید، چنان خشمگین شد که

۱- وفیات الاعیان: ۱/۹۲.

هرگز او را با چنین خشمی ندیدم جز روز قریظه و نضیر. به من نگریست و فرمود: ای بریده علی ولی شماست بعد از من، پس علی را دوست بدار، زیرا که او به آنچه فرمان داده می شود عمل می کند. من برخاستم، در حالی که کسی را بیش از او دوست نمی داشتم.

و از جمله، افزوده دیگری است: عبدالله بن عطا گفت: این حدیث را برای من نقل کردند از حارث بن سوید بن غفله که گفت: عبدالله بن بریده بخشی از حدیث را از تو پنهان داشت. رسول خدا فرمود: ای بریده آیا پس از من منافقی کردی؟!

و از جمله، افزوده دیگری است به این معنا: خالد بن ولید بریده را مامور کرد، نامه را گرفت و برای رسول خدا می خواند و به علی ناسزا می گفت. بریده گفت: نامه را می خواندم و علی را یاد می کردم، چهره رسول خدا تغییر کرد. سپس فرمود: ای بریده! وای بر تو! مگر ندانسته ای که علی پس از من ولیّ شماست..»(۱)

شرح حال ابوسعید سجستانی

ابوسعید از حافظان بزرگ با دقت است.

۱ــ سمعانی گوید: «ابوسعید، مسعودبن ناصر بن ابی زید سجزی رکّاب، حافظی فاضل و با دقت بود. به خراسان، جبال عراقین و حجاز کوچید و حدیث بسیار روایت کرد و گرد آورد. گروه بسیاری از مرو و نیشابور و اصفهان از او برایمان روایت کردند. سال ۴۷۷ درگذشت.»(۲)

او از اساتید سمعانی بود.

۲ــ ذهبی گوید: امام محدث، جهانگرد، حافظ است. و گفته دقاق را آورده است.(۳)

۳ــ ذهبی گوید: «مسعودبن ناصر سجزی، ابوسعید رکّاب، حافظ، سفر کرد، کتاب نوشت و حدیث نقل کرد از: أبوحسّان مزکّی، و علی بن بشری لیثی و همردیفانشان. به بغداد و اصفهان سفر کرد. دقاق گوید: بهتر از او در دقت و ضبط ندیدم. در ماه جمادی الاولی در نیشابور درگذشت.(۴)

۴ــ یافعی گوید: «حافظ ابوسعید، مسعودبن ناصر سجزی، مسافرت کرد و کتاب نوشت و از گروهی حدیث نقل کرد. دقاق گفت: بهتر از او در دقت و ضبط ندیدم.»(۵)

شرح حال دقاق

سخن دقاق را از کتاب طبقات الحفاظ می آوریم که درباره سجزی چنین سخن گفته است، و آن

۱- الطرائف فی معرفه مذاهب الطوائف: ۶۷.

۲- الانساب _ السجستانی: ۷/۴۷.

۳- سیر أعلام النبلاء: ۱۸/۵۳۲.

۴- العبر: ۲/۳۳۷.

۵- مرآه الجنان: ۳/۱۲۲.

خلاصه ای از شرح حال او در کتاب تذکره الحفاظ است:

«دقاق، حافظ مفید جهانگرد، ابوعبدالله محمدبن عبدالواحد بن محمد اصفهانی، در حدود سال چهار صد و سی متولد شد. در سرخس حدیث بسیار شنید و املا کرد، مردی صالح و عفیف بود، اهل حدیث بود و پیروانی داشت. حافظ اسماعیل بن محمد گفت: کسی را نمی شناسم که بیشتر از او حدیث ها و اسنادهای شگفت انگیز حفظ داشته باشد. شب جمعه ۶ شوال سال ۵۱۴ در گذشت.»(۱)

(۱۹) روایت ابن مغازلی

این حدیث را علی بن محمد جلابی واسطی معروف به ابن المغازلی روایت می کند و گوید:

«نقل اول: محمدبن حسین زعفرانی از جعفربن محمد ابویحیی از علی بن حسین بزار و موسی بن محمد بجلی از جعفربن سلیمان، از یزید الرشک از مطرف بن عبدالله از عمران بن حصین که رسول خدا فرمود: از علی چه می خواهید؟ علی از من است و او بعد از من ولی شماست.»(۲)

«نقل دوم: علی بن حسین علوی از ابوالحسن، احمدبن محمد عمران از عبدالله بن محمدبن عبدالعزیز از ابوالربیع زهرانی از یزید رشک از مطرف بن عبدالله از عمران بن حصین که رسول خدا فرمود: علی از من است و من از او هستم و او بعد از من ولی هر مؤمنی است.»(۳)

شرح حال ابن مغازلی و اعتماد بر او

ابن مغازلی، فقیه محدث و ثقه است. دانشمندان اهل سنت در کتاب هایشان او را ستوده اند، مانند سمعانی در الانساب بدخشانی در تراجم الحفاظ. جمعی در پژوهشهایشان بر او اعتماد کرده اند مانند ابن حجر در الصواعق، سمهودی در جواهر العقدین، ابن باکثیر مکی در وسیله المال، شیخانی قادری در الصراط السوی و دیگران.

تمامی این ها را در حدیث تشبیه آورده ایم.

(۲۰) روایت شیرویه دیلمی

دیلمی نویسنده الفردوس آن را در کتابش در حرف (عین) چنین آورده است:«فصل ـ عمران بن

۱- تذکره الحفاظ: ۴/۱۲۵۵.

۲- مناقب علی ابن ابیطالب: ۲۲۴.

۳- مناقب علی بن ابیطالب: ۲۲۹.

حصین: علی از من است و من از او هستم و او ولی هر مؤمن بعد از من می باشد.»(۱)

و در حرف (ی): «ای بریده! علی ولیّ شما بعد از من است، علی به آنچه فرمان داده می شود عمل می کند.»(۲)

شرح حال شیرویه دیلمی

شیرویه دیلمی حافظ، محدث، ثقه است.

۱ــ رافعی گوید: «شیرویه بن شهردار بن شیرویه بن فناخسرو دیلمی، حافظ أبوشجاع همدانی، از متأخران مشهور اهل حدیث و موصوف به حفظ است. او به آنچه خداوند متعال از سود املاـکش به او روزی می داد، قانع بود. بسیار شنید و گرد آورد و سفر رفت. أبوسعد سمعانی گفت: از کثرت گردآوری حدیث رنجور شد، کتاب الفردوس و کتاب طبقات الهمدانیین را تألیف کرد...»(۳)

۲ــ ذهبی گوید: «دیلمی، محدث، حافظ مفید همدان...(۴)»

«.. در سنت بسیار سخت بود.»(۵)

۳ــ أسنوی گوید: «ابن الصلاح او را نام برده و گوید: او محدث و بسیار مسافرت کننده است با خلق و خوی نیکو، باهوش، در سنت بسیار سخت، کم سخن. کتاب هایی تالیف کرد که از او منتشر شد، از جمله: کتاب الفردوس و تاریخ همدان.»(۶)

شناسایی کتاب فردوس

کتاب فردوس الاخبار از کتاب های موصوف به اعتبار است که محدثان بزرگ ستوده اند.

دیلمی خود در مقدمه، کتابش را چنین توصیف می کند: «اما بعد، دیدم مردم همین زمان ما - به ویژه مردم شهر و کشورمان - از حدیث و اسنادهایش روی می گردانند، صحیح را از نادرست باز نمی شناسند، کتاب هایی را که بزرگان قدیم و جدید درباره واجبات، سنت ها، حلال و حرام، آداب وصیت و مثال ها و مواعظ نگاشته اند رها کرده اند، به داستان ها و حدیث های بی سند که راویان حدیث آن را نمی شناختند و بر هیچ یک از اصحاب حدیث خوانده نشده است،به ویژه موضوع هایی که داستان سرایان ساخته اند تا به وسیله آن به متاعی برسند، روی می آورند. بدین

۱- فردوس الاخبار: ۳/۶۱.

۲- فردوس الاخبار: ۵/۳۹۲

۳- التدوین فی ذکر علماء قزوین: ۳/۸۵.

۴- تذکره الحفاظ: ۴/۱۲۵۹.

٥- العبر _ حوادث ٥٠٩.

٦- طبقات الشافعيه: ٢/٢١.

روی در این کتاب، دوازده هزار حدیث از حدیث های کوتاه را به طور مختصر آوردم، از کتاب های صحیح و غریب و از افراد و نوشته هایی که از علی بن موسی الرضا از پیامبر روایت شده است...»

فرزندش شهردار بن شیرویه در مقدمه کتابش (مسند الفردوس) گوید: پدرم امام سعادتمند ابوشجاع شیرویه، هنگامی که حدیث ها را گرد آورد و آن را کتاب الفردوس نامید، اسنادهایش را عمدا و به چند منظور حذف کرد:

نخست: به پیروی و همگامی با پیشینیان از اهل علم، پارسایی و بندگی.

دوم: آسانی کار خواستاران و آسان سازی جهت بررسی کنندگان و حافظان آن.

سوم: کم توجهی نسل جدید به اسنادها... و سخن در شرح فضیلت اسناد، در این چند برگ نمی گنجد.

چهارم: آن ها را از شنیده هایش نقل کرده است، با آنکه پژوهشگر بود و یقین داشت که بیشتر یا همگی آن ها مسند بود و در کتاب های حافظان ثقه و مجموعه های بزرگان دقیق و استوار آمده است.

لذا برای اختصار، آن ها را عاری از اسنادهایش کرده و علتش را در مقدمه کتاب شرح داده است.

فردوس، کتابی است ارزشمند، گرانبها، دلپسند و مجموعه ای از سخنان زیبا و گهربار نبوی دارای سودمندی های بسیار و نیکویی های فراوان، که آوازه اش در آفاق به صدا در آمده و دوستان در نگهداریش از یکدیگر پیشی می گرفتند. در جهان اسلام مانند آن در گستردگی و دسته بندی تألیف نشده است و در گذشته ایام کتابی با این ترتیب و تنظیم ننوشته اند. گویی که هر فصل آن جعبه جواهری است که مملو از گوهرهای منظوم و نهفته است؛ یا عطردان عطاری است پر از عطرهای مشک بار. خدا رحمتش کناد که کتابش سرشار از خبرهای شگفت انگیز و حدیث های ناشنیده است که در بسیاری از دیگر کتاب ها وجود ندارد. در حقیقت فردوس همانند همان بهشتی است که خداوند سبحان و متعال فرموده است «و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الأعین».

امروزه نسخه هایش در هر دیار، فراوان است و میان بندگان شهرت یافته، به گونه ای که در هر شهری از شهرهای عراق و مناطق دیگر کشورها، دانشمندان برای دست یابی بدان می کوشند و بزرگانشان پیگیر تهیه و رونویسی آن اند، و فضلایشان بر خواندن و حفظ کردنش مواظبت دارند.

همگان از زیبایی های بوستان و میوه های سودمندش بهره می برند. در هر شهر همچون خورشید می تابد و در دریا و زمین چون باد می وزد. بزرگان و حافظان آن را نیکو می دانند، و دانشمندان و واعظان از آن بهره می گیرند و فضلای سرآمد آن را نیکو دانسته اند. پادشاهان، اموالی بذل می کنند تا از آن نسخه برگیرند. کسی از مردم این زمانه را نشنیدم که از این کتاب عیب جویی کند یا بر آن طعن زند به جهت حذف اسناد، بلکه آن را از بهترین سودمندی ها و بزرگترین منافعش دانسته اند، چون جداسازی پوسته از مغز، شأن علمای خردمند است.»

سید علی همدانی در مقدمه روضه الفردوس گوید:

«هنگامی که کتاب الفردوس را خواندم، از نوشته های استاد، امام، علامه، پیشوای پژوهشگران، حجت محدثان، شجاع ملت و دین، یاری کننده سنت، ابومحامد، شیرویه بن شهردار دیلمی همدانی –که خداوند رحمت واسعه ربانی را بر روحش افاضه فرماید– آن را دریایی از دریاهای فائده و گنجی از گنجهای لطیفه ها مملو از حقیقت های گفته های نبوی یافتم؛ در بوستان فصل هایش دقایقی از آثار مصطفوی انباشته و با وجود فزونی سودمندی هایش و گسترش بهره هایش پرتوهایش در آستانه خاموشی بود و آثارش روی به اختفا داشت، به جهت طولانی بودن افزوده ها و کوتاهی خواسته ها و رغبت ها، و دوری کردن بسیاری از مردم این زمانه از شناخت کتاب و سنت و اشتغال شان به دانش های بیهوده مربوط به کینه ها، و علاقمندی آنان به داستان ها و حکایت ها.

اگر مردی از اهل این دانش در هر دوره و زمانه ای به مشیت خداوند عزوجل نبود که گرداگرد فضای سنت بگردد و از قداست آن لکه های دشمنی اهل بدعت را بزداید، هر کس آنچه که خواست می گوید. پس خداوند، بزرگان این دانش را از سوی ما و مسلمانان جزای خیر عطا فرماید.

انگیزه های درونی مرا بر آن داشت که مغز و اصلش را بیرون کشم و بابهای آن را در دسترس قرار دهم، تا ضبط الفاظ آن آسان شود و حافظان به راحتی آن را درک کنند. بنابراین از ژرفای این دریا بهترین گوهرهایش را استخراج کردم و از شاخه های بوستانش نفیس ترین گل هایش را برکندم و این کتابم را روضه الفردوس نامیدم...»

نویسنده کشف الظنون، گوید: «فردوس الاخبار بماثور الخطاب المخرج علی کتاب الشهاب فی الحدیث، از ابوشجاع شیرویه بن شهردار بن شیرویه بن فنا خسرو همدانی دیلمی. سیوطی در کتاب خود (جامع الصغیر) از او پیروی کرده است. فرزندش حافظ، شهردار متوفای سال ۵۵۸ اسنادهای کتاب الفردوس را گردآورده و به گونه ای نیکو در چهار جلد مرتب ساخته و آن را مسند الفردوس

نامید.»(۱)

این کتاب، از کتاب هایی است که با اسناد روایت شده است، همانگونه که اگر شخصی به کتاب های اسناد مراجعه کند، بر او پوشیده نمی ماند، مانند مقالید الأسانید از ابومهدی ثعالبی.

اعتماد دهلوی بر دیلمی

شگفتا! دهلوی چگونه این حدیث را تکذیب می کند، در حالی که دیلمی و گروهی از بزرگان پیشوایان آن را روایت کرده اند. با وجود بعضی خرافات و حدیث های ساختگی که دیلمی به تنهایی آن ها را روایت کرده است، دهلوی به این کتاب اعتماد کرده و تصریح می کند که او از محدثان مشهور است و می افزاید که او نزد امامیه نیز معتبر و مورد اعتماد می باشد!

دهلوی در کتاب تحفه اثناعشریه باب المطاعن پس از داستان رویا آورده است:

«ابوشجاع دیلمی - که از محدثان مشهور است و شیعه نیز او را معتبر می داند - روایت می کند این رؤیا را در کتاب المنتقی از ابن عباس با همان ترتیبی که ذکر شد و رؤیای امام حسن نیز مشهور و صحیح السند است. دیلمی در کتاب المنتقی از حسن بن علی (علیهما السلام) روایت می کند که فرمود: پس از رویایی که دیدم جنگ نمی کردم، رسول خدا را دیدم که دستش را روی عرش گذارده و ابوبکر را دیدم که دستش را روی شانه رسول خدا نهاده و دیدم عمر دستش را روی شانه ابوبکر گذارده، و دیدم عثمان دستش را روی شانه عمر گذارده و پس از او خون دیدم. گفتم: این چیست؟ گفتند خون عثمان است که از خداوند مطالبه می کند.»(۲)

از دیگر شگفتی ها آن است که سیف الله ملتانی در نوشته اش به نام تنبیه السفیه، استادش دهلوی را در نسبت هایش به شیعه و اهل سنت - از جمله اعتماد به دیلمی - دروغگو می شمارد و چنین گوید:

«دیلمی نزد اهل سنت معتبر نیست، چه رسد به شیعه». اینک، نیک بنگر _ خداوند بر تو رحم نماید - به این تناقض و دروغ گویی میان اصل و فرع، و میان تابع و متبوع!!

(۲۱) روایت نطنزی

ابوالفتح محمدبن علی نطنزی این حدیث را ضمن داستان غدیر چنین آورده است:

۱- کشف الظنون:۲/۱۲۵۴.

۲- التحفه الاثناعشریه: ۳۲۹.

«از ابوسعید خدری روایت است که رسول خدا در غدیر خم مردم را به سوی علی خواند و فرمان داد خارهای زیر آن درخت برکنده شد و آن روز پنجشنبه بود، پس علی را فراخواند و بازوهایش را گرفت و بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل های رسول خدا دیده شد. هنوز در آنجا بودند که آیه نازل شد: «الیوم اکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا». رسول خدا فرمود: الله اکبر بر کامل شدن دین و تمام شدن نعمت و رضایت پروردگار از رسالت من و ولایت علی بن ابیطالب پس از من. سپس فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله»(۱)

شرح حال نطنزی

ابوالفتح نطنزی از بزرگان علما و از اساتید سمعانی نویسنده الانساب است:

۱ـ سمعانی گوید: «ابوالفتح محمدبن علی بن ابراهیم نطنزی، بهترین فرد در خراسان و عراق در لغت و ادبیات و برپا داشتن صنعت شعر. سال [پانصد و] بیست و یک در مرو نزد ما آمد و بخش نیکویی از ادبیات را بر او خواندم و از او بهره بردم و از دریایش اندکی آب نوشیدم، سپس در همدان او را ملاقات کردم، سپس چند بار در بغداد نزد ما آمد هنگامی که ساکن آنجا بودم. و هر بار او را ملاقات کردم، از او نوشتم و اقتباس نمودم. در اصفهان از أبوسعد مطرز، ابوعلی حداد و غانم بن ابی نصر برجی و در بغداد از ابوالقاسم بن بیان رزاز، و ابوعلی بن نبهان کاتب و هم ردیفان آنان حدیث شنید. در مرو بخش هایی از این حدیث را از او شنیدم.

ولادتش ۴۸۸ در اصفهان بود.»(۲)

۲ـ صفدی گوید: «از افراد بلیغ و اهل نظم و نثر بود. به کشورها مسافرت و با بزرگان ملاقات کرد، محفوظاتش بسیار و دوستدار دانش و سنت بود. صدقه دادن و روزه گرفتن فراوان داشت، با پادشاهان و سلاطین هم نشینی کرد و نزد آنان جایگاه عظیمی داشت. نسبت به آنان متکبر و در برابر اهل علم متواضع بود. در اصفهان و خراسان و بغداد حدیث بسیار شنید، حدود سال ۵۰۰ درگذشت.»(۳)

(۲۲) روایت أبومنصور دیلمی

ابومنصور شهردار بن شیرویه دیلمی در کتاب مسند الفردوس حدیث را آورده که ذهبی و گروهی از

۱- الخصائص العلویه (مخطوط)

۲- الانساب- النطنزی ۱۳/۱۳۷.

۳- الوافی بالوفیات: ۴/۱۶۱

بزرگـان و هم چنین دهلـوی و دیگران آن را سـتوده انـد. وصـابی یمنی در أسـنی المطـالب حـدیث را از او چنین روایت کرده است:

«از ابـوذر غفـاری که گفت: رسـول خـدا فرمـود: علی از من است و من از علی هسـتم، و علی بعـد از من ولیّ هر مؤمنی است، دوستی او ایمان و دشـمنی با او نفاق و نگریسـتن به او رأفت است. دیلمی آن در مسـند الفردوس آورده است. نیز از بریـده که گفت: رسول خـدا فرمود: ای بریـده، علی بعـد از من ولیّ شـماست، پس علی را دوست بـدار، زیرا که آنچه فرمانش می دهند انجام می دهد. دیلمی در مسند الفردوس آن را نقل کرد».

شرح حال ابومنصور دیلمی

ابومنصور حافظی بزرگ و محدثی بزرگ است:

۱_ ذهبی گوید: «شهردار بن حافظ شیرویه بن شهردار دیلمی، ابومنصور محدث. ابن السمعانی گوید: او حافظی حدیث شناس و ادیبی دانا، فهمیـده و ظریف بود. از پدرش، عبدوس بن عبدالله، مکی السـلار و گروهی دیگر حدیث شـنید. ابوبکر بن خلف شیرازی به او اجازه داد. هفتاد و پنج سال زندگی کرد.»(۱)

۲_ السـبکی گوید: «.. ابن السـمعانی گفت: حافظ حدیث بود... فرزندش أبومسلم، أبوسهل عبدالسلام سرقولی و گروهی از او روایت کردند. در رجب سال ۵۰۸ درگذشت.»(۲)

۳_ اسـنوی گوید: «محدثی شناسای ادبیات و ظریف، مسجدش جایگاه همیشگی او بود، مستندات کتاب پدرش (الفردوس) را استخراج کرد، و به گونه ای نیکو مرتب ساخت که الفردوس الکبیر نامیده می شود.

ابن صلاح گوید: به سال ۴۸۳ زاده شد و برای او وفاتش تاریخی ذکر نکرده است.»(۳)

۴_ ابن قاضی شهبه: همین گونه از او نام برده و افزوده است: «در رجب سال ۵۵۸ درگذشت.»(۴)

۵_ ثعـالبی گویـد: «ذهبی گفت: او امام ابومنصور حافظ است... اسـنادهای کتاب الفردوس پـدرش را گرد آورد و به گونه ای شگفت انگیز و نیکو آن ها را سامان داد. این کار را به پایان برده سپس بیاراست و ویرایش کرد...»(۵)

۱- العبر __ حوادث: ۵۵۸.

۲- طبقات الشافعیه: ۴/۲۲۹_۲۳۰

۳- اسنوی، طبقات الشافعیه ۲/۲۱.

۴- شبهه، طبقات الشافعیه: ۱/۳۱۷.

۵- مقالید الأسانید.

۶_ دهلوی: ضمن شرح حال پدرش در بستان المحدثین گفته ذهبی در توصیف او و ستایش کتابش را نقل کرده است...

حازمی از شاگردان أبومنصور دیلمی

ابوبکر حازمی از شاگردان أبومنصور دیلمی است که این خود بیانگر مقام والا و بزرگی منزلت دیلمی است، چون حازمی از پیشوایان بزرگ حافظان است.

ذهبی در شرح حال او گوید: «ابوبکر حازمی امام، حافظ زبردست در تبارشناسی... از ابوالوقت سگزی، شهردار بن شیرویه دیلمی و ابوزرعه دمشقی حدیث شنید... کتاب های بسیاری به نیکویی استنساخ کرد و نوشت. دبیثی گفت: به بغداد آمد و ساکن آن شد و همانجا فقیه مذهب شافعی شد. با دانشمندان هم نشینی داشت، برتری یافت و فهمیده شد. از حافظ ترین مردم در حدیث و اسنادها و رجالش همراه با پارسایی و بندگی و ریاضت گشت... ابن النجار درباره اش گوید: از پیشوایان حفاظ، دانابه فقه حدیث و معنی و رجال آن شد. او ثقه، حجت، بزرگوار، زاهد، عالم، عابد و پارسا بود... سال ۵۸۴ درگذشت...»(۱)

اسنادها به مسند الفردوس

کتاب مسند الفردوس از کتاب های حدیثی است که محدثان به جهت نقل حدیث ها با اسنادهایش بدان توجه کرده اند.

ثعالبی طریق خود به آن را چنین آورده است: «مسند الفردوس ابن الدیلمی را نزد علی أجهوری خواندم به اندازه ای که در الفردوس ذکر شده است و بقیه اش را به من اجازه داد، با اسنادش به حافظ بن ابی بکر سیوطی، از آسیه دختر جارالله بن صالح طبری از ابراهیم بن محمدبن صدیق دمشقی، از أبوعباس حجار، از حافظ محب الدین محمدبن محمود بن نجار، از اجازه مؤلفش که آن را ذکر کرده است.»(۲)

طریق شنوانی به مسند فردوس چنین است: «مسند الفردوس از حافظ أبومنصور شهردار بن حافظ أبوشجاع دیلمی همدانی؛ آن را روایت می کنم از حافظ ابن حجر عسقلانی از أبواسحاق تنوخی، از حجار، از حافظ محب الدین محمدبن محمود النجار، از دیلمی....»(۳)

۱- تذکره الحفاظ: ۴/۱۳۶۳.

۲- مقالید الأسانید.

۳- الدرر السنیه فی الأسانید الشنوانیه.

(۲۳) روایت خطیب خوارزمی

ابومؤید موفق بن احمد مکی خوارزمی با نقل های متعدد، حدیث را روایت کرده است. گوید:

«فصل دوازدهم در بیان آزمون های او و در مهلکه هایی برای خداوند متعال و رسول خدا و جانفشانی او برای کسب رضایت خداوند متعال:

نقل اول: با این اسناد از احمدبن حسین ابوعبدالله حافظ از احمدبن جعفر قطیعی از عبدالله بن احمدبن حنبل از پدرش از یحیی بن حماد از أبوعوانه از أبوبلج از عمروبن میمون که گفت: در حالی که نزد ابن عباس نشسته بودم نُه نفر نزد او آمدند...»(۱) تا پایان حدیث که از پیش در روایت های احمد و حاکم آورده شد.

نقل دوم: مهذب الائمه ابوالمظفر عبدالملک بن علی بن محمد همدانی از محمدبن حسین بن علی بزار از ابومنصور محمدبن محمد بن عبدالعزیز از هلال بن محمدبن جعفر، از حافظ ابوبکر محمدبن عمرو از ابوالحسن علی بن موسی الجزار از حسن بن علی هاشمی از اسماعیل بن ابان از أبو مریم از ثور بن ابی فاخته، از عبدالرحمن بن ابی لیلی از پدرش که:

پیامبر روز خیبر پرچم را به علی بن ابیطالب داد و خداوند به دست او پیروزی بخشید.

روز غدیر خم او را برپاداشت و مردم را آگاه کرد که او مولای هر مرد و زن مؤمنی است.

پیامبر فرمود: تو از منی، و من از تو هستم.

و به او فرمود: تاویل پیکار می کنی همانگونه که من بر تنزیل جنگیدم.

و به او فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی.

و به او فرمود: من در صلح و آشتی با کسی ام که تو با او صلح کنی و در جنگ هستم با کسی که با او جنگ کنی.

و به او فرمود: تویی عروه الوثقی.

و به او فرمود: تو آنچه را که بر آنان بعد از من مشتبه شود، آشکار و روشن می کنی.

و به او فرمود: تو امام هر مرد و زن مؤمن و ولیّ هر مرد و زن مؤمن بعد از من هستی.

و به او فرمود: تو همان کسی هستی که خداوند درباره اش فرو فرستاد: «و أذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحجّ الأکبر»(۲).

و به او فرمود: تو به سنّت من عمل می کنی و از پیروان من دفاع و حمایت می نمایی.

۱- مناقب علی بن ابیطالب: ۱۲۵.

۲- سوره توبه، آیه ۲.

و به او فرمود: من نخستین کسی هستم که زمین از او منشق می شود و می شکافد در حالی که تو با من هستی.

و به او فرمود: من کنار حوضم در حالی که تو با من هستی.

و به او فرمود: من نخستین کسی هستم که وارد بهشت می شوم و تو و حسن و حسین و فاطمه با من هستید.

و به او فرمود: خداوند متعال به من وحی فرمود که برتری تو را به پا دارم. پس آن را در میان مردم برپا داشتم و آنچه خداوند مرا به تبلیغش فرمان داد، به آنان ابلاغ کردم.

و به او فرمود: بپرهیز از کینه های سختی که نسبت به تو در دلهاست و تنها پس از مرگم آشکار می شود. خداوند لعنت کنندگان آنان را لعنت می کند.(۱)

نقل سوم

خوارزمی نامه عمروبن عاص به معاویه را روایت کرده که در آن آمده است:

«امّا آنچه به ابوالحسن برادر و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در مورد حسادت و ستم بر عثمان نسبت دادی، و صحابه را فاسق نامیدی و گمان بردی که او (علی علیه السلام) آنان را بر قتلش رهنمون شده، این دروغ و گمراهی است. وای بر تو ای معاویه!

آیا ندانستی که ابوالحسن جانش را رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر کف نهاد و بر بسترش خوابید.

و در اسلام و هجرت، پیشتاز است.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم درباره اش فرمود: او از من است و من از او هستم. و او نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است، جز این که پس از من پیامبری نیست.

روز غدیر خم، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم درباره اش فرمود: بدانید هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست. بارالها یاری کن هر کس که او را یاری کرد و دشمن بدار هر کس با او دشمنی کرد، و پیروزی بخش هر کس او را یاری کرد و واگذار هر کس او را واگذاشت و یاری نکرد.

او همان کسی است که روز خیبر، پیامبر درباره اش فرمود: به یقین فردا پرچم را به مردی می دهم که خدا و پیامبرش را دوست می دارد و خدا و پیامبرش او را دوست می دارند.

و او همان کسی است که در حدیث طیر درباره اش فرمود: بارالها دوست داشتنی ترین آفریده را به من برسان. هنگامی که بر

او وارد شد فرمود: بارالها! و به او فرمود: نزد من بیا! نزد من!

۱- المناقب: ۶۱.

و در غزوه نضیر درباره اش فرمود: علی امام نیکوکاران و قاتل بـد کرداران است، پیروز است هر کس او را یاری کند و خوار است هر کس او را یاری نکند.

و درباره اش فرمود: علی بعد از من ولیّ شماست ــ یعنی بر من و بر تو و بر تمام مسلمانان.

و فرمود: من دو یادگار گرانسنگ در میان شما به جا می گذارم: کتاب خداوند و عترتم.

و فرمود: من شهر دانش ام و علی درِ آن است(۱).

شگفتا! عمروبن عاص حـدیث های ولایت، طیر، و مـدینه العلم را به طور حتم اثبات می کنـد، و بـدین ترتیب بینی معاویه را به شـدت به خاک می ساید. با این همه، دهلوی در دشـمنی و کینه توزی، از فرزند نابغه کینه ورز معاویه، آن دشـمن سرسـخت، سبقت می گیرد، و این حدیث های شریف را دروغ و باطل می خواند!

منابع شرح حال خوارزمی

هر کس که شرح حال خطیب خوارزمی را آورده، او را ستوده است. بنگرید:

فریـده القصـر ــ بخش شـعرای خوارزم؛ تاریـخ ابن النجّـار: ۳۶۰؛ الفوائـد البهیّـه فی طبقـات الحنفیه: ۴۱۰؛ الجواهر المضیّه فی طبقات الحنفیه: ۲/۱۸۸؛ العقـد الثمین فی تاریخ بلد الله الامین: ۷/۳۱۰؛ بغیه الوعـاه فی طبقات اللغویین و النحاه: ۲/۳۰۸؛ کتائب اعلام الأخیار فی فقهاء مذهب النعمان المختار (مخطوط)

البته شرح حال او را از این مدارک و منابع دیگر، در مجلّد حدیث تشبیه آورده ایم.

(۲۴) روایت ابن عساکر

ابوالقاسم علی بن الحسین معروف به ابن عساکر، این حدیث را در دو کتاب خود - (الموافقات) و (الأربعون الطوال) - آورده، آن گونه که در کتاب الریاض النضـره نوشته محب طبری آمده است. در آنجا حدیث آن گروه با ابن عباس را روایت نموده و در پایـانش گویـد: «حـدیث را به طور کامل، احمـد و حافظ ابوالقاسم، در الموافقات والاربعین الطوال نقل کرده انـد، و نسائی بخشی از آن را آورده است.(۲)»

همچنین این حدیث را گروهی دیگر مانند گنجی در کفایه الطالب، شهاب الدین احمد در

۱- مناقب علی بن ابیطالب: ۱۹۹.

۲- الریاض النضره فی مناقب العشره: ۳/۱۷۴_۱۷۵.

توضیح الدلائل، ابن باکثیر مکّی در وسیله المآل، امیر صنعانی در الروضه الندیه که انشاءالله پس از این آورده می شود، روایت کرده اند. ابن عساکر در کتابش (تاریخ دمشق) در بخش شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام ، این حدیث را به نقل های بسیار و لفظهای گوناگونی نقل کرده است.

... متن روایاتش چنین است:

نقل اول

«ابوبکر وجیه بن طاهر، از ابوحامد أزهری، از ابومحمد مخلدی، از مؤمل بن حسن بن عیسی، از محمد بن یحیی، از ابی نعیم، از ابن أبی غنیه، از حکم، از سعید بن جبیر، از ابن عباس، از بریده که گفت: با علی برای جنگ به یمن رفتم، از او یک ناسازگاری دیدم. خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رسیدم، علی را یاد و عیب جویی کردم. صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم که متغیر می شود، فرمود: ای بریده، آیا من از جان مؤمنان بر ایشان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردم: آری ای رسول خدا. فرمود: هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست.

نقل دوم

ابومحمد سیدی، از ابوعثمان بجیری، از أبوعمروبن حمدان، از ابو علی حسن بن احمد بن محمد بن اسحاق عطاردی در بغداد، از محمد بن علی بن عمر مقدسی، از حسین بن حسن فزاری، از عبدالغفار بن قاسم، از عدی بن ثابت، از سعید بن جبیر، از ابن عباس، از بریده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: علی مولای کسی است که من مولایش باشم.

نقل سوم

ابوالحسن علی بن مسلم فقیه، از عبدالعزیز بن احمد کنانی، از ابوعبدالله حسین بن عبدالله بن محمد بن اسحاق، از دائی او ابوخیثمه بن سلیمان، از ابوعمرو هلال بن علاء در رقّه، از عبید بن یحیی أبوسلیم، از ابومریم عبدالغفار بن قاسم أنصاری، از عدی بن ثابت، از سعید بن جبیر، از ابن عباس، از بریده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: هر کس من مولایش باشم، پس علی مولای اوست.

نقل چهارم

أبوسهل محمد بن ابراهیم، از ابوالفضل رازی، از ابوالقاسم جعفر بن عبدالله بن یعقوب، از محمد بن هارون، از نصر بن علی، از ابو احمد، از ابن ابی غنیه، از حکم، از سعید بن جبیر، از ابن عباس، از

بریده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: هر کس من مولای او هستم، پس علی مولای اوست.

نقل پنجم

ابوطالب علی بن عبدالرحمن بن ابی عقیل، از فقیه ابوالحسن خلعی علی بن الحسن بن حسین مصری فقیه، از ابو محمد بن عبدالرحمن بن عمروبن النحاس، از ابو سعید احمد بن محمد بن زیاد بن أعرابی، از عیسی بن ابی حرب صفار، از یحیی بن ابی بکیر، از عبدالغفار، از عدی، از سعید بن جبیر، از ابن عباس، از بریده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: علی ابن ابیطالب مولای کسی است که من مولای او باشم.

نقل ششم

ابوالقاسم بن سمرقندی، از احمد بن ابی عثمان و أبوطاهرقصاری؛ (حیلوله): ابوعبدالله بن قصاری، از پدرش؛ هر دو از اسماعیل بن حسن بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عقده، از یعقوب بن یوسف بن زیاد ضبی و احمد بن حسین بن عبدالملک أودی، از خالدبن مخلد، از ابومریم، از عدی بن ثابت، از سعید بن جبیر، از ابن عباس، از بریده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: هر کس من ولی او باشم، علی ولیّ اوست.

گروهی آن را مختصر کرده و بریده را ذکر ننموده اند.

نقل هفتم

ابوالحسن بن قبیس، از ابومنصور بن خیرون، از ابوبکر خطیب، از ابوبکر احمد بن محمد بن احمد بن جعفر یزدی در اصفهان، از حسن بن محمد زعفرانی، از عبیدالله بن جعفر بن محمد رازی، از عامر بن بشیر، از ابوحسّان زیادی، از فضل بن ربیع، از پدرش، از منصور، از پدرش، از جدش از ابن عباس که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: هر کس من مولای او باشم، علی مولای اوست.

نقل هشتم

أبوسعد اسماعیل بن احمد بن عبدالملک کرمانی، از عبدالرحمن بن علی بن محمد شاهد، از ابوالقاسم هبه الله بن عبدالله، از ابوبکر خطیب.

حیلوله: ابوالقاسم اسماعیل بن احمد بن عمر، از عاصم بن حسن بن محمد، ابوعمر بن مهدی، از ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید بن عقده کوفی، از یحیی بن زکریا بن شیبان کندی، از ابراهیم بن

حکم بن ظهیر، از پـدرش، از منصور بن مسـلم بن شاپور، از عبـدالله بن عطاء، از عبـدالله بن بریـده، از پدرش که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: علی بن ابیطالب مولای هر مرد و زن مؤمنی است و او ولیّ شما بعد از من است.

نقل نهم

ابـو عبـدالله حسین بن عبـدالملک، از ابوالقـاسم ابراهیم بن منصور، از ابوبکر بن مقری، از ابویعلی، از خیثمه زهیر بن حرب، از ابوالجواب، از عمّار بن زریق، از أجلح، از عبدالله بن بریده، از پدرش که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دو گروه را به یمن فرستاد، بر اولی علی بن ابیطالب، و بر دیگری خالد بن ولید فرمانده بودند، و فرمود: اگر با یکدیگر جمع شدید علی بر مردم فرمانده است و اگر از هم جدا شدید هر یک از شما بر سربازانش فرمانده است. در یمن با بنی زبید برخورد کردیم و بـا آنـان جنگیـدیم، مسـلمانان بر کـافران پیروز شدنـد، جنگجویـان را کشـتند، و خانواده ها را به اسارت گرفتنـد، علی از میان غنیمت هـا کنیزی برگزیـد. خالـد نـامه ای نوشت و از علی بـدگویی کرد و همراه من فرسـتاد و فرمـانم داد که به او بـد گویم. هنگـامی که خـدمت رسول خـدا صـلی الله علیه و آله وسـلم رسـیدم، کراهت را در چهره اش دیـدم، عرض کردم: در جایگـاه کسـی ایسـتاده ام که به شما پناه آورده است، ای رسول خدا! مرا با مردی روانه کردی و به اطاعت او فرمانم دادی، به آنچه مرا فرستادی انجام دادم. فرمود: ای بریده، از علی بدگویی مکن، علی از من است و من از او هستم و او ولیّ شما بعد از من است.

نقل دهم

ابوالقاسم بن سـمرقندی، از عاصم بن حسن، از عبدالواحـد بن محمـد، از ابوالعباس بن عقده، از احمد بن یحیی، از عبدالرحمن فرزند شـریک، از پدرش، از أجلح، از عبدالله بن بریده [از پدرش [که گفت: رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم لشکری با علی و لشکر [دیگری] با خالد بن ولید به یمن فرستاد و فرمود: اگر به هم پیوستید، علی بر مردم فرمانده است و اگر از هم جدا شدید هر یک از شـما بر لشـکر خود. [بریده گفت:] با گروهی برخورد کردیم و مسلمانان بر مشرکان پیروز شدند، جنگجویان را کُشتیم، زنان و کودکان را به اسارت گرفتیم، علی از اسیران زنی را برگرفت. گفت: خالـد بن ولید با من – که من همراه او بودم ــ نامه ای به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نوشت و [در آن] از علی بدگویی کرد و خبر داد که [چنان] نمود، و به من فرمان داد که از او بـدگویی کنم. نامه را بر پیامبر خوانـدم و از علی بدگویی کردم، دیدم چهره پیامبر خدا صـلی الله علیه و آلـه وسـلم دگرگـون گشـت، عرض کردم: ایـن جایگـاه کسـی است که [به شـما رسـول خـدا] پنـاه آورده است، مرا بـا مردی فرستادی و فرمانم دادی که از او اطاعت کنم، به آنچه مرا

فرستادی دست یافتم. فرمود: ای بریده از علی بدگویی مکن، که او از من است و من از او هستم، و او ولیّ شما بعد از من است.

نقل یازدهم

ابوالقاسم هبه الله بن محمد بن حصین، از أبوعلی بن مذهب، از احمد بن جعفر، از عبدالله بن احمد، از پدرش، از ابن نمیر، از أجلح کندی، از عبدالله بن بریده، از پدرش بریده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دو گروه روانه یمن کرد،بر یکی علی بن ابیطالب و بر دیگری خالد بن ولید را فرمانده گماشت، و فرمود: اگر یکدیگر را ملاقات کردید، علی فرمانده بر مردم است، و اگر از هم جدا شدید هر یک از شما بر لشکریان خود. [بریده [گفت: با بنی زید از مردمان یمن برخوردیم و جنگیدیم، مسلمانان بر مشرکان پیروز شدند، جنگجویان را کشتیم و زنان و کودکان را به اسارت گرفتیم. علی از میان اسیران زنی را برای خود برگزید. بریده گفت: خالد بن ولید با من نامه ای نوشت برای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و ایشان را از این جریان آگاه کرد. هنگامی که خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم رسیدم، نامه را [به ایشان] دادم، بر ایشان خوانده شد، خشم را در چهره پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم دیدم!! عرض کردم: این جایگاه پناه آورنده [به خداوند است، ای رسول خدا] مرا با مردی فرستادی و فرمانم دادی او را اطاعت کنم، به آنچه مرا فرستادی دست یافتم. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: از علی بدگویی مکن، که او از من است و من از او هستم و او ولیّ شما بعد از من است.

نقل دوازدهم

ابوالقاسم بن سمرقندی، از عاصم بن حسن، از ابوعمربن مهدی، از أبوالعباس بن عقده، از حسن بن علی بن عنان، از حسن ابن عطیه، از سعاد، از عبدالله بن عطا [ء]، از عبدالله بن بریده، از پدرش که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ، علی بن ابیطالب و خالد بن ولید را هر یک جداگانه فرستاد، آنان را جمع کرد و] به آن دو [فرمود: اگر به هم پیوستید علی بر شما امیر است. از چپ و راست حمله کردیم، علی یک [جهت] را گرفت و دور کرد. اسیرانی به دست آورد، از خمس کنیزی برگرفت. مناز شدیدترین مردم در دشمنی با علی بودم و خالد آن را دانست، مردی نزد خالد آمد و او را خبر داد که علی کنیزی از خمس برگرفت، گفت: این چیست؟ سپس مرد [دیگری [آمد، سپس دیگری آمد و در این مورد خبرها پی در پی رسید. خالد مرا خواست و گفت: ای بریده آنچه انجام شده، دانستی، با شتاب این نامه را به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برسان و ایشان را آگاه کن. نامه را بر ایشان نوشت. به سرعت با نامه اش حرکت کردم تا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم وارد شدم، نامه را با دست چپ گرفت، چون

همـانگونه که خداونـد عزوجل فرمود، نمی نوشت و نمی خوانـد. من هرگاه سـخن می گفتم، سـرم را به زیر می انـداختم تا از درخواسـتم فارغ شوم. سـرم را به زیر انـداختم و سـخن گفتم و از علی بدگویی کردم تا فارغ شدم، سـپس سـرم را بالا آوردم. دیدم رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم چنان خشـمگین شده اند که هرگز آنچنان خشمی را از ایشان ندیده بودم جز روز [بنی] قریضه و نضـیر. به من نگریست و فرمود: ای بریـده علی ولیّ شـما بعد از من است، علی را دوست بدار، او همان را انجام می دهد که فرمان داده شده است.

[بریده] گفت: به پا خاستم در حالی که هیچ کس را بیش از او دوست نداشتم.

عبدالله بن عطا[ء] گفت: این را برای ابوحرب بن سوید بن غفله حدیث کردم، گفت: عبدالله بن بریده بخشی از حدیث را بر تو کتمان کرد [و آن چنین است که] رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به او فرمود: ای بریده، آیا بعد از من نفاق کردی؟

نقل سیزدهم

أبوالقـاسم زاهر بن طـاهر، از أبونصـر عبـدالرحمان بن علی، از یحیی بن اسـماعیل، از عبـدالله بن محمـد بن حسن، از وکیـع، از أعمش، از سـعد، از عبیـده، از عبـدالله بن بریده أسـلمی، از پدرش که گفت: رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم فرمود: هر کس من ولی او هستم، علی ولی اوست.

نقل چهاردهم

أبوالقاسم بن سـمرقندی، از ابوالحسن بن نقور، از ابوبکر محمد بن علی بن محمد بن نضردیباجی، از ابوبکر یوسف بن یعقوب بن اسـحاق بن بهلول، از حسن بن عرفه، از أبومعاویه، از أعمش، از سعد بن عبیده، از ابن بریده، از پدرش که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: هر کس من ولی او هستم، علی ولیّ اوست.

نقل پانزدهم

أبوالقاسم بن حصین، از ابوعلی بن مذهب، از ابوبکر بن مالک، از عبدالله بن احمد، از پدرش، از وکیع.

حیلوله: أبوسـهل محمـد بن ابراهیم، از ابوالفضل رازی، از جعفر بن عبـدالله، از محمد بن هارون، از عمروبن علی، از أبومعاویه، همگی ازأعمش از سـعد بن عبیـده، از ابن بریـده، از پـدرش از پیامبر صـلی الله علیه و آله وسـلم و در حـدیث وکیع که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: هر کس من ولی او هستم، علی

ولیّ اوست.

نقل شانزدهم

ابوالقاسم بن حصین از أبوعلی، از ابوبکر، از عبدالله، از پدرش، از أبومعاویه، از أعمش، از سعد بن عبیده، از ابن بریده، از پدرش که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ما را در لشکری فرستاد. هنگامی که بازگشتیم،] رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم] فرمود: همنشینی فرمانده خود را چگونه دیدید؟ [بریده [گفت: یا من ــ یا دیگری ــ از او شکایت کردیم. سرم را بلند کردم در حالی که هنگام سخن گفتن سر به زیر انداختم. ناگهان چهره پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم سرخ شد در حالی که می فرمود: هر کس من ولیّ او هستم، علی ولیّ اوست.

نقل هفدهم

علویه ام مجتبی از ابراهیم بن منصور از أبوبکر بن مقری، از أبویعلی، از أبوخیثمه، از محمد بن حازم، از أعمش، از سعد بن عبیده، از ابن بریده، از پدرش که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ما را در لشکری فرستاد و علی را فرمانده ما کرد. هنگامی که بازگشتیم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به ما فرمود: همراهی فرمانده خود را چگونه دیدید؟ [بریده] گفت: یا من یا دیگری از او شکایت کردم و من مردی سر به زیر بودم، سرم را بلند کردم ناگهان دیدم که چهره پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم قرمز شده است در حالی که می فرمود: هر کس من ولیّ او بودم علی ولیّ اوست.

نقل هجدهم

ابوالوفاء عمر بن فضل بن احمد بن عبدالله مسبر و ابو محمد احمدبن محمد بن احمد بن حسین رثانی، هر دو در اصفهان، از ابو اسحاق ابراهیم بن محمدبن ابراهیم قفال، از ابراهیم بن عبدالله بن محمد، از ابوجعفر محمد بن عبیدالله بن علاء کاتب، از علی بن حرب، از أبو معاویه نابینا، از أعمش، از سعد بن عبیده، از ابن بریده، از پدرش که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در لشکری ما را به فرماندهی علی فرستاد. هنگامی که نزد ایشان بازگشتیم از ما پرسید: فرمانده خود را چگونه دیدید؟ یا من یا دیگری از او شکایت کردیم، سرم را بلند کردم ــ در حالی که من مردی سر به زیر بودم ــ ناگهان دیدم چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سرخ شده و می فرمود: هر کس من ولیّ او هستم، علی ولیّ اوست.

نقل نوزدهم

ابوبکرعبدالغفار بن محمد از ابوالمحاسن عبدالرزاق بن محمد، از ابوبکر حبری، ابوالحسن علی بن عبیدالله بن احمد بن علی بیهقی خطیب خسرو گرد در آن دیار، از ابو عبدالرحمان طاهر بن محمد بن محمد شحامی در نیشابور، از شیخ أبوسعید بن ابی عمرو صیرفی؛ هر دو از أبومعاویه، از أعمش، از سعد بن عبیده، از ابن بریده، از پدرش که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ما را در لشکری فرستاد و علی را فرمانده ما کرد. هنگامی که بازگشتیم فرمود: امیر خود را چگونه دیدید؟ یا من یا دیگری از او شکایت کردیم و من مردی سر به زیر بودم. سرم را بلند کردم، ناگهان دیدم چهره پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم سرخ شده است. فرمود: هر کس من ولیّ او هستم، علی ولیّ اوست.

نقل بیستم

ابوالقاسم بن حصین از أبوعلی بن مذهب، از احمد بن جعفر، از عبدالله بن احمد، از پدرش، از وکیع، از أعمش، از سعد بن عبیده، از ابن بریده، از پدرش که گفت: از جلسه ای گذشتم که علی را ناسزا می گفتند، کنارشان ایستادم ــ گفت: در دلم چیزی از علی بود و خالد بن ولید نیز چنین بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مرا در لشکری که علی فرمانده اش بود فرستاد. اسیرانی به دست آوردیم، علی از خمس کنیزی برای خود گرفت. خالد بن ولید گفت: دیدی چه شد [ای بریده]؟ وقتی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم آمدیم، آنچه گذشته بود بر ایشان بازگو کردم، سپس گفتم: علی از خمس کنیزی برگرفت در حالی که سر به زیر بودم. سرم را بالا آوردم، ناگهان دیدم چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم تغییر کرد، و فرمود: هر کس من ولیّ او باشم، علی ولیّ اوست.

نقل بیست و یکم

علویه أم مجتبی از ابراهیم بن منصور از ابوبکر بن مقری، از ابویعلی، از محمد بن عبدالله بن نمیر، از وکیع، از أعمش، از سعد بن عبیده، از ابن بریده، که پدرش از مجلسی گذر کرد که علی را دشنام می دادند، کنارشان ایستاد. در دلم چیزی از علی بود و در خالد بن ولید هم چنین بود. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم لشکری فرستاد که علی فرمانده اش بود، غنیمت هایی به دست آوردیم، علی از خمس برای خود کنیزی گرفت. خالد بن ولید گفت: دیدی چه شد [ای بریده]؟ هنگامی که خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رسیدیم، شروع کردم به بازگو کردن آنچه بود. سپس گفتم: علی از خمس برای خود کنیزی گرفت. من سر به زیر بودم، سرم را بلند کردم، دیدم چهره پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم دگرگون است. فرمود: هر کس من مولایش باشم، علی مولای اوست [ولیّ اوست. [

نقل بیست و دوم

ابوالقاسم بن حصین از أبوعلی بن مذهب، از احمد بن جعفر، از عبدالله بن احمد، از پدرش، از روح، از علی بن سوید بن منجوف، از عبدالله بن بریده، از پدرش که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم علی را نزد خالد بن ولید فرستاد تا خمس را تقسیم کند. (یک مرتبه روح گفت: برای آنکه خمس را دریافت کند). صبح در حالی علی دیده شد که از سرش آب می چکد، خالد به من گفت: مگر نمی بینی این چه می کند؟ هنگامی که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بازگشتم، او را از آنچه علی انجام داده بود، آگاه کردم در حالی که علی را دشمن می داشتم، فرمود: ای بریده، آیا علی را دشمن می داری؟ عرض کردم آری. فرمود: او را دشمن مدار (و یک بار روح گفت: پس او را دوست بدار) که او در خمس، بیش از این سهم دارد.

نقل بیست و سوم

أبوعبدالله محمد بن فضل و ابوالمظفر ابن قشیری، هر دو از أبوعثمان بحیری، از ابوالحسن محمد بن عمر بن محمد بن بهته بزاز در رصافه، از حسین بن اسماعیل، از یعقوب بن ابراهیم، از روح، از علی بن سوید، از عبدالله بن بریده، از پدرش که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم علی را نزد خالد بن ولید فرستاد تا خمس را [از او [دریافت کند. علی از آن کنیزی گرفت، صبح کرد در حالی که از سرش آب می چکید. خالد به بریده گفت: آیا نمی بینی این چه می کند؟ [بریده [گفت: من علی را دشمن می داشتم، این جریان را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بازگو کردم. فرمود: ای بریده! آیا علی را دشمن می داری؟ عرض کردم: آری. فرمود: او را دوست بدار، که بیش از آن از خمس سهم دارد.

نقل بیست و چهارم

أبوسعد بن بغدادی، از أبو منصور بن شکرویه و أبوبکر سمسار، هر دو از ابراهیم بن عبدالله، از حسین بن اسماعیل، از ابوحاتم رازی، از حسن بن عبدالله بن حرب، از عمروبن عطیه، از عبدالله بن بریده از پدرش که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ، خالد بن ولید و علی بن ابیطالب را روانه کرد و به آن دو فرمود: اگر جنگی بود علی فرمانده شماست. قبل از رسیدن به یمن به پیروزی رسیدد و اسیرانی به دست آوردند. علی به سرعت سوی کنیز زیبایی رفت و او را گرفت تا برای رسول خدا بفرستد. خالد بن ولید نزد او آمد و گفت: نه، من او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می فرستم. هنگامی که خالد چنان گفت، به سرعت رفت و بریده را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد. بریده گفت: خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رسیدم در حالی که سرش را می شست، نزد او از علی بدگویی کردم. و ما هنگامی که

خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می نشستیم دیده هایمان را به زیر می انداختیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: دست بردار از گفته ات ای بریده. بریده گفت: با چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را نگاه کردم، ناگهان دیدم چهره شان دگرگون می شود! هنگامی که آن حالت را دیدم عرض کردم: از خشم خداوند و پیامبرش به خداوند پناه می برم. به خداوند سوگند پس از آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دیدم هرگز علی را دشمن نمی دارم.

نقل بیست و پنجم

ابوالقاسم بن حصین، از ابوعلی بن مذهب، از احمد بن جعفر، از عبدالله بن احمد، از پدرش، از یحیی بن سعید، از عبدالجلیل که گفت: به گروهی رسیدم که ابومجلز و ابن بریده در میان آنان بودند، عبدالله بن بریده گفت: پدرم بریده گفت: علی را چنان دشمن می داشتم که هرگز کسی را مانند او دشمن نمی داشتم. گفت: یکی از قریش را فقط بر محور دشمنی علی دوست می داشتم. آن مرد به فرماندهی گروهی فرستاده شد و من همراه او شدم، فقط به علت دشمنی او با علی. اسیرانی به دست آوردیم. [آن مرد [به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نوشت کسی را برای جدا کردن خمس برایمان بفرست. علی را نزد ما فرستاد ــ در میان خمس کنیزی از بهترین اسیران بود ــ خمس اسیران را مشخص و تقسیم کرد، سپس در حالی که آب از سرش می چکید بیرون آمد. گفتیم: ای ابوالحسن این چیست؟ گفت: آیا کنیزی را که در میان اسیران بود، ندیدید؟ وقتی تقسیم شد، ضمن خمس قرار گرفت. سپس به خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رسید، آنگاه به خاندان علی رسید و با او همبستر شدم. آن مرد (جریان را) به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم نوشت. گفتم: مرا بفرست، او به عنوان تصدیق کننده مرا فرستاد. همواره نامه را می خواندم و می گفتم: راست گفت. [رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم [دست مرا و نامه را گرفت [و] فرمود: آیا علی را دشمن می داری؟ عرض کردم: آری. فرمود: هرگز او را دشمن مدار و اگر دوستش می داشته ای بر دوستی خود بیافزای. سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، سهم خاندان علی در خمس بیش از یک کنیز است. پس از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم علی را بیش از همه دوست می داشتم.

عبدالله گفت: سوگند به خداوندی که غیر از او خدایی نیست، در نقل این حدیث، کسی جز پدرم بریده میان من و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم نیست.

نقل بیست و ششم

أبوسهل محمد بن ابراهیم، از ابوالفضل رازی، از جعفر بن عبدالله، از محمد بن هارون، از محمد بن

اسحاق، از محمد بن عبدالله، از أبوالجواب، از یونس بن ابی اسحاق، از پدرش، از براء [بن عازب[که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دو لشکر فرستاد: یکی به فرماندهی علی بن ابیطالب و دیگری به فرماندهی خالد بن ولید، و فرمود: اگر جنگی بود علی بر مردم فرمانده است. [آنان روانه شدند]. علی دژی را گشود و کنیزی را برای خود گرفت. خالد [به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم] گزارش داد. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نامه را خواند، فرمود: چه می گویی؟ درباره مردی که خداوند و پیامبرش را دوست می دارد و خداوند و پیامبرش او را دوست می دارند.

نقل بیست و هفتم

أم البهاء فاطمه بنت محمد، از سعید بن احمد عیار، از ابوالحسین خفاف، از ابوحامد بن شرقی، از ابوالازهر، از ابوالجواب، از یونس بن ابی اسحاق، از براءبن عازب که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دو لشکر فرستاد، علی بن ابیطالب را بر یکی و خالد بن ولید را بر دیگری فرمانده قرار داد و فرمود: اگر جنگی بود علی بر مردم فرمانده است. علی کاخی را گشود (أبوالأزهر یک بار هم گفت: علی دژی را گشود) و برای خود کنیزی گرفت. خالد نامه ای نوشت و از او بدگویی کرد تا من به پیامبر برسانم. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نامه را خواند، فرمود: چه می گویی درباره مردی که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسولش او را دوست می دارند؟

عرض کردم: پناه می برم به خداوند، از خشم خداوند.

نقل بیست و هشتم

أبوالقاسم بن سمرقندی و أبوالبرکات یحیی بن عبدالرحمان بن حبیش و أبوالحسن محمد بن احمد بن ابراهیم دقیقی، همه از أبوالحسین بن نقور، از عیسی بن علی، از ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز از أبوالربیع زهرانی، از جعفربن سلیمان، از یزید الرشک، از مطرف بن عبدالله، از عمران بن حصین، [که گفت: [رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمنی بعد از من است.

این خلاصه ای است از حدیث.

نقل بیست و نهم

أبوالقاسم بن حصین، از ابوعلی بن مذهب، از احمد بن جعفر، از عبدالله بن احمد، از پدرش، از عبدالرزاق و عفان المعنی (و این حدیث عبدالرزاق است) همگی از جعفر [بن سلیمان] از یزید

الرشک، از مطرف بن عبدالله، از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم لشکری فرستاد و علی بن ابیطالب را بر آنان فرمانده قرار داد، علی در سفرش کاری انجام داد، چهار نفر از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله وسلم تعهد کردند (عفان گفت: پیمان بستند) که کارش را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بیان کنند. هرگاه از سفرمان بازمی گشتیم، نخست بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم سلام می کردیم. بر او وارد شدند، یکی از آن مردان برخواست و گفت:

ای رسول خدا، علی چنین و چنان کرد. پیامبر از او روی گردانید. سپس دومی برخاست و گفت: علی چنین و چنان کرد، از او روی گردانید. سپس سومی به پا خاست و گفت: ای رسول خدا، علی چنین و چنان کرد. سپس چهارمی برخاست و گفت: علی چنین و چنان کرد. رسول خدا به سوی چهارمی آمد د رحالی که چهره اش دگرگون شده بود! و فرمود: علی را رها کنید، علی را رها کنید، علی را رها کنید، که علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

نقل سی ام

ابوالمظفر بن قشیری، از ابوسعد جنز رودی، از أبوعمروبن حداد.

حیلوله: أبوسهل بن سعدویه، از ابراهیم بن منصور، از ابوبکر بن مقری، از أبویعلی، از عبیدالله ابن عمر از جعفر ابن سلیمان، از یزید الرشک، از مطرف بن عبدالله، از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم لشکری به فرماندهی علی بن ابیطالب روانه کرد. علی حرکت کرد (ابن مقری گفت: در لشکر) عمران گفت: مسلمانان هنگامی که از سفر یا جنگی می آمدند، پیش از رفتن نزد خانواده شان خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می رفتند و از حرکتشان ایشان را آگاه می کردند. علی کنیزی برگرفته بود. و چهار نفر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با هم پیمان بستند که وقتی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می رسند، ایشان را آگاه کنند. لشکر بازگشت و آنان خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمدند، یکی از آنان به پا خاست و گفت:

ای رسول خدا علی کنیزی را بر گرفت. از او روی گردانید.

سپس دومی برخاست و گفت: ای رسول خدا، علی چنین و چنان کرد، از او روی گردانید.

سومی برخاست و گفت: ای رسول خدا، علی چنین و چنان کرد، از او روی گردانید.

سپس چهارمی به پا خاست و گفت: ای رسول خدا، علی چنین چنان کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خشمگین پیش رفت، در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد! فرمود:

از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم، او ولیّ هر مؤمنی بعد از من است!

نقل سی و یکم

علویه أم مجتبی از ابراهیم بن منصور از ابوبکر بن مقری، از ابویعلی، از حسن بن عمر بن شقیق جرمی، از جعفر بن سلیمان، از یزید الرشک، از مطرف بن عبدالله الشخیر، از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم لشکری فرستاد و علی را فرمانده آنان کرد. علی با لشکر حرکت کرد و کنیزی بر گرفت، اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از او بدگویی کردند و گفتند: اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را ملاقات کردیم، او را از آنچه علی انجام داد، آگاه می کنیم. هنگامی که مسلمانان از سفری بازمی گشتند، با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آغاز می کردند و بر او سلام کرده و می نگریستند، سپس به سوی بار و بنه خود می رفتند. هنگامی که لشکر بازگشت، به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سلام کردند. یکی از چهار نفر به پا خاست و گفت: ای رسول خدا، نمی بینی علی چنین و چنان کرد؟ حضرتش از او روی گرداند. سپس یکی دیگر از آنان به پا خاست و گفت: ای رسول خدا، آیا نمی بینی علی چنین و چنان کرد؟ حضرتش از او روی گرداند.

سپس یکی دیگر از آنان برخاست و گفت: ای رسول خدا، نمی بینی علی چنین و چنان کرد؟ حضرتش از او روی گرداند.

سپس یکی دیگر از آنان برخاست و گفت: ای رسول خدا، نمی بینی علی چنین و چنان کرد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به سوی او آمد در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد و فرمود: از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

ابویعلی، از معلی بن مهدی، از جعفر به مانند همان اسنادش روایت کرده است. و من آن را نیافتم، و از او حفظش کردم.

نقل سی و دوم

ابوعلی حداد، از ابوالقاسم بن سمرقندی، از یوسف بن حسن، از ابونعیم حافظ، از عبدالله بن جعفر، از یونس بن حبیب، از ابو داود طیالسی، از ابوعوانه، از ابوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عباس که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به علی فرمود: تو ولی هر مؤمن بعد از من هستی.

نقل سی و سوم

أبوالفتح یوسف بن عبدالواحد، از شجاع بن علی، از ابوعبدالله بن منده، از خیثمه بن سلیمان، از احمد بن حازم، از عبیدالله بن موسی، از یوسف بن صهیب، از رکین، از وهب بن حمزه که گفت:

با علی بن ابیطالب از مکه به مدینه مسافرت کردم، از او یک ناسازگاری دیدم. باخود گفتم: اگر بازگشتم و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را ملاقات کردم، به علی بد می گویم. بازگشتم و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را ملاقات کردم، از علی نام بردم و او را ناسزا گفتم. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به من فرمود: این را هرگز به علی نگوئید، که علی ولیّ شما بعد از من است.(۱)»

شرح حال ابن عساکر

۱ـ ذهبی: «حافظ ابن عساکر، نویسنده تاریخ هشتاد جلدی، أبوالقاسم علی بن حسین هبه الله دمشقی، محدّثِ شام، ثقه الدین... در زمان خودش در حدیث و رجال سرآمد بود، و به بالاترین بلندای آن می رسد. هرکس تاریخ اورا ورق بزند جایگاه این مرد در حفظ حدیث را می یابد.(۲)»

۲ـ یافعی: «فقیه، امام محدث، حافظ زبردست، بادقت در ضبط، دارای دانش گسترده، شیخ الاسلام و محدث شام، یاری دهنده سنت و برکننده بدعت، زینت حافظان، دریای دانش های فراوان، رئیسی که بر پیشوا بودنش اقرار شده است، عارف ماهر، ثقه الدین، که در دوران خودش به والایی جایگاهش شهرت یافت، و مانندش در همردیفانش دیده نشده است، جامع میان معقول و منقول، و تمییز دهنده میان صحیح و معلول. در دوران خودش حافظ دیندار بود، متن ها و اسنادها را شناخت، در حدیث و رجال بزرگ اهل زمانش شد، حافظ رئیس ابوالمواهب گفت: مانندش را ندیدم و از چهل سال پیش کسی را نیافتم که یک روش را لازمه کار خود قرار دهد.

امام حافظ، ابن النجار در تاریخش درباره او گوید:

امام محدثان در دوران خودش، و کسی که ریاست حفظ و دقت و شناخت کامل و ثقه بودن به او پایان یافته و این جایگاه به او ختم شده است. حافظ عبدالقاهر رهاوی گوید: حافظ سیفی و حافظ ابوالعلا همدانی، و حافظ موسی مدینی را دیدم، ولی در میان آنان کسی مانند ابن عساکر ندیدم.(۳)»

برای تفصیل بیشتر بنگرید:

معجم الأدباء ۱۳/۷۳؛ وفیات الأعیان: ۳/۳۰۹؛ طبقات السبکی: ۷/۲۱۵؛ طبقات الأسنوی: ۲/۲۱۶؛ تتمه المختصر: ۲/۱۳۲؛ طبقات الحفاظ: ۴۷۴ و منابع دیگر.

شرح حال او را در مجلّد حدیث طیر به طور مفصل آورده ایم.

۱- شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام ، از تاریخ دمشق ج ۱، ص ۳۶۵_۳۸۵، حدیث های: ۴۵۸_۴۹۱.
۲- العبر: ۴/۲۱۲.

۳- مرآه الجنان: ۳/۳۹۳.

(۲۵) روایت صالحانی

ابو حامد محمود صالحانی خبر ابن عباس و آن گروه را روایت کرده است. که شامل حدیث ولایت است و پیش از این آورده شد... آن را با اسنادش به ابو یعلی روایت کرده است. همچنین سید شهاب الدین احمد حدیث را از او روایت می کند و در پایانش گوید: «آن را صالحانی روایت کرد با اسنادش به امام حافظ، ابو یعلی موصلی و اسنادش، و گوید: این حدیثی نیکو و استوار است. طبری نیز آن را روایت کرده و گوید: احمد تمامی آن را آورده و ابوالقاسم دمشقی در الموافقات، و در الأربعین الطوال؛ و نسائی بخشی از آن را نقل کرد.(۱)»

شناساندن صالحانی

شهاب احمد بسیار از او نقل می کند و او را به صفت های نیکو و لقب های بزرگی توصیف می کند مانند: « امام، عالم، ادیب، هوشیار، دارای سرشتهای پسندیده، که در میان پیشوایان بزرگ به زنده کننده سنت، یاری کننده حدیث، تجدیدکننده اسلام، عالم ربّانی و عارف سبحانی لقب گرفته است». «کسی که مسافرت و کوچ کرد و استادها را درک کرد و حدیث شنید و به گوش رسانید و در هر رشته ای نگاشت و افراد بسیاری از او روایت کردند، و در عراق با امام ابوموسی مدینی و همردیفان او مصاحبت کرد... »

علامه سلامه الله هندی در کتاب خود (معرکه الآراء) بر روایت او اعتماد کرده و بر تسنن او تصریح می کند.

در کتاب شدّ الازار درباره اش گوید: «استاد ادیب سعدالدین ابو حامد محمود بن محمد صالحانی، به حجاز سفر کرد. اساتید آن دوره را درک کرد و در عراق با ابوموسی مدینی و همردیفان او همنشین بود، سپس ساکن شیراز شد. حدیث خواند و در هر رشته ای کتاب نوشت، و افراد بسیاری از او روایت کردند، هفتاد سال زیست و هرگز کسی از او آزاری ندید، زیرکی داشت و در ربیع الاول سال ۶۱۲ درگذشت و قبرش نزدیک قبر ابوالسائب است(۲)».

(۲۶) روایت ابوالسعادات ابن اثیر

این حدیث را ابوالسعادات مبارک بن محمد، معروف به ابن اثیر جزری شافعی چنین روایت کرده

۱- توضیح الدلائل (مخطوط)

۲- شّد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار: ۱۳۹.

است: « از عمران بن حصین، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم لشکری فرستاد و علی بن ابیطالب را فرمانده آن کرد. علی با لشکر حرکت کرد و کنیزی برگرفت، از این کارش ناخشنودی کردند، چهار نفر از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم با یکدیگر هم پیمان شدند و گفتند اگر رسول خدا را دیدیم، از کاری که علی کرد او را خبر می دهیم. مسلمانان وقتی از سفری بازمی گشتند با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آغاز کرده بر ایشان سلام می کردند، سپس به خانه هایشان می رفتند. هنگامی که لشکر بازگشت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سلام کردند. یکی ا زچهار نفر ایستاد و گفت:

ای رسول خدا، آیا نمی بینی علی بن ابیطالب چنین و چنان کرد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از او روی گردانید. سپس دومی ایستاد و همان سخن را گفت، از او روی گردانید. سپس سومی به پاخاست و مانند او سخن گفت، از او روی گردانید. سپس چهارمی ایستاد و کلام آنان را، گفت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به سوی آنان آمد. در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد، فرمود: از علی چه می خواهید! از علی چه می خواهید! از علی چه می خواهید! علی از من است و من از علی هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است. ترمذی آن را نقل کرد.(۱)

منابع شرح حال ابن اثیر

در مورد شرح حال ابن اثیر مؤلف جامع الاصول بنگرید:

الکامل فی التاریخ: ۱۲/۱۲۰؛ وفیات الاعیان: ۴/۱۴۱؛ المختصر فی اخبار البشر: ۳/۱۱۸؛ العبر فی خبر من غبر: ۵/۱۹؛ معجم الأباء: ۶/۲۳۸؛ طبقات السبکی: ۵/۱۵۳؛ بغیه الوعاه: ۲/۲۷۴.

شرح حال او را از این منابع و دیگر کتاب ها در مجلد حدیث طیر آوردیم.

(۲۷) روایت أبوالقاسم رافعی

امام الدین أبوالقاسم عبدالکریم بن محمد رافعی قزوینی، آن را روایت کرد، همانگونه که در برخی کتاب ها مانند کنزالعمال، مفتاح النجا، معارج العلی و القول المستحسن آمده است. متقی هندی گوید:

«ای علی ــ از خداوند پنج چیز برای تو درخواست کردم، یکی را از من بازداشت و چهار تا را به من عطا فرمود. از خداوند خواستم که امتم را گرد تو جمع نماید، آن را از من دریغ کرد. امّا

۱- جامع الاصول: ۸/۶۵۲ شماره ۶۴۹۲.

درباره ات به من عطا فرمود: نخستین کسی که روز قیامت زمین از او می شکافد من هستم در حالی که تو با من هستی و پرچم حمد را پیشاپیش من حمل می کنی و از اولین و آخرین پیشی می گیری، و به من عطا فرمود که تو ولیّ مؤمنان بعد از من هستی.

خطیب و رافعی، از علی روایت کرده اند.(۱)»

متن روایت رافعی چنین است: « ابراهیم بن محمد بن عبید بن جهینه أبواسحاق شهرزوری از عبیدالله سعید بن کفیر بن عفیر، از ابراهیم بن رشید أبو اسحاق هاشمی خراسانی، از یحیی بن عبدالله بن حسین بن حسن بن علی بن ابیطالب، از پدرش، از پدرش، از جدش، از علی از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم که گفت:

ای علی! از خداوند پنج چیز برای تو درخواست کردم، یکی را از من بازداشت و چهار تا را به من عطا فرمود. از خداوند خواستم که امت مرا گرد تو جمع کند، آن را از من دریغ کرد، امّا درباره ات به من عطا فرمود: نخستین کسی که روز قیامت زمین از او می شکافد منم، در حالی که تو همراه من هستی، پرچم حمد با من است و تو پیشاپیش من آن را حمل می کنی، و با آن از اولین و آخرین سبقت می گیری، و به من عطا فرمود که در دنیا و آخرت تو برادر من هستی، و به من عطا فرمود که در بهشت خانه من مقابل خانه توست، و به من عطا فرمود که تو ولیّ مؤمنان بعد از من باشی.(۲)»

شرح حال رافعی

رافعی امام، فقیه، محدث، رجال شناس. برای شرح حالش بنگرید:

تهذیب الاسماء و اللغات:۲/۲۶۴؛ طبقات السبکی: ۸/۲۸۱؛ النجوم الزاهره: ۶/۲۶۶؛ مرآه الجنان: ۴/۵۶؛ العبر: ۵/۹۴؛ سیر اعلام النبلاء: ۲۲/۲۵۲.

و این خلاصه ای از کلام ذهبی در سیر اعلام النبلاء است:

«رافعی، شیخ شافعیان، عالم عرب و عجم، امام دین، از علمای عامل بود، از بندگی و زهد و فروتنی او سخن گفته می شود. شناخت مذهب به او پایان یافت.

ابن الصلاح گفت: گمان دارم در سرزمین عجم مانندش را ندیدم، دارای هنرهایی چند، نیکو روش و حالی زیبا بود.

ابوعبدالله محمد بن محمد اسفراینی صفار گوید: او استاد ما، امام دین، به راستی یاری دهنده

۱- کنزالعمال: ۱۱/۶۲۵، شماره ۳۳۰۴۷.

۲- التدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین: ۲/۱۲۶.

سنت، ابوالقاسم، یگانه دوران خودش در فروع و اصول ، مجتهد زمان خویش، و یگانه دوران خود در تفسیر قرآن و مذهب بود. در مسجد قزوین مجلس درس تفسیر و حدیث داشت، کتاب های زیادی نوشت، زاهد و پرهیزگار بود، حدیث بسیار شنید.

امام نواوی گوید: او از نیکوکاران ثروتمند است، کرامت های ظاهری فراوانی داشت.

ابن خلکان گفت: در ذیقعده سال ۶۲۳ درگذشت.»

شرح حال او در بخش دلالت نیز خواهد آمد.

(۲۸) روایت ابوالحسن ابن اثیر

عزالدین ابوالحسن ابن اثیر نویسنده اسد الغابه در شرح حال مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث را روایت کرده است و گوید:

«ابراهیم بن محمد و چند تن دیگر، از ابوعلی ترمذی، از قتیبه بن سعید، از جعفر بن سلیمان ضبعی، از یزید الرشک، از مطرف بن عبدالله، از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا لشکری فرستاد - مشابه الفاظ پیشین. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم - در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد ـ به سوی آنان آمد و فرمود:

از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از علی هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.(۱)»

او این حدیث را در ردیف فضیلت های امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می کند به نقل از مشایخ با اسنادهایش به ترمذی، و این ها گواهانی بر صحت حدیث و استواریِ آن نزد او و توجه او به آن است....

از مصدرهای شرح حال ابن اثیر

نویسنده أسد الغابه از بزرگان حافظان مورد اعتماد است. شرح حال او در گفته های علمای بزرگ و در مصدرهای مورد اعتماد موجود است مانند: وفیات الاعیان: ۳/۳۴۸؛ طبقات السبکی: ۵/۱۲۷؛ تذکره الحفاظ ۴/۱۳۹۹؛ العبر: ۵/۱۲۰؛ المختصر: ۳/۱۶۱.

شرح حال او را بطور مفصل در مجلد حدیث طیر آورده ایم.

۱- أسدالغابه: ۳/۶۰۴.

سخنانی در ستایش کتاب أسدالغابه

کتاب أسدالغابه فی معرفه الصحابه از کتابهای مورد اعتماد و پذیرفته شده است.

ابن قاضی شبهه گوید: «کتابی سرشار در شناخت اصحاب نوشت، و در آن، این کتابها را جمع کرد: کتاب ابن منده، کتاب ابونعیم، کتاب ابن عبدالبر، کتاب ابوموسی. هم چنین بر آن ها افزود و گسترش داد، و آن را أسد الغابه فی معرفه الصحابه نامید.(۱)»

ابن الوزیر گوید: «این کتاب، جامع ترین اثر در باب صحابه است(۲)»

در کشف الظنون گوید: «آنچه را پیشینیانش ننوشته بودند جبران کرد، و توهم های آنان را توضیح داد. ذهبی در کتابش تجرید اسماء الصحابه چنین گفته، که این کتاب، ختصر اُسد الغابه می باشد.(۳)»

(۲۹) روایت أبوربیع بن سبع کلاعی

این حدیث را ابوربیع سلیمان بن موسی کلاعی بلنسی، معروف به ابن سبع در کتابش شفاءالصدور از بریده بن حصیب روایت کرده است، همانگونه که در کتاب أسنی المطالب نوشته وصابی یمنی آمده است. گوید:

«روایت دیگری از او: خالد بن ولید گفت: ای بریده! از آن خبردار باش و پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را از آنچه علی کرد، آگاه کن. من آمدم و داخل مسجد شدم در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در خانه ای بود و گروهی از اصحابش بر در آن خانه بودند، فرمود: چه خبر ای بریده؟ گفتم: خیر است، خداوند بر مسلمانان پیروزی رساند. گفتند: برای چه اینجا آمدی؟ گفتم: کنیزی که علی او را از خمس برگرفت، آمدم تا پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را آگاه کنم. گفتند: پیامبر را آگاه کن، او چشمش می افتد. در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم این سخنان را می شنید. خشمناک بیرون آمد و فرمود: چه شده است کار این مردم که از علی عیب جویی می کنند؟ هر کس علی را دشمن بدارد به تحقیق مرا دشمن داشته، و هر کس از علی جدا شود به تحقیق از من جدا شده است، علی از من است و من از او هستم، از سرشت من آفریده شده و من از سرشت ابراهیم آفریده شدم و من از ابراهیم برترم، فرزندانی که به هم پیوسته اند و خداوند شنوا و بسیار داناست. ای بریده، آیا ندانسته ای که علی افزونتر از کنیزی که برگرفته، حق دارد و او ولیّ شما بعد از من است؟

۱- طبقات الشافعیه: ۲/۸۱.

۲- الروض الباسم فی الذبّ عن سنّه ابی القاسم.

۳- کشف الظنون: ۱/۸۲.

ابن جریر در تهذیب الآثار و ابن اسبوع اندلسی در الشفا آن را نقل کردند».

شرح حال إبن سبع کلاعی

ابوربیع کلاعی از بزرگان حافظان ثقه است:

۱ــ ذهبی گوید: «کلاعی، امام عالِم، حافظ زبر دست، محدث و بلیغ اندلس، ابو ربیع... در علم حدیث، امام و با بصیرت بود، حافظ بسیار دانا به جرح و تعدیل، و تاریخ های موالید و وفیات که در این امر، نسبت به افراد زمان خود پیشرو بود، به ویژه در حفظ نام رجالی که دورانشان گذشته بود.(۱)».

۲ــ نیز گوید: «ابو ربیع کلاعی، سلیمان بن سالم بلنسی، حافظ بزرگ، نویسنده کتاب ها و بازمانده بزرگان اثر در اندلس...(۲)»

۳ــ و گوید: «امام علامه، حافظ بسیار نیکو، ادیب بلیغ، استاد حدیث و بلاغت در اندلس که از بزرگان ائمه حدیث بود...(۳)»

۴ــ یافعی گوید: «حافظ، ابوالربیع کلاعی، سلیمان بن موسی بلنسی، نویسنده کتابها و بازمانده بزرگان اثر در اندلس. ابّار گفت: به راستی بر همردیفان خویش برتر و پیشرو بود، به جرح و تعدیل و موالید و وفیات دانا بود، در دقت و ضبط مطالب همتایی نداشت...(۴)»

۵ــ سیوطی گوید: «أبوالربیع، امام، حافظ، زبردست، محدث و دارای بلاغت در أندلس، سلیمان بن موسی... در رشته حدیث پیشوا و دارای بصیرت بود، حافظ و عارف...(۵)»

۶ــ محمد بن یوسف شامی گوید: أبوالربیع، ثقه استوار، سلیمان بن سالم کلاعی.(۶)»

۷ــ المقری گوید: « زد و خورد اینجه که ضمن آن حافظ أبوالربیع کلاعی کشته شد، روز پنج شنبه ۲۰ ذیحجه سال ۶۳۴ بود... او همواره پیشرو در صف اول در جنگ با کفار بود و به دشمن روی می آورد... حافظ حدیث، سرشناس در نقد آن، و مسلّط به نقل های آن بود، احکام اسنادهایش را ضبط کرده و رجالش را می دانست...(۷)»

۱- تذکره الحفاظ: ۴/۱۴۱۷

۲- العبر: ۵/۱۳۷.

۳- سیر اعلام النبلاء: ۲۳/۱۳۴.

۴- مرآه الجنان، حوادث: ۶۳۴.

۵- طبقات الحفّاظ: ۵۰۰.

۶- سبل الهدی و الرشاد ــ مقدمه کتاب: ۱/۴.

٧- نفح الطيّب: ٦/٢٣٦

(۳۰) روایت ضیاء مقدسی

وصابی در کتاب اسنی المطالب روایت ضیاءالدین محمد بن عبدالواحد مقدسی حنبلی در کتاب المختار را چنین آورده است: «از ابن عباس روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به بریده فرمود: به درستی که علی ولیّ شما بعد از من است، پس علی را دوست بدار، که او آنچه فرمانش دهند انجام می دهد.

حاکم در مستدرک و ضیاء در المختار آن را نقل کردند.(۱)»

کتاب المختاره نوشته ضیاء

ضیاء مقدسی این حدیث شریف را در کتابش المختاره روایت کرده و این، از قویترین دلیلها بر صحت و استواری آن و از محکم ترین حجتها در رد بر افراد معاند و سرسخت در مجادله است برای بریدن زبان آنان و ابطال کردن بیهوده گوئی هایشان؛ چون ضیاء در این کتاب ملتزم به صحت شده است، و پژوهشگران بر این مطلب اذعان کرده و مانند او خبرهایش را صحیح می دانند. حتی گروهی نظر او را در باب صحت حدیث برتر از نظر حاکم دانسته و کتابش را بر المستدرک ترجیح داده اند.

حاجی خلیفه گوید: «المختاره» در حدیث نوشته ضیاءالدین محمد بن عبدالواحد مقدسی حنبلی، متوفای سال ۶۳۴.در آن به صحت حدیث پای بند است. و حدیث هایی را در آن صحیح دانسته که پیش از این کسی آنها را صحیح ندانسته بود.

ابن کثیر گوید: این کتاب به پایان نرسید، و تعدادی از حافظان که اساتید ما بودند، آن را بر مستدرک حاکم ترجیح می دادند.(۲)»

حسن زمان در کتاب القول المستحسن گوید:

«کردی در الامم گوید: اینها حدیث هایی است که صلاحیت احتجاج با آنها را دارد، غیر از آنچه در دو صحیح آمده است و گفته اند: کتابش از مستدرک حاکم بهتر است.

زرکشی در تخریج حدیث های رافعی گوید: تصحیح او بالاتر از تصحیح حاکم و به تصحیح ترمذی و ابن حبان نزدیک است. و ابن حجر و سخاوی در این امر با زرکشی موافقت کرده اند.

سیوطی روایاتی را که او صحیح می داند، در ردیف دو کتاب صحیح (مسلم و بخاری)

۱- أسنی المطالب، از وصابی (مخطوط)

۲- کشف الظنون: ۲/۱۶۲۴_۱۶۲۵.

برمی شمارد.

از جمله کسانی که بر آن اعتماد کرده اند: حافظ المزی، منذری، عمادالدین ابن کثیر.

شرح حال ضیاء مقدسی

نویسندگان در شرح حال ضیاء مقدسی، او را بسیار ستوده اند:

۱ــ ذهبی گوید: «ضیاء، امام، دانشمند، حافظ، حجت، محدث شام، شیخ سنت، بی اندازه حدیث شنید، و منابع بسیاری به دست آورد، استنساخ و تألیف و جرح و تعدیل کرد و در این زمینه به او مراجعه می شد.

شاگردش عمربن حاجب گوید: استادمان ابوعبدالله، استاد زمان خود، یگانه در علم، حافظ، ثقه و دیندار و از علمای ربانی بود. او بزرگتر از آنی بود که کسی مانند من بر او دلالت کند، در روایت تحقیق و بررسی بسیار داشت، در عبادت ها کوشا بود و بسیار ذکر می گفت. گوشه گیر و فروتن بود. گروهی از محدثان را دیدم که او را یاد کرده و به حفظ و پارسایی ستوده اند. از زکی برزالی درباره اش پرسیدم، گفت: ثقه، جلیل القدر، حافظ، با دقت، حجت، دانا به رجال، پارسا، متقی است، مانند او در پاکی، عفت، و نیکویی روش ندیدم.

شریف بن نابلسی گفت: مانند استادمان ضیاء ندیدم...(۱)»

۲ــ ذهبی، هم چنین گوید: «استاد ضیاء حافظ، یکی از بزرگان... عمرش را با دینداری، پارسایی، فضیلت کامل، و دقت فراوان سپری کرد. مردم از نوشته هایش و محدثان از کتابهایش بهره بردند.(۲)»

۳ــ همچنین ذهبی گوید: «استاد، امام، حافظ، پیشوا، محقق، نوآور، باقیمانده پیشینیان.... اصول بسیاری به دست آورد، جرح و تعلیل کرد، تصحیح و تعدیل نمود، مقید کرد و کنار گذاشت، همراه با دینداری و امانت، پارسایی و نگهداری، خویشتن داری و فروتنی، صداقت و اخلاص و صحت نقل».(۳)

درباره شرح حالش بنگرید:

الوافی بالوفیات: ۴/۶۵؛ البدایه و النهایُه: ۱۳/۱۶۹؛ النجوم الزاهره: ۶/۳۵۴؛ شذرات الذهب: ۵/۲۲۴

۱- تذکره الحفاظ: ۴/۱۴۰۵.

۲- العبر: ۵/۱۷۹.

۳- سیر اعلام النبلاء: ۲۳/۱۲۶.

(۳۱) روایت محمدبن طلحه

این روایت را أبوسالم محمدبن طلحه قرشی شافعی صحیح دانسته و به آن احتجاج کرده است. و این است نوشته او:

«بدان - خداوند با نور خودش تو را بر اسرار تنزیل آگاه سازد و به لطف خویش دیده ی بینا به تو ببخشد که به راه راست هدایتت کند - از آنجا که یکی از محملهای لفظ «مولی»، ناصر است، پس معنی این حدیث چنین است: «من کنت ناصره فعلی ناصره». پیامبر علی را این گونه توصیف فرمود که او نصرت دهنده هر کسی است که پیامبر نصرت دهنده او بوده است. و این مطلب را با صیغه عموم بیان فرموده است. پیامبر این صفت یعنی صفت نصرت دادن برای علی را هنگامی برای علی محکم داشت که خداوند عزوجل برای علی استوار فرمود.

امام ابواسحاق ثعلبی در تفسیر خود مرفوعا با اسنادش از اسماء بنت عمیس نقل می کند که گفت:

هنگامی که آیه نازل شد: «و ان تظاهرا علیه فان الله هومولاه و جبریل و صالح المؤمنین»(۱) شنیدم که پیامبر خدا می فرمود: «صالح المؤمنین» علی بن ابیطالب است.

خداوند در وحی خود خبر داد که پیروزی دهنده پیامبر، خداوند و جبرئیل و علی است؛ پس صفت پیروزی دهنده برای علی ثابت شد و پیامبر به پیروی از قرآن کریم این صفت را برای علی محکم داشت.

سپس لوازم این صفت را توصیف کرد ضمن حدیثی صریح که حافظ ابونعیم با سندش در حلیه الابرار روایت کرده است: «علی وارد شد. و پیامبر فرمود: خوش آمدی، ای سرور مسلمانان و امام پرهیزکاران». سروری مسلمانان و امامت پرهیزکاران صفت های پیامبر بود؛ اما خداوند، جان علی را جان پیامبر دانست، لذا او را به صفتی توصیف کرد که از صفات پیامبر است. این مطلب را بفهم.

پس از آن او را به ویژگی هایی از صفت های خویش مختص می کند، بنابر آنچه آوردیم، تا آنجا که حافظ ابونعیم در همان کتاب، با اسنادش از أنس بن مالک روایت می کند که گفت: رسول خدا - در حالی که من می شنیدم - به أبوبزره فرمود: ای أبوبزره! خداوند درباره علی از من پیمان گرفت که او پرچم هدایت، نشانه ایمان، امام اولیای من، و نور همگی کسانی است که مرا اطاعت کنند. ای

۱- سوره تحریم، آیه ۴.

أبوبرزه! فردا در قیامت، علی بن ابیطالب امین من، پرچمدارم، و امین من بر کلیدهای گنجینه های رحمت پروردگارم است. او همان کلمه ای است که تقوا پیشگان را بدان ملزم داشت. هر کس او را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس او را دشمن دارد مرا دشمن داشته است، پس به این امر او را بشارت ده.

بنابراین اگر این مستند برای شما روشن شد، می فهمید که چرا بسیاری از صفت ها، تنها به علی (علیه السلام) اختصاص یافته، و این جای رقابت و منافسه است.

پیشوایان ثقه نیز در صحاح خود با اسنادهای خود روایت کرده اند، بخاری، مسلم، ترمذی بر بعضی حدیث ها اتفاق دارند و برخی لفظ های دیگری هم به آن افزوده اند و تمامی آن ها صحیح است، که به بعضی اشاره می شود:

۱) از سعدبن ابی وقاص روایت است که گفت: پیامبر خدا در جنگ تبوک، علی را بر خانواده خود جانشین فرمود. گفت: ای رسول خدا! مرا در میان زنان و کودکان وا می گذاری؟ فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟ ابن مسیب گفت: عامربن سعد این خبر را از پدرش برایم نقل کرد. دوست داشتم از زبان سعد بشنوم. او را ملاقات کردم و گفتم: آیا تو خود، آن را از رسول خدا شنیدی؟ دو انگشت خود را بر دو گوش خود نهاد و گفت: خودم شنیدم، وگرنه ناشنوا شوند.

۱) جابربن عبدالله گفت: شنیدم رسول خدا به علی می فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست.

۳) مسلم و ترمذی با اسنادشان روایت کردند: که معاویه بن ابی سفیان به سعدبن ابی وقاص گفت: چه چیزی تو را از ناسزا گویی به علی بازداشت؟ گفت: سه سخن که پیامبر خدا فرمود، که در پی آنها هرگز او را دشنام نمی دهم، که اگر یکی از آنها را می داشتم بیشتر از شتران سرخ موی دوست می داشتم.

شنیدم که رسول خدا -در یکی از جنگ هایش که او را جانشین خود کرد - به او فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست.

و شنیدم روز جنگ خیبر می فرمود: سوگند که فردا پرچم را به مردی می دهم که خدا و پیامبرش را دوست می دارد و خداوند و پیامبرش او را دوست می دارند. ما همگی برای آن گردن افراختیم. فرمود: علی را برایم بخوانید. علی در حالی که چشم درد داشت آمد، پیامبر به آب دهان شفایش داد، پرچم را به او داد و خداوند به او پیروزی بخشید.

و هنگامی که این آیه نازل شد: «ندع أبنائنا و أبناکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم»(۱)، رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را خواند و فرمود: پروردگارا! اینان خانواده من هستند.

۴) ترمذی با اسناد خودش از عمران بن حصین نقل کرد که گفت: رسول خدا لشکری فرستاد و علی بن ابیطالب را بر آنان فرمانده کرد... رسول خدا به سویشان آمد در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد و فرمود: از علی چه می خواهید! علی از من است و من از علی هستم و او ولی هر مؤمن پس از من می باشد...»(۲)

نیک می بینید که چگونه ابن طلحه این حدیث را در کنار حدیث های دیگری در معرض استدلال و احتجاج قرار می دهد و می گوید: «تمامی آن ها صحیح هستند»

منابع شرح حال ابن طلحه

ابن طلحه از فقهای بزرگ و محدثان شافعی به شمار می آید. درباره او بنگرید:

العبر: ۵/۲۱۳؛ طبقات السبکی: ۸/۶۳؛ البدایه و النهایه: ۱۳/۱۸۶؛ النجوم الزاهره: ۷/۳۳؛ الوافی بالوفیات: ۳/۱۷۶.

(۳۲) روایت گنجی شافعی

أبوعبدالله محمدبن یوسف گنجی شافعی در چند جا از کتابش با اسنادهای خود این حدیث را روایت کرده است و گوید:

«باب نوزدهم ـ در خشم پیامبر نسبت به مخالفت با فرمان علی:

۱) احمدبن شمذویه صریفینی و احمدبن محمدبن سید الاوانی از عمر الدینوری از کروخی، از أبوعامر و محمودبن قاسم أزدی و دیگران از جراحی، از محبوبی، از حافظ أبوعیسی از قتیبه بن سعید، از جعفربن سلیمان ضبعی، از یزید رشک، از مطرف بن عبدالله، از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا لشکری فرستاد و علی را فرمانده آن ها کرد - تا آنجا که گوید: - پیامبر، در حالی که خشم در چهره شان دیده می شد به سوی آنان رفت و فرمود: از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم و او ولی هر مؤمن بعد از من است، در فرمانش با او مخالفت نکنید.

۱- سوره آل عمران، آیه ۶۱.

۲- مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول: ۴۶ـ۴۸.

حافظ أبوعیسی این را - همانگونه که ما نقل کردیم - روایت کرده است.

و عجیبه دختر حافظ به سند بالاتر از این برایم روایت کرد.

احمدبن حنبل در مناقب علی علیه السلام از عبدالرزاق و عفان، از جعفربن سلیمان همین گونه نقل می کند، با این تفاوت که در حدیث عبدالرزاق آمده است: رسول خدا به طرف نفر چهارم آمد، در حالی که رنگ چهره اش تغییر کرده بود، و فرمود: علی را رها کنید، علی را رها کنید، علی را رها کنید، که علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است. بقیه حدیث به همان گونه است که نقل شد.(۱)

۲) گنجی گوید: «امام اهل حدیث احمدبن حنبل در مسندش، داستان خواب علی بر بستر رسول الله را در حدیثی طولانی روایت کرده است. حافظ محدث شام در کتاب خود (الاربعین الطوال) به پیروی از او آن را آورده است.

حدیث احمد چنین است: قاضی القضاه حجت الاسلام ابوالفضل یحیی فرزند قاضی القضاه ابوالمعالی محمدبن علی قرشی، از حنبل بن عبدالله مکبّر، از أبوالقاسم حجه الله بن حصین، از أبوعلی حسن بن مذهب، از ابوبکر احمدبن جعفر قطیعی از عبدالله بن احمدبن حنبل، از پدرش.

البته حدیث در کتاب الاربعین الطوال چنین است: قاضی علامه مفتی شام ابونصر محمدبن هبه الله فرزند قاضی القضاه شرق و غرب، أبو نصر محمدبن هبه الله بن محمدبن جمیل شیرازی از حافظ أبوالقاسم علی بن حسن از استاد أبوالقاسم حجه الله بن محمدبن عبدالواحد شیبانی از أبوعلی حسن بن علی بن محمد تمیمی از أبوبکر احمدبن جعفر بن حمدان قطیعی از عبدالله بن احمد بن محمدبن حنبل از پدرش.

(احمد بن حنبل) از یحیی بن حماد از أبوعوانه، از أبوبلج از عمروبن میمون که گفت: کنار ابن عباس نشسته بودم که نُه نفر آمدند.... [تا آخر حدیث که قبلاً متن آن نقل شد].

همین گونه آن را از مسند امام احمد روایت کردم. تمامی این حدیث طولانی بدین ترتیب در صحیح نقل نشده است، لیکن نسبت به صحّت بیشتر لفظ هایش اتفاق دارند. این حدیث را امام ابوعبدالرحمن نسائی در کتابش (خصائص علی) از محمدبن مثنی از یحیی بن حماد، به طور کامل - همانگونه که آوردیم- روایت کرده است.»(۲)

۱- کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابیطالب: ۱۱۳.

۲- کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابیطالب: ۲۴۱_۲۴۴.

شرح حال گنجی

ابوعبدالله فخرالدین محمدبن یوسف گنجی، امام، محدث، فقیه، متکلم، أدیب. درباره او بنگرید:

تذکره الحفاظ: ۴/۱۴۴۱؛ الذیل علی الروضتین: ۲۰۸؛ ذیل مرآه الزمان: ۱/۳۶۰؛ البدایه و النهایه: ۱۳/۲۲۱؛ النجوم الزاهره: ۶/۸۰؛ الوافی بالوفیات: ۵/۲۵۴؛ کشف الظنون: ۱۸۴۴و۱۴۹۷و۲۶۳

البته این قوم به علت تمایل او به مذهب اهل البیت علیهم السلام از او انتقام گرفتند. بدین سبب در مسجد دمشق - در حالی که کتابش در مناقب امیر المؤمنین علیه السلام را می خواند - به دست ناصبی ها به صورتی دلخراش او را کشتند. این مطلب در تمامی شرح حال های او آمده است و ما به گفته صفدی بسنده می کنیم:

«فخر گنجی - محمدبن یوسف بن محمدبن فخر گنجی، ساکن دمشق به حدیث روی آورد، آن را شنید و سفر کرد و به دست آورد. او امامی محدث بود، لیکن به تشیع گرایش داشت که درباره آن کتاب هایی گرد آورد، با مغولان همکاری و مشارکت کرد و از او پشتیبانی نمود. در مسجد به سال ۶۸۵ پهلویش شکافتند. شعرش بر تشیع او دلالت دارد: (که این ترجمه یک شعر اوست):

علی چشم درد داشت و خواهان دوایی بود. هنگامی که شفا دهنده ای نیافت.

رسول خدا با آب دهانی او را شفا داد. با والایی و سربلندی برکت داده شد.

و فرمود که فردا پرچم را به اسب سواری می دهم زره پوش شجاع و در جنگ ها حمایت کننده

خداوند را دوست دارد و خداوند او را دوست می دارد. خداوند به او دژها را می گشاید همانگونه که هستند.

آن را تنها به علی اختصاص می داد نه دیگر انسان ها و او را جانشین و برادر نام گذاری کرد».

(۳۳) روایت محب الدین طبری

ابوعباس احمدبن عبدالله طبری بارها این حدیث را در دو کتابش روایت کرده است.

۱) در کتابش (الریاض النضره) در مناقب امیر المومنین علیه السلام گوید: «از عمران بن حصین که گفت: رسول الله لشکری به فرماندهی علی فرستاد. لشکر رفت و علی کنیزی برگرفت، این را ناپسند دانستند و به او عیب جویی کردند. چهار نفر از اصحاب پیامبر پیمان بستند و گفتند: هنگامی که رسول خدا را ملاقات کردیم، او را از آنچه علی کرد آگاه می کنیم.

همواره وقتی مسلمانان از سفری باز می گشتند، نخست خدمت رسول خدا رفته بر ایشان سلام

می کردند و سپس به سوی خانه هایشان می رفتند. لشکر که بازگشت، بر رسول خدا سلام گفت. یکی از چهار نفر به پاخاست و گفت: ای رسول خدا، نمی بینی علی چنان و چنان کرد؟ پیامبر از او روی گردانید. دومی بلند شد و همان سخن را گفت که پیامبر، از او روی گردانید. سومی بلند شد و همان گفته را گفت، و حضرتش از او روی گردانید.

سپس چهارمی بلند شد و همان گفته را گفت. رسول خدا - در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد _ به سوی او آمد و سه بار فرمود: از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

ترمذی و ابوحاتم آن را آورده اند. ترمذی گفت: حَسَن غریب است. احمد آن را نقل کرده و ضمن آن گوید: پس رسول خدا - در حالی که چهره اش تغییر کرده بود - به سوی چهارمی آمد و فرمود: علی را رها کنید، علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۱)

۲) «بریده: رسول خدا لشکری فرستاد و مردی را فرمانده آن کرد و من در آن لشکر بودم. غنیمت ها و اسیرانی به دست آوردیم. فرمانده به رسول خدا نوشت کسی را برای گرفتن خمس این ها بفرستید. علی را فرستاد. در میان اسیران کنیزی بود که بهترین اسیر بود. علی یک پنجم آن را خارج کرد و تقسیم نمود. آنگاه بیرون آمد در حالی که آب از سرش می چکید. گفتیم: ای ابوالحسن! این چیست؟ گفت: آیا کنیزی که در میان اسیران بود ندیدید؟ من تقسیم کردم و یک پنجم را کنار گذاشتم. او در یک پنجم قرار گرفت، آنگاه در خاندان پیامبر آمد و سپس در خاندان علی وارد شد.

فرمانده جریان را برای پیامبر نوشت.

گفتم: برایم بفرست که آن را تصدیق کنم. نامه را می خواندم و می گفتم: راست گفته است. دست مرا و نامه را گرفت و فرمود: آیا علی را دشمن می داری؟ گفتم: آری.

فرمود: او را دشمن مدار. و اگر او را دوست داشتی، دوستی ات را بیشترکن، سوگند به کسی که جانم در دست اوست، سهم خاندان علی در خمس برتر از یک کنیز است.

بعد از این سخن چنان شد که پس از پیامبر، هیچ کس را مانند علی دوست نمی داشتم. و در روایتی است: هنگامی که خدمت پیامبر رسیدم، نامه را به ایشان دادم و برایشان خوانده شد، خشم را در چهره شان دیدم. گفتم: ای رسول خدا این جایگاه آن پناهنده است. مرا با مردی فرستادی و فرمانم دادی که او را اطاعت کنم. آنچه فرمانم دادی انجام دادم. رسول خدا فرمود: به علی ناسزا مگو، که او از من است و من از او هستم.و او ولیّ شما بعد از من است. احمد این دو حدیث را نقل

۱- الریاض النضره فی مناقب العشره: ۳/۱۲۹.

کرد.»(۱)

۳) در کتاب «ذخائر العقبی» گوید:

در باب اینکه علی از پیامبر است و ولی هر مؤمن بعد از اوست...

از عمران بن حصین... از عمروبن میمون که گفت: در حالی که نزد ابن عباس نشسته بودم، در این هنگام پیش او آمدند...»(۲) تا پایان تمام حدیث، آن گونه که از پیش در روایت احمد و حاکم و غیر آنان آورده شد [تا آخر حدیث که پیشتر آوردیم و تکرار نمی کنیم].

شرح حال محب طبری

محب طبری فقیه، محدث، بزرگ، شیخ حرم در دوران خویش بود. درباره اش بنگرید:

تذکره الحفاظ: ۴/۲۵۵۴؛ النجوم الزاهره: ۸/۷۴؛ مرآه الجنان: ۴/۲۲۴؛ طبقات السبکی: ۵/۸؛ شذرات الذهب: ۵/۴۲۵؛ البدایه و النهایه: ۱۳/۳۴۰؛ طبقات الحفاظ: ۵۱۴ که آورده است:

«محب طبری، امام محدث، فقیه حرم، ابوالعباس احمدبن عبدالله بن محمدبن ابی بکر مکی شافعی... امام، پارسا، صالح، عظیم الشان بود. در جمادی الثانی سال ۶۹۴ درگذشت.»

(۳۴) روایت صدرالدین حموینی جوینی

صدرالدین ابوالمجامع ابراهیم بن محمد حموینی جوینی با اسنادش آن را روایت کرده و گوید: شیخ امام نجم الدین عثمان بن موفق أذکانی در اسفراین در اواخر ماه جمادی الاخر سال ۶۷۵ از پدرم سلطان اولیا، سعدالحق والدین، پیشوای به وصل رسیدگان و عرفا، محمدبن ابی بکر حمویی از نجم الحق والدین ابوالجناب احمدبن عمر بن محمدبن عبدالله صوفی خیوقی معروف به کبری، از محمدبن عمر بن علی طوسی در نیشابور از ابوالعباس احمدبن ابی الفضل سقّایی از ابوسعید محمدبن طلحه جنابذی از امام أبوبکر احمدبن محمد مفتی، از ابن شاهین، از أبوالقاسم بغوی، از أبوالربیع زهرانی، از جعفربن سلیمان، از یزید الرشک، از مطرف بن عبدالله از عمران بن حصین که گفت:

رسول خدا فرمود: علی از من است و من از او هستم و او ولی هر مؤمن است بعد از من.»(۳)

۱- الریاض النضره فی مناقب العشره: ۳/۱۲۹_۱۳۰.

۲- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی: ۸۶.

۳- فرائد السمطین فی مناقب المصطفی و المرتضی و البتول و السبطین: ۱/۵۶.

منابع شرح حال حموینی

در مورد شرح حال حموینی بنگرید:

تذکره الحفاظ: ۴/۱۵۰۵؛ المعجم المختص؛ طبقات الاسنوی: ۱/۲۱۷ که گوید:

«صدر حموی، صدرالدین، ابراهیم بن سعدالدین محمد بن مؤید، معروف به «حموی» منسوب به شهر حماه چون جدّش از فرزندان پادشاهان آنجا بود.

او در دانش های حدیث و فقه امام بود و برای کسب دانش بسیار مسافرت می کرد، مراجعه های طولانی داشت، او و پدرش به ولایت شهرت داشتند. در یکی از روستاهای نیشابور زیست و در حدود سال هفتصد، همان جا درگذشت.»

(۳۵) سخن شمس الدین ذهبی

شمس الدین محمدبن احمد ذهبی روایت جعفربن سلیمان را آورده، سپس از ابن عدی نقل کرده که روایت نسائی صحیح است، چیزی نمی گوید (که نشان تأیید آن سخن است). متن گفته او چنین است:

«جعفربن سلیمان از یزید الرشک، از مطرف از عمران بن حصین که گفت:

رسول خدا لشکری با فرماندهی علی فرستاد. - تا آنجا که گوید: پیامبر فرمود: - از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

ابن عدی گفت: نسائی آن را در زمره احادیثی وارد کرده که آنها را صحیح می داند.»(۱)

ذهبی، همچنین در شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام در شمار مناقبش گوید:

«جعفربن سلیمان ضبعی، از یزید الرشک، از مطرف بن عبدالله از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا لشکری فرستاد و علی را فرمانده آن گماشت. مسلمانان هنگامی که از مسافرت یا جنگی باز می گشتند، خدمت رسول خدا می آمدند، پیش از آن که به خانه شان بروند. حضرت را از حرکتشان آگاه کردند و خبر دادند که علی کنیزی را برگزید. چهار نفر از اصحاب رسول خدا پیمان بستند که ایشان را آگاه کنند. لشکر بازگشت، نزد رسول خدا آمدند و از حرکتشان او را آگاه کردند، یکی از چهار نفر به پا خاست و گفت: ای رسول خدا، علی کنیزی برگزید. از او روی گرداند. سپس دومی ایستاد و گفت: چنین و چنان کرد. از او روی گرداند، سپس سومی به همین گونه، سپس

۱- میزان الاعتدال: شرح حال جعفربن سلیمان: ۱/۴۱۰.

چهارمی. رسول خدا خشمناک به سوی آنان آمد و فرمود:

از علی چه می خواهید! علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

احمد در مسند و ترمذی آورده اند که ترمذی آن را نیکو دانست و نسائی آن را نقل کرد.»(۱)

شگفتا! این است ذهبی که به غرض ورزی و تجاوز به فضایل اهل بیتِ برگزیده شهرت یافته است. جعفر این حدیث را، روایت شده و به طور حتم و جزم، قطعی می داند. ابن عدی که در ردّ حدیث و عیب جویی زیاده روی دارد، اعتراف می کند که نسائی این حدیث را بدون شک و تردید در زمره احادیث صحیح وارد کرده است، توان هیچ سخنی در تعقیب آن تصحیح نمی یابد، چه رسد به توهین و تضعیف اندیشه نادرست. با این همه دهلوی به روش ابن عدی می تازد و به طور گسترده بر خلاف ذهبی عمل می کند، بدون توجه به مؤاخذه ارباب نقد و کمال به رؤسای منتقدان!!

شرح حال ذهبی

ذهبی از دانشمندان مورد اعتماد اهل سنت در حدیث تاریخ و رجال آنان است. و کتاب هایش در این زمینه ها مرجع و مورد اعتماد ایشان است. در شرح حال او بنگرید:

البدر الطالع: ۲/۱۱۰؛ شذرات الذهب: ۶/۱۵۳؛ طبقات السبکی: ۵/۲۱۶؛ طبقات القراء: ۲/۷۱.الوافی بالوفیات: ۲/۱۶۳؛ النجوم الزاهره: ۱۰/۱۸۲؛ الدرر الکامنه: ۴/۲۳۶؛ طبقات الحفاظ: ۵۲۱ که خلاصه گفته اش چنین است:

«ذهبی، امام، حافظ، محدّث دوران و آخرین حافظ مورخ اسلام، یگانه دهر، عهده دار مشکلات این رشته. سال ۶۷۳ متولد شد، در ۱۸ سالگی جویای حدیث شد، آن را بسیار شنید، مسافرت کرد، به این امر توجه کرد، زحمت فراوان کشید و به آن خدمت نمود، تا در آن پابرجا شد و قرآن را به هفت تلاوت خواند. مردم در برابرش فروتنی کردند. از شیخ الاسلام أبوالفضل ابن حجر نقل شده است که گفت: آب زمزم نوشیدم تا در حفظ به درجه ذهبی برسم.

به نظر من، محدثان در زمینه رجال و دیگر رشته های حدیث پیرو چهار نفرند. المزّی، ذهبی، عراقی و ابن حجر.

سال ۷۴۸ درگذشت.»

۱- تاریخ الاسلام: ۳/۶۳۰.

(۳۶) روایت زرندی

محمدبن یوسف زرندی این حدیث را در مناقب امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده و گوید:

۱) «از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا فرمود: علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۱)

۲) «از علی که گفت: رسول خدا به من فرمود: پنج چیز برایت از خداوند درخواست کردم، یکی را از من بازداشت و چهار چیز را درباره تو، به من عطا فرمود. از او درخواست کردم امتم را بر تو گرد آورد، از آن کراهت ورزید، و عطایم فرمود این که نخستین کسی باشم که زمین بر او می شکافد در حالی که تو همراه من هستی، پرچم حمد را بر دوش داری و پیشاپیش اولین و آخرین هستی، و به من عطا فرمود که در دنیا و آخرت برادرم باشی، و به من عطا فرمود که در بهشت، خانه تو روبروی خانه من باشد، و بعد از من ولیّ مؤمنان هستی.»(۲)

۳) «ابن عباس گفت: شنیدم رسول خدا می فرمود: من و علی نوری در برابر خداوند عزوجل بودیم، چهارده هزار سال پیش از آن که آدم علیه السلام آفریده شود. هنگامی که خداوند عزوجل آدم علیه السلام را آفرید، آن نور را در صلب او وارد فرمود، و خداوند آن را از صُلبی به صُلبی منتقل می فرمود تا این که آن را در صلب عبدالمطلب قرار داد، سپس آن را از صلب عبدالمطلب بیرون آورد و دو بخش تقسیم فرمود: بخشی در صلب عبدالله و بخشی در صلب ابوطالب.

پس علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۳)

شرح حال زرندی

حافظ ابن حجر، شرح حال او را در بزرگان قرن هشتم آورده است.(۴) و شیرازی آن را در تاریخ شیراز و دانشمندانش آورده است.

نویسنده «معجم المولفین» به نقل از این دو منبع چنین می آورد:

«محمدبن یوسف بن حسن بن محمدبن محمود بن حسن زرندی، مدنی، انصاری حنفی، شمس الدین، محدث، مسند، روایت کننده، فقیه، ناظم، در حرم رسول خدا در مدینه حدیث گفت، به

۱- نظم درر السمطین فی مناقب المصطفی و المرتضی و البتول و السبطین: ۹۸.

۲- همان: ۱۱۹.

۳- معارج الوصول الی معرفه فضل آل الرسول (مخطوط)

۴- الدرر الکامنه: ۴/۲۹۵.

شیراز رفت و درس داد و حدیث را منتشر کرد، در آنجا عهده دار قضاوت شد و همانجا درگذشت. از آثارش: بغیه المرتاح الی طلب الارباح، مولد النبی، نظم دررالسمطین فی فضائل المصطفی و المرتضی و البتول و السبطین، و معارج الوصول الی معرفه آل الرسول». تاریخ درگذشت او را سال ۷۴۷ نوشته است.»(۱)

کتاب های یاد شده از منابع مورد اعتماد حدیث در نظر متأخّران است.

(۳۷) روایت کازرونی

سعدالدین محمدبن مسعود کازرونی این حدیث را به گونه ارسال مسلم، ضمن سخنی در ستایش مولایمان امیرالمومنین علیه السلام به نقل سید شهاب الدین احمد چنین آورده است:

«استاد و امام پر سفر که همواره در عبادت خداوند متعال در ساکن و مسافرت بود، سعید الحق و الدین، محمدبن مسعودبن محمد کازرونی در کتابش «نصاب النقاب» برخی از عناوین در مدح حضرتش را آورده و در بیان آنها احادیثی بیان می دارد.

۱) نفوذ کننده در راههای حق و حقیقت؛ بیان آن: تو همراه حقی و حق با تو می باشد.

۲) گیرنده سرزمینهای ثواب و برهان آن ها: خوشا به حال کسی که از او پیروی کند.

۳) مرید راستگو در روش مناجات: عامل به آیه «فقدموا بین یدی نجواکم صدقه»(۲)

۴) پیک پیشین در حقیقت نجات: من نخستین کسی هستم که به پیامبر ایمان آورد و او را تصدیق کرد.

۵) برنده سعادت ها: او نخستین نفر از یارانم در اسلام و دارای بیشترین دانش و بزرگترین بردباری است.

۶) پایدار و استوار در شاهراه وفا: تو وفا کننده به پیمان من هستی.

۷) خویشتن دار در طریق صفا: بعد از من خواسته های مرا به مردم می رسانی.

۸) والی به ولایت: تو بعد از من ولیّ هر مؤمنی.

۹) شرافت یافته به تشریف معلوم: هر کس علی را دوست بدارد، به تحقیق مرا دوست داشته است.

۱۰) ستوده به کلامی لطیف: هر کس علی را دشنام دهد، به یقین مرا دشنام داده است.

۱- معجم المؤلفین: ۱۲/۱۲۴.

۲- سوره مبارکه مجادله، آیه ۱۲: پس قبل از نجوای خود (با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) صدقه ای بدهید.

۱۱) اولین از چهار تن: به درستی که بهشت مشتاق چهار نفر است، خوشا به حال کسی او را پیروی کند.

۱۲) نیرومند در جنگ ها تا آنجا که یارانش می گفتند: او ما را حفظ می کند و نگاه می دارد.

۱۳) بینا در ادراک ها تا آنجا که گفت: اگر پرده برداشته شود یقین من فزونی نمی یابد.

۱۴) به عنایتی ویژگی یافته: اوست پرچمدار من در روز قیامت.

۱۵) تعیین شده برای هدایت: در هیچ لشکری او را روانه نکردم جز این که فرشته ای را پیشاپیش او دیدم.

۱۶) اختصاص یافته به بخشش: منم تقسیم کننده بهشت و جهنم.

۱۷) سراپایش با حق آمیخته: خداوندا! حق را به هر سو که او چرخید بچرخان.

۱۸) مژده دهنده به مژده ای: اگر همگی مردمان زمین او را دوست می داشتند، خداوند جهنم را نمی آفرید.

۱۹) به فضیلتی بزرگ داشته شده: هر کس مولای او بودم پس علی مولای اوست.

۲۰) شاخه ای از درخت تنومند «الصابرین فی الباساء و الضراء و حین الباس».

۲۱) یگانه به یک امتیاز: ای فاطمه هیچ یک از مردم با همسرت مقایسه نمی شود.

۲۲) تکریم شده به قرب پیامبر: علی نسبت به من در جایگاه سر است.

۲۳) خدایش به عنوان ولیّ برگزید: مشمول آیه «لسان صدق علیا» بود.

پس رضوان خداوند متعال، بر او و تمامی خاندان پاکش.»(۱)

شرح حال کازرونی:

عسقلانی سعید کازرونی را ضمن بزرگان قرن هشتم شمرده و سخن ابن جرزی را چنین نقل کرده است: «سعیدالدین محدث فاضل بود، بسیار شنید، و مزّی و بنت الکمال و گروهی به او اجازه دادند. مسلسل را نقل کرد و «المولد النبوی» را به نکویی تالیف کرد. در اواخر جمادی الاخره سال ۷۵۸ درگذشت.»(۲)

برای شرح حال او بنگرید:

«کفایه المتطلع» از تاج الدین دهّان، ضمن طریق به شرح المشارق نوشته کازرونی؛ شد الازار: ۶۱_۶۴؛ معجم المؤلفین: ۱۲/۲۰.

١- توضيح الدلائل على تصحيح الفضائل (مخطوط)

٢- الدرر الكامنه فى أعيان المائه الثامنه: ۴/۲۵۶.

(۳۸) روایت سید علی همدانی

سید علی همدانی این حدیث را در کتابش (الموده فی القربی) چنین آورده است:

«از ابن عمر روایت شده که گفت: با پیامبر نماز گزاردیم. روی به ما کرد و فرمود: ای مردم، این شخص (یعنی علی) بعد از من ولیّ شما در دنیا و آخرت است، پس حرمت او را نگاه دارید.»(۱)

سید علی همدانی در چند گروه با تجلیل بسیار یاد شده، از جمله: کتاب های بزرگان صوفیه، مانند نفحات الانس من حضرات القدس نوشته عبدالرحمن جامی؛ کتاب های نوشته شده درباره فقهای حنفی مانند کتاب اعلام الاخبار من فقهاء، مذهب النعمان المختار نوشته کفوی؛ و در کتاب های اجازه ها و اسنادها مانند السمط المجید تالیف قشاشی و الانتباه نوشته عبدالرحیم دهلوی.

(۳۹) روایت سید شهاب الدین احمد

سید شهاب الدین احمد این حدیث را از بسیاری از بزرگان حدیث که آن را نقل کرده اند، روایت نموده است و گوید:

«باب پنجم: در این که پیامبر از اوست و او از پیامبر است، به رغم هر انکار کننده گمراه و نادان کودن:

۱) از عمران بن حصین: رسول خدا فرمود: علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

طبری آن را روایت کرده و گوید: آن را احمد و ترمذی آورده اند. ترمذی گوید: نیکوی ناشناخته است. أبوحاتم نیز نقل کرده و زرندی روایت نموده است.»

۲) «از عمران بن حصین: رسول خدا لشکری به فرماندهی علی بن ابیطالب فرستاد. علی با لشکر رفت و کنیزی برگرفت، آن را بر او ناپسند داشتند. چهار نفر از اصحاب پیامبر هم پیمان شدند - تا آنجا که گوید - رسول خدا در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد، به سوی او آمد و فرمود:

از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من

۱- الموده فی القربی. بنگرید: ینابیع الموده: ۳۰۶.

از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

آن را در جامع الاصول روایت کرده و گوید: ترمذی آن را آورده و طبری از گفته او آن را روایت کرده و گوید: آن را احمد و ترمذی آورده اند که ترمذی گوید: حدیثی نیکو است و ابوحاتم نیز نقل کرده است.»

۳) «بریده علی را دشمن می دانست. پیامبر به او فرمود: علی را دشمن می داری؟ گفت: آری! فرمود: او را دشمن مدار. و اگر دوستش می داشتی، بیشتر دوست بدار. بریده گفت: بعد از رسول خدا کسی را چون علی به دوستی و در روایتی است که پیامبر به او فرمود: علی را دشنام مده، که او از من است و من از او هستم و او ولیّ شما بعد از من است.

طبری آن را روایت کرده و گوید: احمد آن را آورده است.

۴) از عبایه از علی که گفت: پیامبر فرمود: علی دَیْن مرا می پردازد، و قرارهای مرا به انجام می رساند و نیکوترین کسی است از خانواده ام که پس از خودم به جانشینی می گمارم. آن را زرندی روایت کرد.»

۵) از عمروبن میمون که گفت: نزد ابن عباس نشسته بودم که یک گروه هفت نفره نزد او آمدند و گفتند: ای ابن عباس، یا با ما می آیی یا ما با شما خلوت کنیم و تنها باشیم. ابن عباس گفت: با شما می آیم، و آن روز چشمان سالم داشت، قبل از آن که نابینا شود. آنان گرد هم آمدند و با هم گفت وگو می کردند که نمی دانم چه گفتند. بعد از آن بازگشت، در حالی که لباسش را می تکاند و می گفت: أف، تف، آن ها به مردی ناسزا گفتند که در ده صفت یگانه شده است. [تا آخر حدیث که قبلاً آوردیم. حدیث را صالحانی با اسنادش به حافظ امام ابویعلی موصلی با اسنادش روایت کرده و گوید: این حدیث حَسَن متین است. طبری آن را روایت کرد و گفت: احمد در مسند و ابوالقاسم هم در دو کتابش: الموافقات، الاربعین الطوال نسائی به طور کامل آن را آورده اند. هم بخشی از آن را نقل کرده است.»(۱)

شرح حال شهاب أحمد

شهاب الدین احمدبن جلال الدین عبدالله حسینی ایجی شافعی، از بزرگان قرن نهم، حافظ سخاوی در کتابش (الضوء اللامع) از او یاد کرده است.(۲)

کاشانه او، کاشانه فقه حدیث و تصوف بود. اصل و ریشه اش از مکران بود و پدرش به سال

۱- توضیح الدلائل علی تصحیح الفضائل؛ بخش دوم، باب ۲۵ و ۲۷.
۲- الضوء الامع لأهل القرن التاسع: ۱/۶۳۷.

۸۴۰ در گذشت.

کتابش (توضیح الدلائل) در فضایل امیرالمومنین علیه السلام، بخشی از کتاب بزرگ اوست در فضائل خلفاء که تا به حال دستنویس مانده و چاپ نشده است.

(۴۰) روایت ابن حجر عسقلانی

شهاب الدین ابن حجر عسقلانی، حدیث را ضمن حدیث های برگزیده ضمن شرح حال امام علیه السلام در کتابش (الاصابه) روایت کرده است:

۱) «ترمذی با اسنادی قوی ضمن داستانی از عمران بن حصین آن را نقل کرده و گوید: رسول خدا فرمود: از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از علی هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»

۲) «احمد و نسائی به وسیله عمروبن میمون آن را نقل کرده و گوید: در حالی که نزد ابن عباس نشسته بودم - تا آخر حدیث که قبلاً نقل شد.»(۱)

۳) ابن حجر در کتاب خود (فتح الباری) در شرح حدیث بریده که بخاری آن را ناتمام آورده است، گوید:

«احمد نیز این حدیث را از طریق اجلح الکندی به طور کامل از عبد الله بن بریده به تفصیل نقل کرده و در پایانش افزوده است: علی را دشنام مده، که او از من است و من از او هستم و او ولیّ شما بعد از من است.

۴) احمد و نسائی از طریق سعدبن عبیده از عبدالله بن بریده حدیث را به طور مختصر نقل کرده که در پایانش آمده است: در این هنگام چهره پیامبر سرخ شد و می فرمود: هر کس من ولیّ او هستم، علی ولیّ اوست. حاکم از این وجه آن را نقل کرده و داستان کنیز به گونه روایت عبدالجلیل در آن آمده است.

بعضی از این نقل ها بعضی دیگر را تقویت می کند.»(۲)

۵) ابن حجر گوید: بریده گفت: رسول خدا ما را در لشکری به فرماندهی علی فرستاد. هنگامی که خدمتشان بازگشتیم، فرمود: فرمانده خود را چگونه دیدید؟ یا من یا دیگری از او شکایت کرد. سرم را بلند کردم، در حالی که مرد سربزیری بودم. دیدم چهره پیامبر سرخ شده و می فرماید: هر کس

۱- الاصابه فی تمییز الصحابه: ۲/۲۷۱.

۲- فتح الباری فی شرح البخاری ۸/۵۴ کتاب المغازی.

من مولای او هستم علی مولای اوست.»(۱)

پوشیده نیست که حکم شرح های بخاری در نظر دهلوی - آن گونه که در کتابش (بستان المحدثین) آمده - حکم متن صحیح بخاری است که قریب به اتفاق بزرگانشان آن را بعد از قرآن، صحیح ترین کتاب می دانند. بنابراین طبق آنچه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری (مشهورترین شرح بخاری) آورده، حدیثی است مقطوع الصدور از رسول خدا.

شرح حال ابن حجر عسقلانی

ابن حجر عسقلانی، «حافظ علی الاطلاق» و در تمام رشته ها «شیخ الاسلام» است. درباره او بنگرید: الضوء اللامع: ۲/۳۶؛ ذیل تذکره الحفاظ، از سیوطی: ۳۸۰؛ حسن المحاضره: ۱/۳۶۳؛ شذرات الذهب: ۷/۲۷۰؛ طبقات الحفاظ: ۵۵۲ که فشرده کلامش چنین است:

«شیخ الاسلام و امام حافظان در دوران خودش، حافظ سرزمین مصر بلکه به طور مطلق حافظ دنیا، قاضی القضاه....»

در بعضی جلدهای این کتاب نیز شرح حال او را به تفصیل آورده ایم.

(۴۱) روایت حسین بن معین میبدی

حسین بن معین الدین یزدی میبدی، این حدیث را در کتاب خود (الفواتح) از ترمذی از عمران بن حصین به این لفظ روایت کرده است.: «از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مومن و مومنه بعد از من است.»(۲)

شرح حال میبدی

نویسنده حبیب السیر، قاضی میبدی را ستوده که از بزرگان - بلکه بزرگترین - دانشمند عراق است و قاضی سرزمین یزد بود. از نوشته هایش شرح دیوان امیر المؤمنین است که دانش بسیاری در آن می باشد.

نویسنده کتاب أعلام الاخبار در بعضی شرح حال ها و فایده ها بر او اعتماد کرده است.

حاجی خلیفه در کشف الظنون، درباره کتاب الفواتح گوید: «دیوان علی بن ابیطالب رضی الله

۱- المطالب العالیه: ۴/۵۹ شماره ۶۳۵۹.

۲- الفواتح ـ شرح دیوان علی ـ الفاتحه السابعه فی فضائله.

عنه که حسین بن معین الدین یزدی متوفای سال ۸۷۰ آن را شرح کرده است.»

شرح حال او در کتاب معجم المولفین: ۴/۶۳ نیز آمده است.

(۴۲) روایت جلال سیوطی

جلال الدین سیوطی با نقل های متعددی این حدیث را روایت کرده است، از جمله به نقل از ترمذی و حاکم: «از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم و او ولی هر مؤمن بعد از من می باشد. از عمران بن حصین.»(۱)

سیوطی، آن را از ابن ابی شیبه آورده، همراه با کلامش که آن را صحیح دانسته است.(۲)

هم چنین آن را در کتاب جمع الجوامع روایت کرده و کاملاً صحت آن را آشکارا یاد می کند.(۳)

شرح حال سیوطی

شرح حال جلال سیوطی را در یکی از جلدهای پیشین آورده ایم. در مورد شرح حال او بنگرید:

البدر الطالع: ۱/۳۲۸؛ الضوء اللامع: ۴/۶۵؛ النور السافر: ۵۴؛ شذرات الذهب: ۸/۵۱؛ حسن المحاضره: ۱/۱۸۸ شرح حال مفصلی است که سیوطی خود آن را نوشته است.

(۴۳) روایت قسطلانی

شهاب الدین قسطلانی حدیث ولایت را در ضمن شرح روایت به نقل بخاری آورده است.

«(گفت مرا حدیث کرد محمدبن بشار(۴)) بندار عبدی (گفت ما را حدیث کرد روح بن عباده) با ضم عین و تخفیف موحده، قیسی أبومحمد بصری (ا زعلی بن سوید بن منجوف) با فتح میم و سکون نون و ضم جیم که بعد از واو ساکنه حرف فاء می آید، سدوسی بصری (از عبدالله بن بریده از پدرش بریده) ابن الخصیب ـ به ضمّ فاء و فتح صاد و مهمله آخرش موحده تصغیر شده، اسلمی (رضی الله عنه) که همانا (گفت: پیامبر صلی الله علیه و سلم خالد را برای دریافت خمس فرستاد) یعنی خمس غنیمت، بریده گفت: (من علی را دشمن می داشتم) رضی الله عنه چون دید از

۱- جمع الجوامع

۲- القول الجلی فی مناقب علی: ۶۰

۳- جمع الجوامع

۴- مطالب داخل کمانک، عبارات بخاری و بیرون آن توضیحات قسطلانی است (ویراستار).

غنیمت ها کنیزی برگرفت (در حالی که غسل کرده بود) گمان برد که او را به غنیمت گرفته و با او همبستر شده است.

اسماعیلی به طرقی از روح بن عباده آورده که: علی را به سوی خالد فرستاد تا خمس را تقسیم کند. و در روایتی از اوست: تا غنیمت ها را تقسیم کند، علی از آن ها برای خود زن اسیر یعنی کنیزی را برگزید، سپس صبح کرد در حالی که آب از سرش می چکید.

(به خالد گفتم: آیا به این توجه نمی کنی؟)یعنی به علی!

(هنگامی که خدمت پیامبر صلی الله علیه و سلم آمدیم آن را بازگو کردم) چیزی را که از علی ـ رضی الله عنه ـ دیدم (برای ایشان) علیه الصلوه و السلام گفتم: (فرمود:ای بریده آیا علی را دشمن می داری؟ گفتم آری فرمود: او را دشمن مدار)

احمد به نقل عبدالجلیل از عبدالله بن بریده از پدرش، افزوده است: اگر او را دوست می داشتی، دوستیت را به او افزون کن.

و همچنین از اوست از طریق اجلح کندی از عبدالله بن بریده که پیامبر فرمود: علی را دشنام مده، که او از من است و من از او هستم و او ولیّ شما بعد از من است.

(به درستی که از خمس بیش از این برای اوست.)

حافظ أبوذر گوید: او علی را دشمن داشت، چون دید از غنیمت ها کنیزی برگرفته، پس گمان برد که او را به غنیمت گرفته است.

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را آگاه کرد که کمتر از حقش گرفته است، او را به دوستی برگرفت. عبدالجلیل می افزاید که بریده گفت: در میان مردم کسی دوست داشتنی تر از علی نزد من نبود.

و شاید که کنیز باکره و نابالغ بوده است و اجتهاد بریده رضی الله عنه به عدم استبراء رسیده باشد.

و در آن است جواز برگزیدن بر دختر پیامبر صلی الله علیه و سلم، بر خلاف ازدواج با دیگری.»(۱)

مؤلف گوید: حدیث ولایت را قسطلانی در شرح بخاری آورده است. شرحهای بخاری در نظر دهلوی - همان گونه که در کتابش (بستان المحدثین) آمده است - در جهت ثبوت و قطعیت صدور در حد خود بخاری است.

۱- ارشاد الساری فی شرح البخاری: ۶/۴۲۱.

شرح حال قسطلانی

قسطلانی در میان حافظان بزرگ، پیشتاز است.

۱_ شعرانی گوید: «از جمله آنان استادمان امام محدث، استاد شهاب الدین قسطلانی شرح کننده بخاری عالم صالح محدث، مقرب و از اهل انصاف بود. هر کس از روی غفلت یا اشتباه او را به خطا نسبت می داد بر محبت و بزرگداشت خود نسبت به او می افزود... از پارساترین مردم در دنیا بود... در ماه ربیع الاول سال حدود ۹۲۰ درگذشت، و در مدرسه عینیه نزدیک مسجد الازهر دفن شد.»(۱)

۲_ عیدروس یمنی گوید: علامه حافظ... سخاوی در کتابش الضوء اللامع او را یاد کرده است... و پس از آن مقامش بالا رفت، در قلم و سخنش نیکبختی ارزانی شد، کتاب های پذیرفته شده ای نوشت که در زمان حیاتش به هر گوشه بردند. از مهمترین آن ها شرحش بر صحیح بخاری است در ده جلد کتاب بزرگ که شاید بهترین، جامعترین و خلاصه ترین شرح باشد. کتاب دیگرش: «المواهب اللدنیه بالمنح المحمدیه» کتابی ارزشمند، بسیار موثر سودمند است در زمینه خودش بی نظیر می باشد و نقل می شود که حافظ سیوطی از او چشم می پوشید. و گمان می برد که از کتاب هایش بهره می گیرد. ولی نقل از آن را بازگو نمی کند.. استاد جارالله بن مخلد حکایت کرد که: استاد قصد داشت آنچه در خاطر جلال سیوطی است، از بین ببرد. لذا از قاهره روضه پیاده رفت، در حالی که جلال سیوطی برای گوشه گیری از مردم در روضه بود. نویسنده شرح حال به در خانه سیوطی رسید و در زد. به او گفت: کیستی؟ گفت من قسطلانی هستم، با پا و سر برهنه پیش تو آمدم تا نظرت نسبت به من نیکو شود. به او گفت: نظرم نسبت به تو نیکو شد و در را بر او باز نکرد و با او روبرو نشد.

به هر حال، او امام، حافظ دقیق جلیل القدر بود. بیان و قلم نیکو داشت. اشاره های لطیف و عبارتهای رسا، گردآوری و تالیف نیکو، ترتیب و تنظیم ظریف داشت. او زینت و برگزیده مردم زمان خویش بود. غرض ورزی معاصرانش نسبت به او، باعث نکوهش و عیبجویی از او نمی شد و همواره بزرگان در هر دوران اینگونه هستند.»(۲)

۳_ دهلوی در کتابش (بستان المحدثین) نوشته های مربوط به شرح حال او را آورده، از جمله جریانی که میان قسطلانی و سیوطی بود، آنگاه گوید: کاری که قسطلانی کرده یک نوع خیانت و حق پوشی است. البته دهلوی خودش در همان کتابش (بستان المحدثین) مطالبی از کتاب های مختلف

۱- لواقح الانوار فی طبقات الساده الاخیار _ بخش سوم، باب اول.

۲- النور السافر عن أخبار القرن العاشر: ۱۱۳.

به واسطه کتاب مقالید الأسانید نقل می کند، بدون این که این واسطه را نام ببرد که البته بر هیچ پژوهشگری پوشیده نمی ماند!!

شرح حال او در این کتاب ها نیز آمده است:

الضوء اللامع: ۲/۱۰۳؛ الکواکب السائره: ۱/۱۲۶؛ شذرات الذهب: ۸/۱۲۱؛ البدر الطالع: ۱/۱۰۲.

(۴۴) روایت عبدالوهاب بخاری مفسّر

حاج عبدالوهاب بن محمد رفیع نویسنده تفسیر الانوری متوفای سال ۹۳۲ در تفسیر آیه «قل لا اسالکم علیه اجراً الا الموده فی القربی»(۱) این حدیث را روایت کرده و گوید:

«بدان که این آیه برای بیان وجوب دوست داشتن اهل بیت بر تمامی مسلمانان تا روز قیامت است. خداوند بر محمد و اهل بیتش درود فرستد. روایت شده که وقتی این آیه نازل شد، پرسیدند: ای رسول خدا! خویشاوندان شما که دوستی آنان بر ما واجب شده، چه کسانی هستند؟ فرمود علی و فاطمه و دو پسرشان». آنگاه خلاصه ای از منقبت های اهل البیت علیهم السلام را آورده و گوید:

«از عمران بن حصین روایت شده که گفت: رسول خدا فرمود: علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است. نویسنده الفردوس آن را روایت کرد»

بعد از آن حدیث های دیگری در فضایل امام علیه السلام آورده و گوید:

«بدان که این حدیث ها از رسول خدا درباره علی ــ رضی الله عنه ــ وارد شده است. و برتری علی افزوده نشد جز به ازدواج فاطمه دختر سید المرسلین با او، و فاطمه با او ازدواج نکرد جز این که شایستگی او را داشت، رضی الله عنها.»

شرح حال حاج عبدالوهاب بخاری

عبدالحق دهلوی در کتابش (أخیار الاخبار) شرح حال او را آورده و خود او و تفسیرش را ستوده و برای او و کتابش کرامت هایی ذکر کرده است...(۲)

۱- سوره شوری، آیه ۲۳.

۲- أخبار الاخیار: ۲۰۶.

(۴۵) روایت شامی صاحب سیره

محمـدبن یوسف صالحی شامی حـدیث را در سیره اش روایت کرده و گوید:«امام احمد، بخاری، اسـماعیلی و نسائی از بریده بن حصیب روایت کرده اند که گفت: اسیرانی به دست آوردیم. خالد به رسول خدا نوشت: کسی برایمان بفرست که خمس آن را جـدا کنـد. در میـان اسـیران، کنیزی از بهـترین اسـیران بود. رسول خـدا علی را به سوی خالـد فرسـتاد تـا خمس را از او دریـافت کنـد، و در روایتی است که برای تقسـیم غنیمت ها. علی آن ها را دریافت کرد و خمس را جـدا نمود و تقسـیم کرد، آنگاه کنیزی را برگزیـد. صـبح کرد در حالی که شب غسل نموده بود. من علی را دشـمن می داشـتم و هیـچ کسـی را آنچنان دشـمن نمی داشتم، و مردی از قریش را دوست داشتم تنها برای این که علی را دشمن می داشت. به خالد گفتم: آیا این کارها را نمی بینی؟ و در روایـتی: گفتـم ای ابـوالحسن! ایـن چیسـت؟ گفت: آیـا نمی بینی که کنیز در خمس قرار گرفت، سپس در خاندان محمد در آمد سپس در خاندان علی؟ پس با او در آمیختم.

هنگـامی که خـدمت رسول خـدا رسـیدیم، جریان را بر ایشان بازگو کردم و در روایتی: خالـد آن را برای رسول خـدا نوشت. گفتم: مرا بفرست. مرا فرسـتاد. در حـالی که نـامه را می خوانـد، می گفتم: راست می گویـد. ناگهان پیامبر در حالی که چهره اش سـرخ شده بود، فرمود: هر کسـی من ولیّ او هسـتم، علی ولیّ اوست. سپس فرمود: ای بریده! آیا علی را دشمن می داری؟ گفتم: آری. فرمود: او را دشمن مدار، که در خمس برایش بیش از آن است.

و در روایتی است: سوگند به کسـی که جانم در دست اوست، سهم خاندان علی در خمس برتر از یک کنیز است. و اگر او را دوست می داشتی بیشتر دوستش بدار.

و در روایتی دیگر است: علی را دشنام مده که او از من است و من از او هستم، و او ولیّ شماست بعد از من.

بریده گفت: از آن پس، کسی از مردم را به اندازه علی دوست نداشتم.»(۱)

شرح حال صالحی شامی

محمدبن یوسف صالحی شامی از دانشمندان پژوهشگر مورد اعتماد مشهور اهل سنت است.

۱ـ شعرانی گوید: «از جمله آنان برادر صالح دانشمند، پارسا و در آویخته به سنت محمدی،

۱- سبل الهدی والرشاد فی سیره خیرالعباد: ۶/۲۳۵ـ۲۳۶

شیخ محمد شامی، ساکن زمین برقوقیه، رضی الله عنه. دانشمندی صالح، کاردان در دانش ها بود. سیره مشهور خود را با گردآوری از هزار کتاب تالیف کرد که مردم به نسخه برداری از آن روی آوردند، و او در تألیف آن روش بی سابقه ای پیمود. از والیان و همدستانشان چیزی نمی پذیرفت و از غذاهاشان نمی خورد...»(۱)

۲ـ خفاجی گوید: «از جمله کسانی که ادبیات و شعر را از آنها فراگرفتم، استادمان علامه احمد علقمی و علامه محمد صالحی شامی است.»(۲)

۳ـ ابن حجر مکی او را چنین توصیف می کند: «امام، علامه، صالح، بسیار فهمیده، مورد اعتماد، آگاه، حافظ متتبع محمد شامی دمشقی، مصری»(۳)

سیره شامی

کتابش (سبل الهدی و الرشاد) معروف به السیره الشامیه از مهمترین کتاب های اهل سنت در سیره است. خواندیم که آن را از هزار کتاب گرد آورد. نویسنده کشف الظنون گوید: «بهترین و گسترده ترین کتاب متاخران در سیره نبوی است. و در آن فایده های بسیار شگفت انگیزی آورده است.»(۴)

احمدبن زینی دحلان، آن را از منابع کتاب خود (السیره النبویه) به شمار آورده است و گوید: «این کتاب ها، صحیح ترین کتاب های تألیف شده در این زمینه است.»(۵)

(۴۶) روایت ابن حجر مکی و صحیح دانستن آن

این حدیث را شهاب الدین احمدبن حجر مکی روایت کرده و با صراحت کامل، حکم به صحیح بودنش در کتاب خود. المنح المکیه شرح القصیده الهمزیه) می کند، از جمله در شرح این بیت:

«علی صنوالنبی و من دین فؤادی وداده و الولاء»

گوید: «این وداد، در جهت عمل به حدیث صحیحِ رسیده از پیامبر است: پروردگارا یاری کن هر کسی که او را یاری کرد و دشمن بدار هر کس که با او دشمنی کرد. علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»

۱- لواقح الانوار بخش سوم، باب اول.

۲- ریحانه الالباء: ۰۱/۲۷.

۳- الخیرات الحسان.

۴- کشف الظنون :۲/۹۷۸.

۵- السیره الدحلانیه ـ مقدمه: ۱/۷.

شرح حال ابن حجر مکی

ابن حجر مکی از بزرگان با اعتبار مثبت و استوار نزد اهل سنت است.

۱ـ شعرانی گوید: «از جمله آنان استاد امام، علامه، پژوهشگر، صالح، پارسا، زاهد، فروتن، پرهیزکار، استاد شهاب الدین ابن حجر ساکن حرم مکه است. دانش را از مشایخ اسلام در مصر آموخت و به او اجازه فتوا و تدریس دادند. در مسجد الازهر و حجاز فتوا داد و مردمانی از آن بهره مند شدند... و اینک مفتی حجاز است، که همگی براساس گفته او حکم صادر می کنند.»(۱)

۲ـ خفاجی گوید: «علامه شهاب الدین احمدبن حجر هیثمی، ساکن مکه که خداوند آن را شرافت دهد، علامه دهر به ویژه در دیار حجاز. اگر جامه های فضیلت گسترده شود، او نقش نقش جامه است. چه بسیارند افراد با فضیلتی که پیرامون کعبه اش حج گزاردند، و بزرگان تقاضا متوجه قبله او شده اند. اگر از فقه و حدیث سخن گوید، گوش ها در گذشته و حال مانند خبرهای او را نشنیده است...»(۲)

۳ـ عیدروس یمنی گوید: «شیخ امام، شیخ الاسلام، حلقه پایانی اهل فتوا و تدریس، انتشار دهنده دانش های امام محمدبن ادریس، شهاب الدین... در دانش فقه دریایی بود و پژوهش او را گستاخی تیره نمی کرد و او امام حرمین بود، همان گونه که عرفا بر این امر اجماع نمودند و اشاره انگشت مردم به سوی او بود. امامی که پیشوایان به او اقتدا کردند، و در سرزمین حجاز امّتی شد... در دانشهای بسیاری سرآمد شد، مانند تفسیر، حدیث، علم کلام، اصول فقه، فروع فقه، واجبات، حساب، صرف و نحو، معانی، بیان، منطق، تصوف...»(۳)

۴ـ شرقاوی گوید: «علامه پژوهشگر، پارسا، فروتن، زاهد و نرم خو، شهاب الدین ابن حجر، ساکن مکه شریف. او دانش را از گروهی مشایخ اسلام در مصر فرا گرفت که به او اجازه فتوا و تدریس دادند. درس داد و در مسجد الازهر و حجاز فتوا داد و مردم بسیاری از او بهره بردند و کتاب های سودمندی در فقه و اصول نوشت.»(۴)

بدین ترتیب با اِسنادهای خود، کتاب های ابن حجر مکی را روایت کرده اند و بر آن ها اعتماد کرده و در نوشته هایشان از آن ها نقل نموده اند. در بحث های خویش به اندیشه های او استناد کرده اند که نیازی به نقل چیزی از آن ها نیست، آن هم پس از این که مطلب، ثابت و روشن شده است.

۱- لواقح الانوار بخش سوم، باب اول.

۲- ریحانه الالباء: ۱/۴۳۵.

۳- النور السافر فی أعیان القرن العاشر: ۲۸۷.

۴- التحفه البهیه فی طبقات الشافعیه.

(۴۷) روایت علی متقی هندی

این حـدیث را علی بن حسـام الـدین متقی هنـدی به طرق مختلف در کتاب خود (کنز العمال) روایت کرده، کتابی که در آن، کتاب سیوطی (جمع الجوامع) را مرتب نموده است. در آن آمده است:

۱) «از علی چه می خواهیـد؟ از علی چه می خواهیـد؟ از علی چه می خواهیـد؟ علی از من است و من از او هسـتم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است. از عمران بن حصین.»(۱)

۲) «علی را رهـا کنیـد، علی را رهـا کنیـد، علی را رهـا کنیـد، علی از من است و من از او هسـتم و او ولیّ هر مؤمن پس از من است. از عمران بن حصین.»(۲)

۳) «ای بریـده! علی ولیّ شـما بعـد از من است، پس علی را دوست بـدار، که او آنچه را فرمـان داده می شـود انجـام می دهـد. دیلمی از علی.»(۳)

در کتاب منتخب کنز العمال در بخش فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام چنین روایت می کند:

۴) «از علی چه می خواهیـد؟ از علی چه می خواهیـد؟ از علی چه می خواهیـد؟ علی از من است و من از او هسـتم و او ولی هر مؤمن بعد از من است. از عمران بن حصین.»(۴)

۵) «ای علی! از خداونـد پنج چیز برای تو تقاضا کردم، یکی را از من بازداشت و چهارتای آن را عطا فرمود. از خداوند تقاضـا کردم که امتم را گرد تو جمع کنـد، آن را از من بـازداشت، و به من عطا فرمود: نخستین کسـی باشم که روز قیامت زمین بر او می شکافد و تو با من هستی و پرچم حمد با تو است و آن را پیشاپیش من در دست داری و از اولین و آخرین جلوتر هستی، و به من عطا فرمود که تو ولیّ مؤمنان پس از من هستی. خطیب و رافعی از علی.»(۵)

شرح حال متقی هندی

متقی هندی در فقه و حدیث، از علمای بزرگ اهل سـنت در هند است تا آنجا که کتاب های مستقل در شـرح حال او نوشـته اند. در شرح حال او بنگرید:

النور السافر: ۳۱۴؛ سبحه المرجان: ۴۳؛ شذرات الذهب: ۸/۳۷۹؛ نزهه الخواطر: ۴/۲۳۴.

۱- کنز العمال: ۱۱/۵۹۹ رقم: ۳۲۸۸۳.

۲- همان کتاب: ۱۱/۶۰۸ رقم ۳۲۹۴۰.

۳- همان کتاب: ۱۱/۶۱۲ رقم ۳۲۹۶۳.

۴- منتخب کنز العمال: حاشیه مسند احمد: ۵/۳۰، ۳۵.

۵- کنز العمال: ۱۱/۶۲۵ شماره ۳۳۰۴۷.

(۴۸) روایت عید روس یمنی

این حدیث را شیخ بن عبدالله بن شیخ بن عبدالله عیدروس یمنی چنین روایت کرده است:

«ترمذی و حاکم از عمران بن حصین نقل کرده اند که رسول خدا فرمود: از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۱)

شرح حال عیدروس

عبدالقادر بن شیخ بن عبدالله شرح حال او را چنین آورده است: «در شب شنبه بیست و پنجم رمضان سال [نهصد و] نود، استاد بزرگ و دانشمند مشهور، قطب عارف به خداوند، شیخ بن عبدالله عیدروس در احمد آباد در گذشت. و در حیاط خانه اش دفن شد و گنبد بزرگی بر قبرش نهادند. تولد او سال ۹۱۹ در تریم بود. فضلای همه سرزمین ها در رثای او بسیار گفته اند و من کسی را نیافته ام که به این اندازه مورد ستایش قرار گرفته باشد.

او ۳۲ سال در هند اقامت کرد، چون سال ۹۵۸ وارد آن شد.

او مانند نامش استاد بود، همانگونه که بعضی از نیکان در توصیف او گفته اند. و سپاس خداوند را، بنابر اتفاق عرفای زمانش، استاد دوران خویش بود. از استاد بزرگ و دانشمند مشهور ابوبکر بن سالم باعلوی روایت شده که می گفت: کسی از خاندان با علوی از اولین و آخرینشان، همانند او پدید نیامده است. همین گونه از علامه عبدالله بن عبدالرحمن مشهور به نحوی با علوی روایت شده و افزوده است: به خداوند سوگند که او چیزی جز آیت حق در این دوران نیست، و بی مانند است.

از اساتید او هستند: شیخ الاسلام حافظ شهاب الدین ابن حجر هیثمی مصری، و فقیه صالح علامه عبدالله بن احمد با قشیر حضرمی که از هر دو تن اجازه دارد، ضمن گروه بی شمار دیگری و با علامه ربیع در زبید ملاقات کرده است.

کتابهایی که بر او خوانده اند، بسیار زیاد است. از نوشته هایش: العقد النبوی و السّر المصطفوی، الفوز و البشری و دو شرح بر قصیده تحفه المرید.

منقبت ها و کرامت های او در اینجا نمی گنجد و دانشمندانی چند به طور جداگانه درباره اش نوشته اند...»(۲)

۱- القعد النبوی و السر المصطفوی _ (مخطوط)

۲- النور السافر: ۳۲۷.(بطور خلاصه)

(۴۹) روایت میرزا مخدوم نویسنده «النواقض»

این حدیث را عباس مشهور به میرزا مخدوم بن معین الدین در کتابش (النواقض) از ترمذی از عمران بن حصین روایت کرده که گفت: رسول خدا لشکری فرستاد و علی بن ابیطالب را فرمانده آن کرد. علی با لشکر حرکت کرد و کنیزی برگرفت ،از او عیب جویی کردند و چهار نفر پیمان بستند [تا آخر، مطابق آنچه نقل شد]»(۱)

کتاب النواقض

کتاب النواقض از مشهورترین کتابهای اهل سنت در ردّ بر امامیه است. حاجی خلیفه در کشف الظنون درباره اش می نویسد: «نواقض علی الروافض، از شریف میرزا مخدوم بن میر عبدالباقی از فرزندان سید شریف گرگانی، متوفای حدود سال ۹۵۵ در مکه شریف است. در آن پوچی و زشتیِ مذهب رافضی ها را آورده است.»(۲)

برخی از کسانی که بعد از او آمده اند، از آن برگرفته اند و به روش او نوشته اند، مانند برزنجی در کتاب نواقض الروافض و سهارنپوری در کتاب مرافض الروافض. کتاب برزنجی، به نوشته او در مقدمه اش خلاصه ای از النواقض است. مرادی شرح حال برزنجی را در کتاب سلك الدرر آورده و در پایانش گوید: «او یکی از دانشمندان در علم و عمل است. وفاتش در آغاز محرم سال ۱۱۰۳ بود و در مدینه به خاك سپرده شد.»(۳)

(۵۰) روایت وصّابی یمنی

این حدیث را ابراهیم بن عبدالله وصّابی یمنی با نقل های متعددی از محدّثان بزرگ روایت کرده در بابی با عنوان «الباب العاشر فی ما جاء من الاخبار بأنّه ولیّ کلّ مؤمن بعد النبی صلی الله علیه و سلم، و قول النبی صلی الله علیه و سلم: من کنت مولاه فعلی مولاه، و أنه لا یجوز إلاّ من کان معه براءه بولایه علی، مع فضائل متفرقه خصه الله تعالی بها، رضی الله تعالی عنه» گوید:

۱) «از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا لشکری فرستاد، و علی را فرمانده آن کرد. علی با لشکر حرکت کرد، کنیزی از اسیران را برگرفت. این کار او را زشت دانستند. چهار نفر از یاران

۱- النواقض، فصل ۱، فرع ۲.

۲- کشف الظنون.

۳- سلك الدرر فی أعیان القرن الثانی عشر: ۳/۶۵_۶۶.

رسول خدا هم پیمان شدند و گفتند: هنگامی که رسول خدا را ملاقات کردیم، ایشان را از آنچه علی انجام داد، آگاه می کنیم. رسم مسلمانان چنین بود، که وقتی باز می گشتند، با رسول خدا آغاز می کردند و بر ایشان سلام می کردند، سپس به سوی خانه هایشان می رفتند.

هنگامی که لشکر بازگشت، به رسول خدا صلی الله علیه و سلم سلام کردند. یکی از چهار نفر ایستاد و گفت: ای رسول خدا! آیا نمی بینید که علی چنین و چنان کرد؟ پیامبر از او روی برگرداند. سپس دومی ایستاد و همان سخن را گفت ،از او روی برگرداند. سومی نیز به پا خاست و سخنان آن دو را بازگو کرد، از او روی گرداند. سپس چهارمی بلند شد و سخنی مانند آنچه گفتند تکرار کرد.

رسول خدا به سویش آمد، در حالی که خشم در چهره شان دیده می شد و سه مرتبه فرمود: از علی چه می خواهید؟ علی از من است، و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

ترمذی در سنن، ابن حبان در صحیحش و امام احمد در مسندش آن را نقل کرده اند. احمد گوید: رسول خدا به سوی چهارمی آمد، در حالی که چهره اش متغیر شده بود. و فرمود: علی را رها کنید. علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»

۲) از بریده بن حصیب روایت کرده و گوید:

«از بریده در روایت دیگری است که: خالدبن ولید گفت: ای بریده این خبر را غنیمت بدار و پیامبر را از آنچه علی انجام داده است آگاه کن.

آمدم و وارد مسجد شدم، در حالی که رسول خدا در خانه ای بود. تعدادی از یارانشان که بر در ایستاده بودند، گفتند: ای بریده چه خبر؟ گفتم: خیر، خداوند مسلمانان را به پیروزی رساند. گفتند: برای چه بازگشتی؟ گفتم: کنیزی که علی از خمس آن را برگرفت، آمدم تا پیامبر را با خبر کنم.

گفتند: به پیامبر خبر بده، علی از چشم ایشان می افتد. پیامبر این گفتگو را می شنید. خشمگین بیرون آمد و فرمود: این مردم چه فکر می کنند که از علی عیب جویی می کنند؟ هر کس علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است، و هر کس از علی جدا شود، از من جدا شده است. علی از من است و من از او هستم، از سرشت من آفریده شد، و من از سرشت ابراهیم آفریده شده ام، و من از ابراهیم برترم. خاندانی که به هم پیوسته اند و خدا شنوا و داناست.

ای بریده،، مگر نمی دانی که حقّ علی بیش از کنیزی است که گرفته است، و او ولیّ شما بعد از من است.

ابن جریر در تهذیب الاثار و ابن أسبوع اندلسی در الشفاء آن را نقل کرده اند.»

۳) «نیز بریده گفت: رسول خدا به من فرمود:ای بریده! علی ولیّ شـما بعد از من است، پس علی را دوست بدار، او آنچه فرمان داده می شود، انجام می دهد.

دیلمی آن را در مسند الفردوس نقل کرد.»

۴) «و از عمران بن حصین است که گفت: شنیدم رسول خدا می فرمود: علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

أبو داود طیالسی در مسندش، و حسن بن سفیان در فوائدش، و أبونعیم در فضائل الصحابه آن را نقل کرده اند.»

۵) «بریده گفت: رسول خدا فرمود: علی را رها کنید ــ سه بار ــ علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است. امام احمد در مسندش آن را نقل کرده است»

۶) «از ابن عباس است که رسول خدا به بریده فرمود: علی ولیّ شما بعد از من است، پس علی را دوست بدار و او آنچه را فرمان داده می شود انجام می دهد. حاکم در المستدرک و ضیاء در المختاره آن را نقل کرده اند.»

۷) «و از ابوذر غفاری است که گفت: رسول خدا فرمود: علی از من است و من از علی هستم، ولیّ هر مؤمن بعد از من است، دوست داشتنش ایمان و دشمن داشتنش نفاق، و نگریستن به او رأفت است.

دیلمی آن را در مسند الفردوس نقل کرده است.»(۱)

وصّابی و کتابش

ابراهیم بن عبدالله وصّابی از علمای مورد اعتماد اهل سنت است. عجیلی در کتاب ذخیره المآل، او را از علمای بزرگ شمرده و مولوی حسن زمان در کتاب القول المستحسن، هنگام نقل از کتابش او را استاد محدث توصیف کرده است. عجیلی و شیخ محمد محبوب عالم در تفسیرش و همچنین دهلوی و شاگردش رشید از او نقل کرده اند که در جلد حدیث تشبیه از آن آگاه خواهید شد.

در کتاب معجم المؤلفین ۱/۵۶ شرح حال او را آورده و کتاب مذکورش را نام برده است.

(۵۱) روایت حافی حسینی شافعی

این حدیث را احمدبن محمد بن احمد حافی حسینی شافعی ضمن فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده و گوید:

۱- أسنی المطالب فی مناقب علی بن ابیطالب. باب چهارم ــ مخطوط.

امام احمد در مسند، از بریده و در کتاب فضائل علی آورده و بیشتر محدثان آن را روایت کرده اند که پیامبر خالدبن ولید را با لشکری و علی را با لشکر دیگری و هر دو را به یمن فرستاد و فرمود: اگر با یکدیگر جمع شدید، علی فرمانده است. و اگر از هم جدا شدید، هر یک فرمانده بر سربازان خودش است. به یکدیگر پیوستند و حکم کردند و زنانی اسیر گرفتند و اموالی گرفتند و مردمی را کشتند. علی کنیزی برگرفت و به خودش اختصاص داد. خالد به چهار نفر از مسلمانان - که بریده اسلمی یکی از آنان بود. - گفت: با شتاب نزد رسول خدا بروید و برایش چنین بگویید، و برایش چنین بگویید ــ کارهایی علیه علی شمرد ــ آنان با شتاب به سوی پیامبر رفتند.

یکی از کنار ایشان آمد و گفت: علی چنان کرد. از او روی برگردانید. دیگری از سوی دیگر آمد و گفت: علی چنان کرد، از او روی برگردانید. بریده أسلمی آمد و گفت: ای رسول خدا، علی چنان کرد و کنیزی برای خود برگرفت. رسول خدا خشمگین شد، به طوری که چهره اش سرخ شد و فرمود: علی را رها کنید ــ آن را تکرار می کرد ــ علی از من است و من از علی هستم، و سهم او از خمس، بیش از آن است که برگرفته است، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۱)

شرح حال حافی

این کتاب را نویسنده ایضاح المکنون به نام او یاد کرده ولی تاریخ وفاتش را ثبت نکرده است.

ولی او را به شیعه بودن توصیف کرده است. و شاید به علت دیدن فضائل مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام در آن کتاب باشد، وگرنه او از شیعه امامیه اثنی عشری نیست، چون شیعیان فضیلتی برای کسانی که حافی در این کتاب آورده، نمی بینند.

(۵۲) روایت جمال محدث شیرازی

این حدیث را جمال الدین عطاءالله بن فضل الله شیرازی روایت کرده و گوید:

«حدیث سوم از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا لشکری به فرماندهی علی فرستاد. علی کاری کرد که آن را ناپسند داشتند. چهار تن از یاران رسول خدا با هم پیمان بستند تا ایشان را از آن آگاه کنند. چنین بود که وقتی از مسافرت بازمی گشتند، با رسول خدا شروع می کردند، به ایشان سلام می کردند و به چهره شان می نگریستند، سپس به منزل هایشان می رفتند. هنگامی که لشکر بازگشت،

۱- التبر المذاب فی ترتیب الاصحاب، ترجمه أمیرالمومنین.

به رسول خدا سلام کردند. یکی از چهار نفر ایستاد و گفت:

ای رسول خدا! آیا نمی بینی که علی چنین و چنان کرده است؟

رسول خدا پیش آمد، در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد و فرمود: از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم و علی ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»

۲) حدیث غدیر را به روایت حضرت امام صادق علیه السلام نقل کرده که شامل شعر حسان است، و گوید: «ابوسعید خدری آن را روایت کرد و در روایت او استشهاد به آن شعر آمده است. در آن تاریخ و بیان، افزونی دارد که از دیگری روایت نشده است. گوید: هنگامی که پیامبر در غدیر خم فرود آمد، روز پنجشنبه هیجدهم ذیحجه مردم را به سوی علی خواند و هر دو بازوی او را گرفت و بالا برد، به طوری که مردم سفیدی زیر بغل رسول خدا را دیدند. و فرمود:

الله اکبر، سپاس از آن خداوند است بر تکمیل دین و اتمام نعمت و رضایت پروردگار به رسالتم و به ولایت برای علی بعد از من. هر کسی من مولایش هستم، پس علی مولای اوست.»(۱)

شرح حال جمال الدین شیرازی

جمال الدین، استاد اجازه دهلوی است که این حدیث را در کتاب الاربعین روایت می کند، کتابی که در مقدمه اش صریحاً می گوید آن را از کتاب های معتبر گرد آورده است. منقبت ها و نوشته های او را در جلد حدیث غدیر و جلد حدیث تشبیه آورده ایم.

(۵۳) روایت علی بن سلطان قاری

این حدیث را علی بن سلطان محمد هروی قاری، در شرح خود بر المشکاه ضمن فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده و گوید:

«در ریاض از عمران بن حصین است که گفت: رسول خدا لشکری فرستاد و علی را فرمانده آن کرد. علی با لشکر رفت و کنیزی برگرفت. آن را ناپسند داشتند. چهار نفر از یاران پیامبر با هم پیمان بستند و گفتند: اگر رسول خدا را ملاقات کردیم، او را از کار علی آگاه می کنیم. مسلمانان چنین بودند که وقتی از مسافرتی بازمی گشتند، با رسول خدا آغاز و بر او سلام می کردند، سپس به سوی خانه هایشان می رفتند. لشکر که بازگشت، بر رسول خدا که سلام کردند، یکی از چهار نفر ایستاد و

۱- الاربعین فی فضائل أمیرالمومنین ــ حدیث سوم.

گفت:

ای رسول خدا، آیا نمی بینید علی چنین و چنان کرد؟ پیامبر از او روی گردانید. سپس دومی بلند شد و همان گفته را گفت، از او روی گردانید. سپس سومی ایستاد و همان گفته را گفت، از او نیز روی گردانید.

سپس چهارمی بلند شد و همانند آنان سخن گفت.

رسول خدا صلی الله علیه و سلم به سوی او رفت، در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد و سه بار فرمود: از علی چه می خواهید؟ علی از من و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

آن را ترمذی نقل کرده و گوید: نیکوی ناشناخته است.

احمد ضمن نقل آن، گوید: رسول الله به سوی چهارمی رفت در حالی که چهره اش دگرگون شده بود و فرمود: علی را رها کنید، علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

نقل دیگری هم از بریده دارد و اصل حدیث در صحیح بخاری است.»(۱)

دفاع قاری از عمر بن سعد

باید دانست که قاری، از متعصب بسیار مغرض نسبت به اهل بیت طاهرین است، تا آنجا که از عمربن سعد ملعون دفاع می کند و می گوید: «ابن معین درباره عمربن سعد گوید: چگونه کسی که حسین را کشت می تواند ثقه باشد؟ میرک در پاسخ گوید: خداوند رحمت کند کسی را که انصاف دهد، و شگفتی از کسانی است که حدیث او را در کتاب هایشان نقل می کنند در حالی که از وضع او اطلاع کامل دارند.

قاری در تعلیق بر این کلام گوید: شاید گفته شود:، او مباشرت به قتل حسین نکرد، و شاید حضور او در لشکر با رأی و اجتهاد بوده است و چه بسا که حالش نیکو شده و پایانش پسندیده گردیده است. و چه کسی از بروز معصیتی و لغزشی از خودش در امان مانده است؟ اگر این در باز شود، کار بر خردمندان هم مشکل می شود.»(۲)

حامد حسین می افزاید: البته، آشفتگی در سخن قاری بر خواننده پوشیده نمی ماند. او در حالی که حضور ابن سعد در لشکر را با رأی و اجتهاد جایز می دارد، می گوید: «چه بسا که حالش نیکو و

۱- المرقاه فی شرح المشکاه: ۵/۵۸۱.

۲- المرقاه، کتاب الجنائز، الفصل الثانی من باب البکاء علی المیت: ۲/۳۹۱.

پایانش دلپسند گردد....»

شرح حال قاری

با وجود چنین تعصب زشتی که ملاحظه کردید، و با وجود مطالبی که درباره پدر و مادر پیامبر نوشته که خواهید دید، ولی اهل سنت در شرح حال او، بالاترین توصیفهای مدح و ستایش را بکار برده اند. محبی در شرح حال او گوید:

«علی بن محمد سلطان هروی معروف به قاری حنفی، ساکن مکه و یکی از بزرگان دانش، یگانه دوران خودش، دارای روش تابناک در پژوهش و تصحیح عبارت ها بود. و شهرت او ما را از ستایش افزون او بی نیاز می کند.

در هرات متولد شد و به مکه رفت و آن را سامان داد و از استادانی مانند أبوالحسن بکری، سید زکریا حسینی، شهاب احمدبن حجر هیثمی، احمد مصری شاگرد قاضی زکریا، عبدالله سندی، علامه قطب الدین مکی و غیر آنان دانش آموخت.

نامش گسترش یافته و آوازه اش به پرواز در آمد.

کتاب های بزرگ با ترکیب ظریف شامل فوائد ارزشمند نگاشت، از جمله: شرح مشکاه، در چند جلد که بزرگترین و بهترین نوشته های او است، شرح الشفاء، شرح الشمائل، شرح النخبه، شرح الشاطبیه، شرح الجزریه، تلخیص بخشی از القاموس به نام الناموس، الاثمار الجنیه فی أسماء الحنفیه، شرح ثلاثیات البخاری و نزهه الخاطر الفاتر فی ترجمه الشیخ عبدالقادر.

لیکن گرفتار اعتراض به پیشوایان شد، به ویژه شافعی و یارانش و بر امام مالک نسبت به پایین انداختن دست ها در نماز اعتراض کرد. و در این زمینه رساله ای نوشت. برای پاسخگویی به او شیخ محمد مکین پیشنهاد شد و او رساله ای در پاسخ قاری نوشت و اعتراض های او را به خودش برگرداند.

شگفت انگیزتر مطالبی است که سید محمدبن عبدالرسول برزنجی حسینی در کتاب خویش (سداد الدین فی اثبات النجاه فی الدرجات للوالدین)، از او نقل کرده که (الفقه الاکبر) منسوب به امام أبوحنیفه را شرح کرده و در آن، از محدوده خود در مورد حق پدر و مادر تجاوز کرده است، سپس به آن بسنده نکرده و درین باره رساله ای نوشت و در شرح خود بر الشفاء، با غرور و افتخار به آن، گوید: من در اثبات کفر این دو (والدین پیامبر) رساله ای نوشتم، گرچه او حق رسول الله را رعایت نکرده و از این جهت ایشان را آزرده است. ای کاش از این جهت شرم می کرد که آن را در شرح الشفاء نمی آورد، کتابی که برای بیان شرافت مصطفی نوشته شده است. در حالی که مردم از

نویسنده الشفا عیبجویی کرده اند که در آن صلوات فرستادن بر پیامبر در نماز را واجب ندانسته است و ادعا کرده که این امر (حکم وجوب صلوات در تشهد) منحصر به شافعی است، لیکن مردم گفته اند که این مطلب، خارج از موضوع کتاب او است. البته خداوند متعال امام عبدالقادر طبری قاری را گماشت تا کلام قاری را با غلظت تمام، رد کند.

به هر حال، چنین رفتارهایی از قاری صادر شده است، در حالی که به صدور این امر، بی نیاز بود. و اگر چنین بود نوشته هایش شهرت می یافت تا جایی که دنیا را پر کرد، به علت فوائد فراوانش و انسجام نیکویی که دارد.

او در شوال سال ۱۰۱۴ در مکه درگذشت و در المعلاه دفن شد. هنگامی که خبر درگذشت او به علمای مصر رسید، برایش نماز غیبت در مسجد الازهر خواندند، با حضور بیش از چهار هزار نفر.»(۱)

(۵۴) روایت منّاوی

عبدالرؤف بن تاج العارفین بن علی منّاوی شافعی به نقل از دیلمی در کتاب الفردوس آن را روایت کرده و گوید:

«ای بریده! علی ولیّ شما بعد از من است.»(۲)

یک بار دیگر آن را از طیالسی روایت کرده و گوید:

«ای علی، تو ولیّ هر مؤمن بعد از من هستی.»(۳)

شرح حال مناوی

محبی در شرح حال او به طور خلاصه چنین می گوید:

«عبدالرؤوف بن تاج العارفین بن علی بن زین العابدین ملقّب به زین الدین حدادی منّاوی قاهری شافعی - که تبار او به طور کامل در شرح حال فرزندش زین العابدین آورده شد - پیشوای بزرگ، حجت پایدار، نویسنده کتاب های گسترده و بدون تردید، بزرگوارترین افراد دوران خودش.

او امام، فاضل، زاهد، عابد، پرهیزکار و فروتن برای خداوند با سود رسانی فراوان بود. با حسن

۱- خلاصه الاثر فی أعیان القرن الحادی عشر ۳/۱۸۵.

۲- کنوز الحقائق من أخبار خیر الخلائق _ حاشیه الجامع الصغیر

۳- همان مدرک

رفتار، افراد را جذب می کرد. پیوسته در تسبیح و ذکر بود، شکیبای راستین، شبانه روز به یک وعده غذا بسنده می کرد. دانش ها و معارف گوناگونی گرد آورد که در معاصران او دیده نمی شود.

آمیزش با مردم را قطع نمود و در خانه گوشه نشین شد و به تألیف روی آورد و در بیشتر دانش ها کتاب نوشت،سپس به درس دادن در مدرسه صالحیه گمارده شد، افراد هم دورانش به او رشک بردند، از امتیاز دانش او بی اطلاع بودند چون از آنان جدا شده بود. هنگامی که به درس حضور یافت فضلای هر مذهب او را رد کرده و مورد انتقاد قرار دادند. او تدریس مختصر مزنی را آغاز کرد و جدل در مذهب ها را برپا داشت و در تقریرش مطالبی آورد که از دیگری شنیده نشده بود. پس به برتری او اذعان کردند و چنان شد که بزرگان دانشمند بر حضور او سبقت می گرفتند و افراد بسیاری از او فرا گرفتند.

به هر حال، او در میان دانشمندان دوران خودش بزرگترین نویسنده است و بیشتر کتاب هایش در دسترس، بسیار سودمند و مورد استقبال فراوان مردم بوده به طوری که بر بهایش می افزایند و مشهورترین آن ها دو شرح او بر کتاب الجامع الصغیر نوشته سیوطی است.

صبح روز پنجشنبه ۲۳ صفر سال ۱۰۳۱ درگذشت.»(۱)

(۵۵) روایت شیخانی قادری

سید محمود بن محمدبن علی شیخانی قادری آن را چنین روایت کرده است:

۱) «احمد از عمروبن شاس أسلمی (از یاران حدیبیه) که گفت: با علی به یمن رفتم. در این سفر به من جفا کرد به طوری که در دل مخالف او شدم. هنگامی که بازگشتم، شکایت از او را در مسجد برملا کردم تا این که به گوش پیامبر رسید. یک روز وارد مسجد شدم، در حالی که رسول خدا میان گروهی از اصحابش بود. هنگامی که مرا دید، با هر دو چشم به من خیره شد (به من چشم دوخت) تا من نشستم. فرمود: ای عمرو، به خدا سوگند مرا آزردی!

گفتم: ای رسول خدا به خداوند پناه می برم از این که شما را بیازارم.

فرمود: آری، هر کس علی را اذیت کند، به تحقیق مرا آزرده است.

۲) در لفظ دیگری که ابن عبدالبر آورده، فرمود: هر کس علی را دوست داشت، مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته، و هر کس علی را بیازارد مرا آزرده است.

۱- خلاصه الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر: ۲/۴۱۲.

۳) در روایتی است که بریده درباره علی سخنی گفت که رسول خدا دوست نمی داشت و آن این که از خمس کنیزی گرفت. این مطلب به گوش پیامبر رسید. رسول خدا خشمگین بیرون آمد و فرمود: این مردم را چه می شود که از علی عیبجویی می کنند! هر کس علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته، هر کسی از علی دور شود از من دور شده است. علی از من است و من از او هستم، از سرشت من آفریده شده و من از سرشت ابراهیم آفریده شده ام و من از ابراهیم برترم، دودمانی که به هم پیوسته اند و خداوند شنوای داناست. سپس فرمود: ای بریده، آیا ندانسته ای که سهم علی افزونتر از کنیزی است که گرفته، و او ولیّ شما بعد از من است.»(۱)

شناخت کتاب الصراط السویّ

شخصیت قادری و ارزش کتابش (الصراط السوی) از نوشته اش در مقدمه کتابش روشن می شود. می گوید:

«اما بعد، عمل بدون دانش وبال است و دانش بدون عمل، رنج و تباهی است، و دانش به دست نمی آید مگر با مرگ دانشمندان، همانگونه که در حدیث عبدالله بن عمر آمده که همگان در صحّت آن همداستان اند.

و بدان که بزرگان در گذشتند و عمر بزرگواران سپری شد، دوران دانش منقرض شد و شعله اش فرو کشید و افزونیِ نادانی آن را فراری داد و دولتش برتری یافت، تا این که از کتاب های مورد اعتماد در تبارشناسی چیزی باقی نماند، جز کتاب هایی که اهل بدعت نوشته اند که انشاءالله تعالی نام آنها را در لابلای این کتاب خواهید یافت؛ کتاب هایی که شراره هایش از دور چون سراب به چشم می خورد، چون از راستی و درستی تهی است. یا به علت محو شدن محبت خاندان پیامبر از دل های صلحای اهل سنت، پناه به خداوند از آن فتنه، یا به جهت کمبود ایمان و تردید در یقین، یا به جهت زشتیِ بی اندازه و زخمی آشکار در امر دین.

و دلیل بر آن، این که از گروهی که نزد خداوند ارزشی ندارند، شنیدم که بزرگان ساکن مکه شریفه و مدینه منوره از فرزندان حسن و حسین را دشنام می دهند. پس با گفته آن گوینده این سخن را پاسخ دادم:

اگر سگی عوعو کند سنگی به سویش پرتاب می کنم

آن سنگ به دینار کاملی برمی گردد.

۱- الصراط السوی فی مناقب آل النبی - مخطوط.

سپس در نهادم در روضه میان قبر شریف و منبر، فریادی برآمد که اهل بیت را یاری کنم. در آن هنگام کتابی را آغاز کردم که در آن به طور خلاصه، درباره اهل بیت علیهم السلام بیان کنم، آنچه اهل سنت و جماعت بر آن اتفاق دارند...»

اعتماد بر روایت قادری

رشید دهلوی در کتابش (غره الراشدین) بر روایت قادری اعتماد می کند، وقتی می خواهد ادعای خود درباره ابوحنیفه را ثابت کند. و گوید:

«سید محمود قادری در کتاب حیاه الذاکرین گوید: مردی نزد ابوحنیفه آمد و گفت: برادرم درگذشت و وصیت کرده که یک سوم مالش به امام مسلمین داده شود آن را به چه کسی بپردازم؟

أبوحنیفه گفت: آیا ابوجعفر دوانیقی تو را به این سؤال فرمان داد؟ چون او ابوحنیفه را دشمن می داشت، مانند دشمنی گروهی از گمراهان شهرمان نسبت به امام شافعی.

سؤال کننده به دروغ سوگند یاد کرد که او مرا به این پرسش فرمان نداد.

ابوحنیفه گفت: ثلث را به جعفر بن محمد صادق بپرداز، که او امام حق است.

سائل رفت و جریان را به ابوجعفر دوانیقی باز گفت.

ابوجعفر گفت: از پیش ابوحنیفه را این گونه شناخته ام، که او حق را برای غیر ما می بیند.

سپس ابوحنیفه را دعوت کرد، و با خوراک به او زهر خورانید. أبوحنیفه متوجّه شد. بلند شد که بیرون رود، ابوجعفر به او گفت: کجا ای ابو حنیفه؟ گفت: به کجا فرمانم می دهی؟ او را به نشستن فرمان داد تا این که زهر در او کارگر افتاد. پس بیرون آمد و در راه درگذشت.

منافاتی نیست میان این خبر و روایتی که گوید: علت قتل او، فتوایش درباره یاری رساندن به محمد و ابراهیم بوده؛ فرزندان نفس زکیه که علیه خلیفه شوریدند که در پی آن زندانی شد، و این پاسخ علت قتلش بود.»

(۵۶) روایت ابن باکثیر مکی

احمد بن فضل بن محمد باکثیر مکی آن را چنین روایت کرده است:

۱) «از عمران بن حصین که رسول خدا فرمود: «علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است».

احمد و ابوحاتم و ترمذی آن را نقل کرده اند. ترمذی گوید: حدیث، حَسَن و غریب است.

۲) از بریده که علی را دشمن می داشت. پیامبر فرمود: آیا علی را دشمن می داری؟ گفت: آری. فرمود: او را دشمن مدار، و اگر دوستش می داشتی دوستی خود را به او افزون کن. گفت: پس از رسول خدا کسی را چون علی دوست نداشتم.

۳) در روایتی است: علی از من و من از علی هستم و او بعد از من ولیّ شماست.

احمد بن حنبل آن ها را نقل کرده است.»

۴) هم چنین ابن باکثیر حدیث عمروبن میمون از ابن عباس را روایت کرده که شامل ده فضیلت برای امیرالمومنین علیه السلام است، از جمله حدیث ولایت. و در پایان آن گوید:

«این حدیث را، احمدبن حنبل و ابوالقاسم دمشقی در دو کتاب الموافقات و در کتاب الاربعین الطوال به طور کامل آورده اند، و نسائی بخشی از آن را نقل کرده و این داستان مشهور است و ابواسحاق و غیر او آن را آورده اند.»(۱)

شناخت کتاب وسیله المآل

به منظور روشن شدن اعتبار حدیث های او متن گفته ابن باکثیر را در آغاز کتابش نقل می کنیم:

«خواستم که در این نوشته ام، از گوهرهای سودمند گرانبها و حدیث های صحیح و نیکوی برگزیده که ویژه عترت نبوی و پاره تن فاطمی می باشد، گرد آوری و به طور اجمال بیان کنم. سپس آنچه درباره منقبت های چهار تن اهل کسا – نخبگان خاندان – وارد شده که نام هایشان را صریحاً یاد می کنم، آنگاه آنچه درباره یکایک آنان به نام صریحشان رسیده می آورم.

بنابراین در این کتابم، برگزیده های آنچه نوشته اند، و نیکوترین آنچه را که صحیح و استوار دانسته و در کتاب هایشان رقم خورده و آنها را بر پا داشته اند، می آورم.

البته با ملاحظه اختصار به بهترین روش و سبک، به گونه ای که به شیوه مطلوب منتهی شود و با توجه به راه راست و درستی که مراد حاصل آید و سخن به شیوه ملال آور به درازا نکشد، ضمن این که چنین خلاصه گویی خللی در مطلب پدید نیاورد.

بنابراین – حمد خداوند متعال را ـــ از بهترین و استوارترین نوشته ها در این زمینه شد که با وجود آسانی درک مطالب، بیانی زیبا دارد، تناسب و آراستگی مطالب آن برای هر تشنه ای آبی گوارا دارد. در این کتاب اغلب از حدیث های صحیح نقل شده پیروی کردم، آن هایی که در راستای فضیلت ها از آن ها بهره گیری می شود و در گذشته و حال به آن ها احتجاج می شود. حدیث های

۱– وسیله المآل فی عدّ مناقب الال ـــ مخطوط

ضعیفی را که برای تقویتش گواهی نیـافتم، رها کردم. هم چنین حـدیث هایی که سـندش محل بحث است و حافظان آن ها را از حدیث هایی به شمار آورده اند که بایستی پالایش شوند، کنار گذاشتم.

بـدین ترتیب آنچه را در کتـاب های تاریـخ شـهرت یافته و هنگام نقل داسـتان ها و رویـدادها آورده شـده است، باز گو کردم. آنجا که نیازمند اشاره به بعضـی وقایع بود، به طور مختصر از آن گذشته ام و مشروح آن را به کتاب های مربوط وانهادم تا در حد امکان، از طولانی شدن مطلب و کتاب جلو گیری شود.

پس اینک نوشـته ای را دریاب که طلای ناب را بر گزیـده است؛ لذا شایسـته گرامی داشت و بزرگداشت می گردد، و سـزاوار است که دامن افتخارش را بر سر هر کتاب دیگری بگستراند.

موضوع کتـاب سبب شـد که محتوای کتابش بر آنان برتری یابـد. چون تمامی کشتی خود را با صـفات نیک اهل بیت (علیهم السـلام) بارگیری کرده است، در دریاهای فضـیلت های بی شـمار آنان به حرکت در آورده و بر کوه سـرشت نیک آنان لنگر انداخته و پایدار گشـته است و از پیرامون آن، منقبت های عطرآگین پراکنده می گردد و زیبایی های سرشـتشان از ستاره های تابناک آنان نمایان می شود.

در این کتاب حدیث هایی را پی گرفتم که سینه مؤمنان را شاد و دیدگان پرهیزکاران را روشن می گرداند و در اثر آن تاب و توان منافقان تنگ می شود، حدیث هایی که در متن کتاب های دانشمندان و پیشوایان پیشین به طور پراکنده آمده است.

هنگامی که زیبایی گسترده و آراستگی آن کامل شد، تفصیل و تبویب آن نیز به پایان رسید. و حمد، خدای را بر این توفیق.

آن را «وسـیله المـآل فی عـدّ منـاقب الال» نامیـدم، تا نامش با مسـمایش مطابقت کنـد و رسـمش با معنایی که در نظر داشـتم و ساختمـانی که بنـا کردم، موافقت داشـته باشـد؛ چون آن را بـا آرزوی سـالم مانـدنش از دشواری ها و مشـکلات روز قیامت و رهـایی از پشیمانی در آن جایگـاه تـالیف کردم و امیـدواری بـه فضـل الهی کـه بـه برکت آن به دیگر آرزوهـایم نایـل آیم و بالاترین خواسته ها و حالت و عاقبت را به دست آورم؛ چون دوست داشتن آنان بزرگترین وسیله است و نزدیک شدن به آنان منجر به رسیدن به بالاترین مقام در هر دو جهان می گردد»

شرح حال ابن باکثیر

محبّی در شرح حال ابن باکثیر چنین گوید:

«شیخ احمدبن فضل بن محمد باکثیر مکی شافعی، از ادیبان و فضلای ثروتمند حجاز است. او

فاضلی ادیب است با منزلتی والا و فضیلتی تابناک. دارای ید طولانی در دانش های فلکی، علم اوفاق و زابرجا بود. نزد اشراف مکه شهرت و منزلتی داشت. در مراسم حج به جای شریف مکه در جایی می نشست که کیسه های نقدینگی سلطانی تقسیم می شد. از تالیفاتش «حسن المآل فی مناقب الآل» است که آن را به نام شریف ادریس امیر مکه نگاشت. سال ۱۰۴۷ در مکه درگذشت و در «المعلاه» به خاک سپرده شد.»(۱)

در کتاب تنفیر العقود السنیه درباره ابن کثیر آورده است: «احمد مؤلف وسیله – که ثقه امین در هر فضیلتی است – گوید...»

(۵۷) روایت بدخشی

میرزا محمد بن معتمد خان حارثی بدخشی حدیث را در هر سه کتابش (مفتاح النجا، نزل الابرار، تحفه المحبّین) روایت کرده است.

۱- در کتاب مفتاح النجا فی مناقب آل العبا گوید:

«احمد از بریده روایت کرده است که گفت: رسول خدا دو گروه را به یمن روانه فرمود: یکی به فرماندهی علی بن ابیطالب و دیگری به فرماندهی خالدبن ولید. و فرمود: اگر با هم برخورد کردید، علی فرمانده مردم است و اگر از هم جدا شدید، هر یک بر لشکر خویش. ما با بنی زبید از مردم یمن روبرو شدیم، جنگیدیم. مسلمانان بر مشرکان غالب شدند، جنگجویان را کشتیم و زنان و فرزندان را به اسارت گرفتیم. علی از میان اسیران، زنی برای خویش برگزید. خالدبن ولید جریان را برای پیامبر نوشت و به وسیله من جهت اطلاع ایشان فرستاد. هنگامی که خدمت پیامبر رسیدم، نامه را دادم و برایشان خوانده شد. خشم را در چهره رسول خدا دیدم. گفتم: ای رسول خدا! این جایگاه پناهنده به شماست. مرا با مردی فرستادی و فرمانم دادی که او را اطاعت کنم. به آنچه فرستاده شدم، عمل کردم. رسول خدا فرمود: درباره علی بد مگوی، که او از من است و من از او هستم و او ولیّ شما پس از من است.»

۲) در همان کتاب است: «دیلمی از علی نقل کرد که پیامبر به بریده فرمود: علی ولیّ شما بعد از من است. پس علی را دوست بدار، که به هر آنچه فرمان داده می شود، عمل می کند.»

۳) در همان کتاب است: ترمذی _ لفظ از اوست _ و حاکم از عمران بن حصین که گفت: رسول

۱- خلاصه الاثر فی أعیان القرن الحادی عشر: ۱/۲۷۱.

خـدا لشـکری روانه کرد و علی بن ابیطـالب را فرمانـده اش فرمود. علی با لشـکر حرکت کرد و کنیزی برگرفت، این را برایش ناپسند داشتند. چهار نفر از اصحاب پیامبر با هم پیمان بستند و گفتند: اگر رسول خدا را ملاقات کردیم، آنچه را که علی انجام داد به ایشـان اطلاـع می دهیم. مسـلمانان که از مسافرتی باز می گشـتند نخست خـدمت رسول خـدا رسـیده برایشان سـلام می کردند و سپس به سوی بارها و خانه هایشان می رفتند.

لشـکر که آمـد، بر رسول خـدا سـلام کردنـد. یکی از آن چهار نفر به پاخاست و گفت: ای رسول خـدا! آیا نمی بینی علی بن ابیطالب چنین و چنان کرد؟ رسول خـدا از او روی گردانید. سـپس دومی برخاست و همان گفته را گفت، از او روی گردانید. سپس سومی برخاست و همان سخن را گفت. از او روی گردانید. سپس چهارمی برخاست و همانند آنان را گفت. رسول خدا در حالی که خشم در چهره اش دیـده می شـد، به سویشان آمـد و فرمود: از علی چه می خواهیـد؟ از علی چه می خواهیـد؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن پس از من است.

لفظ نزد احمد مرفوعاً چنین است: علی را رها کنید، علی را رها کنید، علی را رها کنید. علی از من و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»

۴) در آن کتاب است: «خطیب و رافعی از علی نقل کردنـد که گفت: رسول خـدا فرمود: ای علی! از خداونـد پنـج چیز برایت درخواست کردم، یکی را از من بازداشت و چهار تا را عطا فرمود: از خداونـد درخواست کردم که امتم را گرد تو جمع کنـد، آن را از من خودداری فرمود. و درباره تو، به من عطا فرمود: روز قیامت نخستین کسی که زمین بر او می شکافد، من هستم در حالی که تو با من هستی، پرچم حمـد همراه توست و تو پیشاپیش من بر دوش داری و از اولین و آخرین پیشـی می گیری و به من عطا فرمود که تو ولیّ مؤمنان باشی.»

۵) در آن کتاب است: «احمد از عمروبن میمون روایت کرده است که گفت: نزد ابن عباس نشسـته بودم که نُه گروه آمدند...» آن را تـا پایـان روایت کرده، سـپس گویـد: این حـدیث نیکوست، بلکه بعضـی آنان صـحیح دانسـته انـد، و شامل منقبت های بسیاری است، که اهل علم باید آن را حفظ کنند.»(۱)

۶) در کتاب نزل الابرار بما صحّ فی مناقب أهل البیت الاطهار گوید:

«ترمذی و حاکم از عمران بن حصین روایت کرده اند که گفت: رسول خدا لشکری به فرماندهی علی بن ابیطالب فرستاد. علی با لشکر حرکت کرد و کنیزی برگرفت. آن را بر او ناخوشایند گرفتند،

۱- مفتاح النجا فی مناقب آل العبا _ مخطوط.

چهار نفر از اصحاب پیامبر پیمان بستند... - تا آنجا که گوید -

رسول خدا در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد، به سویشان آمد و فرمود: از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم و او ولی هر مؤمن بعد از من است.»(۱)

۷) در آن کتاب است: «احمد از عمروبن میمون روایت کرد که نزد ابن عباس نشسته بودم...»

این دو حدیث را در بخش اول از مقصد اول کتاب آورده است و در آغاز این بخش تصریح می کند که علمای اعلام درباره صحت حدیث هایش هیچ اختلافی ندارند.

۸) در کتاب تحفه المحبین است: «علی را رها کنید، علی را رها کنید، علی را رها کنید، علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است. از عمران بن حصین»

۹) در آن کتاب است: «از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است. ترمذی آن را آورده و نیکو دانسته است. نیز از عمران بن حصین.»(۲)

شرح حال بدخشانی

محمدبن معتمد خان بدخشی از علمای بزرگوار در هند است. لکهنوی در شرح حالش او را چنین توصیف می کند: استاد، عالم، محدث، یکی از بزرگان مشهور در حدیث و رجال. سپس کتاب هایش را نام می برد.(۳)

هم چنین او از محقّقان سرشناس و معتمدان بزرگ اهل سنت به شمار می آید. رشید دهلوی تصریح می کند که او از بزرگان اهل سنت است و با استناد به تالیفهایش به مقابله اهل حق می رود و به آن ها استشهاد می کند که اهل سنت دوستداران اهل بیت طاهرین هستند. مولوی حیدرعلی فیض آبادی او را از علمای بزرگان اهل سنت یاد می کند که قائل به لعن یزیدبن معاویه می باشد و به اعتبار کتاب هایش تصریح می کند. دهلوی خود در پاسخ پرسشی در مورد وجه لقب دادن امیرالمومنین علیه السلام به مرتضی گوید:

«در حدیث های صحیح به ابوتراب و أبی الریحانتین کنیه داده شده است. و لقب گرفتن ایشان به ذی القرنین، یعسوب الدین، الصدیق، الفاروق، السابق، یعسوب الامه، یعسوب قریش، بیضه

۱- نزل الابرار، بما صح من مناقب آل البیت الاطهار: ۲۲.

۲- تحفه المحبین بمناقب اهل البیت الطاهرین ـ مخطوط.

۳- نزهه الخواطر: ۶/۲۵۹.

البلد، الامین، الشریف، البار، المهتدی و ذی الاذن الواعیه نیز روایت و اثبات شده است.

میرزا محمـد بن معتمدخان حارثی مورخ مشـهور این شـهر – یعنی دهلی – لقب دادن ایشان را به المرتضـی در دو رساله خود، یکی فی فضائل الخلفا و دیگری فضائل اهل البیت آورده است که این دو رساله، از مهمترین نوشته های اوست. ولی من اینک به یاد نمی آورم که در این مورد به چه حدیثی استناد کرده است.

در حدیث انس بن مالك پیرامون ازدواج سـرور زنان و خواسـتگاری ابوبکر صدیق و عمر فاروق از سـرور بانوان، لفظی اسـت که از آن فهمیده می شود چگونه و چرا حضـرت علی علیه السـلام لقب المرتضـی و المختار دارد. یعنی در مورد ازدواج سرور زنان رضی الله تعالی عنها با او»

این مطالب از مجموعه فتواهای دهلوی که نزد مولوی عبدالحی بن مولوی عبدالحلیم سهالی لکهنوی موجود است، نقل شد.

(۵۸) روایت محمد صدر العالم

محمد صدرالعالم این حدیث را در مناقب امیر المومنین علیه السلام روایت کرده گوید:

۱) «احمـد از عبـدالله بن بریده از پدرش روایت کرده که گفت: رسول خدا فرمود: علی را دشـنام مده، که او از من است و من از او هستم و او ولیّ شما بعد از من است.»

۲) دیلمی از بریـده روایت می کنـد که گفت: رسول خـدا به من فرمود: ای بریده! علی ولیّ شـما بعد از من است، پس علی را دوست بدار، زیرا او به آنچه فرمان داده می شود عمل می کند.

۳) أبن ابی شـیبه از عمران بن حصـین روایت می کنـد که گفت: رسول خدا فرمود: علی از من است و من از او هسـتم، و علی ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

۴) احمد از او روایت کرد که گفت: رسول خدا فرمود: علی را رها کنید، علی را رها کنید، علی را رها کنید. علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

طیالسی، حسن بن سفیان و أبونعیم هم مانند آن را از او روایت کرده اند.

۵) ترمذی روایت کرده و گوید نیکوی غریب است. و طبرانی و حاکم آن را صـحیح دانسـته اند که رسول خدا فرمود: از علی چه می خواهیـد؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هسـتم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

۶) خطیب و رفاعی از علی نقل کرده انـد که گفت: رسول خـدا فرمود: ای علی! از خداوند پنج چیز برای تو درخواست کردم.

یکی را به من نداد و چهار چیز را عطا فرمود. از خداوند تقاضا کردم

که امتم را پیرامون تو جمع کند، آن را نپذیرفت، و درباره ات به من عطا کرد: نخستین کسی که روز قیامت زمین بر او شکافته می شود من هستم، در حالی که تو با من هستی. و پرچم حمد با تو است که پیشاپیش من آن را بر دوش داری، و از اولین و آخرین پیشی می گیری. و به من عطا فرمود که تو ولی مؤمنان بعد از من هستی.»(۱)

شرح حال محمد صدر العالم

محمدصدر العالم از علمای بزرگ اهل سنت است. مؤلف نزهه الخواطر در شرح حال او گوید: شیخ فاضل، از علمای عامل و بندگان صالح خداوند. سپس تالیفهای او را نام می برد که منهاج العلی یکی از آنهاست.(۲)

کتاب او از کتاب های ستوده و پذیرفته شده نزد آنان است. معاصرش شاه ولی الله أحمدبن عبدالرحیم دهلوی، پدر عبدالعزیز دهلوی، او و کتابش را با سرودن قصیده ای ستوده است و پس از اطلاع از کتاب نامبرده آن را برایش فرستاده است. این قصیده در کتابش (التفهیمات الالهیه) و در شرح حالش در کتاب نزهه الخواطر ۶/۱۱۷ موجود است.

(۵۹) روایت احمدبن عبدالرحیم دهلوی

این حدیث را شاه ولی الله احمدبن عبدالرحیم دهلوی پدر عبدالعزیز دهلوی روایت کرده و در چند کتابش آن را در فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است.

۱) در کتابش (قره العینین) حدیث عمران بن حصین را به نقل از ترمذی روایت کرده است.(۳)

۲) در کتابش (ازاله الخفا عن سیره الخلفاء) حدیث عمروبن میمون را به طور کامل از حاکم و نسائی روایت کرده که شامل حدیث ولایت می باشد و چند بار در کتاب آورده است...(۴)

و در سراسر کتاب موردی نیافتیم که در سند حدیث، خدشه ای آورده باشد.

شگفت انگیز و بسیار شگفت آور از دهلوی است که چگونه در ژرفای نافرمانی و سرپیچی از پدر و استاد وارسته اش فرورفته و پیروی و تقلید از کابلی را ترجیح داده است که بر خویش و پیروانش بدترین هلاکت را فرامی خواند. و گویی کلام حضرت علی علیه السلام به گوشش نخورده است که فرمود: ما خاندانی هستیم که هر خانه ای با ما دشمنی کند، ویران شود و هیچ سگی بر ما

۱- معارج العلی فی مناقب المرتضی ـ مخطوط.

۲- نزهه الخواطر: ۶/۱۱۵.

۳- قره العینین فی تفضیل الشیخین: ۱۶۸.

۴- ازاله الخفا فی سیره الخلفاء: ۲/۴۴۸.

پارس نمی کند جز این که گر شود؟!

شرح حال احمدبن عبدالرحیم دهلوی

شاه ولی الله دهلوی در دوران خودش، امام علمای هند در دانش های گوناگون است. ستایش عظیمی از او در کتاب های رجال آن سرزمین و دیگر جاها می یابید، مانند اتحاف النبلاء، أبجد العلوم و نزهه الخواطر: ۶/۳۹۸_۴۱۶.ضمنا خودش در کتابی که آن را «الجزء اللطیف فی ترجمه العبد الضعیف» نام نهاده، شرح حال خویش را نگاشته است. فرزندش (عبدالعزیز دهلوی) و دیگر علمای متاخر هند در بسیاری از پژوهش ها، نیازمند و وامدار اویند.

(۶۰) روایت محمدبن اسماعیل الامیر

این حدیث را محمدبن اسماعیل بن صلاح الامیر یمنی صنعانی در کتابش (الروضه الندیه - شرح التحفه العلویه) آورده، در شرح این دو بیت که در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام است.

«در ستایش هر چه خواهی بگو که هر چه گفته ای دروغ نبافته ای

هر کسی خواستار نزدیک شدن به مقام والای او شد، آن را خواسته ای دور کننده بشمار».(۱)

گوید:

«این مطلب نسبت به آنچه از فضائلش از پیش گفته شد، همانند یک عیب است. گویی که گفته است: آنگاه که یافتی که به هر کمالی دست یافته است، و در هر فضیلتی بر مردان کامل پیشی گرفته است، هر چه خواهی در ستایش او بگو، مانند این که او را به عبادت ستایش کنی، که او به عالیترین درجه اش رسیده است و در دلاوری دلیران پیشین را از یاد مردم برده است و نسبت به پارسایی پیشوایی است که به او اقتدا می شود و درباره بخشش کسی است که پایان راه به اوست.

به طور کلی فضیلتی نیست که او پرچمدار آن و پیشتاز سردمداران آن نباشد. پس هر چه بر زبان آمد، در صفات او بگو که هیچ انسانی تو را عیبجویی نمی کند.

در این مطلب اشاره ای است به این که فضائل او منحصر نیست، همانگونه که از پیش به آن اشاره کردیم. چگونه این فضائل به حصر در آید، در حالی که پیشوای محدثان احمدبن حنبل گوید: «برای هیچ کس اثبات نشده است فضائل درستی که برای وصیّ پیامبر علیه السلام اثبات شده

۱- «قل من المدح بما شئت فلم تأت فیما قلته شیئاً فریّا کلّ من رام یدانی شأوه فی العلی فاعدده روماً أشعبیا»

است». و می دانی که کتاب های اهل سنت به شرق و غرب رفته اند، تا آنجا که بادها می روند. ولی نمی توان آن ها را به انحصار در آورد. برای حذر از تکرار، به آنچه پیش ازاین نیاوردیم، اشاره می کنیم:

۱) او نسبت به پیامبر در جایگاه سر نسبت به تن است، همانگونه که خطیب از حدیث براء، دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابن عباس از پیامبر روایت کرده اند که فرمود: علی نسبت به من در جایگاه سرم نسبت به تنم است.

۲) او باب حطه است که دار قطنی در الافراد از ابن عباس از حضرتش نقل می کند که فرمود: علی باب حطّه است. هر کسی از آن وارد شود، مؤمن است و هر کس از آن بیرون رود، کافر.

۳) او از پیامبر است و پیامبر از اوست. احمد و ترمذی و ابوحاتم آن را از حدیث عمران بن حصین نقل کرده اند که گفت: رسول خدا فرمود: علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن پس از من است.»

محمدبن اسماعیل همچنین در شرح این بیت:

«کلما للحصب من مکرمه فله السبق تراه الاولیا»

گوید:

خداوند و پیامبرش ویژگی هایی را به او اختصاص داده اند که از ثبت و ضبط قلم خارج است و با گذشت روزها و شب ها به دست فنا سپرده نمی شود. مانند ویژگی او به چهار خصلت که در هیچ کس دیگر وجود ندارد، همانگونه که علامه ابوعمر بن عبدالبر از حبر امت عبدالله ابن عباس نقل کرده است و گوید:

علی را چهار خصلت است که در هیچ کس غیر از او نیست: او نخستین عرب و غیر عربی است که با رسول خدا نماز گزارد. او کسی است که در هر پیشروی پرچمش همراه پیامبر بود، او کسی است که با ایشان شکیبایی کرد و ماند، روزی که دیگران گریختند. و او کسی است که ایشان را غسل داد و وارد قبرش نمود.

و مانند اختصاص او به پنج ویژگی، آن گونه که احمد در مناقب نقل کرده است که پیش از این در بیت لواء الحمد آورده شد.

و مانند او به ده خصلت، آن گونه که احمد و أبوالقاسم دمشقی در دو کتاب: الموافقات و در الاربعین الطوال آن را به طور کامل نقل کرد و نسائی بخشی از آن را آورد و آن از حدیث عمروبن میمون است که گفت: من نزد ابن عباس نشسته بودم که پیش او آمدند... [تا آخر حدیث که قبلاً از منابع دیگر نقل شد]»

شرح حال محمدبن اسماعیل الامیر

محمدبن اسماعیل بن صلاح الامیر صنعانی متوفای سال ۱۱۸۲، فقیه، محدث، متکلم از ائمه یمن است. کتاب های بسیاری در فقه، اصول و حدیث دارد. شرح حال و ستایش بر او را شوکانی در البدر الطالع: ۲/۱۳۳ و صدیق حسن در التاج المکل:۴۱۴ نوشته اند.

(۶۱) روایت صبّان المصری

حدیث ولایت را محمد صبان مصری نویسنده أسعاف الراغبین روایت کرده و گوید:

«ترمذی و حاکم از عمران بن حصین روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۱)

شرح حال صبّان

در معجم المولفین از چندین مصدر، شرح حال ابوالعرفان محمدبن علی صبان مصری شافعی متوفای سال ۱۲۰۶ را نقل کرده است و گوید: «عالم، ادیب، شریک در لغت، نحو، بلاغت، عروض، منطق، سیره، حدیث و اصطلاح هایش و هیئت و علوم دیگر. تولد و مرگ او در قاهره است.» سپس کتاب هایش را نام می برد که اسعاف الراغبین و «الحاشیه علی شرح الاشمونی» از جمله آن ها است، کتابی که در حوزه های علمی و ادبی متداول است.

(۶۲) روایت عجیلی

احمدبن عبدالقادربن بکری عجیلی شافعی حدیث را روایت کرده است، در شرح این بیت:

«والله قد آتاه خمساً تنقل أحب من دنیاکم و أفضل»

گوید: سیوطی در الکبیر، از علی نقل می کند که پیامبر فرمودند: ای علی! درباره تو پنج چیز از خداوند درخواست کردم، یکی را از من بازداشت و چهار چیز را عطایم فرمود: از خداوند درخواست کردم که امتم را بر تو گرد آورد، آن را از من نپذیرفت؛ ولی برای تو به من عطا فرمود:

۱- اسعاف الراغبین ــ حاشیه مشارق الانوار: ۱۵۱.

روز قیامت نخستین کسـی که زمین بر او شکافته می شود، من هستم در حالی که تو با من هستی، پرچم حمد با توست و آن را پیشاپیش من بر دوش داری و از اولین و آخرین پیشی داری و به من عطا فرمود که ولیّ مؤمنان بعد از من هستی»

همچنین حدیث شریف ولایت را در شرح این بیت آورده است:

«و أقرا حدیث انما ولیکم و استمع حدیثا جاء فی غدیرخم»

پس از بیان جریان غـدیر و داسـتان حارث فهری گوید: «این از قوی ترین دلیل هاست بر این که علی به اعتبار حالات و اوقات و خصوص و عموم سزاوارتر به امامت و خلافت و دوستی و نصرت و پیروی است.

در این مطلب مناقضه و مخالفتی با آنچه از پیش گفته شد و آنچه ان شاءالله تعالی خواهد آمد وجود ندارد.

بعضـی ها که با علی در یمن بودند، درباره اش بدگویی کردند. وقتی حجّ پیامبر پایان یافت، در این باره خطبه ای خواندند در پاسخ کسانی که درباره اش بدگویی کردند و برای یادآوری قدر و منزلت او. مثلًا بریده که او را دشـمن می داشت، هنگامی که به یمن رفت، خبر ناخوشاینـدی دیـد که برای پیامبر بازگو شـد، پس چهره پیامبر دگرگون می شـد و می فرمود: ای بریده! آیـا من نسـبت به مؤمنـان برتر از جانشان نیسـتم؟ هر کس من مولایش هسـتم، علی مولای اوست. ای بریـده! از علی بـدگویی مکن. به درستی علی از من است و من از او هستم و او ولیّ شما بعد از من است.»

شرح حال عجیلی

شرح حال عجیلی در این کتاب ها موجود است:

نیل الاوطار: ۱/۱۲۹؛ حلیه البشر: ۱/۱۸۰؛ (و به نقـل از این دو کتـاب در معجم المـولفین: ۱/۲۷۹)؛ التاج المکل: ۵۰۹ که او را چنین توصـیف کرده است: «استاد علامه مشهور، عالم حجاز حقیقی نه مجازی، که همواره برای دستیابی به تعالی هماره کوشا بود، و چه شب ها که برای رسیدن به آن شب زنده داری کرد تا این که پیروز شد...»

(۶۳) روایت محمد مبین لکهنوی

مولوی محمد مبین بن محب الله بن ملا احمد عبدالحق بن ملا محمد سـعید بن قطب الدین سـهالی حدیث ولایت را در فضایل امیر المومنین علیه السلام روایت کرده و گوید:

«از جمله فضائل حضرتش آنکه پیامبر، او را فرمانده لشکر کرد، و مردم را از ویژگی او آگاه ساخت و از ولایتش خبر داد. حاکم و ترمذی این مضمون را از عمران بن حصین روایت کردند که گفت: رسول خدا لشکری فرستاد و علی بن ابیطالب را فرمانده آن گماشت. با لشکر حرکت کرد و کنیزی برگزید. آن را بر او عیب گرفتند. چهار نفر از اصحاب رسول خدا پیمان بستند که هرگاه پیامبر را ملاقات کردیم، او را از کار علی خبر می دهیم. هنگامی که مسلمانان می آمدند و باز می گشتند، با رسول خدا آغاز می کردند، به ایشان می نگریستند و بر او سلام می کردند، سپس به سوی وسایلشان می رفتند.

هنگامی که لشکر بازگشت، بر رسول خدا سلام کردند. یکی از چهار نفر به پاخاست و گفت: ای رسول خدا آیا به علی نمی نگرید که چنین و چنان کرد؟ رسول خدا از او روی گردانید. سپس دومی به پاخاست و همان گفته را گفت، از او روی گردانید. سپس سومی ایستاد و مانند همان سخن را گفت، از او روی گردانید. سپس چهارمی برخاست و همانند آنان سخن گفت. رسول خدا به سویشان آمد، در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد و فرمود:

از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از اویم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

لفظ احمد چنین است: علی را رها کنید، علی را رها کنید، علی را رها کنید، علی از من است و من از اویم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۱)

شرح حال و نوشته اش در مقدمه کتابش

مؤلف نزهه الخواطر از او چنین یاد کرده است: «استاد فاضل بزرگ، مبین بن محب لکهنوی، یکی از فقهای حنفی...» سپس کتابش را نام برده و در گذشتش را سال ۱۲۲۵ دانسته است.(۲)

مناسب است که متن سخن او را - که در آغاز کتابش گفته - بیاوریم تا اعتبار حدیث های آن آشکار شود. گوید: «اما بعد، بر شما مخفی نمی ماند که محبت خاندان سرور کائنات، جزء ایمان است و دوستی با آنان جز به قلب و بزرگداشت عملی امکان ندارد. باید حقوقشان را با صداقت و یقین پاس داشت. خداوند در قرآن می فرماید: «قل لا اسالکم علیه اجراً الا الموده فی القربی»، و به پیامبر مصطفی و علی مرتضی و حسین و فاطمه زهرا علیهم السلام، تفسیر شده است.

دوست داشتن آنان بر هر مؤمن لازم است و هیچ مسلمانی با دوستی آنان بیگانه نیست. پیامبر

۱- وسیله النجاه فی مناقب الحضرات: ۴۸.

۲- نزهه الخواطر: ۷/۴۰۳.

فرمود: هان! هر کس بر دشـمنی آل محمد بمیرد، روز قیامت در حالی می آید که میان دو چشـمش نوشته شده است: ناامید از رحمت خـدا است، و هرگز بوی بهشت را نخواهـد بوییـد. و دربـاره علی جانشـین راستین خود فرمود: تنها مؤمن او را دوسـت دارد و تنها منافق او را دشمن دارد.

در دورانی هسـتم که در آن قیل و قال افزایش یافته و علما اندک و نادانان زیاد شده اند، همه کالای مردم این زمان دشـمنی و جـدال است و گمـان می برنـد آنچه از ظـاهرِ گفته هـا فهمیـده انـد، درست است و به همـان بسـنده می کننـد، در حالی که از حقیقت مطلب آگاهی ندارند... سنی کسی است که شیفته محبت خاندان پیامبر باشد، وگرنه منافق سنگدلی است. نکته لطیف این است که حروف کلمه سـنی بر پـایه حساب (حساب ابجـد) مساوی کلمه «حب علی» است. پس کسـی که در دلش محبت علی نیست، از سـنی هـا به شـمار نمی آیـد...... صـدق نیت وادارم کرد... رسـاله ای شامـل آیه های نازل شـده و حـدیث های رسـیده در ضـرورت دوستی بـا نزدیکان پیامبر بنویسم که بیانگر سـرشت و خوی های نیک آنان در دنیا باشـد، آیات قرآنی و روایت نبوی که مقامـات و درجـات والاـی آنـان را در آخرت اثبـات می کنـد. و که محـدثان اولیـا و علما، کتاب ها و نوشـته هایشان را با آن زینت داده اند.

بعد از کتاب خداوند، احادیثی از صـحاح اسـتخراج کردم: صـحیح بخاری، صـحیح مسـلم و صحیح ترمذی و کتاب های مورد اعتماد مانند جامع الاصول ابن اثیر و دیگر کتاب های معتبر در حدیث های شـریف و داستان های صحیح که همگی را در این رسـاله گرد آوردم و از کتـاب های وازده و مطالب ساختگی منتشـر شـده دوری جسـتم... و به آنچه باطل و ضـعیف بود توجه نکردم....»

(۶۴) روایت محمد سالم دهلوی

محمـد سالم بن محمد سـلام الله دهلوی در فصل سوم رساله اش (أصول الایمان) از ترمذی روایت کرده است. [متن روایت را قبلاً دیدیم]. در مقدمه این رساله تصریح می کند که آن را از کتاب های معتبر برگرفته و حدیث هایش صحیح است.

شرح حال محمد سالم دهلوی

این شیخ، نوه محدث بزرگ استاد عبدالحق دهلوی است. در نزهه الخواطر چنین آمده است: «استاد فاضل ابوالخیر محمد سالم بن سـلامه فرزند شـیخ الاسـلام حنفی بخاری دهلوی که از فرزندان استاد محدث عبدالحق بن سیف الدین بخاری بود... کتاب های متعددی دارد که مشهورترین آن ها:

أصول الایمان فی حب النبی و آله من أهل السعاده و الایمان است.»(۱)

(۶۵) روایت مولوی ولی الله لکهنوی

مولوی ولی الله بن حبیب الله سهالی لکهنوی حدیث را در فصل دوم از باب اول کتابش (مرآه المؤمنین فی مناقب آل سید المرسلین) روایت کرده و این فصل را چنین عنوان نهاده است: «الفصل الثانی فی بیان مناقب سیدنا علی المرتضی و مآثره القاطعه التی هی نصوص علی فضیلته و خلافته»

وی حدیث را از نسائی از ابن عباس از بریده؛ همچنین از نسائی از عمران بن حصین از بریده، روایت کرده است.

هم چنین حدیث عمروبن میمون را به طور کامل از حاکم و نسائی روایت کرده است.

متن گفته اش در آغاز کتابش چنین است:

«و بعد این حدیث های مشتمل بر مناقب اهل بیت نبوی و عترت پاک نهاد مصطفوی است برگرفته از کتاب های معتبر از صحاح و تاریخ ها با یادآوری نام کتاب ها که از حدیث های ضعیف که نزد علمای حدیث از آنها روی گردانده اند، دوری جسته و بسنده کرده ام به حدیث های متواتر یا مشهور یا نیکو...»

شرح حال ولی الله لکهنوی

نویسنده «نزهه الخواطر» در شرح حال استاد ولی الله لکهنوی متوفای سال ۱۲۷۰ چنین آورده است: «استاد فاضل علامه یکی از اساتید مشهور». سپس کتاب هایش را نام می برد و مرآه المؤمنین را از آن ها می شمارد.(۲)

(۶۶) روایت قندوزی بلخی

شیخ سلیمان بن ابراهیم قندوزی بلخی به نقل های متعدد حدیث را روایت کرده است.

۱) «از ترمذی از عمران بن حصین از کتاب الاصابه از وهب بن حمزه که گفت: با علی بن

۱- نزهه الخواطر: ۷/۴۴۰-۴۴۱.

۲- نزهه الخواطر: ۷/۵۲۷

ابیطالب به مسافرت رفتم، از او چیزهایی که دوست نمی داشتم دیدم، سپس از او نزد پیامبر شکایت کردم. فرمود: این را هرگز به علی مگو، زیرا که او ولیّ شما بعد از من است.

۲) از «المشکاه» از عمران بن حصین

۳) حسن بن علی در خطبه اش گفت، رسول خدا هنگامی که میان خودش و برادرش جعفر و غلامش زید درباره دختر عمویش حمزه قضاوت کرد، فرمود: اما تو - ای علی ـ از من هستی و من از تو هستم و تو ولی هر مؤمن بعد از من هستی.

۴) در کتاب «کنوز الدقائق» نوشته مناوی آمده است: علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن است بعد از من. از أبوداود طیالسی»(۱)

شرح حال قندوزی

او شیخ سلیمان بن ابراهیم است معروف به خواجه کلان حسینی قندوزی بلخی. سال ۱۲۲۰ متولد شد و برای دانش خواهی به شهرها مسافرت کرد و از بزرگان فقهای حنفی و از سران فرقه نقشبندی بود. کتاب هایی دارد از جمله ینابیع الموده که دلالت بر آگاهی گسترده و دانش فراوان او دارد. سال ۱۲۹۴ یا ۱۲۹۳ یا ۱۲۷۰ بنابر اختلاف گفته ها، در گذشت. شرح حالش در معجم المؤلفین و الاعلام موجود است.

(۶۷) روایت حسن زمان حیدرآبادی

مولوی حسن زمان بن محمدبن قاسم ترکمانی حیدرآبادی حدیث را روایت کرده و صحیح دانسته است.

۱) پس از نقل حدیث غدیر گوید:

«در اینجا معنی مولی قطعاً ولی و سرور است. علّامه حرالی گوید: مولی، ولیّ لازم الولایه است که به آن ولایت قائم است و همیشه بر آن قرار دارد. فاضل منّاوی در شرح الجامع الصغیر آن معنی را در شرح حدیث «علی بن ابیطالب مولی من کنت مولاه» آورده است. بر این مطلب، روایت های صحیح دیگری که از پیش آورده شد، دلالت می کند، مانند: من کنت ولیه فعلّی ولّیه.

در حدیث بریده که دو پیشوای اهل سنت - احمد در مسند و نسائی در خصائصش - و

۱- ینابیع الاموده: ۱/۱۶۹_۱۷۲

کتاب های دیگر آمده، می خوانیم: ای بریده! علی را دشنام مده، او از من است و من از او هستم و او ولیّ شما بعد از من است.

۲) ابن حجر هیثمی گفته که در سندش أجلح است، همان کسی که ابن معین او را ثقه شمرده ولی دیگران ضعیف دانسته اند، به این علت که شیعه است، و بنابر صحت، احتمال دارد که بر پایه عقیده اش به این معنی روایتش کرده است. کلام ابن حجر، ارزش علمی ندارد.

زیرا که گروهی اجلح را ثقه دانسته و دسته ای به علت تشعیش تضعیف کرده اند. با این همه در روایتهای صحیح، این مضمون آمده است:

۳) در الریاض والاکتفاء از عمران بن حصین است که: رسول خدا لشکری به فرماندهی علی روانه فرمود... ترمذی در جامعش آن را نقل کرده و گوید حَسَن غریب است. و أبوحاتم بن حبان هم آن را در صحیحش آورده است.

۴) گویم: ابویعلی در مسندش گوید: ما را خبر داد عبیدالله از جعفربن سلیمان، از یزید الرشک، از مطرف بن عبدالله، از عمران بن حصین، سپس به همان گونه حدیث را آورده است.

۵) احمد گوید: ما را حدیث کرد عبدالرزاق و عفان المعنی و این حدیث عبدالرزاق است که هر دو گفتند: ما را حدیث کرد جعفربن سلیمان. سپس به نقل از او حدیث را آورده است.

۶) و در آن کتاب است: پس رسول خدا به سوی چهارمی آمد، در حالی که چهره اش دگرگون شده بود و فرمودند علی را رها کنید، علی را رها کنید، علی را رها کنید، علی از من است و من از او هستم، او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

۷) ترمذی گوید: ما را خبر داد قتیبه بن سعید، از جعفر. سپس حدیث را آورده است و گوید: این حدیثی حَسَن غریب است که آن را جز از حدیث جعفربن سلیمان نمی شناسیم.

۸) گویم: او از پارسایان شیعه، ثقه، دارای دانش فراوان است. بخاری در کتاب الادب از صحیح بخاری، مسلم و چهار صحیح دیگر، به او احتجاج کرده اند و ترمذی آن را صحیح دانسته و تحسین او از این جهت غریب است. و از او حدیث کرده اند: سفیان ثوری با این که بر او مقدم است، ابن مبارک، سیاربن حاتم، قتیبه، مسدّد، یحیی بن یحیی، ابن مهدی و ابن مدینی که این دو جز از ثقه حدیث نقل نمی کند، و عبدالرزاق که گوید: او را فاضل و خوش سیما یافتم، اهل صنعا و عراق و مردمی دیگر نیز از او روایت کرده اند. احمد گفت :مشکلی ندارد. ابن معین گفت: ثقه است و یحیی بن سعید او را ضعیف داند، ولی از او پذیرفته نیست. ابن سعد هم از او تقلید کرده و گوید: او ثقه بود و ضعفی هم دارد. ضعیف شمردن یحیی به علت تشیعش بود.

ابن حبان در کتاب الثقات گوید: او از ثقه های با دقت در روایات بود جز این که به اهل بیت

(علیهم السلام) گرایش داشت ولی بدعتی برای مذهبش نداشت. و میان پیشوایان اهل حدیث ما اختلافی نیست در مورد راستگوی با دقت که اگر بدعتی داشت و کسی را به آن نمی خواند، احتجاج کردن به خبرهایش درست است.

به این علت حدیث های گروهی را رها کردیم که به بدعتی گرایش داشتند و به سوی آن دعوت می کردند، گرچه ثقه بودند. و به گروهی ثقه احتجاج کردیم که گرایش نادرستی داشتند، اما به سوی آن کسی را دعوت نمی کردند. گرایش بنده میان خود و پروردگارش است، اگر خواست او را عذاب می فرماید و اگر خواست می آمرزد. و برماست که اگر ثقه بودند، روایت ها را از ایشان پذیریم، بر پایه آنچه در چند جا از کتابهایمان بیان کردیم.

این کلام ابن حبان است که در شرح حال عبدالملك آورده است. در پیش گفتار در باب حدیث مرسل حَسَن، سخن خطیب در این باب آورده شد. ابن عدی گوید: او (جعفر بن سلیمان) نیکو حدیث و معروف به تشیع و گردآوری احادیث لطیف است. با پارسایان بصره هم نشینی کرده و از آنان حدیث حفظ کرد. در برتری شیخین هم روایت کرد و به نظر من، از کسانی است که نقل حدیث بر او واجب است. ذهبی گوید: او شیعه ای بسیار راستگو بود. یزید الرشک نیز عابدی ثقه است. ابن حجر گوید: توهّم کرده هر کس او را ضعیف دانسته است، زیرا پیشوایان ششگانه به او احتجاج کرده اند. مطرف نیز این گونه است.

۹) حافظ ابن حجر در الاصابه تصریح می کند که سندش قوی است. و به طیالسی نسبت داده شد و نسائی در الکبری و حسن بن سفیان در فوائدش، و أبونعیم در فضائل الصحابه و طبرانی و حاکم در مستدرکش.

۱۰) در جمع الجوامع است: ابن ابی شیبه با سند صحیح روایتش کرده و ابن جریر آن را آورده و صحیح دانسته با این لفظ: علی از من است و من از او هستم و علی ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

۱۱) این جمله را دیلمی در مسند الفردوس از أبوذر غفاری نقل کرده است.

۱۲) حاکم در مستدرکش و ضیاء در مختاره اش از ابن عباس آورده اند که رسول خدا به بریده فرمود: علی ولیّ شما بعد از من است، پس علی را دوست بدار، که او به آنچه فرمان داده می شود عمل می کند.

دیلمی هم از بریده مانند آن را نقل می کند.

۱۳)ابوداود طیالسی گوید: ما را حدیث کرد أبوعوانه از أبوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عباس که گفت: رسول خدا به علی فرمود: تو ولیّ هر مؤمن بعد از من هستی. احمد و نسائی آن را نقل کردند و الطحاوی آن را با این سند در حدیث طولانی ابن عباس در ویژگی های علی، از او نقل کرده

است. ابن حجر در الاصابه نسبت به آن سکوت اختیار کرده (یعنی صحت آن را پذیرفته است).

عمر در الاستیعاب گوید: این اسنادی است که به علت صحت و وثوق ثقل کردم و هیچ کس را نکوهشی نسبت به آن نیست.

گویی که توجهی به تنها گفته سرسختانه بخاری درباره أبوبلج نمی کند که گفته است :در آن تأمّلی است. هم چنین کسانی که معاصرش بودند، آن را از او نپذیرفتند. و به همین گونه کسانی از نقد کنندگان سرسخت که بعد از او بودند، از جمله أبوحاتم که گوید: حدیث او درست است و مشکلی ندارد. نسائی و ابن سعد و ابن حبان – همان گونه که به او نسبت داده شده است – در صحیح خود به آن احتجاج کرده است و هم چنین دار قطنی و حاکم. و مسلم را ملزم کردند که حدیثش را نقل کند. و چهار تن صاحبان صحاح به او احتجاج کردند. حاکم گوید: مسلم به او احتجاج کرد و شاید که در نسخه صحیح روایتش بوده است. او همشهری مسلم و به کتابش داناتر است.

از پیشینیان، ابن معین در ثقه شمردن او سبقت دارد. پیشوای منتقدان شعبه از او حدیث نقل کرده است، ابراهیم بن مختار، حاتم بن ابی صغیره، حصین بن نمیر، زائده بن قدامه، زهیر بن معاویه، ثوری، سوید بن عبدالعزیز، شعیب بن صفوان، أبوحمزه سکری، أبوعوانه، هیثم و افرادی دیگر از او روایت کردند.

۱۴) از وهب بن حمزه است که گفت: بریده از یمن بازگشت. او با علی بن ابیطالب رفته بود و از او ناسازگاری دید. شروع کرد به عیبجویی و کاستن از حق او. این مطلب به رسول خدا رسید، به او فرمود: این را مگوی، او بعد از من والاترین فرد نسبت به شماست یعنی علی.

طبرانی در الکبیر و مناوی با تغییر مختصر آن را نقل کرده و گویند: هیثمی گفت: در آن کین وجود دارد که ابوحاتم او را یاد کرده و کسی او را ضعیف ندانسته و بقیه رجالش ثقه شمرده شده اند.

۱۵) و از بریده در روایتی دیگر است که فرمود: علی از من است و من از او هستم، از سرشت من آفریده شد و من از سرشت ابراهیم آفریده شدم و من از ابراهیم برترم، خاندانی که بعضی از بعضی دیگرند و خداوند بسیار شنوا و بسیار دانا است. ای بریده! آیا ندانسته ای که حقّ علی بسیار بیشتر از کنیزی است که برگرفته است؟ او ولیّ شما بعد از من است.

۱۶) ابن جریر آن را در تهذیب الاثار نقل کرده و از نظر او صحیح است. خطیب گفت: به این معنی از غیر او ندیدم.

این حدیث را گروهی از پیشوایان نقل و بر آن اعتماد کرده اند که آخرین آنان سبکی و سیوطی است. و ابن أسبوع أندلسی آن را در الشفاء آورده، چنانکه در الاکتفاء نقل کرده است.

۱۷) این لفظ در حدیث های گروهی از صحابه با نقل های بسیار و ضعیفی آمده است که در

مجموع، باعث تقویت آن می شود. به هر حال با این همه روایت های اثبات شده نیازی به آنها نیست. از بزرگان متاخری که بر وارد شدن آن قاطع هستند، حافظ ابن حجر در الاصابه و حافظ فارسی در القعدالثمین است.

۱۸) نویسنده القره گوید: افزوده «و او ولیّ شما بعد از من است» و مانند آن، ساختگی و از دگرگونی های شیعه می باشد.

سخن این شخص نزد خردمندان شگفت انگیز است. در حالی که پنجاه برگ پیش از آن در پاسخ های طوسی این حدیث را آورده است، آن هم از حدیث ترمذی که ذکر شد. و ترمذی به واقع به نیکو بودنش تصریح دارد و با شرط او صحیح است. البته کتابش از کتاب هایی است که نویسندگانش - همانگونه که نویسنده القره فی الحجه گفته - به ثقه بودن، عدالت، حفظ و ژرف اندیشی در رشته های مختلف حدیث شهرت دارند، و در کتاب هایشان به آنچه برخود شرط کردند به سهل انگاری نسبت به آن رضایت نداده اند. لذا آیندگان آن ها را پذیرا شدند. تا پایان آنچه گفته است. از خداوند درخواست عافیت می کنیم.»(۱)

شرح حال حسن زمان

این استاد، معاصر نویسنده عبقات می باشد و ایشان او را چنین توصیف کرده است:«عارف شناسای بزرگوار در عصر و دوران خودش، حسن زمان، یگانه دورانش و نیکوکار زمان خویش.»

۱- القول المستحسن فی فخر الحسن: ۲۱۴.

ثقه بودن أجلح و رد کردن نکوهش او به علت شیعه بودنش

دهلوی برای تضعیف حدیث ولایت گوید:

چون در سندش أجلح است که شیعه و در روایتش متهم است.

گویم:

این سخن از چندین وجه خدشه دارد و اشکال هایی استوار بر آن وارد است:

۱ــ یحیی بن معین او را ثقه دانسته است.

پیشوای منتقدان یحیی بن معین او را ثقه شمرده است. مّزی گوید: «عباس الدوری از یحیی بن معین آورده که او ثقه است.»(۱)ابن حجر گوید: «ابن معین گفت: صالح است، و یک بار گفت: ثقه است، و یک بار گفت: مشکلی ندارد.»(۲)

شرح حال یحیی بن معین

بعضی گفته ها در منقبت ها و نیک نامی های یحیی بن معین یادآوری می شود تا تشکیک درباره اجلح فرو افتد، پس از این که یحیی بن معین او را ثقه دانسته است:

سمعانی گوید: «أبوزکریا یحیی بن معین بن عون بن زیاد بن بسطام المرّی، مره غطفان، از مردم بغداد، پیشوایی ربانی، عالم، حافظ، استوار، با دقت بود. در جرح و تعدیل به او رجوع می شد...

برخی از دوستانش که از او روایت کردند: احمدبن حنبل، أبوخیثمه، محمدبن اسحاق صنعانی، محمدبن اسماعیل بخاری، أبوداود سجستانی، عبدالله بن احمدبن حنبل و دیگران.

دانش دانشمندان به او پایان یافت، تا جایی که احمدبن حنبل گفت: اینک اینجا مردی است که خداوند او را برای این مقام و منزلت آفرید و دروغ دروغگویان را می نمایاند. یعنی یحیی بن معین. علی بن مدینی گوید: از زمان آدم تاکنون کسی را نمی شناسم که به اندازه یحیی بن معین حدیث نوشته باشد. ابوحاتم رازی گوید: اگر بغدادی را دیدی که احمدبن حنبل را دوست می دارد، بدان که او دارای سنتی است و اگر دیدی یحیی بن معین را دشمن می دارد، بدان که بسیار دروغگوست.

ولادتش در دوران خلافت ابوجعفر (دوانیقی)، اواخر سال ۱۵۸ بود... و شب ۲۳ ذیقعده سال

۱- تهذیب الکمال، شرح حال أجلح: ۳۱/۵۴۹.

۲- تهذیب التهذیب، شرح حال أجلح ۱۱/۱۶۶.

۲۳۳ درگذشت.»(۱)

در جلد حدیث مدینه العلم شرح حال یحیی بن معین را به تفصیل آوردیم.

۲ــ احمدبن حنبل او را ثقه دانسته است.

احمدبن حنبل در ثقه دانستن أجلح گوید: «أجلح بسیار به فطربن خلیفه نزدیک است.» المزّی و ابن حجر عسقلانی در شرح حال أجلح، آن را از عبدالله بن احمد، از پدرش، روایت کرده اند.(۲)

شکی نیست که فطربن خلیفه نزد احمدبن حنبل ثقه است. ذهبی گوید:

«فطربن خلیفه مخزومی، حناط، از أبوالطفیل و عطاء شیبی و غلامش عمروبن حریث صحابی از مجاهد و شعبی و گروهی روایت می کند. و از او قطان، یحیی بن آدم، قبیصه و گروهی روایت می کنند شصت حدیث از اوست. او شیعه، نیرومند بسیار راستگو است. احمد و ابن معین او را ثقه دانسته اند. سال ۱۵۳ درگذشت.»(۳)

ابن حجر گفت: «عبدالله بن احمدبن حنبل به نقل از پدرش گفت: ثقه و در حدیث درستکار است.»(۴)

پس أجلح نزد احمدبن حنبل، ثقه است.

۳ــ فلّاس او را ثقه دانسته است.

أجلح نزد عمربن علی فلّاس، در حدیث مستقیم، بسیار راستگو است. ابن حجر عسقلانی در شرح حال او آورده است: «عمربن علی گفت: در آغاز سال ۱۴۵ درگذشت، او مردی از بجیله در حدیث مستقیم و بسیار راستگوست. گفتم: او از بجیله نیست.»(۵)

شرح حال فلّاس

فلاس از بزرگان سرشناس است. این خلاصه ای از گفته های بزرگان قوم در شرح حال اوست:

۱ــ سمعانی: «أبوحفص عمربن علی بن بحر بن کُنَیز سقا فلّاس ــ در حرف فاء، او را آوردم. یکی از پیشوایان مسلمانان از مردم بصره است. سالهای ۲۱۶، ۲۲۴ و ۲۳۶ به اصفهان آمد و در آن شهر حدیث گفت. عفان بن مسلم از او روایت کرد. درباره اش از ابوزرعه رازی پرسیدند. گفت: او از

۱- الأنساب ــ المزّی ۱۲/۲۱۶ــ۲۱۷.

۲- تهذیب الکمال: ۲/۲۷۷؛ تهذیب التهذیب: ۱/۱۶۶.

٣- الكاشف: ٢/٣٣٢ شرح حال فطر.

٤- تهذيب التهذيب: ٨/٢٧١ شرح حال فطر.

٥- تهذيب التهذيب: ١/١٦٦١.

تـک تـازان حـدیث است. حجـاج بن شاعر گویـد: اهمیت نمی دهـد که از محفوظات عمروبن علی بگیرد یا از نوشـته هایش. ابومسعود رازی می گفت: کسی را نمی شناسم با دقت تر از أبوحفص که اینجا آمده باشد.»(۱)

۲ــ ذهبی گوید: «حافظ، پیشوای مورد اعتماد، أبوحفص باهلی بصـری صـیرفی، فلاّس، از بزرگان. تولدش بعد از سال ۱۶۰. از یزیـد زریع، عبـدالعزیزبن عبد الصـمد عمّی، سـفیان بن عُیینه، معتمر بن سـلیمان و همردیفان آنان حدیث شـنید و افزود و دقت کرد نیکو، و نیکویی آورد.

از او حدیث نقل کردند: شـش نفر (صاحبان صحاح)، نسائی با واسطه، عفان که از اساتیدش بود، أبوزرعه، محمدبن جریر، ابن صاعد، محاملی، أبوروق هزانی و افرادی دیگر.

نسائی گویـد: ثقه، حافظ، دارای حـدیث است. ابوحاتم گفت: از علی بن مـدینی ثقه تر بود. عباس عنبری گفت: حدیث را جز از او نیـاموختم. حجـاج بن شـاعر گفت: عمربن علی اهمیت نمی دهـد از محفوظـات یـا از کتـابش حـدیث نقل کنم. أبوزرعه گفت: او از تکتازان حدیث است. در بصره از او و ابن مدینی و شاذکونی حفظ کننده تر ندیدیم.

فلاّس گفت: کودکی زیبا بودم که در مجلس حمادبن زید حاضر شدم. مردی گونه ام را گرفت، فرار کردم و دیگر بازنگشتم.

ابن اشکاب گفت: مانند فلاس ندیدم، هر چیز را به نیکویی داشت.

و از اوست که گفت: هرگز یک فلاس نبودم.»(۲)

ذهبی شـرح حـال او را در سیر اعلاـم النبلاء آورده و چنین توصـیف می کنـد: «حافظ، پیشوای نیکو رفتار کننـده ناقـد. سـپس جملاتی درباره اش آورده است.(۳)

ذهبی در العبر هم او را چنین توصیف می کند: «حافظ، از بزرگان»(۴)

۳ــ هم چنین یافعی(۵)، ابن حجر(۶)، و سیوطی(۷) شرح حالش را آورده اند.

۴ــ عجلی ثقه اش دانسته است.

احمـدبن عبـدالله عجلی او را ثقه دانسـته است. مزّی آورده است: «احمـدبن عبدالله عجلی: اهل کوفه و ثقه است.»(۸) ابن حجر گوید: «عجلی گفت: کوفه ای ثقه است.»(۹) سیوطی بعد از سخن ابن

۱- الانساب: ۷/۹۰.

۲- تذکره الحفاظ: ۲/۴۸۷.

٣- سير اعلام النبلاء :١١/٤٧٠.

٤- العبر ــ حوادث: ٢٤٩.

٥- مرآه الجنان ــ حوادث ٢٤٩.

٦- تقريب التهذيب: ٢/٧٥.

٧- طبقات الحفاظ: ٢١٤.

٨- تهذيب الكمال: ٢/١٧٧.

٩- تهذيب التهذيب: ١/١٦٦.

جوزی درباره أجلح گفت: «گفتم آن چهار نفر برایش روایت کردند و ابن معین و عجلی او را ثقه دانسته اند.»(۱)

شرح حال عجلی

عجلی نیز از پیشوایان بزرگ حافظان است که در جرح و تعدیل به او رجوع می شود.

۱ـ سمعانی گوید: «أبوالحسن احمدبن عبدالله بن صالح بن مسلم عجلی، اصلش از کوفه است و در بغداد بزرگ شد. در بغداد و کوفه و بصره حدیث شنید... حافظ، دیندار و صالح بود، به سرزمین مغرب منتقل شد و در أطرابلس سکونت کرد. حدیث او آنجا منتشر شد.

پسرش ابومسلم صالح از او روایت کرد و یادآور شد که در سال ۲۵۷ از او حدیث شنید. به احمدبن حنبل شباهت داشت. حرکتش به سوی مغرب روزهای فتنه و دشواری احمدبن حنبل بود. در کوفه سال ۱۸۲ زاده شد و سال ۲۶۱ درگذشت. قبرش بالای ساحل در اطرابلس و قبر پسرش صالح نیز در کنار اوست.»(۲)

۲ـ ذهبی گوید: «عجلی، امام، حافظ، پیشوا... پسرش صالح در کتابش پیرامون جرح و تعدیل، از او حدیث نقل کرده است. کتابی سودمند بوده و دلالت بر حفظ گسترده او دارد. عباس الدوری یادش کرده و گوید: او را مانند احمد و یحیی بن معین به شمار می آوریم.»(۳)

در کتاب العبر هم بدین گونه آورده و گفته الدوری را نقل کرده است. (۴)

ذهبی در کتاب سیر أعلام النبلاء چنین توصیف می کند: «امام، حافظ، ناقد، یگانه، پارسا». کتابش در جرح و تعدیل را یاد کرده و ستوده است. سپس بعضی از گفته های بزرگان درباره عجلی و ستایش از او را آورده است.(۵)

۵ـ فسوی او را ثقه دانسته است

یعقوب بن سفیان فسوی به صراحت او را ثقه دانسته است، هر چند سخن خود را نقض کرده و کلامش را سست نموده است. ابن حجر گوید: یعقوب بن سفیان گفت: «ثقه است ولی حدیثش سست است.»(۶)

۱- اللئالی المصنوعه: ۱۱/۳۲۲.

۲- الأنساب ـ الاطرابلسی: ۱/۳۰۴.

۳- تذکره الحفاظ: ۲/۵۶۰/۵۸۲.

۴- العبر: حوادث ۲۶۱.

۵- سیر أعلام النبلاء: ۱۲/۵۰۵.

۶- تهذیب التهذیب: ۱/۱۶۶ شرح حال أجلح.

شرح حال فسوی

فسوی از بزرگان مورد اعتماد این گروه است

۱ــ سمعانی گوید: «فسوی – با فتح ف و سین – که منسوب است به فسا از شهرهای فارس.

گروهی از دانشمندان و جهانگردان از آن برخاسته اند، از جمله أبویوسف، یعقوب بن سفیان بن جوان فسوی فارسی. از پیشوایان بزرگ بود، از آنان که جمع حدیث کرد، و به مشرق و مغرب سفر کرد و بسیار کتاب نوشت، همراه با پارسایی، عبادت و پایداری در سنت.

به عراق، حجاز، شام، الجزایر و مصر سفر کرد و درباره عبیدالله بن موسی نوشت. ابومحمدبن درستویه نحوی از او روایت کرد.

در ۲۳ رجب سال ۲۷۷ درگذشت.»(۱)

۲ــ ذهبی گوید: فسوی حافظ، امام، حجت... از او نقل کرده اند: ترمذی، نسائی، ابن خزیمه، أبوعوانه، ابن ابی حاتم، محمدبن حمزه بن عمار، عبدالله بن جعفر بن درستویه نحوی و دیگران. سی سال در مسافرت گذراند.

أبوزرعه دمشقی گوید: یعقوب بن سفیان – از مردان شریف – بر ما وارد شد، مردم عراق از دیدن مانندش ناتوان اند.

گفته شده که: از عثمان ــ رضی الله عنه ــ بدگویی می کرد، ولی این نسبت صحیح نیست.»(۲)

در کتاب «العبر» آمده است: «امام حافظ یعقوب بن سفیان، یکی از پایه های حدیث، صاحب مشیخه و تاریخ.»(۳)

و در کتاب سیر أعلام النبلاء است: «فسوی، امام، حافظ، حجت، جهانگرد و محدث سرزمین فارس...»(۴)

۶– ابن عدی او را ثقه دانسته است

ابن عدی نویسنده الکامل – کتاب مشهور در جرح و تعدیل – او را به راستگویی و استقامت در حدیث توصیف کرده و می افزاید که مطلقا از او حدیث ناشناخته ای ندیده است... مزّی در شرح حال أجلح گوید:

«احمدبن عدی گفت: او را حدیث های شایسته ای است، کوفی ها و دیگران از او روایت می کنند، از او حدیث ناشناخته و متجاوز از حد، اسناداً و متناً ندیدم. البته از شیعیان کوفه به شمار

۱– الأنساب ــ الفسوی: ۹/۳۰۵.

۲– تذکره الحفاظ: ۲/۵۸۲.

٣- العبر ــ حوادث: ٢٧٧.

٤- سير اعلام النبلاء: ١٣/١٨٠.

می آید و نزد من بسیار راستگو، و حدیثش راست و درست است.»(۱)

ابن حجر گوید: «ابن عدی گفت: او را حدیث های درست و صحیحی است. کوفی ها و دیگران از او روایت می کنند، و از او حدیث ناشناخته و متجاوز از حد، اسناداً و متناً ندیدم. البته از شیعیان کوفه به شمار می آید و نزد من راست حدیث و بسیار صادق است. و شریک به نقل از أجلح گفته است: کسی ابوبکر و عمر را ناسزا نگفت مگر این که کشته شد یا از فقر مرد.»(۲)

شرح حال ابن عدی

نزد آنان ابن عدی از پیشوایان اهل جرح و تعدیل است که به او رجوع می شود.

۱ــ ذهبی گوید: «ابن عدی، امام،حافظ بزرگ، ابواحمد عبدالله بن عدی بن عبدالله بن محمدبن مبارک جرجانی که به «ابن القطان» هم شناخته می شود، نویسنده کتاب الکامل فی الجرح و التعدیل، یکی از بزرگان بود...

از او روایت کرد: استادش ابوالعباس بن عقده، أبوسعد مالینی، حسن بن رامین، محمدبن عبدالله بن عبد کویه، حمزه بن یوسف سهمی، أبوالحسین احمد بن عالی و دیگران.

درباره ارزیابی رجال نوشت، و شناسای علت ها (مشکلات احادیث) است. ابوالقاسم ابن عساکر گفت: او ثقه بود.

حمزه سهمی گفت: از دار قطنی تقاضا کردم کتابی درباره ضعفا بنویسد. گفت مگر کتاب ابن عدی را نداری؟ گفتم: آری. گفت: آن بسنده است و بر آن نمی توان افزود. گفتم: ابن عدی پیرامون باب های مختصر المزنی کتابی به نام الانتصار نوشته است.

حمزه سهمی گفت: او حافظ و با دقت بود و در دورانش کسی مانند او نبود. در روایت حدیث ها یگانه شد. از آن ها به دو پسرش عدی و أبوزرعه بخشید، لذا آن دو به کمک علم او، در این علم، یگانه زمان شدند.

خلیلی گفت: در حفظ و بزرگواری بی نظیر بود. از عبدالله بن محمد حافظ پرسیدم: از ابن عدی و ابن قانع کدام یک بیشتر حافظ بودند؟ گفت: دکمه پیراهن ابن عدی در نظر من، حافظ تر از عبدالباقی ابن قانع است.

خلیلی گفت: شنیدم حافظ احمدبن ابی مسلم می گوید: مانند احمد کسی را حاکم ندیدم و به من گفت: حفظ کردن ایشان از روی تکلف و حفظ کردن ابن عدی از روی سرشت بود. معجم او افزون

۱- تهذیب الکمال: ۲/۲۷۸.

۲- تهذیب التهذیب: ۱/۱۶۶.

از هزار استاد شد.

حمزه بن یوسف گفت: ابواحمد در جمادی الآخره سال ۳۶۵ درگذشت و امام ابوبکر اسماعیلی بر او نماز گزارد.»(۱)

۲ــ ابن اثیر گوید: «ابواحمدبن عدی جرجانی در این سال (۳۵۵) در جمادی الآخره درگذشت و امامی مشهور بود.»(۲)

۳ــ یافعی گوید: «در آن سال (۳۵۵)، درگذشت حافظ بزرگ أبواحمد، عبدالله بن محمد قطان جرجانی، نویسنده الکامل فی الجرح است.»(۳)

۴ــ سیوطی گوید: «ابن عدی، امام، حافظ بزرگ... نویسنده الکامل فی الجرح و التعدیل، یکی از بزرگان است....»(۴)

۵ــ مناوی گوید: «أبواحمد عبدالله جرجانی است. یکی از حافظان سرشناس که گرد شهرها گشتند و از رختخواب هجرت کردند و شب زنده داری را پیگیر شدند و عادات مردم را وانهادند، به دنبال دانش جویی. از جمعی و دیگران روایت کرد. از او روایت کردند: أبوحامد اسفراینی و أبوسعید مالینی. بیهقی درباره اش گفت: حافظ با دقت که در دورانش مانند او کسی نبود. ابن عساکر گفت: ثقه است سال ۳۶۵ در سن هشتاد و هشت سالگی درگذشت.

کتاب الکامل را در شناسایی ضعفا نوشت که یکی از اصول مورد رجوع است. معنا و اسمش با هم مطابقت یافتند و لفظش موافق محتوایش شد، از چشمه اش جویندگان بهره گرفتند، و به گواهی او حاکمان حکم کردند، و به گفته های او پیشینیان و متاخّران بازگشتند.»(۵)

۷ــ حاکم حدیث او را صحیح می داند و بر آن تأکید می کند

۱) حاکم گفت:

«ما را حدیث کرد احمدبن اسحاق فقیه از ابوالمثنی، از مسدد، از یحیی القطان، از أجلح، از شعبی، از عبدالله بن خلیل، از زیدبن أرقم که گفت: خدمت پیامبر نشسته بودم که مردی از اهل یمن نزد ایشان آمد و گفت: سه نفر از اهل یمن نزد علی برای شکایت آمدند در مورد فرزندی که در پی همبستر شدن آنان با زنی در یک طُهر متولد شده بود. او به دو نفر از آنان گفت: خوش باشد این فرزند برای این. آن دو گفتند: نه. سپس به دو نفر گفت: خوش باشد این فرزند برای این. گفتند: نه.

۱- تذکره الحفاظ: ۳/۹۴۰.

۲- الکامل فی التاریخ ــ حوادث سال ۳۵۵.

۳- مرآه الجنان ــ حوادث سنه ۳۵۵.

۴- طبقات الحفاظ: ۳۸۰.

۵- فیض القدیر ــ شرح جامع الصغیر ــ بیان رموز الکتاب: ۱/۲۹.

سپس فرمود شما با هم مخالفت می کنید، من میان شما قرعه می اندازم، هر یک که قرعه به نامش افتاد پسر از آنِ اوست و دیه را به دو دوستش بپردازد. میان آنان قرعه کشید. پسر را به آنی داد که قرعه به نامش افتاد. رسول خدا خندیدند به گونه ای که دندانهای آسیاب عقلشان نمایان شد.

حاکم می افزاید: دو شیخ (بخاری و مسلم) بر ترک احتجاج با اجلح بن عبدالله الکندی همداستان اند، و این به جهت یک حدیث او است که از عبدالله بن بریده آورده است. سه تن از افراد ثقه در آن حدیث او را پیروی کرده اند. بنابراین این حدیث صحیح است گرچه بخاری و مسلم، آن را نقل نکرده اند.»(۱)

۲) حاکم گفت: «مرا خبر داد عبدالله بن محمدبن موسی العدل، از محمدبن ایوب از ابراهیم بن موسی، از عیسی بن یونس،از أجلح از شعبی، از عبدالله بن خلیل، از زید بن ارقم که گفت: در حالی که خدمت رسول خدا بودم مردی از اهل یمن نزد ایشان آمد و با حضرتش سخن گفت و به او خبرهایی داد. گفت: ای رسول خدا، سه نفر نزد علی آمدند و در مورد پسری شکایت آوردند که در پی مجامعت با یک زن در یک طُهر متولد شده بود. به دو نفر گفت: دل به این پسر خوش دارید. سپس گفت: شما شریک های مخالف یکدیگر هستید. من میان شما قرعه می اندازم، هر کدام قرعه به نامش افتاد، پسر از آنِ اوست و باید یک سوم دیه را به دو دوستش بپردازد. میان آنان قرعه انداخت، قرعه به نام یکی از آنان افتاد و پسر را به او داد. پیامبر صلی الله علیه و سلم خندیدند تا این که دندانهای آسیاب ــ یا گفت: دندان های عقلشان نمایان شد.

۳) ما را حدیث کرد علی بن جمشاد از بشربن موسی، از حمیدی از سفیان، از أجلح، به این حدیث و بر آن افزوده است: پیامبر فرمود: در مورد آن، چیزی نمی دانم جز آنچه علی گفت.

حاکم گوید: این حدیث اسنادش صحیح است گرچه نقلش نکرده اند. و با روایت ابن عیینه، حدیث تاکید بیشتری یافته است. و ابواسحاق سبیعی در این روایت، أجلح را پیروی کرده است.(۲)

۴) «ما را خبر داد علی بن محمدبن دحیم شیبانی، از احمدبن حازم غفاری از مالک بن اسماعیل نهدی، از اجلح از شعبی از عبدالله بن خلیل، از زید بن أرقم که گفت: پیامبر علی را به یمن فرستاد. سه نفر که نسبت به پسری با یکدیگر کشمکش داشتند، نزد او آمدند. هر یک مدعی بود که پسر به او تعلق دارد. با دو نفرشان خلوت کرد و گفت: آیا دل خوش می شوید به آن دیگری؟ گفتند: نه. با دو نفر خلوت کرد و همان سخن را به آن دو گفت. گفتند نه، گفت: شما شریک های مخالف یکدیگرید و من میان شما قرعه می اندازم. قرعه کشی کرد و پسر را برای یکی از آنان قرار داد و از

۱- المستدرک علی الصحیحین: ۲/۲۰۷.

۲- المستدرک: ۳/۱۳۵ کتاب معرفه الصحابه

او دو سوم دیه را برای دو نفر دیگر غرامت گرفت. این جریان را برای رسول خدا بیان کرد. حضرت خندیدند تا این که دندان های عقلشان نمایان شد.

حاکم گوید: بخاری و مسلم از أجلح بن عبدالله کندی اعراض کرده اند، در حالی که در روایاتش حدیث متروک وجود ندارد. بلکه تنها عاملی که سبب این برخورد با او شده، مذهب اوست.»(۱)

۸ــ ابن حجر گوید: بسیار راستگوست

ابن حجر عسقلانی گوید: «أجلح بن عبدالله بن حجّیه، کنیه او: أبوحجّیه کندی، نامش را یحیی نیز می دانند، بسیار راستگو و شیعه است، از طبقه هفتم است سال ۴۵ [= ۲۴۵] درگذشت.»(۲)

پس نزد ابن حجر بسیار راستگو و از طبقه هفتم است، یعنی در طبقه بزرگان اتباع تابعین مانند مالک وثوری قرار دارد، همان گونه که در آغاز کتاب در بیان طبقه آورده است.

۹ــ او از رجال کتاب های چهارگانه است

اجلح از رجال صحیح ابوداود، صحیح ترمذی، صحیح نسائی و صحیح ابن ماجه است. همانگونه که در رمزِ قرار داده شده بر نامش در تهذیب التهذیب و تقریب التهذیب و دیگر کتاب های رجالی آمده است. سیوطی می گوید: «آن چهار نفر از او روایت کرده اند.»

بزرگان قوم تصریح کرده اند که رجال کتاب های صحیح، عادل و پیراسته اند و همگی را از اهل پرهیزکاری و دیانت می دانند...

۱۰ــ پیشوایان حدیث از او روایت کرده اند

پیشوایان بزرگ سرشناس مانند شعبه، سفیان ثوری، ابن مبارک و طبقه آنان، از او روایت کردند. ابن حجر گفت:

«و از او روایت کرده اند: شعبه، سفیان ثوری، ابن مالک، ابواسامه، یحیی القطان، جعفربن عون و دیگرانشان»(۳)

روایت ثقه عدل، از یک شخص، بدان معنی است که آن شخص نیز ثقه و عدل است. ابن حجر مکی بر این اساس، خواستار ثابت کردن فضیلتی برای معاویه است. و این است کلامش در بیان فضیلت های خیالی مورد ادعایش:

۱- المستدرک: ۴/۹۶ کتاب الاحکام.

۲- تقریب التهذیب: ۱/۴۹.

٣- تهذيب التهذيب: ١/١٦٥.

«از جمله [عوامل فضیلت معاویه:] شرافت بهره گیری از بزرگان صحابه و تابعین را به دست آورد. و بسیاری از بزرگان صحابه و تابعین، شرافت دریافت از او را به دست آوردند... پس با درنگ و تامل در این پیشوایان که پیشوایان اسلام هستند و از او روایت کرده اند، خواهی دانست که او مجتهدی والا و فقیهی برجسته بود.»(۱)

بدین ترتیب روایت شعبه و ثوری و همانند آنان از أجلح، دلیلی بر پیشوایی و بزرگواری أجلح است.

ذهبی در شرح حال ابوالعباس عذری احمدبن عمر اندلسی متوفای سال ۴۷۸ گوید:

«و از بزرگواریش این که دو پیشوای اندلس ــ ابن عبدالبر و ابن حزم - از او روایت کرده اند.»(۲)

و مانند آن گفته مقری مالکی در شرح حال ابوالولید باجی است، آنجا که گوید:

«و از افتخارات او این که دو حافظ مغرب و مشرق - ابوعمربن عبدالبر و خطیب ابوبکر بن ثابت بغدادی - از او روایت کرده اند و این دو برایتان بسنده است...»(۳)

هم چنین ابن قیم جوزیه آشکارا می گوید که تنها روایت یک عادل از دیگری، عادل شمردن است و آن یکی از دو قول در این مساله است، و این یکی از دو روایت از احمدبن حنبل است... او پس از کلامی گوید: «یکی از دو قول چنین است: تنها روایت یک عادل از دیگری، عادل شمردن اوست هر چند که به عادل بودن آن شخص تصریح نکرده باشد، همانگونه که یکی از دو روایت از احمد چنین است.»(۴)

۱۱ــ روایت شعبه از او که جز از ثقه روایت نمی کند

از گفته عسقلانی دانستید که شعبه بن حجاج یکی از کسانی است که از أجلح روایت می کند. و این گروه آورده اند که شعبه جز از ثقه روایت نمی کرده است. حدیثی آورده اند به این مضمون: «هر کس قبر مرا زیارت کند، شفاعتم بر او واجب می شود». سبکی این حدیث را صحیح شمرده است با تمسک به گفته طرف خود در مناظره، یعنی ابن تیمیه، چرا که وی گروهی را نام می برد - از جمله شعبه - که جز از ثقه روایت نمی کنند. سبکی گوید:

«موسی بن هلال گفت: ابن عدی گفت: امیدوارم مشکلی نداشته باشد. اما گفته ابوحاتم رازی که او را ناشناخته می داند، ضرری به او نمی رساند. او مجهول بودن شخص یا مجهول بودن توصیف

۱- تطهیر الجنان واللسان: ۳۳ حاشیه الصواعق المحرقه

۲- العبر ــ حوادث ۴۷۸.

۳- نفخ الطیب: ۲/۲۸۱.شرح حال ابوالولید باجی.

۴- زاد المعاد فی هدی خیر العباد: ۵/۴۷۵.

را خواستار است. اگر مجهول بودن شخص را خواستار بوده –که غالب اصطلاح این گروه در این اطلاق است – این امر از او مرتفع است، چون از او روایت کرده انـد احمدبن حنبل، محمدبن جابر محاربی، محمدبن اسماعیل أحمسی، أبوامیه محمدبن ابراهیم طرسوسی، عبید بن محمد رزاق، فضل بن سهل، و جعفربن محمد مروزی، و حال آن که با روایت دو نفر مجهول بودن شخص منتفی می شود، روایت هفت نفر.

و اگر مجهول بودن توصیف را خواسته، روایت احمد مقامش را بالا می برد، به ویژه گفته ابن عدی درباره اش. و از اساتید احمد که او را یاد کرده اند ابوالفرج ابن جوزی، و أبواسحاق صریفینی است. احمد جز از ثقه روایت نمی کرد و مخالف (ابن تیمیه) بر این مطلب تصریح می کند در کتابی که در ردّ بر علی البکری نوشته است پس از ده جزوه از او، و گوید: علمای حدیث که قائل به جرح و تعدیل هستند، دو گروه اند: یکی آنان که جز از کسانی که به نظر خودشان ثقه باشند، روایت نمی کنند مانند مالک، شعبه، یحیی بن سعید، عبدالرحمن بن مهدی، احمدبن حنبل، و همچنین بخاری و همانند آنها...»(۱)

از این سخن سبکی که برای ثقه شمردن موسی بن هلال به آن احتجاج کرده، به روشنی ثقه بودن اجلح نیز نمایان می شود، چون او از مشایخ شعبه است که او جز از ثقه روایت نمی کند.

۱۲_ روایت احمد از او، که احمد جز از ثقه روایت نمی کند

اجلح، از مشایخ احمد بن حنبل در کتاب مسند است، بلکه احمد حدیث ولایت را از او نقل و در این کتاب روایت کرده و – همان گونه که از پیش خوانده اید – گوید:

«ما را حدیث کرد ابن نمیر، از أجلح کندی، از عبدالله بن بریده از پدرش بریده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و سلم دو گروه به یمن فرستاد...»

احمد در المسند، مدّعی است که تنها از کسی روایت می کند که راستگویی و دیانتش نزد او ثابت شده باشد. سبکی در طبقاتش از ابوموسی مدینی نقل می کند که در مسند، فقط از کسی نقل می کند که نزد او راستگویی و دیانتش ثابت شده باشد نه کسی که در امانتش خدشه ای باشد. أبوموسی گفت: آنچه امام احمد در مسندش به ودیعت نهاده، در اِسناد و متن آن احتیاط کرده است و تنها آنچه سندش صحیح بوده آورده است. دلیل آن خبری است که ابوعلی حداد آورده از ابونعیم، ابوالحسین و ابن المذهب، هر سه از قطیعی از عبدالله از پدرش از محمدبن جعفر، از شعبه، از

۱- شفاء الاسقام فی زیاره خیر الانام _ حدیث اول از باب اول، ص ۹_۱۰.

ابوالتیاح از ابوزرعه از ابو هریره از پیامبر که فرمودنـد: این قبیله از قریش امتم را به هلاکت می رسانـد. گفتنـد: ای رسول خدا! ما را چه فرمان می دهی؟ فرمود: مردم از آنان کناره گیری می کردند.

عبـدالله گفت: پـدرم در بیماریش که درگـذشت، به من گفت: بر این حدیث خط بکش، که بر خلاف حدیث های رسـیده از پیامبر است، این خبر با وجود ثقه بودن رجال إسنادش، چون لفظش بر خلاف معمول حدیث های مشهور و خارج از آنها بود، فرمان خط کشی و روی گرداندن از آن داد. و این دلیلی است بر آنچه گفتیم».(۱)

۱۳- نسائی از او روایت کرد با آن که شرطش از شرط شیخین شدیدتر است.

نسائی در صـحیحش از او نقل کرده است، همانگونه که در تهذیب التهذیب و تقریب التهذیب و کتاب های دیگر آمده است، همانگونه که از عبارت سـیوطی در اللئالی المصـنوعه دانستید. و نسائی درباره رجال، شـرطی شدیدتر از شـرط بخاری و مسـلم دارد.

ذهبی گوید: ابن طاهر گفت: از سـعدبن علی زنجانی درباره شخصی پرسیدم. او را ثقه معرفی کرد. گفتم: نسائی او را تضعیف کرده است! گفت: فرزندم، ابوعبدالرحمن در رجال، شرطی شدیدتر از شرط بخاری و مسلم دارد.»(۲)

سبکی آن را در طبقات خود و صفدی در وفیات خود در شرح حال نسائی نقل کرده اند.

ابن حجر عسقلانی در النکت علی علوم ابن الصلاح اشاره می کند که نسائی از کسانی که همگان بر کنارگذاشتن آنان اجماع دارنـد، نقل نمی کند. ابن حجر گوید: «بساراویانی که ابوداود و ترمذی از آنان نقل کرده اند، اما نسائی از نقل حدیث از آنها دوری جسـته است، بلکه از نقـل حـدیث از برخی رجال شـیخین هم خودداری می کنـد، تا آنجا که بعضـی حافظان گفته انـد: شرط او در رجال، قوی تر از شرط بخاری و مسلم است».

شرح حال سعد زنجانی

سعدبن علی زنجانی که این مطب را از او نقل کرده اند، از حافظان بزرگ و ناقدان و منتقدان مشهور است:

۱ـ سمعانی گوید: «ابوالقاسم سعدبن علی بن محمد زنجانی، شیخ حرم در دوران خودش، جلیل

۱- متن کامل کلام سبکی در طبقات، قبلاً نقل شد.

۲- تذکره الحفاظ: ۲/۷۰۰ شرح حال نسائی.

القدر، عالم، پارسا بود و مردم به او تبرک می جستند تا آنجا که فرد حسود نسبت به او، به امیر مکه گفت: مردم دست زنجانی را بیشتر از حجر الاسود می بوسند!... سال ۴۷۰ در مکه درگذشت.»(۱)

۲_ ذهبی گوید: «زنجانی، امام، مورد اعتماد، حافظ، پیشوا... أبوسعد سمعانی گفت: از یکی از مشایخ خود شنیدم که می گفت: جدت ابوالمظفر تصمیم گرفت که ساکن مکه در همنشینی امام سعد شود، شبی مادرش را در خواب دید گویی سرش را برهنه کرده و می گوید: فرزندم به حقی که بر تو دارم، باید به مروبازگردی، که من طاقت فراق تو را ندارم. غمناک بیدار شدم و گفتم: با سعدبن علی مشاوره می کنم، نزد او رفتم و به علت ازدحام نتوانستم با او گفتگو کنم، وقتی به پاخاست، او را دنبال کردم. به من رو کرد و گفت: ای ابوالمظفر پیرزن منتظر توست. و وارد خانه شد. دانستم با اطلاع از فکرم سخن گفت، پس در آن سال بازگشتم.

او حافظ، با دقت، پارسا، بسیار عبادت کننده، دارای کرامت ها و نشانه ها بود. اگر به حرم وارد می شد مطاف خلوت می شد و دستش را بیشتر از حجرالاسود بوسیدند.

ابن طاهر – ضمن آنچه سلفی از او شنید _ گوید: شنیدم حبّال می گفت: ما سعدبن علی داشتیم که روی زمین در دوران او، کسی مانندش نبود.

شنیدم حافظ محمدبن فضل همین مطلب را می گفت.

حافظ محمدبن طاهر گفت: مانند زنجانی ندیدم...»(۲)

۱۴_ برخی از پیشوایان حدیث، شیعه بودند

تشیع میان پیشوایان بزرگ حدیث بسیار شایع است. اگر تشیع مورد نکوهش بود، لازم بود حدیث های همگی آنان کنار گذاشته شود. ابن قتیبه گوید: «شیعه: حارث الاعور، صعصعه بن صوحان، أصبغ بن نباته، عطیه عوفی، طاووس، أعمش، أبواسحاق سبیعی، أبوصادق، سلمه بن کهیل، حکم بن عتیبه، سالم بن ابی الجعد، ابراهیم نخعی، حبه بن جوین، حبیب بن ابی ثابت، منصور بن معتمر، سفیان ثوری، شعبه بن حجاج، فطربن خلیفه، حسن بن صالح بن حی، شریک، أبواسرائیل ملائی، محمدبن فضیل، وکیع، حمید رواسی، زیدبن حباب، فضیل بن دکین، مسعودی أصغر، عبیدالله بن موسی، جریربن عبدالحمید، عبدالله بن داود، هشیم، سلیمان تیمی، عوف اعرابی، جعفر ضبیعی، یحیی بن سعید قطان، ابن لهیعه، هشام بن عمار، مغیره صاحب ابراهیم، معروف بن خربوذ، عبدالرزاق، معمر، و علی بن جعد.»(۳)

۱- الأنساب _ الزنجانی: ۶/۳۰۷

۲- تذکره الحفاظ: ۳/۱۱۷۴

۳- المعارف: ۶۲۴.

پس اگر ابراهیم بن نخعی، سفیان ثوری، شعبه ،شریک و یحیی بن سعید قطان و همانند آنان شیعه باشند، چه اشکالی دارد که اجلح هم مانند آنان شیعه باشد؟ تشیع موجب ضعف راوی نیست، وگرنه سنگی بر روی سنگی نمی ماند و فساد بسیار بزرگی آشکار می شود که نمی توان دفع کرد.

۱۵ـ تصریح ذهبی به وجوب پذیرش روایت راوی شیعه

ذهبی تصریح می کند که تشیع در تابعین و تابعین آنان فراوان است، همراه با دیانت، پارسایی و راستگویی. و چنانچه حدیث این گروه از بین برود، بسیاری از آثار نبوی از میان می رود و این مفسده آشکاری است. در شرح حال أبان بن تغلب کوفی گوید:

«أبان بن تغلب کوفی، شیعه قوی ولیکن بسیار راستگوست، پس راستگویی او به سود ما و بدعتش به زیان اوست. احمد، ابن معین، و أبوحاتم او را ثقه شمرده اند. ابن عدی او را نام برده و گوید: اهل غلو بود. [سعدی] جوزجانی گفت :از حق دوری کرده و آشکارا کلام خود را می گوید. سؤال: چگونه ثقه شمردن بدعت گذاری را روا دانستند، در حالی که حد و مرز ثقه بودن، عدالت و استواری است، پس چگونه عادل خواهد بود کسی که بدعتی دارد؟

پاسخ چنین است: بدعت بر دو گونه است، بدعت کوچک مانند غلو تشیع، یا تشیع بدون گزافه گویی و تحریف که این در تابعین و تابعین آنان فراوان است. و همراه با دین، پارسایی و صداقت است. اگر حدیث اینان رد شود، بسیاری از آثار نبوی از بین می رود و این مفسده آشکاری است.

دیگری بدعت بزرگ است، مانند تشیّع کامل و غلوّ در آن و کاستن از مقام ابوبکر و عمر رضی الله عنهما و دعوت به این امر. به این گونه احتجاج نمی شود و کرامتی هم نیست. به علاوه، اکنون مردی صادق و مأمون به این صفت در ذهن ندارم، بلکه دروغگویی شعارشان و تقیه و نفاق روپوش آنان است.»(۱)

بر این اساس، اگر تشیعی در أجلح باشد، حدیث او را کنار نمی زند. در غیر این صورت بسیاری از آثار نبوی از دست می رود که این مفسده آشکاری است...

۱۶ـ سیوطی کلام ذهبی را به پیشوایان حدیث نسبت می دهد

مطلبی که از ذهبی نقل کردیم براساس کلام صریح سیوطی، همان گفته پیشوایان حدیث است. و این سخن او است در رساله اش، إلقام الحجر فی من زکّی سابّ أبی بکر و عمر:

۱- میزان الاعتدال: ۱/۵.

«پیشوایان حـدیث - و آخرین آنان ذهبی در میزان الاعتـدال - گفته انـد بدعت دو گونه است: صـغری مانند تشـیع، که این در تابعین و تابعین آنان همراه با دین و پارسایی و راستگویی فراوان است و حدیثشان ردّ نمی شود.»

سیوطی این مطلب را در تدریب الراوی نیز آورده است.(۱)

پس عیبجویی درباره اجلح به علت تشیع بسیار شگفت انگیز است، با آن که این امر در بسیاری از تابعین و تابعین آنان همراه با دین و پارسایی و راستگویی وجود دارد و مورد قدح نزد پیشوایان حدیث نیست.

۱۷_ جرح مخالف در اعتقاد، پذیرفته نیست

حافظ ابن حجر گوید: «از جمله کسانی که شایسته است در پذیرش عیب گویی او متوقف شد، کسـی است که میان او و آنی که از او عیب گویی کرده، به علت اختلاف در اعتقاد، دشمنی باشد.

پس اگر انسان زیرک درباره سـرزنش ابواسـحاق جوزجانی بر مردم کوفه تأمل کند، شگفتی می بیند، به علت شدت انحرافش در ناصبی بودن و شهرت مردمش به تشیع. می بینی که در سرزنش کسانی که نام می برد، از زبانی تیز و عبارتی رها، کوتاهی نمی کنـد تا آن جا که افرادی ماننـد أعمش، أبونعیم، عبیدالله بن موسـی و اسـتوانه های حدیث و أرکان روایت را ضـعیف می دانـد. بـدین ترتیب این زمـانی است که کسـی هماننـدش یـا بزرگتر بـا او معارضه کنـد و مردی را که ثقه دانسـته قبل از توثیق تضعیف کرده باشد.»(۲)

در این عبارت، تصـریح است به این نکته که سرزنش افرادی مانند أعمش به علت تشیع پذیرفته نیست. همین گونه است أجلح و هر کسی که به علت تشیع سرزنش می شود.

۱۸_ تشیع یعنی محبت علی و مقدّم داشتن او بر صحابه

متن گفته ابن حجر درباره تشیع چنین است:

«تشـیع، محبّت علی و مقدّم داشتن او بر صحابه است. هر کس او را بر ابوبکر و عمر مقدم بدارد، غلو کننده در تشیع است و بر او رافضـی و دست کم شـیعه اطلاق می شود. اگر به آن، علت یا تصریح دشمنی افزوده شود، در رافضی بودن غلوّ کننده است و اگر رجعت به دنیا را باور کند، در مبالغه شدیدتر است.»(۳)

۱- تدریب الراوی _ شرح تقریب النواوی :۱/۳۲۶

۲- لسان المیزان: ۱/۱۶.

۳- مقدمه فتح الباری: ۴۶۰.

بدین گونه اگر أجلح شیعه باشد، فقط دوستدار امیرالمؤمنین است و به جز شیخین، او را بر دیگر صحابه مقدم می دارد. این معنا نزد اهل سنت هرگز موجب جرح و سرزنش نمی گردد. مگر این که مذهب ناصبی ها و خوارج را برگزینند.

۱۹_ مقبلی گوید: هیچ منصفی را توان خارج شدن از تشیع نیست

صالح بن مهدی مقبلی در کتابش (العلم الشامخ) گوید:

«بر دیندار واجب است که جنگ را رها کند و به آنچه می داند سخن بگوید، برای خیرخواهی نسبت به خداوند و پیامبرش و مسلمانان، در حالی که می بیند آنان ستاره پروین و زمین را یکسان می دانند و بندگان آزاد شده را با پیشتازان آغازین همانند نموده اند. شگفتی از محدثان است که می بینند کسی تضعیف می شود مانند شریک قاضی، به این دلیل که در حضورش گفته شد: معاویه بردبار است. گفت: کسی که حق را خوار کند و با علی بجنگد، بردبار نیست. نیز به او گفته شد: آیا به دیدار برادرت فلانی نمی روی؟ گفت :کسی که علیه علی و عمار یاری دهد، برادرم نیست. ای کاش می دانستم به این دو علت، چگونه می شود راوی را ضعیف دانست؟

بعلاوه آنان را نمی بینید که با لعن کردن علی روی منبرها و دشمنی با دشمنانشان، به منبرها جسارت می کنند؟ می بینید که درباره وکیع و همانند او - با آن درجه والای دینی و پارسایی - بدگویی می کنند و گویند اظهار تشیع کرده، در حالی آن که شیعه گری او مانند همان است که از شریک آوردیم. اگر شیعه گری تنها به آن اندازه باشد، به جان خودم هیچ منصفی را توانِ خارج شدن از آن نیست.

به هر حال، شیعه گری افراطی قطعا غلوّ است. محدثان و هر کس دیگر که خود را سنی می خوانند، برای آنکه بدعت آنان را رد کنند، از طرف دیگر بدعت گذاری کردند و چیزی را که خداوند برداشت، پابرجا ساختند و استوار کردند آنچه را که او برداشت.»(۱)

بنابراین اگر أجلح شیعه باشد، همانند وکیع و أعمش خواهد بود، و شیعه گری او نباید مورد قدح قرار گیرد، بلکه عیب جویی از او به این علت، مانند عیب جویی از أعمش و وکیع بدعت است.

۲۰_ اگر أجلح شیعه تندروی بود، از او روایت نمی کردند.

استاد نورالحق فرزند استاد عبدالحق(۲) در کتاب تیسیر القاری بشرح صحیح البخاری حدیث

۱- العلم الشامخ فی ایثار الحق علی الآباء و المشایخ: ۲۲.

۲- او «استاد عالم، فقیه، مفتی، نورالحق بن محب الله بن نورالله بن مفتی نور الحق بن عبدالحق بخاری دهلوی یکی از علمای مشهور است...» نزهه الخواطر: ۶/۳۸۹.

بخاری را آورده که گوید: «ما را حدیث کرد حجاج بن منهال، از شعبه، از عدی بن ثابت، از براء که گفت: از پیامبر شنیدم که فرمود: انصار را جز مؤمن دوست نمی دارد، و جز منافق دشمن نمی دارد. هر کس آنان را دوست دارد، خداوند دوستش می دارد. هر کس دشمنشان بدارد، خداوند دشمنش می دارد.»

نورالحق گوید: قسطلانی گفت: عدی بن ثابت ثقه است. او قاضی شیعیان و امام مسجدشان در کوفه بود. شعبه از او روایت کرد و او از بزرگان اهل حدیث است، تا آنجا که او را لقب «امیرالمؤمنین فی الحدیث» دادند. از اینجا دانسته می شود که مذهب و باورهای شیعه در آن دوره، به فساد و فضاحتی که نزد متأخرین آنان است، نبود. گفته شده است: در آن زمان باورشان بیش از این نبوده که علی امیرالمؤمنین را بیش از دیگر پیشوایان دوست می داشتند و قائل به فضیلت، به ترتیبی که اهل سنت می گویند، نبودند. وگرنه چه معنی دارد که یک سنّی خالص را قاضی و به امامت مسجدشان منصوب کنند؟ این نظر که شاید عدیّ بن ثابت نیز این مذهب سخت را در نظر داشته است، احتمالی باطل و گمانی فاسد است. آیا شعبه – که پیشوای اهل سنت و استاد اساتید بخاری است، و محدثان او را لقب امیرالمؤمنین می دادند ــ حدیث رسول خدا را از یک شیعه سرسخت روایت می کند؟ هرگز! هرگز!»(۱)

این کلام صراحت دارد که روایت از شیعه سرسخت جایز نیست. پس أجلح شیعه سرسخت نیست، وگرنه پیشوایان اهل سنت از او روایت نمی کردند. نهایت امر، بنابر آنچه ذکر شد، وضع أجلح مانند وضع عدیّ بن ثابت خواهد بود. همانگونه که شعبه از عدیّ بن ثابت روایت کرده است و بخاری حدیث او را در صحیحش وارد کرده، هم چنین حدیث أجلح صحیح است و استدلال و احتجاج به آن جایز است.

۲۱ــ نسائی شیعه گری می کرد

شیعه گری باعث قدح راوی نیست. کلام آنها در شرح حال نسائی بر این مطلب دلالت دارد که گفته اند: «او شیعه گری می کرد»، در حالی که نسائی از بزرگان پیشوایان ثقه مورد اعتماد آنان است، همانگونه که معروف است و نیازی به بیان ندارد. یکی از کسانی که در شرح حالش گفته «او شیعه گری می کرد»، ابن خلکان است که چنین می گوید: «به سوی دمشق روانه و وارد آن شد. از او درباره معاویه و آنچه از فضائلش روایت شده، پرسیدند. گفت: آیا معاویه راضی می شود که یک سر را در

۱- تیسیر القاری، بشرح صحیح البخاری، کتاب مناقب الانصار، باب حب الانصار من الایمان.

برابر یک سر خارج کند تا برتر به شمار آید؟ و در روایت دیگری است: که گفت: فضیلتی برایش نمی شناسم جز این که (پیامبر به او فرمود): خداوند هرگز شکمت را سیر نکند. و نسائی شیعه گری می کرد. پی در پی به پهلویش می زدند. تا او را از مسجد راندند. و در روایت دیگری آمده است: به بیضه هایش فشار آوردند و زیر پا گذاشتندش. سپس به رمله برده شد و در آنجا درگذشت.»(۱)

اگر شیعه گری سبب قدح و ضعف بود، نسائی را ثقه نمی دانستند و کتابش را یکی از صحاح شش گانه قرار نمی دادندو به آن وصف های والا توصیف نمی کردند.

۲۲_ حاکم شیعه بود

حاکم نیشابوری را نیز شیعه می دانند. ذهبی در شرح حال او گوید: «ابن طاهر گفت:از ابواسماعیل انصاری درباره حاکم پرسیدم. گفت: در حدیث ثقه، ولی رافضی خبیث است. سپس ابن طاهر گوید: او در باطن به شدت نسبت به شیعه متعصب بود. و در مقدم داشتن دو خلیفه و خلافت تظاهر به تسنّن می کرد. از معاویه و خاندانش منحرف بود و آن را آشکار می گفت و عذرخواهی نمی کرد.

ذهبی می افزاید: برگشت او از دشمنان علی آشکار است، اما درباره شیخین، به هر حال، آن دو را بزرگ می دارد، پس او شیعه است نه رافضی»(۲)

از سخن ذهبی برمی آید که به نظر او، شیعه گری غیر از رافضی بودن است، و وثاقت و عدالت را خدشه دار نمی کند. هم چنین نمایان می شود که جمع میان شیعه گری و بزرگداشت شیخین امکان دارد. پس تضعیف أجلح به امری که با بزرگداشت شیخین قابل جمع است، جداً عجیب است. بلکه از گفته ابن طاهر، امکان جمع رافضی بودن و وثاقت هم ظاهر شود. پس چگونه شیعه گری به تنهایی باعث عدم پذیرش روایت می شود؟ و دانستید که أجلح فقط به شیعه گری متهم شده است!!

۲۳_ شیعه گری با تسنن منافاتی ندارد

دهلوی گوید: «بدان که شیعیان نخستین، همان گروه سنّی تفضیلی هستند که در گذشته به شیعه ملقب می شدند. اما زمانی که غلو کنندگان و رافضی ها و اسماعیلی ها خود را به این لقب نامیدند و منبع زشتی ها و شرور اعتقادی و عملی بودند، گروه سنّی تفضیلی این لقب را از خود دور کردند، از ترس در هم آمیختگی باطل، آنگاه به اهل سنت و جماعت ملقّب شدند. از این جا روشن می شود آنچه در کتاب های تاریخی پیشین آمده است که: «فلانی از شیعیان است» یا «از شیعیان علی است»، در

۱- وفیات الاعیان: ۱/۷۷.

۲- تذکره الحفاظ: ۳/۱۰۴۵

حالی که در واقع، از سران اهل سنت و جماعت است. در تاریخ واقدی و الاستیعاب مصادیق این سخن بسیار است. توجه شود.»(۱)

بنابراین تشیع أجلح با تسنن او منافاتی ندارد و علتی برای سرزنش و جرح و تضعیف نیست.

دراین باره دهلوی از شاگردانش رشید دهلوی و نیز مولوی حیدر علی فیض آبادی در منتهی الکلام پیروی کرده است.

۲۴_ أجلح دشنام دادن شیخین را ناپسند می داند

در شرح حال أجلح آورده اند که دشنام دادن ابوبکر و عمر را ناپسند می داشت.

ذهبی گوید:

«أجلح بن عبدالله، أبوحجیّه کندی، از شعبی و عکرمه روایت می کند. و از او قطان و ابن نمیر وگروهی دیگر روایت می کنند. ابن معین و دیگران او را ثقه و نسائی ضعیفش دانسته است. او شیعه است، در حالی که شریک از او روایت کرده که گفت: شنیدم کسی ابوبکر و عمر را دشنام نداد، جز این که فقیر یا کشته شد. سال ۱۴۵ درگذشت».(۲).

ابن حجر گوید: «ابن عدی گفت: حدیث های خوبی دارد، کوفی ها و دیگران از او روایت می کنند. از او حدیث ناشناخته و متجاوز از حد - چه از جهت اسناد و چه از نظر متن - ندیدم، البته از شیعیان کوفه به شمار می آید و نزد من حدیثش راست و بسیار راستگوست. و شریک به نقل از أجلح گوید: شنیدم کسی ابوبکر و عمر را دشنام نمی دهد جز این که کشته شده یا فقیر می میرد».(۳)

از اینجا روشن می شود که اجلح یک سنی اهل غلوّ درباره شیخین است. چگونه حدیث چنین شخصی را رد می کنند؟ و چگونه او را متهم به تشیع دانند ومورد تضعیف قرار می گیرد؟

۲۵_ میان صحابه، رافضی های غلو کننده مانند أبوطفیل وجود دارد

ابن قتیبه گوید: «نام رافضی های غلو کننده: ابوالطفیل آخرین نفری که رسول خدا در مرگ دیده بود، مختار، أبوعبدالله جدلی، زراره بن أعین و جابر جعفی.»(۴)

پس اگر فرض کنیم أجلح رافضی غلو کننده ای بود، وضعش همانند وضع أبوالطفیل صحابی خواهد بود.(۵)، یعنی یکی از مصداقهای آیه ها و حدیث های بسیار، در نظر اهل سنت، هم او بود.

۱- التحفه الاثناعشریه: ۱۱

۲- الكاشف: ۱/۵۳

۳- تهذیب التهذیب: ۱/۱۶۶.

۴- المعارف: ۶۲۴.

۵- شرح حالش آمده، در: أسد الغابه ۳/۴۱ و ۵/۱۷۹، الاصابه: ۷/۱۱۰ و کتاب های دیگری که در نام صحابه و شرح آنان نوشته شده است.

۲۶_ سخن آنان درباره پذیرش روایت بدعت گذار

بنابر سخن آشکار پژوهشگران، بسیاری از دانشمندان گذشته و حال اهل سنت، پذیرش روایت بدعت گذار را قبول دارند. پس به فرض این که أجلح رافضی و از بدعت گذاران به شمار آید، خبر و روایتش پذیرفته شده و مورد اعتماد است.

بخشی از متنهای صریح در این مورد را بیان می داریم.

۱) ابن الصلاح گوید: «در پذیرش روایت بدعت گذاری که به علت بدعتش تکفیر نمی شود، اختلاف کرده اند.

برخی به طور مطلق روایت آنان را رد کرده اند چون در پی بدعتش فاسق است، و در فسق، مانند کفر، تأویل کننده و تأویل ناکننده یکسان اند.

گروهی دیگر روایت بدعت گذار را پذیرفته اند، البته اگر از کسانی نباشد که در راستای پیشبرد مذهبش دروغ را روا می داند چه این که راوی، دعوت کننده به سوی بدعتش باشد یا نباشد. و بعضی از آنها این عقیده را به شافعی نسبت داده اند، به دلیل آن که گفته است: گواهی افراد هواپرست را می پذیرم، جز خطابیه از رافضی ها را، چون آنان به گواهی باطل برای موافقان خود عقیده دارند.

گروهی نیز گفته اند: روایتش پذیرفته می شود اگر دعوت کننده نباشد. و اگر دعوت کننده به بدعتی باشد، پذیرفته نمی شود. این شیوه بیشتر یا بیشترین دانشمندان است. یکی از پیروان شافعی از اختلافی میان پیروان او در مورد پذیرش بدعت گذار اگر به بدعتی دعوت نکند، گزارش کرده و گوید: اگر دعوت کننده بود، در عدم پذیرش روایتش، میانشان اختلافی نیست. ابوحاتم ابن حبان البستی - یکی پیشوایان حدیث اهل تألیف - گوید: احتجاج به کسی که دعوت کننده به بدعت ها باشد، نزد تمامی پیشوایان ما روا نیست، و اختلافی میان آنان سراغ ندارم.

این شیوه سوم، سالم ترین و شایسته ترین آنهاست. نخستین شیوه نسبت به سیره شایع پیشوایان حدیث بسیار دور است، چون کتاب هایشان مملو از روایت های بدعت گذارانی است که دعوت کننده نیستند.

و در دو صحیح، بسیاری از حدیث های آنان در شواهد و اصول وجود دارد. و خداوند داناتر است.»(۱)

۲) نووی پس از نقل مطالب یاد شده، گوید: «در دو صحیح و دیگر کتاب های پیشوایان حدیث، احتجاج به بسیاری از بدعت گزاران که دعوت کننده نیستند وجود دارد و همواره گذشتگان

۱- علوم الحدیث: ۲۳۰.

و حاضـران، روایت آنان و احتجاج به آن ها و شـنیدن از آنان را و به گوش رسانـدن حدیث به آنان را بدون انکار از آنان می پذیرند، و خداوند داناتر است.»(۱)

۳) زین العراقی گویـد: «و قول سوم: اگر دعوت کننـده به بـدعتش باشـد پـذیرفته نیست. و اگر دعوت کننـده نبود پـذیرفته می شود. و آن گونه که خطیب گویـد، احمـد بر این روش است. ابن الصـلاح گوید: این شـیوه بسـیار یا بیشترین افراد است و این عادل ترین و برترین شیوه است.

... و در دو صـحیح، بسیاری از حدیث های بدعت گزاران که دعوت کننده نبودند، برای احتجاج و استشهاد وجود دارد مانند عمران بن حطان، داود بن حصـین و دیگران. و در تاریخ نیشابور نوشـته حاکم نیشابوری در شـرح حال محمدبن یعقوب أصـم آمده که کتاب مسلم پر از شیعیان است.»(۲)

دیگران نیز چنین کلماتی دارند.

۲۷_ گروهی از بدعت گذاران که در دو صحیح از آنها روایت شده است.

سیوطی در یکی از فوائد کتابش (تدریب الراوی) گوید: «می خواهم نام های افرادی را ذکر کنم که به بدعتی متهم شده اند و بخاری، و مسـلم یا یکی از آن دو، از آنان حـدیث آورده اند....» سـپس نام گروهی را ذکر می کند که به ارجاء متهم شده اند یعنی تأخیر سـخن در حکم به جهنم برای مرتکب گناهان کبیره؛ یا آنها که متهم به ناصبی بودن شده اند، یعنی دشـمن داشـتن علی و مقـدم داشـتن دیگری بر او، یـا آنها که متهم به شیعه گری انـد، یعنی مقـدم داشـتن علی بر صـحابه، یا آنها که متهم به عقیـده به قَـدَر شده اند، یعنی گمان بردن به این که شـر از آفریده های بنده است، یا آنها که متهم به عقیده ابن ابی جهم شده انـد، یعنی نفی صـفات خداونـد و قول به خلق قرآن، یـا گروه أباضـیه که خوارج انـد، یا آنها که متهم به توقف در مسأله خلق قرآن انـد، یا کسانی که معتقد به شورش علیه پیشوایان هسـتند و اقدامی نمی کنند. این بدعت گزاران در شـمار کسانی اند که دو شیخ یا یکی از آن دو، از آنان حدیث نقل کرده اند.»(۳)

پس اگر روایت همه این گروه ها پذیرفته شده است، روایت أجلح را نیز باید پذیرفت!

۲۸_ بعضی از محدثان سنی، روایت بدعت گذار دعوت کننده را نیز پذیرفته اند.

گروهی از آنان آشـکارا روایت بـدعت گـذار دعوت کننـده را پذیرفته اند. ابن الوزیر در کتاب الروض الباسم از این نظر دفاع کرده و پیش از این سخن شافعی نقل شد که میان دعوت کننده و غیر او فرقی

۱- المنهاج فی شرح صحیح مسلم: ۱/۶۱.

۲- شرح ألفیّه الحدیث: ۱/۳۰۳.

٣- تدريب الراوي: ١/٣٢٨_٣٢٩.

نمی گـذارد، بلکه نقـل بخـاری و مسـلم از بعضـی دعوت کننـدگان را آشـکارا گفته انـد. بخـاری به عمران بن حطان - که از دعوت کننـدگان [به عقیـده خوارج] است - احتجاج نموده است. نیز مسـلم و بخاری، به عبدالحمیـد بن عبدالرحمن حمانی - که دعوت کننه به عقیده ارجاء است - احتجاج کرده اند! بلکه از أبوداود نقل است که گوید: هواپرستان، حدیثی را صحیح تر از حدیث خوارج نمی دانند!»(۱)

۱- تدریب الراوی: ۱/۳۲۶.

دهلوی گوید: جمهور، او (اجلح) را تضعیف کرده اند.

گویم: این دروغ و باطل است، کسی او را تضعیف نکرده جز گروهی اندک از متعصب ها. ما گفتار یک یک آنان را از کتاب تهذیب التهذیب(۱) می آوریم و در آن می نگریم:

بررسی سخنان سرزنش کنندگان أجلح

۱- در آن کتاب آمده است: «قطان گفت: در درونم چیزی از او هست. هم چنین گفت: حسن بن علی و علی بن الحسین را از هم جدا نمی کرد یعنی حافظ نبود.»

پاسخ: قطان، همان یحیی بن سعید است. ابن حجر در تهذیب التهذیب به روشنی روایت قطان از اجلح را آورده است. در کتاب شفاء الاسقام نوشته سبکی به نقل از ابن تیمیه آمده است که قطان جز از ثقه روایت نمی کند. پس این که گفته: «در درونم چیزی از او هست» با روایتش از أجلح ردّ می شود!

قطان با وقاحت و خودستایی تمام، این جمله را درباره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر زبان آورده است! کسی که در بی ادبی و تاریکی قلب به این درجه رسیده باشد، چگونه به گفته اش درباره أجلح توجه شود؟

اما اینکه گفته: «او جدا نمی کرد...» آیا دلیل قدح است؟ خیر، چون اهل سنت، معرفت ائمه علیهم السلام را واجب نمی دانند، لذا جدا نکردن امام حسین از امام سجاد علیهما السلام و نادانی او نسبت به ایشان، بر بی اعتنایی به ائمه اهل البیت علیهم السلام دلالت دارد و در روایت منقبتی از منقبت های امیر المومنین علیه السلام متهم نخواهد بود.

و اما دلالت این مطلب بر این که «او حافظ نبود»، تصریح پیشوایان آن را رد می کند که گفته اند: خطا در بعضی جاها موجب فرو افتادن از اعتبار نیست و دلالت بر عدم حفظ نمی کند. ذهبی گوید: «از شرط های ثقه بودن نیست که خطا و اشتباه و سهو نکند.»(۲)

ذهبی در پاسخ عقیلی گوید:

«کاش به من بشناسانی آن ثقه پایداری را که اشتباه نکرده و یگانه نشده نسبت به چیزی که ملامت نمی شود؟ بلکه ثقه حافظ اگر به حدیث هایی یگانه شد، درجه و مرتبه اش والاتر و کاملتر می شود و دلیل بر آن است که به علم و ضبط حدیث، بیشتر از همردیفانش توجه دارد نسبت به چیزهایی که آن ها را نشناختند، مگر این که اشتباه و توهمش در آن موارد، شناخته شود... بعلاوه

۱- تهذیب التهذیب _ شرح حال أجلح: ۱/۱۶۵.

۲- سیر أعلام النبلاء: ۱۳/۲۳۳.شرح حال ابوبکر عبدالله بن سلیمان بن اشعث سجستانی.

چنین نیست که هر کس بدعت یا لغزشی یا گناهانی دارد، خودش تضعیف و حدیث اوسست شود. هم چنین از شرط های ثقه بودن، این نست که معصوم از گناهان و خطا باشد...»(۱)

ابن القیم گوید: «تضعیف قیس فقط از سوی یحیی است و علت آن را آورده است. احمدبن سعید بن ابی مریم گوید: از یحیی درباره قیس بن ربیع پرسیدم، گفت: ضعیف است و حدیثش را نباید نوشت. او حدیث را از عبیده نقل می کرد که در نظر او از منصور است. و مانند آن موجب رد کردن حدیث راوی نمی شود، نهایت این که در ذکر عبیده به جای منصور، اشتباه و توهّم باشد؛ کدام محدّث، از این امر به سلامت می گذرد؟»(۲)

ابن حجر گوید: «ابن مبارک گوید: چه کسی از توهّم به سلامت می رهد؟ ابن معین گفت: از کسی که حدیث می گوید و خطا می کند، تعجب نمی کنم، بلکه از کسی در شگفتم که حدیث گوید و درست عمل می کند. بر کلام ابن معین می افزایم: شایسته است در این سخن نیز درنگ کرد. اگر از شخصی عیبجویی شود و به دلیل خطا و توهم در حدیث، منفرد شود، این عیبجویی پایدار نخواهد بود و به این علت حدیثش رد شود. به همین گونه اگر شخصی در سماع از بعضی اساتیدش گرفتار ضعف شد، شایسته نیست که تمام احادیث او رد شود، از جهت ضعفی که نسبت به آن استاد است...»(۳)

۲- ذهبی در کتاب تهذیب التهذیب گوید: «احمد گفت: أجلح و مجالد در حدیث به یکدیگر نزدیک هستند، و أجلح چندین حدیث ناشناخته را روایت کرده است.»

پاسخ: أجلح از رجال مسند أحمد است و روایت از شخص در این کتاب دلیل بر ثقه بودنش از دید احمد است؛ از این روی که ابن مدینی آورده است که احمد در مسند، فقط از کسی روایت می کند که صداقت و دیانتش برایش ثابت شده باشد.

ذهبی گوید: «أجلح چندین حدیث ناشناخته را روایت کرده است. این سخن دلالتی بر عیبجویی ندارد، چون دانشمندان اگر بگویند: «حدیث ناشناخته ای است» منظورشان این است که راوی آن نسبت به ثقه بودنش یگانه است. نووی گوید: «آنان منکر را بر منفرد بودن در ثقه دانستن حدیث، اطلاق می کنند. و این ناشناخته رد شده نیست.»(۴)

۳- ذهبی گوید: «ابوحاتم گفت: قوی نیست، حدیثش نوشته می شود ولی به آن احتجاج نمی شود.»

پاسخ: در جرح رجال، به سخن ابی حاتم توجه نمی شود. ذهبی گوید: «اگر ابوحاتم شخصی را

۱- میزان الاعتدال: ۳/۱۴۰_۱۴۱ _ شرح حال علی بن مدینی.

۲- زاد المعاد: ۱/۲۷۹.

۳- لسان المیزان: ۱/۱۷_۱۸

۴- المنهاج، ۱/۳۴.

ثقه دانست، به سخن او متمسک بشو، زیرا او جز شخص صحیح الحدیث را ثقه نمی داند. اما اگر شخصی را سست بداند یا درباره اش بگوید: به او احتجاج نمی شود، درنگ کن تا ببینی دیگران در این باره چه گفته اند؟ اگر دیگری راوی را ثقه دانسته، بر پایه عیب جویی أبوحاتم او را متهم نکن، چرا که ابوحاتم، نسبت به رجال، درشت گوی است و حتّی درباره گروهی از رجال صحاح گفته است: فلانی حجت نیست، فلانی قوی نیست» (۱)

۴- ذهبی گوید: «نسائی گفت: ضعیف است و چنان مهم نیست، رای بدی داشت.»

پاسخ: همانگونه که از پیش دانستید، نسائی خود در صحیحش حدیث را نقل کرده است و این دلیلی است بر ثقه بودنش، همان طور که در المرقاه و مقدمه فتح الباری و دیگر کتاب ها آمده است.

به علاوه، رجال نسائی شرطی سخت تر از شرط بخاری و مسلم دارد، آن گونه که زنجانی گوید، پس تضعیف او علّتی برای قدح و جرح نیست.

اما در این مورد که «رای بدی داشت»، اگر منظورش تشیع است، دانستید که پایه و اساسی ندارد. و اگر عامل دیگر را خواسته، باید به وضوح بیان شود تا اشکال، ریشه کن گردد.

۵- ذهبی گوید: «جوزجانی گفت: تهمت می زند»

پاسخ: جوزجانی - آن گونه که در شرح حالش آورده اند - خود، تهمت زن است.

ذهبی گوید: «ابراهیم بن یعقوب... بسیار متمایل به مذهب مردم دمشق بود، در غرض ورزی نسبت به علی ـ رضی الله عنه... مردم دمشق مدتی شیوه ناصبی داشتند، یعنی در حکومت بنی عبید. سپس ناصبی بودن از بین رفت و رافضی بودن بطور پنهانی و گمنام باقی ماند.»(۲)

ذهبی این گفته را از ابن عدی روایت کرد: «نسبت به علی غرض ورزی می کرد.» و از دار قطنی است: «در او انحرافی نسبت به علی بود.»(۳)

این مطالب را ابن حجر آورده و به نقل از دار قطنی می افزاید: «اصحاب حدیث بر در خانه اش گرد آمدند. کنیزش جوجه ای بیرون آورد تا آن را سر ببرد. کسی را نیافت. گفت: سبحان الله! کسی نیست که این جوجه را سر ببرد، در حالی که علی در یک پیش از ظهر، بیست و چند هزار مسلمان را سر می بُرید!»

سپس ابن حجر می افزاید: «کتابش درباره ضعفا، گفته اش را توضیح می دهد. در نسخه ای از کتاب ابن حبان دیدم که نوشته بود: او مذهب حریزی داشت، منسوب به حریزبن عثمان که معروف

١- سير أعلام النبلاء: ١٣/٢٦٠ شرح حال أبوحاتم.

٢- ميزان الاعتدال: ١/٧٦.

٣- تذكره الحفاظ: ٢/٥٤٩.

به ناصبی بودن است. سخن ابن عدی این مطلب را تأیید می کند. البته ابوسعد بن سمعانی در الانساب، این مطلب را به اشتباه در شرح حال جریری - با فتح جیم ـ آورده است:

ابراهیم بن یعقوب بر مذهب محمدبن جریر طبری بود. سپس سخن ابن حبان مذکور را نقل کرده است، گوئی گرفتار تصحیف شده است. در واقع می تواند ابن جریر از شاگردان ابراهیم بن سعد باشد نه بالعکس. و روایت ابن جریر از جوزجانی را در چند جا از تفسیر و تهذیب و تاریخ یافته ام.»(۱)

هم چنین ابن حجر گوید: «از مواردی که شایسته است در پذیرش گفته کسی در عیبجویی درنگ شود، موردی است که میان او و آن کس که از او عیب جویی کرده، دشمنی باشد به علت اختلاف در اعتقاد. شخص زیرک اگر در سرزنش ابواسحاق جوزجانی نسبت به مردم کوفه دقت کند، شگفتی می بیند، به جهت شهرت انحرافش در ناصبی بودن و شهرت مردم آن به تشیع. لذا ملاحظه می کند که او در مورد کسانی که نام می برد، از عیب گویی با زبان و عبارتی فصیح و روان باز نمی ایستد تا آنجا که افرادی مانند أعمش، أبونعیم و عبیدالله بن موسی را که از استوانه های حدیث و پایه های روایت هستند، ضعیف می داند. بدین ترتیب اگر کسی مانند خودش یا بدتر با او معارضه کند، شخصی را که قبلاـ تضعیف کرده، ثقه می نمایاند.»(۲)

۶- ذهبی گوید: «ابوداود گفت: ضعیف است، و یک بار گفت: زکریا صد درجه از او بلندمرتبه تر است.»

پاسخ: أجلح از رجال صحیح ابی داود است، پس این سخنش درباره أجلح، با توجه به این که از او روایت کرده، مردود است.

۷- ذهبی گوید: «ابن سعد گفت: بسیار ضعیف بود»(۳)

پاسخ: شگفتا! چگونه کسی که به انصاف آراسته باشد، بر تضعیف ابن سعد اعتماد و تکیه می کند، در حالی که تعصب او به درجه بسیار ناخوشایندی رسیده که هر که با اسلام و ایمان نسبتی دارد از آن دوری می جوید. او - که خداوند سرافکنده اش نماید - درباره حضرت امام صادق علیه السلام سخنی گفته که تنها معانِد از دین برگشته بر زبان می آورد و فقط حرامزاده منافق با ترس و درنگ می گوید! و در لجاجت و کژی چنان زیاده روی کرده که آن امام همام علیه السلام را از تمسک و احتجاج فرو انداختند...

ابن حجر در شرح حال حضرت صادق علیه السلام به نقل از ابن سعد گوید: «بسیار حدیث

۱- تهذیب التهذیب: ۱/۱۵۹.

۲- لسان المیزان: ۱/۱۶.

۳- طبقات ابن سعد: ۶/۳۵۰.

می گفت و به او احتجاج نمی شد و تضعیف می شد! یک بار از او پرسیدند: این حدیث ها را از پدرت شنیدی؟ گفت آری. بار دیگر از او پرسیدند. گفت: آن ها را در کتاب هایش یافتم.»(۱)

۸- ذهبی گوید: «عقیلی گفت: از شعبی روایت های آشفته ای روایت شده که از آن ها پیروی نمی شود.»

پاسخ: دیدیم که آشفتگی در حدیث باعث عیب گویی نیست و هیچ یک از محدثان، از آن رهایی نیافته اند.

بعلاوه، عقیلی از کسانی است که بر عیب گویی از بزرگان جرأت می یابد. علی بن مدینی در کتاب الضعفاء آورده است که ذهبی گوید: «چه بسیار بدکاری کرده است». سپس به او خطاب می کند و می گوید: «ای عقیلی، عقلی نداری! آیا می دانی درباره چه کسی سخن می گویی؟ من دوست دارم ثقه ای را به من معرفی کنی که اشتباه نکرده است...» تا پایان آنچه شنیدی...

از خطاهای بزرگ و گستاخی های فاحش او، بدگویی از امام موسی بن جعفر علیهما السلام است در کتابش که ذکر شد. ذهبی گوید: موسی بن جعفر بن محمد علی علوی ملقب به کاظم، از پدرش روایت می کند. ابن ابی حاتم گوید: بسیار راستگو، امام است و پدرش أبوحاتم گفت: ثقه، امام است.

ذهبی می افزاید: فرزندانش از او روایت کردند: علی الرضا، ابراهیم، اسماعیل، و حسین و دو برادرش: علی و محمد.

از این جهت آن را آوردم که عقیلی در کتابش او را یاد کرده و گوید: حدیثش حفظ کردنی نیست، یعنی از جهت ایمان. عقیلی گفته: بار گناه او بر عهده أباصلت هروی است.

ذهبی گوید: اگر بار آن بر أبا صلت هروی باشد، گناه موسی چه بود که بدین سان یادش کنی؟»(۲)

مؤلف عبقات می افزاید: اگر چنین بود، چرا ذهبی او را در کتابش که برای نامیدن عیب گوها تدارک دیده بود، از او یاد کرده است، در حالی که از یاد کردن صحابی هایی که بخاری و ابن عدی و امثال آن ها مورد عیب گویی قرار داده اند، دوری می جوید، بلکه آنان را حتی برای نقل و داستان سرایی وارد نمی کند، و حتی با سرزنش او به رد و انکار تنها به جهت این که صحابی هستند؟ بلکه پیشوایان اهل سنت در فروع را وارد نمی کند. تنها به خاطر جلالت مقام و عظمتشان در دلها!!

۹- ذهبی گوید: «ابن حبان گفت: او نمی دانست که چه می گوید، به جای ابوسفیان ابوزبیر

۱- تهذیب التهذیب: ۲/۸۹.شرح حال امام صادق علیه السلام.

۲- میزان الاعتدال: ۴/۲۰۱.

نوشت».

پاسخ: نهایت این امر، خطا و سهو است، که از پیش دانستید هیچ محدثی از آن رهایی نیافته است.

بعلاوه ابن حبان همان کسی است که درباره امام رضا علیه السلام گوید: «از پدرش عجایبی روایت می کند چیزی را که می خواهد و خطا می کند.»(۱) اگر این شخص به این درجه از ناصبی بودن و دشمنی و بی فکر سخن گفتن و گمراهی باشد، سخنش درباره أجلح، قطعاً عیب گویی و سرزنش نیست.

۱- میزان الاعتدال: ۳/۱۵۸.

وجه هایی در ردّ عیب گویی از أجلح براساس سخنان دانشمندان

تا اینجا دیدیم که اجلح بر مبنای اهل تسنن ثقه است و قدح او ناروا است. اینک سخنانی از دانشمندان در موارد گوناگون بخوانید که وجه های دیگری در ردّ عیب گویی أجلح، از آنها استفاده می شود.

۱- عیب گویی اجمالی مطلقاً پذیرفته نیست

ابوالخطاب عمربن حسن، معروف به ابن دحیه اندلسی گوید:

«شریف عبدالله بن محمدبن عقیل - بعضی از علما حدیث هایش را رها کرده اند. حافظ أبوعیسی ترمذی در باب ما جاء ان مفتاح الصلاه الطهور گوید: عبدالله بن محمد بن عقیل بسیار راستگو است. بعضی از اهل علم پیش از حفظش، از او بدگویی کرده اند. شنیدم محمدبن اسماعیل می گوید: احمدبن حنبل و اسحاق و حمیدی با حدیث عبدالله بن عقیل احتجاج می کنند...

هم چنین گروهی او را توثیق کرده و حدیثش را پذیرفته اند...

و مطلقاً عیب گویی از کسی را نمی پذیرد تا این که نسبت کلام به او قطعی شود و دروغ در کلمات منسوب به او آشکار گردد.»(۱)

سیوطی در شرح نواوی گوید:

«تعدیل را بدون ذکر علتش می پذیرند، بر مبنای صحیح مشهور... و عیب گویی را نمی پذیرند، مگر این که علت جرح بیان شود... ابن الصلاح گوید: این در فقه و اصولش نماد مقرری است. و خطیب آورده است: این شیوه پیشوایان حافظان حدیث مانند شیخین و غیر آنهااست

... عقیده دارند که عیب گویی ثابت نمی شود مگر این که علتش توضیح داده شود...

و در برابر صحیح گفته هایی است...

شیخ الاسلام تفصیل نیکویی را برگزید: اگر کسی که به طور اجمال از او عیب گویی شده است، یکی از پیشوایان این امر او را توثیق کرده باشد، عیب گویی از او را - از هر کس که باشد - نمی پذیرند، مگر این که تبیین شده باشد، چون درجه فرد ثقه برایش اثبات شده است و از آن مقام تکان نمی خورد مگر به امری کاملا- روشن. پیشوایان این مقام کسی را ثقه نمی دانند، مگر این که وضع دین و سپس وضع حدیث او را بیازمایند و آن گونه که سزاوار است مورد بررسی دقیق قرار دهند. آنان بیدارترین مردمان هستند و حکم هیچ یک از آنان، جز به امری صریح نقض

۱- شرح اسماء النبی ــ شرح (امام النبیین): ۶۹

نمی شود...»(۱)

حامد حسین گوید: بر پایه تفصیل ابن حجر عسقلانی، به عیب گویی کسانی که از أجلح عیب گویی کرده اند، نباید گوش داد. پس از اینکه یحیی بن معین، عجلی، فسوی و دیگران او را ثقه دانسته و أرباب صحاح در صحاحشان از او روایت کرده اند. از سوی دیگر، بعضی از عیب گویان آنان علت را بیان نکرده اند، و بعضی از آنان علتی بیان کرده اند که عیب گویی قابل توجهی نیست مانند ادعای خطا و مانند آن.

۲- نزد عموم علما، تعدیل مقدم بر جرح است

عبدالوهاب شعرانی در گفتاری در دفاع از مذهب أبوحنیفه گوید:

«عموم آنان تعدیل را بر جرح مقدم داشتند و می گفتند: اصل، عدالت است و عیب گویی فرع، مبادا اغلب حدیث های شریعت از بین برود. هم چنین گفتند: همان دید نیکو به همه راویان پنهان شده، شایسته تر است. نیز گفتند: تنها بدگویی در مورد یک شخص، باعث فرو افتادن درجه اش نمی گردد، ناگزیر از جستجو و بررسی حال او هستیم.

بخاری و مسلم، از افراد بسیاری حدیث نقل کرده اند که مردم درباره شان بدگویی کرده اند، جهت برگزیدن اثبات دلایل شرعی بر نفی آن، تا مردم به فضیلت عمل به آن دست یابند. و در این امر، برتری بیشتری برای مردم وجود دارد که از عیب گویی آنان برتر است...

اکنون روشن شد که نمی توانیم حدیث کسانی را رها کنیم که مردم تنها درباره شان بدگویی کرده اند، چه بسا که آن کلمات نقد شده و شواهدش آشکار شود و اصلی هم داشته باشد، بلکه وظیفه داریم آنچه را که به آن منفرد شده است و ثقه ها در مورد آن مخالفت کرده و شواهدی برایش نمایان نکرده اند، ترک گوییم.

اگر ما باب رها کردن حدیث هر راوی را بگشاییم، فقط بدان روی که بعضی مردم از آنان بدگویی کرده اند، همانگونه که گذشت، بیشترین احکام شریعت از بین می رود. و اگر کار به آنجا برسد، همه پیروان مجتهدان وظیفه دارند نسبت به راویان تمامی دلایلِ مذهبهای مخالف مذهبشان، حسن ظنّ داشته باشند. زیرا تمامی آنچه روایت کرده اند، از دو مرتبه تخفیف و تشدید شریعت خارج نمی شود.»(۲)

۱- تدریب الراوی: ۱/۲۵۸.

۲- المیزان ـ فصل فی تضعیف قول من قال ان ادله مذهب الامام أبی حنیفه ضعیفه غالباً.

۳- لفظ «کذاب» نیز نیازمند تفسیر است.

ابن الوزیر صنعانی(۱) سخنی دارد که شامل فایده هایی است، از جمله این که: عیب گویی که تفسیر نشده باشد بر تعدیل مقدم نمی شود، بلکه باعث شکّ در کسانی می شود که به عدالت وثقه بودن شهرت ندارند... سپس گوید: «از نکات لطیف این باب آن است که دانسته شود: لفظ «کذاب» را ممکن است بسیاری از افراد متعصّب در عیب گویی بر کسانی اطلاق کنند که در حدیثش خطا می کند، گرچه روشن نشده است که تعمدی در آن دارد و روشن نشده که خطایش بیشتر از کار صحیحش یا مثل آن باشد. کسی که کتابهای تجریح و تعدیل را بخواند، این مطلب را که گفتم می یابد. و این دلالت دارد که این لفظ، از لفظ های مطلقی است که علتش تفسیر و توضیح داده نشده است، لذا بسیاری از ثقات آن را بر گروهی از بلند آوازگان اهل صدق و امانت اطلاق کرده اند. پس دوری کن از این که به آن مغرور شوی نسبت به افراد سرشناس ثقه ای که از آنان بدگویی شده. در حقیقت صفت دروغ بر توهم و تعمد با هم اطلاق شده است و نیازمند تفسیر است، جز این که قرینه ای داشته باشد که بر تعمد دلالت داشته باشد.»(۲)

۴- عیب گویی پذیرفته نیست درباره کسی که عدالتش به تواتر دانسته شده یا عدالتش مشهورتر از عیب گو باشد

ابن وزیر، سخن دیگری دارد که شامل فوایدی در این باب است. گوید:

«اینکه عدالت راوی با تواتر معلوم باشد، مانند: مالک، شافعی، مسلم، بخاری و دیگر پیشوایان حافظ. عیب گویی درباره آنان پذیرفته نمی شود به سبب دوری آنان از آلودگی. اگر این گونه جرح پذیرفته شود، زندیقها راهی برای باطل کردن همه سنت های مأثوره می یابند، بدینگونه که بعضی از آنان بندگی می کنند و اظهار صلاح می نمایند تا به درجه ای برسد که در ظاهر شرع پذیرش آن واجب شود، سپس صحابه ـ رضی الله عنهم ـ را عیب گویی می کند، عماربن یاسر را به مداومت بر شرابخواری و سلمان فارسی را به دزدی بالاتر از نصاب، و أبوذر را به قطع نماز متهم می کند...»

«اگر عدالت راوی بر عدالت عیب گو ارجحیت داشت یا مشهورتر از عدالت عیب گو باشد، عیب گویی پذیرفته نمی شود، چون ما جرح را از ثقه، جهت برتری راستگویی آن بر دروغگویی این

۱- محمدبن ابراهیم متوفای سال ۸۴۰، محدث، ادیب، متکلم. شرح حالش در الضوء اللامع ۶/۲۷۲، البدر الطالع: ۲/۸۱ و کتاب های دیگری آمده است.

۲- الروض الباسم فی الذب عن سنه ابی القاسم ـ النوع الثانی مما قدح به علی البخاری و مسلم.

می پـذیریم برای حمـل آن بر راستی و درستی، که در این صورت دروغش از راسـتگوئیش برتری می یابـد و در حمـل آن بر راستی و درستی، سوءظن به کسی برمی گردد که از او نیکوتر و ثقه تر و عادل تر و أصلح می باشد...»

گوییم: أجلح - آن گونه که در کتاب تقریب التهذیب آمده است - در طبقه مالك بن أنس است و مقام او کمتر از کسـی که او را جرح کرده نیست، بلکه در عدالت مقدم بر آنان است، به علت سرزنش هایی که در شرح حال آنان ذکر شده است، پس او مورد اعتمـادتر و عـادلتر از آنـان است، و عـدالتش از عـدالت آنـان مشـهورتر است. بر این پـایه، عیب جویی آنان درباره او پذیرفته نمی شود.

دهلوی گوید: پس احتجاج به حدیث او روا نیست.

گویم:

دانستید که أجلح از رجال مسند احمد، صحیح ترمذی، صحیح نسائی، صحیح أبوداود، صحیح ابن ماجه و... می باشد بنابراین نزد اینان، از کسانی است که به حدیثش احتجاج می شود.

و چنانچه ضعیف هم باشد، ضعفش مقتضی ابطال این حدیث شریف نزد کارشناسان حدیث و منتقدان اخبار نمی شود. لیکن دهلوی نادانی می روزد یا خود را به نادانی می زند.

سبکی در طبقاتش گوید: «اگر یک راوی در سند تضعیف شد، به جهت او حدیث تضعیف می شود و این امر دلیلی بر بطلان آن نیست، بلکه از جهت دیگری صحیح می شود و ممکن است این ضعیف در این روایت راستگو و امین باشد، پس تضعیف او به تنهایی دلالت ندارد بر بطلان هر آنچه آورده است.»

و این قاعده پابرجایی است نزد آنان که در کتاب هایشان است و برای شناخت حدیث ها اجرا می کنند:

مناوی در شرح حدیث «آدم فی السماء...» گوید: «اسنادش ضعیف است، ولی متن صحیح می باشد. بخشی از حدیث أسراء است که بخاری و مسلم از انس نقل کرده اند، لیکن در ترتیب خُلفی دارد.»(۱)

می بینید که حکم بر صحت متن حدیثی می کند که ضعف سند دارد، به این دلیل که بخشی از حدیث صحیح است، با این که در ترتیب خلف دارد. وقتی این حدیث صحیح دانسته شد، در حدیث ولایت شکی نخواهد بود، هر چند اِسناد آن به دلیل أجلح تضعیف شود. این امر آسیبی به دیگر احادیث نمی زند که نص بر صحتش رسیده است و موجب بطلان اصل حدیث نمی گردد.

مناوی در شرح حدیث «آکل الربا...» گوید: در آن حارث اعور وجود دارد. هیثمی به أبویعلی و احمد و طبرانی نسبت می دهد که گفته اند: در آن حارث أعور ضعیف وجود دارد که بعضی ثقه دانسته اند و منذری آن را به ابن خزیمه و ابن حبان و احمد نسبت داده و سپس گوید: همگی آن را از حارث أعور از ابن مسعود روایت کرده اند، جز ابن خزیمه از مسروق از ابن مسعود، که اسناد ابن خزیمه صحیح است.

مناوی افزاید: «نویسنده نقل صحیح را کنار گذاشته و نقل ضعیف را آورده است و برای صحتش اشاره ای دارد که بر او منعکس شد. نتیجه این که به دو اسناد روایت شده است: یکی

۱- فیض القدیر: ۱/۴۹.

صحیح و دیگری ضعیف، پس متنی صحیح است.»(۱)

ابن الوزیر پس از نقل سخنی از نووی گوید: «در این مطلب نکته ای هست که دلالت دارد بر این که حافظان حدیث مورد اعتراض قرار نمی گیرند، اگر از بعضی ضعیف ها حدیثی روایت کنند و مدعی صحت آن شوند، تا دانسته شود که برای آن ضعف، از شواهد و پی آمدها التیام بخشی نیست. و دانستن این امر دشوار است که جز برای پیشوایان حافظان اهل درایت کامل در این زمینه حاصل نمی شود.» سپس مواردی از آن را ذکر می کند آنجا که بعضی از علما حکم به ضعف بعضی حدیث ها کرده اند، اما بعضی دیگر حکم به صحت آن ها کرده اند چون از طرق معتبر دیگری رسیده است، از جمله شواهد و پی آمدهایی که بر صحت آن ها دلالت دارد.

پذیرش حدیث های مرسل، شیوه مالك و شافعی و دیگران و عموم تابعین است

ابن الوزیر سخنی پیرامون حدیث های مرسل آورده و پذیرش آن را نسبت داده است به:

«مذهب مالك و معتزله و زیدیه. و این مطلب را آشکارا گفته اند، از جمله أبوطالب در کتاب المجری و منصور در کتاب صفوه الاخبار. ابو عمر بن عبدالبر در آغاز کتاب التمهید به نقل از علامه محمدبن جریر طبری روایت کرده است که تابعین بر این مطلب اجماع دارند. و مذهب شافعی پذیرش حدیث های مرسل است به تفصیلی که در کتاب های علوم حدیث و اصول آمده و این مذهب مختار است بنا بر تفصیلی که دارد یعنی پذیرش احادیثی که ضعفش با عوامل دیگری جبران می شود»(۲) سپس با وجوهی برای آن استدلال کرده است.

پس اگر حدیث مرسل پذیرفته شده است، با اولویت قطعی حدیث مسند اجلح پذیرفته می شود.

سخن دهلوی پیرامون أجلح

دهلوی به پیروی از کابلی راه دیگری در سرزنش و عیب جویی از اجلح را پیموده است تا به گمان خود بتواند حدیث ولایت را رد کند، در باب المکائد کتابش گوید:

«پیوستگی نیرنگ بازان آنان با محدثان ثقه و اظهار برائت از مذهب خود و بدگویی از پیشینیان خویش و بیان مفاسد آن مذهب و اظهار توبه، دینداری، حسن سیرت، و رغبت شدید به دریافت حدیث از ثقه ها، وسیله ای است تا بدین ترتیب، دانشجویان و علمای اهل سنت فریب خورده او را ثقه و عادل بنمایانند، و به صداقت و پارسایی او اطمینان یابند، سپس بعضی

۱- فیض القدیر: ۱/۵۵

۲- الروض الباسم _ النوع الثانی مما قدح به علی البخاری و مسلم

روایت هـای سـاختگیِ تاییـد کننـده مـذهبش را در روایت هـای ثقه وارد کنـد یا بعضـی کلمه ها را برای اغوای مردم تحریف نماید.

و این از بزرگترین فریب های آنان است.

از جمله آنان أجلـح است. او شخصـی است که این فریبکاری را انجام داد تا این که یحیی بن معین او را ثقه دانست. با این که در زمینه جرح و تعـدیل، مورد اعتمادترین علمای اهل سـنت می باشـد، به علت پارسایی فراوانش از حقیقت امر اطلاع نیافت و گمان برد که او راستگو و توبه کننده است.

لیکن برای دیگر اهل سنت برملا شد که این مرد نیرنگ باز است و از روایاتی که به تنهایی آورده دوری جسته اند. و از جمله آنچه مرفوعاً از بریده نقل کرده این حدیث است: علی ولیّ شماست بعد از من.»(۱)

این گفته اوست در بیان ساخته اش در عالم خیال، که آن را از نیرنگهای اهل حق شیعیان امامیه می داند!

اگر او خواسـتار ملزم کردن شـیعیان است، می بایست از کتاب های خودشان ابتـدا ثابت کند که أجلح از شـیعیان امامیه است، سپس به اثبات ملازمتش با محدثان اهل سـنت و گرفتن اخبار از آنان بپردازد و در برابر اهل سنت به مذهب شیعیان طعنه بزند، و سرانجام ثابت کند که این حدیث شریف نزد اهل حق، از حدیث های منفرد ساختگی یا تحریف کرده های أجلح است.

اگر این مطالب را اثبات نکند، نمی تواند اهل حق شیعه را ملزم نماید...

چند وجه پاسخ به او

آنچه ذکر کرده از چند وجه خدشه دار است:

یک: در کتاب های رجال، هیچ گونه اثری از پندار او نیست که أجلح شـیعه است که در ظاهر از مذهبش تبری جسته و ملازم بعضـی محـدثین ثقه شـده است... بلکه پیش از این دانستیـد که علمـای بزرگ گفته انـد که اجلـح می گفته است: «شـنیده ایم کسـی ابوبکر و عمر را دشـنام نـداد مگر این که مُرد یا فقیر شـد...» نهایت چیزی که به او نسـبت داده شـده، تشیع است؛ لیکن دانستید که تشیع در اصـطلاح رجال شـناسان با تسـنن منافاتی ندارد، و لذا بزرگان اهل سـنت شـیعه بودند. به فرض که سـخن دهلوی را بپذیریم، تظاهر او به تبری از تشیع کجاست؟

۱- التحفه الاثناعشریه: ۵۶

دو: فریفتگی یحیی بن معین به اجلح، ادعایی است که ابداً دلیلی ندارد.

سه: یحیی بن معین نزد آنان موصوف به صفت های بزرگوارانه تابناک و ستایش های بسیار بزرگ ارزشمندی است و احتجاج اهل حق به این که یحیی اجلح را ثقه می داند، تمام و کمال است به موجب قاعده های مناظره و آداب بحث. لذا تلاش برای فرو انداختن اعتبار توثیق أجلح و به دنبال آن سعی بر تخطئه او، سرکشی از آن قاعده ها و آداب است. اگر این امر پذیرفته شده بود، راهی برای اهل کتاب می بود تا علمای خود را - به منظور ملزم کردنشان در هر موردی که مسلمانان به گفته هایشان استدلال کرده اند - تخطئه کنند!

چهار: مخالفت با ثقه دانستن شخصی توسط یحیی بن معین - که دهلوی او را ثقه ترین علمای اهل سنت در جرح و تعدیل می داند - با ضعیف دانستن آن شخص مردود است، چون اوثق فقط با اوثق معارضه می کند.

پنج: فقط یحیی بن معین نیست که أجلح را ثقه خوانده است، بلکه غیر از او گروهی از استوانه های بزرگ اهل سنت او را ثقه دانسته اند. از جمله کسانی هستند که دهلوی نیز به توثیق آنان اعتراف می کند، یعنی عجلی.

شش: گروهی از بزرگان پیشوایانشان مانند: ثوری، یحیی القطان، ابن المبارک، ابن نمیر و همانند ایشان از أجلح روایت می کنند که بر مراجعه کننده به شرح حال های او پوشیده نمی ماند. پس چگونه بر تمامی آنان وضع أجلح پوشیده مانده و فریب خورده و بر او اعتماد کرده و از او گرفته اند؟ این مدعایی است که دهلوی به منظور ابطال حدیث ولایت ادعا می کند!!

هفت: دهلوی در جاهای متعددی از کتابش (التحفه) به ویژه در باب المکائد آن آورده است که دانای به رازهای درونی کسی جز خداوند سبحان نیست، و کسی را نشاید ادعا کند که دانا است به آنچه در دلهاست و سینه ها پنهان می دارند...

چگونه متأخران از یحیی بن معین به مرتبه الوهیت رسیده و توانستند بر حال أجلح آگاهی یابند؟! و گناه یحیی و امثال او چه بوده که به این مرتبه دست نیافته اند؟!

هشت: ادعای این که أجلح در حدیث ولایت منفرد است، دروغ می باشد. در کتاب های اهل سنت نقل های متعددی از این حدیث وجود دارد که بزرگان پیشوایان آنان صحت و اعتبار آن را دقیقا بیان کرده اند، همانگونه که دیدید. آنچه دهلوی خویشتن را خسته و درمانده کرده است، تا عیب جویی در أجلح کند و توثیق او را توسط ابن معین بی اعتبار سازد، از آن روی که او موثق ترین علما در جرح و تعدیل است، برایش سودی ندارد.

نه: ولی الله دهلوی - پدر دهلوی - حدیث ولایت را با دو نقل از عمران بن حصین و ابن عباس

روایت کرده که در هیچ کدام نامی از أجلح وجود ندارد.

هم چنین ولی الله این حدیث را ضمن کارهای پسندیده و منقبت های امیر المؤمنین علیه السلام آورده است و نزد او در زمره حدیث های معتبر است نه از ساختگی های یک شیعه فریبکار، وگرنه ضمن آن اخبار واردش نمی کرد.

پس با سپاس از خداوند، دروغ دهلوی براساس سخن پدرش ثابت شد که او را نشانه ای از نشانه های الهی و معجزه ای از معجزه های نبوی توصیف کرده است!!

ده: فرض کنیم روا باشد که چنین شخصی در راویان باشد، یعنی پیرو مذهب دیگری باشد، تظاهر به توبه کند، سپس پارسایی و صلاح را پیشه سازد و ملازم پیشوایان حدیث شود، با آنان همنشینی کند تا آن که به او اعتماد کنند و بتواند حدیث های ساختگی و باطلی را که تایید کننده مذهبش است وارد حدیث های پیشوایان ثقه بنماید. اگر چنین کاری جایز شود و این باب باز گردد، مجاز خواهد شد که گفته شود تمامی راویان موثق و بزرگان پیشوایان و استوانه های اهل سنت - مانند ارباب صحاح و پیشوایان مذهب های چهارگانه و غیرشان - در نهان و باطن، یهودی و مسیحی و ملحد بوده اند، آمدند و تظاهر به اسلام کردند و خویشتن را در صفهای مسلمانان مخفی و وارد کردند و به ظاهر شروع کردند از دین و مذهب خود تبری و بیزاری جویند تا مسلمانان به آنان اعتماد کنند، سپس افسانه ها و حدیث های ساختگی و دروغ های تأییدکننده مذهب هایشان را وارد حدیث های مسلمانان بنمایند. بنابراین دهلوی با کلامی که پیرامون أجلح بیان کرده، مصداقی است برای این مثل که گفته شده: کاخی ساخت و شهری را ویران کرد!! (یکی بر سر شاخ، بُن می برید)!

ملحق سند حدیث ولایت

در چند فصل

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس از آن خداوند جهانیان است، و صلوات و درود بر محمد و خاندان پاکش و لعنت خداوند بر تمامی دشمنانشان از اولین و آخرین باد.

این مستدرکاتی بر بخش به سند حدیث ولایت از کتاب گرانسنگ عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار است که در چند فصل سامان داده ام:

اول: نام گروه دیگری از بزرگان اهل سنت طی قرن های گوناگون که این حدیث شریف را روایت کرده اند.

دوم: چندین اسناد صحیح پیرامون این حدیث شریف.

سوم: حدیث ابن عباس در منقبتهای دهگانه ویژه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که حدیث ولایت بخشی از آن است.

از خداوند متعال خواستارم این افزوده ها همانند اصلش سودمند واقع شود. او ولیّ توفیق است

علی حسینی میلانی

ص: ۲۴۱

فصل اول: نام گروه دیگر از راویان حدیث ولایت در گذر قرن ها

اشاره

مؤلف بزرگوار عبقات الانوار ــ خداونـد متعال رحمتش فرماید و با نیاکان طاهرینش محشور کند ــ در پی بررسـی و پژوهش پیرامون تمامی راویان حـدیث ولایت نبوده است، بلکه هـدفش در بخش سـندهای هر یک از مجلّـدات کتاب ارزشـمند خود، ذکر گروهی از راویان آن در هر قرن برای اثبات تواتر حدیث بوده است،یا این که شـهرت آن میان اهل سنت را تا قرن چهارم ثابت کند.

در راسـتا و تاکیـد هـدف آن بزرگوار، بر آن شـدم نـام این تعـداد راویان حـدیث ولایت را ذکر کنم که بیشتر آنان، بزرگتر و مشهورتر از نامبردگان پیشین بوده، به ویژه که بعضی از آنان متأخر از ایشان و معاصر با ما هستند.

این موضوع فصل اول از این ملحق است و توفیق از خداوند متعال است.

(۱) روایت عیسی بن عبدالله

عیسی بن عبدالله بن محمدبن عمربن امیر المؤمنین علیه السلام از پدرش، از جدش روایت می کند که گفت: رسول خدا به او فرمودند: «از خداوند پنج چیز برایت تقاضا کردم، چهار چیز را عطایم فرمود و یکی را از من بازداشت...»

آن را حافظ خطیب در تاریخش نقل کرده است.

شرح حالش

ابن حبان در کتاب الثقات درباره اش گوید: «در حدیث او چند ناشناخته وجود دارد»(۱)

پدرش عبدالله بن عمر نیز از رجال أبوداود و نسائی است که حافظ گوید: مقبول می باشد.(۲)

جدّش محمدبن عمر از رجال صحاح ششگانه است.(۳)

پدر جدش عمربن علی نیز از رجال صحاح ششگانه است.(۴)

(۲) روایت عبدالجلیل بن عطیه

أبوصالح عبدالجلیل بن عطیه قیسی بصری که نامش در اسنادهای بعضی بزرگان آمده است.

شرح حالش

براساس کتاب المتابعات، از رجال بخاری و نیز از رجال أبوداود ونسائی است.

از او حدیث کرده اند: حمادبن زید، أبوعامر عقدی، نضربن شمیل، طیالسی، أبونعیم، و افرادی دیگر.

الدوری به نقل از ابن معین گوید: ثقه است.

ابن حبان او را در الثقات ذکر کرده است.(۵)

حافظ گوید: بسیار راستگوست، البته پریشانی دارد. (۶)

۱- الثقات: ۸/۴۹۲.

۲- تقریب التهذیب: ۱/۴۴۸.

۳- تقریب التهذیب: ۲/۱۹۴.

٤- تقريب التهذيب: ٢/٦٠.

٥- تهذيب التهذيب: ٦/٩٧.

٦- تقريب التهذيب: ١/٤٦٦.

(۳) روایت ابن ابی غنیه

عبدالملک بن حمید بن ابی غنیه از رجال روایت حافظ ابونعیم است.

شرح حالش

از رجال صحاح ششگانه است.(۱)

احمد به نقل از یحیی بن عبدالملک گوید: او و پدرش ثقه هستند و در حدیث به یکدیگر نزدیک می باشند.

اسحاق بن منصور به نقل از ابن معین گوید: ثقه است.

ابن حبان در الثقات او را نام برده است.

عجلی گوید: ثقه است.(۲)

(۴) روایت حکم بن عیینه

حکم بن عیینه کوفی متوفای سال ۱۱۵، از رجال روایت حافظ أبونعیم است.

شرح حالش

از رجال صحاح سته است.

از او روایت کرده اند: أعمش، منصور، شعبه، أبان بن تغلب و دیگران.

احمد گفت :از همردیفان ابراهیم نخعی است.

و گفت: او ثابت ترین افراد ابراهیم است.

سفیان بن عیینه گفت: کسی مانند حکم و حمادبن ابی سلیمان در کوفه نبود.

الدوری گفت: دارای برتری و بندگی بود.

عجلی گفت: او ثقه، ثابت و فقیه و دارای سنت و پیروانی بود.

شاذکونی از شعبه حکایت کرد که او علی را بر ابوبکر و عمر برتری می داد.

ذهبی گفت: شاذکونی مورد اعتماد نیست، و گمان نمی کنم که حکم این چنین به او بد گوید.

۱- تقریب التهذیب: ۱/۵۱۸.

۲- تهذیب التهذیب: ۶/۳۴۹.

شرح حال حکم و گفته ها در ستایش و توثیق او را، بنگرید: الطبقات الکبری: ۶/۳۳۱؛ الجرح و التعدیل: ۳/۱۲۳؛ تذکره الحفاظ: ۱/۱۱۷؛ تهذیب التهذیب: ۲/۴۲۳؛ سیر اعلام النبلاء: ۵/۲۰۸.

(۵) روایت أبواسحاق سبیعی

عمربن عبدالله همدانی کوفی، متوفای سال ۱۲۷، از رجال روایت حافظ طبرانی است.

شرح حالش

ابواسحاق سبیعی از بزرگان پیشوایان سرشناس است.

مؤلفان صحاح ششگانه از او روایت کرده اند.

بزرگان بسیاری از او روایت کرده اند از جمله: ابن سیرین، زهری، أعمش، سفیان بن عیینه، شعبه، أبوعوانه، شریک قاضی، قتاده و...

احمدبن حنبل و یحیی بن معین و ابوحاتم گفتند: ثقه است.

عجلی گفت: کوفی، تابعی، ثقه است.

أبواسحاق جوزجانی گوید: گروهی از مردم کوفه که مذهبشان مورد ستایش نیست (یعنی تشیع) از سران محدثان کوفه اند، مانند أبواسحاق، أعمش، منصور، زبید و افراد دیگری هم ردیف ایشان که مردم در راستای راستگویی، حدیث آنان را پذیرا شده اند.

مغیره گفت: هرگاه أبواسحاق را می دیدم، ضرب اول را به او به یاد می آوردم.

جریر بن عبدالحمید گوید: گفته می شود هر کس همنشینی أبواسحاق می کرد، در واقع با علی رضی الله عنه هم نشینی کرده است.

ذهبی گفت: او از علمای عامل و از بزرگان تابعین، به شدت دانش طلب، بزرگوار، ثقه، حجت بلامنازع است. در کتاب های اسلام به حدیث او احتجاج می شود.»(۱)

(۶) روایت نضربن شمیل

نضربن شمیل بن خرشته مازنی بصری، متوفای سال ۲۰۴.

١- الجرح و التعديل ٦/٢٤٢.تهذيب التهذيب: ٨/٦٣، سير أعلام النبلاء: ٥/٣٩٢، تذكره الحفاظ: ١/١١٤.

از رجال روایت أبوالخیر حاکمی طالقانی است که حدیث را از عبدالجلیل بن عطیه روایت کرده و از او اسحاق بن راهویه روایت کرده است.

البته نامش در دیگر روایت ها آمده است.

شرح حالش

او از رجال کتاب های ششگانه است.

یحیی بن معین، نسائی و ابن المدینی او را ثقه دانسته اند.

أبوحاتم نیز ثقه دانسته و افزوده که او دارای سنت است.

ذهبی او را «علامه، امام و حافظ» توصیف کرده است.

به این کتاب ها هم می توانید رجوع کنید: الجرح و التعدیل:۸/۴۷۷؛ الطبقات الکبری: ۷/۳۷۳؛ التاریخ الکبیر: ۸/۹۰؛ تهذیب الکمال: ۲۹/۳۷۹؛ تهذیب التهذیب: ۱۰/۴۳۷؛ الکاشف: ۳/۲۰۳؛ سیر أعلام النبلاء: ۹/۳۲۸.

(۷) روایت أبوعامر عقدی

ابوعامر عبدالملک بن عمرو قیسی بصری، متوفای ۲۰۴.او از رجال روایت حافظ طبرانی است.

شرح حالش

عقدی از رجال صحاح سته است.

از او حدیث نقل کرده اند: احمد، ابن راهویه، ذهلی، کدیمی، عبدبن حمید، عباس دوری و دیگران.

نسائی گوید: ثقه و مأمون است.

ابن سعد گوید: ثقه بود.

ابن حبان او را در شمار ثقات یاد کرده است.

ابن شاهین در کتاب الثقات به نقل از عثمان الدارمی گفت: ابو عامر ثقه خردمندی است.

ذهبی گوید: او از مشایخ اسلام و راویان ثقه است.

حافظ گفت: ثقه است.(۱)

(۸) روایت عبدالرزاق بن همام

عبدالرزاق بن همام بن نافع صنعانی متوفای سال ۲۱۱.حدیث ولایت را احمد در مسند از او نقل کرده است.

شرح حالش

از رجال کتب ستّه و از اساتید احمد، ابن راهویه، ابن معین و همانند اینان از پیشوایان بزرگ است.

برثقه بودن و پیشوایی و جلالت او اتفاق نظر دارنـد. بنگریـد : الطبقات الکبری: ۵/۵۴۸؛ تاریخ ابن معین: /۳۶۲؛ التاریخ الکبیر: ۶/۱۳۰؛ الجمع بین رجال الصحیحین: ۱/۳۲۸؛ وفیات الاعیان: ۳/۲۱۶؛ تذکره الحفاظ: ۱/۳۶۴؛ سیر أعلام النبلاء: ۹/۵۶۳؛ تهذیب الکمال: ۱۸/۵۲؛ تهذیب التهذیب: ۶/۳۱۰.

(۹) روایت حسن بن عمر بن شقیق الجرمی

متوفای حدود سال ۲۳۲.

او استاد أبـویعلی موصـلی است که ابو یعلی روایت را از او از جعفربن سـلیمان آورده، همچنین از عبیـدالله بن عمر قواریری از جعفربن سلیمان نقل کرده است.

ابن عساکر پس از روایت حدیث با اسنادش از أبویعلی از عبیدالله از جعفر آن را نقل کرده است:(۲)

«علویه ام مجتبی از ابراهیم بن منصور از ابوبکر بن المقری، از أبویعلی از حسن بن عمر بن شـقیق الجرمی، از جعفربن سـلیمان، از یزید الرشک، از مطرف بن عبدالله بن الشخیر، از عمران بن حصین که گفت:

«رسول خدا لشکری فرستاد...» تا آخر حدیث، و در پایانش آورده است: «از علی چه

۱- طبقات ابن سعد: ۷/۲۹۹، تهذیب التهذیب: ۶/۳۶۳، سیر اعلام النبلاء: ۹/۴۶۹، تقریب التهذیب: ۱/۵۲۱.

۲- مسند ابی یعلی: ۱/۲۹۳ رقم: ۳۵۵.

می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۱)

شرح حالش

ابن ابی حاتم گوید: «از أبوزرعه درباره اش پرسیده شد. گفت: مشکلی ندارد.» و گفت: «از پدرم درباره اش پرسیدند. گفت: اهل بصره و بسیار راستگو است.»(۲)

ابن حجر گوید: «از او روایت کرده اند: بخاری، احمدبن نصر نیشابوری، جعفر فریابی، عبدالله بن احمد، أبوزرعه، أبوحاتم، موسی بن اسحاق أنصاری، حسن بن سفیان، أبویعلی و گروهی دیگر.

بخاری و أبوحاتم گویند: او بسیار راستگوست.

أبوزرعه گوید: مشکلی ندارد.

ابن حبان او را در کتاب الثقات آورده است.

حاکم از صالح جزره آن را حکایت کرده و درباره اش از او پرسیدند. گفت: شیخ و بسیار راستگو است.»(۳)

(۱۰) روایت أبونعیم ملائی

فضل بن دکین، عمرو بن حماد تیمی متوفای سال ۲۱۹، از رجال روایت حافظ أبونعیم اصفهانی است.

شرح حال او

از رجال صحاح ستّه است.

از او حدیث نقل کرده اند: احمدبن حنبل، یحیی بن معین، أبوزرعه، ابن ابی شیبه، أبوحاتم، ذهلی، عبدبن حمید، أبوخیثمه و دیگر بزرگان پیشوای سرآمد.

توثیق و ستایش و بزرگداشت او را، بنگرید: الجرح و التعدیل: ۷/۶۱؛ تاریخ بغداد: ۱۲/۳۴۶؛ تهذیب التهذیب: ۸/۲۷۰؛ تذکره الحفاظ: ۱/۳۷۲؛ سیر أعلام النبلاء: ۱۰/۱۴۲.

۱- تاریخ دمشق: ۴۲/۱۹۸.

۲- الجرح و التعدیل: ۳/۲۵.

۳- تهذیب التهذیب: ۲/۲۶۶.

(۱۱) روایت زهیربن حرب

أبوخیثمه زهیربن حرب بن شداد بغدادی متوفای سال ۲۳۴، روایت او را از بعضی از اسانید أبویعلی موصلی می بینید.

شرح حالش

این راوی از رجال بخاری، مسلم، أبوداود، نسائی و ابن ماجه است.

یحیی بن معین او را ثقه دانسته است.

ابوحاتم گوید: بسیار راستگو می باشد.

نسائی گفت: ثقه مأمون است.

ابن فهم گفت :ثقه استوار است.

خطیب گفت: او ثقه استوار، حافظ و با دقت می باشد.

ذهبی گفت: حافظ، حجّت از بزرگان حدیث است.

ابن حجر گفت: ثقه استوار، که مسلم بیش از هزار حدیث از او روایت کرده است.»(۱)

(۱۲) روایت ابن راهویه

اسحاق بن ابراهیم بن مخلد حنظلی مروزی متوفای سال ۲۳۸، از رجال روایت أبوالخیر طالقانی حاکمی ضمن حدیث بریده بن حصیب است که از نضربن شمیل روایت کرده است.

شرح حالش

احمد، یحیی بن معین، بخاری، مسلم، أبوداود، نسائی، ترمذی و دیگر پیشوایان از اسحاق بن راهویه حدیث نقل کرده اند.

احمدبن حنبل گوید: «امام»، «در دنیا همانندی چون اسحاق نمی شناسم.»

۱- الجرح و التعدیل: ۳/۵۹۱، تاریخ بغداد ۸/۴۸۲، تذکره الحفاظ ۲/۴۳۷، تقریب التهذیب: ۱/۲۶۴، سیر أعلام النبلاء: ۱۱/۴۸۹.

نسائی گوید: «یکی از پیشوایان ثقه، مأمون است.»

ابن ذؤیب گوید: «مانند اسحاق روی زمین کسی را نمی شناسم.»

ابن خزیمه گوید: «به خدا سوگند اگر اسحاق از تابعین می بود، به حفظ و علم و فقهش اقرار می کردند.»

أبونعیم گوید: «اسحاق قرین احمد است.»

نعیم بن حماد گوید: «اگر ملاحظه کردید که خراسانی درباره اسحاق بن راهویه بدگویی می کند، او را در دینش متهم کن.»

حاکم گوید: «امام دروان خودش در حفظ و فتوا است.»(۱)

(۱۳) روایت عثمان بن ابی شیبه

ابوالحسن عثمان بن محمد بن ابی شیبه کوفی، متوفای سال **۲۳۹** که روایتش را در سند فقیه محدث ابن مغازلی واسطی می بینید.

شرح حالش

از رجال بخاری و مسلم است، که از او حدیث آورده اند و در دو کتابشان به او احتجاج کرده اند. هم چنین از او حدیث نقل کرده اند: أبوداود و ابن ماجه، در سنن خودشان و نیز دیگر پیشوایان سرآمد، مانند أبوحاتم، ابراهیم حربی، نسوی، أبویعلی، فریابی و...

درباره او، بنگرید: الجمع بین رجال الصحیحین: ۱/۴۳۹؛ التاریخ الکبیر: ۶ / رقم ۲۳۰۸؛ الثقات ابن حبان: ۸/۴۵۴؛ الکاشف: ۲ / رقم ۳۷۸۶؛ تذکره الحفاظ: ۱/۴۴۴؛ تاریخ بغداد: ۱۱/۲۸۳؛ النجوم الزاهره: ۲/۳۰۱؛ تهذیب الکمال: ۱۹/۴۷۸؛ تهذیب التهذیب: ۷/۱۴۹؛ سیر أعلام النبلاء: ۱۱/۱۵۱ که ذهبی او را چنین توصیف کرده است «امام، حافظ بزرگ مفسر». ثقه بودن او را نقل کرده و به صراحت او را ثقه می شمارد. ابن حجر حافظ در التقریب نیز او را ثقه می داند.

۱- بنگرید: التاریخ الکبیر: ۱/۳۷۹، الجرح و التعدیل: ۲/۲۰۹، حلیه الاولیاء: ۹/۲۳۴، تذکره الحفاظ: ۲/۴۳۳، سیر اعلام النبلاء: ۱۱/۳۵۸، وفیات الاعیان: ۱/۱۹۹، تاریخ بغداد: ۶/۳۴۵، تهذیب التهذیب: ۱/۲۱۶، طبقات الشافعیه: ۲/۸۳، طبقات الحفاظ: ۱۸۸، طبقات المفسرین: ۱/۱۰۲ و کتاب های دیگر.

(۱۴) روایت عفّان بن مسلم

عفّان بن مسـلم بن عبـدالله، مولی عزره بن ثابت أنصاری، متوفای حدود سال ۲۴۰، احمد در المسـند، حدیث را از او نقل کرده است.

شرح حالش

عفان بن مسلم، استاد أحمد، بخاری، ابن معین، أبوبکر بن ابی شیبه، ذهلی و دیگران است. حدیث او در مسند احمد و صحاح سته آمده است. همگی او را به ثقه بودن، پیشوایی، راستگویی و پایداری توصیف کرده اند.

بنگرید به: الجمع بین رجال الصحیحین: ۱/۴۰۷؛ تاریخ الکبیر: ۷/ رقم ۳۳۱؛ الطبقات الکبری: ۷/۳۳۶؛ تذکره الحفاظ: ۱/۳۷۹؛ تهذیب الکمال: ۲۰/۱۶۰؛ تهذیب التهذیب: ۷/۲۳۰؛ تاریخ بغداد: ۱۲/۲۶۹؛ المعارف: ۵۲۴.

(۱۵) روایت لوین

أبوجعفر محمدبن سلیمان أسدی بغدادی، متوفای سال ۲۴۵، که در طریق روایت حافظ أبونعیم اصفهانی است.

شرح حالش

از رجال أبوداود و نسائی است.

از او حدیث نقل کرده اند: عبدالله بن احمد، بغوی، ابن ابی داود، ابن صاعد و ابن منده.

خطیب روایت کرده که نسائی گفت: او ثقه است.(۱)

ابن ابی حاتم گفت: از پدرم درباره اش پرسیده شد گفت: بسیار راستگو می باشد.(۲)

ذهبی گفت: حافظ، بسیار راستگو، امام، استاد والامقام.(۳)

نامش را ابن حبان در کتاب الثقات آورده است.(۴)

۱- تاریخ بغداد: ۵/۲۹۳.

۲- الجرح و التعدیل: ۷ رقم ۱۴۶۸.

۳- سیر اعلام النبلاء: ۱۱/۵۰۰.

۴- الثقات: ۹/۱۰۱

ص: ۲۵۳

(۱۶) روایت ابن سُمّویه

أبوبشر اسماعیل بن عبدالله اصفهانی، متوفای سال ۲۶۷، از رجال بعضی از اسنادهای حافظ أبونعیم است.

شرح حالش

از او حدیث نقل کرده اند: ابن منده، ابن ابی داود، عبدالله بن جعفر بن فارس، ابن ابی حاتم و...

ابن ابی حاتم گفت: از او حدیث شنیدیم، او بسیار راستگو و ثقه است.(۱)

أبوالشیخ گفت: او حافظ و پایدار بود.(۲)

ابونعیم گفت: از حافظان و فقیهان بود.(۳)

ذهبی گفت: امام، حافظ، استوار، پرسفر (در طلب حدیث)، و فقیه است.(۴)

(۱۷) روایت أبواحمد عسّال

محمدبن احمد اصفهانی، متوفای سال ۲۸۲، استاد حافظ أبونعیم است، که ابونعیم حدیث را از او در فضائل الصحابه روایت کرده است.

شرح حالش

از او حدیث نقل کرده اند: ابن عدی، ابن المقری، ابن مردویه، ابن منده، أبونعیم، أبوسعید نقاش، و گروهی از بزرگان.

حاکم گفت: یکی از پیشوایان حدیث بود.

خطیب گفت: وارد بغداد شد و در آن دیار حدیث گفت. و حافظ أبونعیم اصفهانی حدیث های بسیاری از او برایمان نقل کرد...

ابن مردویه گفت: از نظر فهم، پایداری و امانت یکی از پیشوایان در حدیث می باشد.

ذکوانی گفت: ابواحمد عسّال، ثقه، مأمون در حفظ و استواری از بزرگان است.

خلیلی گفت: حافظ، با دقت و استواری است.

۱- الجرح و التعدیل ۲/۱۸۲.

۲- تذکره الحفاظ: ۲/۵۶۶.

۳- سیر اعلام النبلاء: ۱۳/۱۱.

۴- سیر اعلام النبلاء: ۱۳/۱۱.

أبونعیم گفت: کلامش پذیرفته شده و از مردمان بزرگ در معرفت و حفظ است.(۱)

(۱۸) روایت أبوحاتم رازی

محمدبن ادریس بن منذر حنظلی رازی، متوفای سال ۲۷۷ است.

حافظ محب الدین طبری گوید: «از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا فرمود: علی از من است و من از او هستم و او ولی هر مؤمن بعد از من است.

این حدیث را نقل کردند: احمد و ترمذی که گفت: نیکوی ناآشناست، و نیز أبوحاتم.(۲)

هم چنین ابوحاتم رازی در طریق یکی از اسنادهای روایتهای فراوان ابن عساکر دمشقی در این باب است.»(۳)

شرح حالش

خطیب گوید: «أبوحاتم یکی از پیشوایان حافظ پایدار بود»

ابن خراش گفت: «ابوحاتم اهل امانت و معرفت بود.» لالکائی گفت: «أبوحاتم امام، حافظ مورد اعتماد قرار گرفته و استوار بود.»

نسائی گفت:«ثقه است»

ذهبی گفت: «امام، حافظ، ناقد، استاد محدثان، از دریاهای دانش، از همردیفان و همانندهای بخاری بود.»(۴)

(۱۹) روایت ابن ابی عاصم

ابن ابی عاصم حدیث ولایت را روایت کرده است:

۱) ابوبکر احمدبن عمر بن ضحاک شیبانی متوفای سال ۲۷۸ است. عباس بن ولید نرسی و

۱- ذکر اخبار اصبهان: ۲/۲۸۳، تاریخ بغداد: ۱/۲۷۰، تذکره الحفاظ: ۳/۸۸۶، سیر أعلام النبلاء: ۱۶/۶، الوافی بالوفیات: ۲/۴۱، و کتاب های دیگر.

۲- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی: ۶۸، احتمال دارد که مراد ابن حبان باشد.

۳- تاریخ دمشق: ۴۲/۱۹۵.

۴- بنگرید: تاریخ بغداد ۲/۷۳، تهذیب التهذیب ۹/۳۱، طبقات الحفاظ: ۲/۵۶۷، الوافی بالوفیات: ۲/۱۸۳، البدایه و النهایه:

۱۱/۵۹، طبقات السبکی: ۲/۲۰۷، سیر أعلام النبلاء: ۱۳/۲۴۷ و کتاب های دیگر.

ابوکامل، از جعفربن سلیمان، از یزید الرشک از مطرف، از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا فرمود: علی از من است و من از او هستم و او ولی هر مؤمن بعد از من است.(۱)

البانی در تعلیقه بر کتاب السنه نوشته ابن ابی عاصم می نویسد: اسنادش صحیح، رجالش به شرط مسلم ثقه می باشند.

این حدیث را نقل کرده اند: ترمذی: ۲/۲۹۷، ابن حبان، ۳/۲۲۰، حاکم: ۳/۱۱۰_۱۱۱، أحمد: ۴/۴۳۷ از نقل های دیگری از جعفربن سلیمان ضبعی به او.

ترمذی گفت: «حدیث نیکوی ناشناخته ای است.»

حاکم گفت: «با شرط مسلم صحیح است.»

ذهبی به آن اقرار کرد و برای او از حدیث بریده شاهدی است به صورت مرفوع.

احمد در مسند ۵/۳۵۶ آن را نقل کرده است: از أجلح کندی، از عبدالله بن بریده از پدرش بریده، که اسنادش بسیار خوب، رجالش - غیر از أجلح - از ثقه های رجال شیخین (بخاری و مسلم) هستند. او فرزند عبدالله بن حجیفه کندی شیعه بسیار راستگو است.

۲) ما را حدیث کرد محمدبن مثنی از یحیی بن حماد، از أبوعوانه از یحیی بن سلیم ابی بلج از عمروبن میمون از ابن عباس که گفت: رسول خدا به علی فرمود:

تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی جز این که تو پیامبر نیستی و [سزاوار نیست که من بروم جز این که] تو جانشین من بر هر مؤمن پس از من هستی.

أبوبکر گفت: حدیث سفینه، از جهت نقل ثابت است، حمادبن سلمه و عوام بن حوشب و حشرج آن را از سعیدبن جمهان روایت کرده اند.(۲)

البانی گوید: اسنادش صحیح، رجالش غیر از ابوبلج از رجال ثقه شیخین هستند، نامش یحیی بن سلیم بن بلج، که حافظ گوید: «بسیار راستگو، چه بسا که خطا کند.»

۳) ما را حدیث کردند حسین بن علی و احمدبن عثمان، از محمدبن خالدبن عثمه از موسی بن یعقوب، از مهاجر بن مسمار، از عائشه دختر سعد، از پدرش که گفت: شنیدم رسول خدا روز جُحفه دست علی را گرفته بود و خطبه می خواند و حمد و ستایش خداوند را می کرد، سپس فرمود:

ای مردم! من ولیّ شما هستم. گفتند: راست گفتی ای رسول خدا. آنگاه دست علی را گرفت و بالا برد. و فرمود: این ولیّ من

و ادا کننده از سوی من است.(۳)

۱- این افزوده های ألبانی است بر کتاب السنه نوشته ابن أبوعاصم.

۲- اینها افزوده ألبانی است.

۳- کتاب السنه نوشته ابن ابی عاصم: ۵۵۰.

شرح حالش

أبوالشیخ اصفهانی گوید: «از جهت نگهداری و عفت در جایگاه شگفت انگیزی بود.»

این مردویه گفت: «حافظ بود و حدیث بسیاری داشت، المسند و کتاب ها را تالیف کرد.»

نسوی گفت: «از اهل سنت و حدیث بود. عبادت و امر به معروف و نهی از منکر داشت. ثقه، شریف و کهنسال بود.»

أبونعیم گفت:«فقیه و مذهبش ظاهری بود.

ذهبی گفت: «حافظی بزرگ، پیشوایی برجسته. پیگیر آثار پرتألیف، برای قضاوت به اصفهان آمد و دانش خود را در آنجا گسترد».(۱)

(۲۰) روایت عبدالله بن احمد

ابو عبدالرحمن عبدالله بن احمدبن محمد بن حنبل مروزی بغدادی متوفای سال ۲۹۰ می باشد.

حدیث منقبت های دهگانه را از ابن عباس روایت کرده است که ضمن آن، حدیث ولایت با سندی صحیح قرار دارد. و از بزرگانی چند نیز با اسنادهای خودشان آن را روایت کرده است. مانند حاکم نیشابوری که با واسطه ابوبکر قطیعی حدیث را از او روایت نموده است...(۲)

حدیث را از پدرش به اسنادش از ابن بریده از پدرش روایت کرده است که ضمن آن آمده است «به علی بد مگوی، که او از من است و من از او هستم و او ولیّ شما پس از من است.»

این حدیث در المسند آمده است که با اسنادهای گروهی از بزرگان مانند ابن عساکر دمشقی، آن را از او روایت کرده است.(۳)

شرح حالش

بزرگانی از او حدیث نقل کرده اند مانند: نسائی، بغوی، ابن صاعد، أبوعوانه، محاملی، دعلج، طبرانی، أبوبکر شافعی، أبوبکر قطیعی و دیگران.

احمد گوید: «أبوعبدالرحمن دانش بسیاری دریافته بود.» «پسرم عبدالله از علم حدیث بهره فروان یافته است.»

۱- بنگرید: ذکر أخبار اصبهان،۱/۱۰۰، طبقات المحدثین باصبهان، تذکره الحفاظ: ۲/۶۴۰، سیر أعلام النبلاء: ۱۳/۴۳۰، العبر:

۲/۷۹، الوافی بالوفیات: ۷/۲۶۹، شذرات الذهب: ۲/۱۹۵.

۲- المستدرک علی الصحیحین: ۳/۱۳۲_۱۳۴

۳- تاریخ دمشق: ۴۲/۱۹۰.

ابن منادی گوید: «کسی در دنیا به اندازه او روایت نکرد جز پدرش احمد.»

خطیب گوید: «او ثقه، ثابت و فهمیده بود.»

ذهبی گوید: «امام، حافظ، ناقد، محدث بغداد، خویشتن دار، متدین، راستگو، دانای حدیث، پیگیر و با بصیرت نسبت به رجال بود.»(۱)

(۲۱) روایت بزّار

ابوبکر احمدبن عمربن عبدالخالق بصری، متوفای سال ۲۹۲ است.

حدیث را با اسنادش چنین نقل می کند:

«از بریده که گفت: رسول خدا دو گروه به یمن فرستاد: یکی به فرماندهی علی بن ابیطالب و دیگری به فرماندهی خالدبن ولید. و فرمود: اگر با هم برخورد کردید، علی فرمانده لشکر می شود و اگر از هم جدا شدید، هر یک از شما بر لشکریان خودش. با بنی زبید از مردم یمن برخورد کردیم، با هم جنگیدیم، مسلمانان بر مشرکان پیروز شدند، جنگجویان را کشتیم و زنان و کودکان را به اسارت گرفتیم. علی از اسیران زنی را برای خود برگزید.

خالدبن ولید همراه من نامه ای به رسول خدا نوشت و ایشان را از آن مطلع کرد.

هنگامی که خدمت پیامبر رسیدم، نامه را دادم، برایشان خوانده شد، خشم را در چهره رسول خدا دیدم، گفتم: ای رسول خدا! این جایگاه پناهنده است، مرا با مردی فرستادی و فرمانم دادی که اطاعتش کنم، به آنچه که مرا فرستادی عمل کردم.

رسول خدا فرمود: به علی بد مگوی، به درستی که او از من است و من از او هستم، و او ولیّ شما بعد از من است.»(۲)

شرح حالش

شرح حال و توثیق او در چندین منبع یافت می شود. البته گفته اند بر حافظه اش تکیه داشت، لذا در اسناد و متن اشتباه می کرد. بنگرید: تذکره الحفاظ: ۲/۶۵۳؛ سیر أعلام النبلاء :۱۳/۵۵۴؛ تاریخ بغداد: ۴/۳۳۴؛ النجوم الزاهره: ۲/۱۵۷؛ الوافی بالوفیات: ۷/۲۶۸.

۱- سیر أعلام النبلاء: ۱۳/۵۱۶.بنگرید: تاریخ بغداد: ۹/۳۷۵، تهذیب التهذیب: ۵/۱۴۱، تذکره الحفاظ: ۲/۶۶۵، و کتاب های دیگر.

۲- مجمع الزوائد: ۹/۱۲۷_۱۲۸.

(۲۲) روایت مطین

محمدبن عبدالله حضرمی متوفای سال ۲۹۷، استاد أبوالقاسم طبرانی که حدیث را در المعجم الاوسط از او روایت کرده است.

شرح حالش

ذهبی شرح حالش را آورده که خلاصه اش چنین است:

«مطین، استاد، حافظ، بسیار راستگو، محدث کوفه، أبوجعفر محمدبن عبدالله بن سلیمان حضرمی...

از دارقطنی درباره اش پرسیدند. گفت: ثقه و (چون) کوه است.

خلیلی گفت: ثقه، حافظ است(۱)

بنگرید: تذکره الحفاظ: ۲/۶۶۲؛ النجوم الزاهره: ۳/۱۷۱؛ الوافی بالوفیات: ۳/۳۴۵؛ شذرات الذهب: ۲/۲۲۶

(۲۳) روایت احمدبن حسین صوفی

احمدبن حسین بن اسحاق بغدادی، متوفای سال ۳۰۲ است.

روایت او را از سند ابن مغازلی واسطی می یابید.

شرح حالش

شرح حال او را خطیب در تاریخش و ذهبی در سیره اش آورده و چنین توصیف می کند: «استاد، عالم، محدث» و گوید:

«از او حدیث نقل کرده اند: أبوبکر شافعی، أبوحفص عمربن محمد الزیات، أبواحمدبن عدی و گروهی دیگر.»

و گوید: «ابوعبدالله حاکم و دیگران او را ثقه و بعضی او را ضعیف دانسته اند.»(۲)

۱- سیر أعلام النبلاء: ۱۴/۴۱

۲- تاریخ بغداد: ۴/۹۸، سیر اعلام النبلاء: ۱۴/۱۵۳.

(۲۴) روایت رویانی

ابوبکر محمدبن هارون، متوفای سال ۳۰۷ است.

از رجال روایت حافظ ابن عساکر است.

حدیث را در مسندش چنین روایت کرده است ۱) «ما را حدیث کرد، ابن اسحاق، از خالد قطربلی، از جعفربن سلیمان، از یزید الرشك، از مطرف، از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا لشکری فرستاد و علی را فرماندهشان کرد. علی با لشکر حرکت کرد و کنیزی برگرفت، این کار را از او زشت دانستند. چهار نفر از اصحاب رسول خدا پیمان بستند و گفتند:

هنگامی که رسول خدا را ملاقات کنیم، او را از آنچه انجام داد خبر می دهیم.

رسم چنین بود که وقتی مسلمانان از مسافرتی می آمدند، با رسول خدا آغاز می کردند، سپس به خانه می رفتند.

لشکر که آمد، به رسول خدا سلام کردند. یکی از چهار نفر ایستاد و گفت: ای رسول خدا! آیا نمی بینید علی چنین و چنان کرد؟

پیامبر از او روی گردانید.

سپس دیگری ایستاد و گفت: ای رسول خدا! آیا نمی بینی علی چنین و چنان کرد؟

رسول خدا به سویش آمد، در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد و فرمود:

از علی چه می خواهید ــ سه مرتبه ــ علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

۲) محمدبن اسحاق از محمدبن عبدالله از أبوالجواب از یونس بن ابی اسحاق از پدرش از براء که گفت:

رسول خدا دو لشکر روانه کرد، بر یکی علی بن ابیطالب و بر دیگری خالدبن ولید. فرمود: اگر جنگی بود، علی بر مردم فرمانده باشد.

علی قلعه ای را فتح کرد و کنیزی برای خود گرفت، خالد آن را به پیامبر نوشت.

هنگامی که رسول خدا نامه را خواند، فرمود: درباره مردی که خداوند و پیامبرش را دوست می دارد و خداوند و رسولش او را دوست می دارند، چه می گویی؟»(۱)

۱- مسند رویانی، از نسخه دستنویس آن، موجود در مجموعه قید الاوابد،تدوین: علامه محقق مرحوم سید عبدالعزیز طباطبایی.

شرح حالش

ذهبی در شرح حال او گوید: «رویانی، امام، حافظ، ثقه، محمدبن هارون، نویسنده المسند مشهور، از أبوربیع زهرانی حدیث نقل کرد... دارای مسافرتهای گسترده برای طلب حدیث و معرفت کاملی است، ابوبکر اسماعیلی از او روایت کرده است...

أبویعلی خلیلی او را ثقه دانسته و نوشتن کتاب هایی در فقه را برایش ذکر کرده است. در سال ۳۰۷ درگذشت.»(۱)

شرح حالش را، بنگرید: تذکره الحفاظ: ۲/۷۵۲؛ مرآه الجنان: ۲/۲۴۹؛ البدایه و النهایه: ۱۱/۱۳۱؛ الوافی بالوفیات: ۵/۱۴۸؛ شذرات الذهب: ۲/۲۵۱ و کتاب های دیگر

(۲۵) روایت أبوالقاسم بغوی

ابوالقاسم عبدالله بن محمدبن عبدالعزیز بغدادی متوفای سال ۳۱۷ است. وی از أبوربیع زهرانی روایت کرده، و حافظ أبوحفص بن شاهین از او روایت نموده است.(۲)

او در طریق روایت فقیه شافعی، ابن مغازلی واسطی از عمران است که حدیث را از أبو ربیع زهرانی روایت کرده و أبوالحسن احمدبن محمدبن عمران از او روایت نموده است.(۳)

نیز در طریق حافظ، ابن عساکر از عمران است که حدیث را از ابو ربیع زهرانی آورده و عیسی بن علی از او روایت کرده است.(۴)

شرح حالش

از ابن ابی حاتم درباره أبوالقاسم بغوی پرسیدند: «آیا در گروه صحیح وارد می شود؟ گفت: آری»

دارقطنی گوید: ثقه (چون) کوه، امامی از ائمه، مورد اعتماد.»

أبو یعلی خلیلی گوید: «ابوالقاسم بغوی از علمای کهنسال، حافظ، عارف، در پایان عمرش مورد حسادت قرار گرفت و درباره چیزی از او عیبگویی کردند که مورد سرزنش نیست.»

ذهبی گوید: «حافظ، امام، حجت، کهنسال، مسند دوران ، مطلقا ثقه.»

بنگرید: سیر أعلام النبلاء: ۱۴/۴۴۰؛ تذکره الحفاظ: ۲/۷۳۷؛ البدایه والنهایه: ۱۱/۱۶۳؛ تاریخ بغداد: ۱۰/۱۱۱؛ النجوم الزاهرت: ۳/۲۲۶؛ شذرات الذهب: ۲/۲۷۵؛ و کتاب های دیگر

۱- سیر اعلام النبلاء: ۱۴/۵۰۷.

۲- فرائد السمطین: ۱/۵۶.

۳- مناقب علی بن ابیطالب: ۲۲۹.

۴- تاریخ دمشق: ۴۲/۱۹۷

(۲۶) روایت طحاوی

احمدبن محمد بن سلامه مصری، متوفای سال ۳۲۱ است. این حدیث در کتابش چنین روایت کرده است:

«توضیح مشکلات حدیثی که از رسول خدا روایت شده است در مورد تقسیم خمس به وسیله علی، این که در سهم خود از اسیران برگرفت، قرار گرفتن کنیز در خاندانش، جریان همبستری علی با او، رسیدن این خبر به رسول خدا بدون برائت جویی ذکر شده در آن، و ترک انکار این کار بر او.

۱) احمدبن شعیب از اسحاق بن ابراهیم ــ یعنی ابن راهویه ــ از نضربن شمیل از عبدالجلیل بن عطیه از عبدالله بن بریده از پدرش که گفت: کسی از مردم را چون علی بن ابیطالب دشمن نمی داشتم، تا آنجا که مردی از قریش را دوست داشتم که او را فقط بر مبنای دشمنی با علی دوست داشتم. پیامبر آن مرد را با گروهی فرستاد. او را همراهی کردم و فقط بر اساس دشمنی علی با او را همراه شدم.او به پیامبر نوشت که کسی را برای جدا کردن خمس به سویش روانه کند. پس علی را نزد ما فرستاد. در میان اسیران کنیزی از بهترین اسیران بود. هنگامی که خمس را جدا، کرد آن نیز در خمس قرار گرفت. سپس خمس را جدا کرد و کنیز در خاندان پیامبر واقع شد. سپس خمس را جدا کرد و کنیز در آل علی قرار گرفت. سپس در حالی که از سرش آب می چکید، نزد ما آمد. گفتیم: این چیست؟ گفت: مگر ندیدی که کنیز در خمس قرار گرفت، سپس در اهل بیت پیامبر، سپس در آل علی جای گرفت، با او آمیزش کردم.همراه من آن را گزارش کرد و مرا فرستاد که تصدیق کننده نامه اش به پیامبر درباره کار علی باشم.

شروع کردم به خواندن نامه و می گفت: راست گفت. باز هم می خواندم و می گفت: راست گفت. سرانجام رسول خدا دستم را گرفت و فرمود:

آیا علی را دشمن می داری؟ گفتم: آری. فرمود: او را دشمن مدار، و اگر او را دوست می داشتی، دوستی خود را افزون نما. سوگند به آن کس که جانم به دست اوست، سهم آل علی در خمس، بیش از یک کنیز است.

از آن پس، بعد از رسول خدا، بیش از همه مردم به علی محبت می ورزیدم.

عبدالله بن بریده گفت: به خداوند سوگند، در این حدیث میان من و پیامبر غیر از پدرم کسی نیست.

۲) محمدبن احمد بن حماد، از صالح بن احمد بن حنبل از علی بن مدینی، از یحیی بن سعید که

گفت: حدیث علی بن سوید یعنی ابن عوف(۱) از بریده درباره علی را برگرفتم. هنگامی که آن را نوشتم، جز یک شک خودم در آن که به جا ماند، از دست رفت.

گوینده ای گفت: چگونه جایز است این حدیث را بپذیرید، در حالی که در آن آمده است: «علی میان خود و اهل خمس که تقسیم کرد، سهم خود را آنچه بیان کردید قرار داد»، در حالی که او در آن شریک بود و جایز نیست که شخص تقسیم کننده برای خویش و برای دیگری باشد؟

پاسخ ما چنین است: او حق دارد در چیزی که با ولایت نسبت به اشیائی از این جنس تقسیم می شود، جایز است که او در آن شریک باشد، همانگونه که امام غنیمت ها را میان اهلش تقسیم می کند و خودش هم از آنان است. اگر امام چنین حقی داشت از آنچه گفتیم، کسی که او را بر این کار وا می دارد، می تواند غیر از او باشد که به جای او کار را انجام می دهد.

با سپاس خداوند و نعمت هایش، درستی این معنی نسبت به این حدیث روشن شد.»(۲)

شرح حالش

طحاوی امامی بزرگ از پیشوایان این قوم، بلکه از مجتهدهای سرآمد است. شرح حال های نیکویی از او نوشته اند و در مدح و ستایش و توثیق و بزرگداشت او سخن به درازا کشانده اند، تا آنجا که بعضی در تالیف حالات و مناقب، او را منحصر به فرد دانسته اند. شرح حال او را بنگرید: وفیات الاعیان: ۱/۲۳؛ تذکره الحفاظ: ۳/۸۰۸؛ مرآه الجنان: ۲/۲۸۱؛ البدایه و النهایه: ۱۱/۱۷۴؛ المختصر فی اخبار البشر: ۲/۸۴؛ الجواهر المضیئه: ۱/۱۰۲؛ النجوم الزاهره: ۳/۲۴۰؛ سیر اعلام النبلاء: ۱۵/۲۷؛ طبقات القراء: ۱/۱۱۶؛ المنتظم: ۶/۲۵۰؛ شذرات الذهب: ۲/۲۸۸.

(۲۷) روایت محمدبن مخلد عطار

محمدبن مخلد بن حفص بغدادی متوفای سال ۳۳۱، از رجال روایت خطیب بغدادی است که آورده است: از خداوند درباره تو پنج چیز درخواست کردم و پنجمین آن: «و به من عطا فرمود که تو بعد از من ولیّ مؤمنان هستی.»(۳)

۱- در متن همین گونه آمده و ظاهرا «منجوف» صحیح می باشد.

۲- مشکل الآثار: ۴/۱۶۰_۱۶۱.

۳- تاریخ بغداد: ۴/۳۳۹.

شرح حالش

از او حدیث نقل کرده اند: دار قطنی، ابن الجعابی، ابن شاهین، ابن الجندی، أبوزرعه رازی و دیگران.

از دار قطنی درباره اش سؤال شد. گفت: «ثقه مامون است.»

ذهبی گفت: «امام، حافظ، ثقه، پیشوا، موصوف به علم و صلاح و راستگویی و تلاش در بود. عمرش به درازا کشید و نامش شهرت یافت. در بغداد والایی همراه با قاضی محاملی به او پایان یافت.»(۱)

افزون بر تاریخ بغداد و سیر أعلام النبلا، شرح حالش در این کتاب ها آمده است:

المنتظم: ۶/۳۳۴؛ تذکره الحفاظ: ۳/۸۲۸؛ البدایه و النهایه: ۱۱/۲۰۷؛ شذرات الذهب: ۲/۳۳۱.

(۲۸) روایت ابن عقده

ابوالعباس احمدبن محمد بن سعید همدانی متوفای سال ۳۳۲ از رجال برخی از نقل های روایت حدیث حافظ ابن عساکر است.(۲)

شرح حالش

پیشوایان بزرگ از او روایت کرده اند مانند: طبرانی، ابن عدی، ابن الجعابی، ابن المظفر، أبوعلی نیشابوری، أبواحمد حاکم، ابوعمر ابن مهدی و گروهی دیگر.

ابوعلی، حافظ نیشابوری گوید: «کسی چون أبوالعباس ابن عقده ندیدم که این گونه حدیث کوفی ها را حافظ باشد.

و گفت: أبوالعباس، امام، حافظ، جایگاهش جایگاه کسی است که درباره تابعین و پیروانش می پرسد.

دار قطنی گوید: اهل کوفه اجماع دارند بر این که از دوران عبدالله بن مسعود تا دوران ابوالعباس ابن عقده، کسی حافظ تر از او دیده نشده است.

دار قطنی گوید: شنیدم ابن عقده می گفت: من پاسخ می دهم درباره سیصد هزار حدیث به ویژه

۱- سیر أعلام النبلاء: ۱۵/۲۵۶.

۲- تاریخ دمشق ۴۲/۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰ و موارد دیگر.

از حدیث اهل البیت.

و از اینجاست که به تشیع متهم شد و چه بسا که بعضی ها به این سبب او ار ناسزا گفته اند.

درباره شرح حال و ستایش های او بنگرید: تاریخ بغداد: ۵/۱۴؛ تذکره الحفاظ: ۳/۸۳۹؛ مرآه الجنان: ۲/۳۱۱؛ الوافی بالوفیات: ۷/۳۹۵؛ البدایه و النهایه ۱۱/۲۰۹؛ سیر أعلام النبلاء: ۱۵/۳۴۰؛ و دیگر کتاب ها.

(۲۹) روایت محمدبن یعقوب أخرم

أبوعبدالله محمدبن یعقوب بن یوسف شیبانی نیشابوری متوفای ۳۴۴ استاد حاکم نیشابوری است که این حدیث را از او به اسناد خود از عمران بن حصین روایت کرده است و در آن چنین آمده: «پس رسول خدا در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد، پیش آمد و فرمود:

از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»

حاکم گفت: این حدیث به شرط مسلم صحیح است گر چه آن را نقل نکرده اند.»(۱)

شرح حالش

از او حدیث نقل کرده اند: ابوبکر بن اسحاق ضبغی، حسان بن محمد الفقیه، أبوعبدالله بن منده، أبوعبدالله الحاکم، المزکی و بسیاری دیگر.

حاکم گوید: (اخرم) پس از ابن الشرقی در شهرمان (نیشابور) سرآمد اهل حدیث بود، حفظ می کرد و می فهمید. دو کتاب المستخرج علی الصحیحین و المسند الکبیر را تالیف کرد. ابوالعباس سراج از او خواست که کتابی بر صحیح مسلم برایش بنویسد، آن را انجام داد... سخن نیکویی در علل و رجال دارد.

محمدبن صالح بن هانی گوید: «ابن خزیمه، أبوعبدالله بن یعقوب را بر تمام هم ردیفانش مقدم می داشت و بر اخباری که از او می رسید اعتماد می کرد و اگر در چیزی تردید داشت، بر او عرضه می کرد.

ذهبی گفت: «امام، حافظ، دقیق حجت، گردآوری و حفظ کرد. با حفظ و علم گسترده اش برای حدیث کوچ نکرد. بلکه به حدیث شهر خودش بسنده کرد.»(۲)

۱- المستدرک علی الصحیحین: ۳/۱۱۰.

۲- سیر أعلام النبلاء: ۱۵/۴۶۶، و بنگرید: تذکره الحفاظ ۳/۸۶۴، مرآه الجنان ۲/۳۳۶، النجوم الزاهره ۳/۳۱۳، و کتاب های دیگر.

(۳۰) روایت ابن فارس

عبدالله بن جعفر بن فارس اصفهانی متوفای سال ۳۴۶ استاد أبونعیم حافظ که ابو نعیم حدیث را از او روایت کرده است.

شرح حالش

از او حدیث روایت کرده اند: ابن منده، ابن فورک، ابن مردویه و حافظ ابونعیم.

حافظ ذهبی به نقل از تاریخ های ابن مردویه و سوذرجانی گوید: ثقه است.

ابن منده گوید: استادهای دنیا پنج نفر بودند از جمله: ابن فارس در اصفهان.

ذهبی خود او را چنین توصیف کرده است: «استاد، امام، محدث صالح مسند اصفهان. گفت: از ثقه های بسیار عبادت کننده بود.»(۱)

نیز بنگرید: ذکر أخبار اصبهان: ۲/۸۰؛ العبر: ۲/۲۷۲؛ شذرات الذهب: ۲/۳۷۲.

(۳۱) روایت محبوبی

أبوالعباس محمدبن احمد مروزی متوفای سال ۳۴۶ که حافظ گنجی حدیث را با اسنادش از او از ترمذی روایت کرده است.

شرح حالش

گفته اند: راوی صحیح ترمذی است که از او روایت کرده است. از او حدیث نقل کرده اند: حاکم، ابن منده، عبدالجبار جراحی. به سوی او مسافرت می کردند تا صحیح ترمذی را بشنوند.

حاکم گفت: سماعش صحیح است.

نیز بنگرید: سیر أعلام النبلاء: ۱۵/۵۳۷؛ الانساب _ المحبوبی؛ الوافی بالوفیات: ۲/۴۰؛ مرآه الجنان: ۲/۳۴۰؛ شذرات الذهب: ۲/۳۷۳.

۱- سیر أعلام النبلاء: ۱۵/۵۵۳

(۳۲) روایت ابن السکن

ابوعلی سعیدبن عثمان بن بن سعید بن السکن مصری بغدادی الاصل، البزاز، متوفای سال ۳۵۳ که حافظ ابن حجر در الاصابه حدیث را از او روایت کرده است.

شرح حالش

شرح حال های نیکویی در کتاب های بسیاری دارد مانند: تذکره الحفاظ: ۳/۹۳۷؛ النجوم الزاهره: ۳/۳۳۸؛ حسن المحاضره ۱/۳۵۱ و کتاب های دیگر.

بخشی از گفته ها درباره اش از این قرار است:

ذهبی گوید: «ابن السکن: حافظ، حجت... از او روایت کرده اند: أبو عبدالله بن منده، عبدالغنی بن سعید، علی بن محمد الدقاق...در محرم سال ۳۵۳ درگذشت.»(۱)

و گفت: «ابن السکن، امام، حافظ، تجدید کننده بزرگ، أبو علی... گردآوری و تألیف، جرح و تعدیل، تصحیح و تعلیل کرد. نوشته هایش را ندیدیم چون نزد مغربی هاست...ابن حزم صحیح او (المنتقی) را ستود و در آن شگفتی هاست...»(۲)

سیوطی گفت: «ابن السکن، حافظ، حجت، ابوعلی...از ابوالقاسم بغوی و ابن جوصا حدیث شنید و از او عبدالغنی بن سعید حدیث نقل کرد و به این امر توجه کرد و صحیح المنتقی را نوشت، در محرم سال ۳۵۳ درگذشت.(۳)

ابن العماد گوید: «ابوعلی بن السکن، حافظ بزرگ، سعید بن عثمان بن سعیدبن السکن مصری، دارای کتاب ها و یکی از پیشوایان...ثقه و حجت بود.(۴)

(۳۳) روایت ابوبکر قطیعی

ابوبکر احمدبن جعفربن حمدان متوفای سال ۳۶۸، شاگرد عبدالله بن احمد و روایت کننده از او، و نیز استاد حاکم نیشابوری است.

چند تن از پیشوایان بزرگ، حدیث ولایت را از او روایت کرده اند. مانند حاکم(۵)، ابن

۱- تذکره الحفاظ: ۳/۹۳۷.

۲- سیر أعلام النبلاء: ۱۶/۱۱۷.

۳- حسن المحاضره: ۱/۳۵۱.

۴- شذرات الذهب: ۳/۱۲.

٥- المستدرك على الصحيحين: ٣/١٣٢.

عساکر(۱) و دیگران. او خود حدیث را از عبدالله با اسنادهای موجود در المسند و غیر آن روایت کرده است.

شرح حالش

از او حدیث نقل کرده اند: دارقطنی، ابن شاهین، حاکم، ابن رزقویه، باقلانی، برقانی، ابونعیم، ابن بشران، أزهری، ابن المذهب، جوهری و گروهی دیگر از بزرگان.

برقانی گوید: «صالح بود، پدرش پیوندی با دولت داشت، مسند برای فرزند آن سلطان بر عبدالله بن احمد خوانده شد و قطیعی حضور یافت. سپس بخشی از کتاب هایش در آب فرو رفت. آن قسمت را از کتابی که گفتند آن را نشنیده است، نسخه برداری کردند، از آن عیبجویی کردند و برای من ثابت شد که بسیار راستگو است جز این که کمی ابله است.

در حضور حاکم او را سست دانستم، از این کارم عیبجویی کرد و وضع او را نیکو شمرد و گفت: او استادم بود.

سلمی گفت: از دار قطنی درباره اش پرسیدم، گفت: ثقه پرهیزکاری قدیمی است و شنیدم که مستجاب الدعوه است.»(۲)

(۳۴) روایت اسماعیلی

ابوبکر احمد بن ابراهیم جرجانی متوفای سال ۳۷۱، حدیث را حافظ، شهاب الدین قسطلانی در کتاب ارشاد الساری از او روایت کرده است.(۳)

شرح حالش

از او حدیث نقل کرده اند: حاکم، برقانی، حمزه السهمی، و گروهی از پیشوایان.

کتاب هایی نگاشت که به گفته ذهبی به پیشوایی او در فقه و حدیث گواهی می دهد.

حاکم گفت: یگانه دوران خودش، استاد محدثان و فقها و بزرگترین آنان در ریاست، مروت و

۱- تاریخ دمشق: ۴۲/۱۹۰

۲- سیر أعلام النبلاء: ۱۶/۲۱۰، و بنگرید: تاریخ بغداد: ۴/۷۳، الوافی بالوفیات: ۶/۲۹۰، البدایه و النهایه: ۱۱/۲۹۳، النجوم الزاهره: ۴/۱۳۲، و کتاب های دیگر

۳- ارشاد الساری الی صحیح البخاری: ۶/۴۲۱.

سخاوت بود. میان علما و خردمندان هر دو فرقه درباره ابوبکر اختلافی نیست.

حمزه السهمی گفت: از گروهی، از جمله حافظ ابن المظفر شنیدم که درباره نیکویی قرائت ابوبکر سخن می گفتند و گفتند: در تمام مجلس ها مقدّم بود.

ذهبی گفت :اسماعیلی، امام، حافظ، حجت، فقیه، شیخ الاسلام، صاحب صحیح و بزرگ شافعی ها است.

نیز بنگرید: الانساب - الاسماعیلی؛ المنتظم: ۷/۱۰۸؛ طبقات السبکی: ۳/۷؛ النجوم الزاهره: ۴/۱۴۰؛ تذکره الحفاظ: ۳/۹۴۷؛ سیر أعلام النبلاء: ۱۶/۲۹۲؛ البدایه و النهایه: ۱۱/۲۹۸؛ الووافی بالوافیات: ۶/۲۱۳؛ و کتاب های دیگر.

(۳۵) روایت محمدبن مظفّر

ابوالحسین محمدبن مظفر بن موسی بغدادی، متوفای سال ۳۷۹ است.

این حدیث را با اسنادش از أجلح از ابن بریده از بریده روایت کرده، چنانکه در المناقب نوشته ابن المغازلی آمده است که حدیث را با واسطه أبوطالب محمدبن احمدبن عثمان أزهری از او روایت می کند.

شرح حالش

از او حدیث نقل کرده اند: دارقطنی، ابن شاهین، برقانی، تنوخی، أزهری، سلمی و افرادی دیگر.(۱)

خطیب گفت: «او تیزهوش، حافظ، صادق، ثروتمند بود.»

دارقطنی گفت: «ثقه و مورد اطمینان است.

گفتم: تمایل به شیعه دارد. گفت: این تمایل، اندک بود، به اندازه ای که ان شاءاللّه زیانی نمی رساند.»

أبونعیم گفت: «حافظ مورد اطمینان است.»

ذهبی گفت: «استاد، حافظ، قاری قرآن با تجوید، محدّث عراق، در رجال شناسی پیشی گرفت، گردآوری و تألیف کرد، عمری طولانی داشت و حدیث او به دوردست ها رسید. حافظان از او بسیار با راستی و دقت حدیث نقل کردند.»(۲)

۱- مناقب علی بن ابیطالب: ۲۲۵.

۲- بنگرید: تاریخ بغداد: ۳/۲۶۲، تذکره الحفاظ: ۳/۹۸۰، المنتظم: ۷/۱۵۲، البدایه و النهایه: ۱۱/۳۰۸، سیر أعلام النبلاء: ۱۶/۴۱۸.

(۳۶) روایت ابن المقرئ

ابوبکر محمدبن ابراهیم اصفهانی، متوفای سال ۳۸۱، از رجال این حدیث در روایت حافظ ابن عساکر است.

شرح حالش

ابن مردویه گوید: «ثقه، مورد اطمینان و صاحب اصول است.»

ابونعیم گوید: «محدثی بزرگ، ثقه، صاحب مُسندها، به اندازه غیرقابل شمارش حدیث شنید.»

ذهبی گوید: «ابن المقرئ، استاد، حافظ، جهانگرد بسیار راستگو، مُسند آن زمان.»

نیز بنگرید:

اخبار اصبهان: ۲/۲۹۷؛ تذکره الحفاظ: ۳/۹۷۳؛ سیرأعلام النبلاء: ۱۶/۳۹۸؛ الوافی بالوفیات: ۱/۳۴۲؛ طبقات الحفاظ: ۳۸۷؛ النجوم الزهره: ۴/۱۶۱؛ شذرات الذهب: ۳/۱۰۱.

(۳۷) روایت أبوالقاسم ابن الطحّان

اسماعیل بن اسحاق بن ابراهیم است، که روایتش را از سخن بدرالعینی در شرح بخاری که می آوریم، خواهید دانست.

شرح حالش

ظاهرا مراد از او، أبوالقاسم اسماعیل بن اسحاق بن ابراهیم قرطبی، معروف به ابن الطّحان، متوفای سال ۳۸۴ است.

البته قرطبی در شرح البخاری نوشته عینی به البصری تصحیف(۱) شده است. واللّه العالم.(۲)

ابن الطحّان از پیشوایان و حافظان بزرگ است:

ذهبی گوید: «ابن الطحّان، امام، حافظ، فقیه، محدث، قاری با تجوید قرآن، ابوالقاسم، اسماعیل بن اسحاق بن ابراهیم قیسی قرطبی مالکی، ابن الطّحان، دارای تألیف ها، در صفر سال

۱- تصحیف: اشتباه کردن در کتاب یا نامه.

۲- این چیزی است که فعلاً یافته ایم، و نیازمند پژوهش بیشتری است.

۳۸۴ درگذشت، به نیکی از او ستایش شد و مردم او را تشییع کردند.»(۱)

(۳۸) روایت ابن شاهین

أبوحفص عمربن احمدبن عثمان بغدادی واعظ، متوفای سال ۳۸۵ است.

از رجال روایت شیخ الاسلام جوینی به نقل از عمران بن حصین است که گفت: « رسول خدا فرمود: «علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۲)

شرح حالش

خطیب گوید: «او ثقه و أمین بود.»

ابن ابی الفوارس: «ثقه، مأمون، کتاب هایی نوشت که کسی غیر از او ننوشته بود.»

ابن ماکولا: «او ثقه أمین است.»

دارقطنی: «بر خطا اصرار می کرد و او ثقه است.»

ابوالوالید باجی: «او صقه است.»

الأزهری: «او ثقه بود.»

ذهبی: «استاد بسیار راستگو، حافظِ عالم، بزرگ عراق، و نویسنده التفسیرالکبیر.»

نیز بنگرید: تاریخ بغداد: ۱۱/۲۶۵؛ سیر أعلام النبلاء: ۱۶/۴۳۱؛ تذکره الحفاظ: ۳/۹۸۷؛ النجوم الزاهره: ۴/۱۷۲؛ مرأه الجنان: ۲/۴۲۶؛ طبقات المفسرین: ۲/۲.و کتاب های دیگر

(۳۹) روایت المرجی

أبوالقاسم نصربن احمد موصلی، متوفای بعد از سال ۳۹۰ است که روایت او را در طریق ابن الاثیر در أسدالغابه می یابید.

۱- سیر أعلام النبلاء: ۱۶/۵۰۲.

۲- فرائدالسمطین: ۱/۵۶.

شرح حالش

حافظ ذهبی در شرح حال او گوید:

«المرجی، استاد کهنسال، ابوالقاسم نصربن احمدبن محمدبن خلیل موصلی، مرجی، روایت کننده از أبویعلی موصلی، بلکه آخرین کسی که از او روایت کرده است.

گروه بسیاری از او روایت کرده اند...و حدیث پذیرفته نشده ای از او نیافتم. تا سال ۳۹۰ زنده بوده است. به گروهی اجازه نقل حدیث داد که آخرین آنان قاسم بسری است.(۱)

(۴۰) روایت ابن الجرّاح

علی بن عیسی بن جراح بغدادی، متوفای سال ۳۹۱، از رجال روایت ابن عساکر در تاریخ اوست.

شرح حالش

خطیب گوید: «در شنیدن پایدار، و در نوشتار صحیح بود.»(۲)

ذهبی گوید: «ابن الجراح، استاد جلیل، عالم مُسند، أبوالقاسم، عیسی بن علی بن عیسی بن داود بن جراح بغدادی.

پدر وزیر عادل، أبوالحسن. سال ۳۰۲ متولد شد. و از بغوی، ابن ابی داود، ابن صاعد، و... حدیث شنید. چندین مجلس املاء حدیث کرد.

از او حدیث نقل کرده اند: أبوالقاسم أزهری، أبومحمدالخلال، علی بن محسّن تنوخی، عبدالواحدبن شیطا، أبوجعفربن مسلمه، أبوالحسین احمدبن محمدبن نقور، و دیگران.

خطیب گفت: در شنیدن پایدار و در نوشتار صحیح بود.

أبوالفتح بن ابی الفوارس گوید: به چیزی از مذهب فلاسفه متهّم می شد. روز جمعه اول ربیع الأول سال ۳۹۱ درگذشت. وفات او را در ربیع الثانی و محرم نیز گفته اند.

«دارای نظم نیکویی است.»

(۴۱) روایت أبوعبداللّه بن منده

ابوعبداللّه محمدبن اسحاق بن محمد بن یحیی بن منده، متوفای سال ۳۹۵ است.

حافظ ابن عساکر گفت:

«ما را خبر داد أبوالفتح یوسف بن عبدالواحد، از شجاع بن علی، از أبوعبداللّه بن منده، از خیثمه بن سلیمان، از احمدبن حازم، از عبیداللّه بن موسی، از یوسف بن صهیب، از رکین، از وهب بن

۱- سیر أعلام النبلاء: ۱۷/۱۶.

۲- تاریخ بغداد، ۱۱/۱۷۹-۱۸۰.

حمزه، که گفت:

«با علی بن ابیطالب از مـدینه به مکه مسافرت کردم، از او ناشایستی دیـدم. با خود گفتم: هنگامی که بازگشـتم و رسول خدا را ملاقات کردم،حتما از او بد می گویم.

بازگشتم و رسول خدا را ملاقات کردم، علی را یاد کردم و به او بد گفتم. رسول خدا به من فرمود:

هرگز این گونه درباره علی سخن مگو، که علیّ ولیّ شما بعد از من است.»

شرح حالش

ابوعلی حافظ گوید: «خاندان منده، حافظان سرآمد دنیا در گذشته و حال هستند، مگر قریحه ابوعبداللّه را نمی بینید؟.»

أبونعیم: «کوهی از کوهها بود.»

أبواسماعیل أنصاری: «أبوعبداللّه بن منده سرور مردم زمانش است.»

باطرقانی گوید: «پیشوای پیشوایان در حدیث است، لقاء خداوند رضایت اوست.»

ذهبی گوید: «امام، حافظ، جهانگرد، محدّث اسـلام، افزون تر از او در مسافرت و حدیث کسی را نیافتم، همراه با حفظ و دقت. مطلع شدم که دارای ۱۷۰۰ شیخ بوده است.»(۱)

(۴۲) روایت غسّانی صیداوی

محمدبن احمدبن جُمیع غسّانی صیداوی، متوفای قبل از سال ۴۰۰ است.

او این حدیث را از محمدبن مخلد عطّار روایت کرده است، و ابن ابی عقیل صوری از او روایت می کند.

روایت به اسناد حافظ خطیب بغدادی در تاریخ بغداد با اسنادش آمده است.

شرح حالش

سمعانی درباره صیداوی گوید:

«أبوالحسین محمدبن احمدبن محمدبن جمیع غسانی صیداوی به عراق، کوراهواز و سرزمین

۱- سیر أعلام النبلاء: ۱۷/۲۸.نیز بنگریـد: اخبار اصـبهان: ۲/۳۰۶، المنتظم: ۷/۲۳۲، تـذکره الحفاظ: ۳/۱۰۳۱، الوافی بالوفیات:

۲/۱۹۰، النجوم الزاهره: ۴/۲۱۳ و کتاب های دیگر.

مصر سفر کرد و در بغداد به محضر محاملی رسید. سال ۳۰۶ متولد شد و پیش از سال ۴۰۰ درگذشت.»

(۴۳) روایت أبوعمر ابن مهدی

ابوعمر عبدالواحدبن محمدبن عبداللّه بن محمدبن مهدی، فارسی کازرونی بغدادی بزاز، متوفای سال ۴۱۰ است.

در سندی از حافظ ابن عساکر قرار دارد. عاصم بن حسن از او از أبوالعباس بن عقده کوفی حدیث را روایت کرده است.

شرح حالش

او استاد، محدّث، مسند، کهنسال و بسیار راستگو است.

خطیب گوید: «او از قاضی محاملی، محمدبن مخلد،... أبوالعباس بن عقده... حدیث شنید. درباره اش نوشتیم، ثقه و امین بود، در دروازه زعفرانی زندگی می کرد... به طور ناگهانی روز دوشنبه درگذشت و روز بعد - سه شنبه - نیمه رجب سال ۴۱۰ در مقبره باب حرب به خاک سپرده شد.(۱)

ابن جوزی گوید: «عبدالواحدبن محمد از، أبوعمر بن مهدی از عبدالرحمان بن محمد قزّاز از ابوبکر خطیب که گفت: عبدالواحد...» و سخن او را نقل کرده که خلاصه اش را آوردیم.(۲)

ذهبی گوید: «ابن مهدی، استاد، بسیار راستگو، کهنسال، مُسند زمان خود، ابوعمر عبدالواحد بن محمد... از قاضی محاملی بسیار شنید، و نیز از ابوالعباس ابن عقده... ابوبکر خطیب از او نقل کرد و او را ثقه دانست... خطیب گفت: او امین، ثقه... بود. گفتم: بخش های بسیاری از گفته های محاملی و دیگران به وسیله او به ما رسید و در سفرهایش حدیث می گفت.»(۳)

(۴۴) روایت جراحی

ابومحمد عبدالجباربن محمد مرزبانی مروزی، متوفای سال ۴۱۲ است.

حدیث را از محبوبی یعنی ابوالعباس محمدبن احمدبن محبوب روایت کرده است و أبوعامر

۱- تاریخ بغداد: ۱۱/۱۳.

۲- المنتظم: ۷/۱۳۶.

۳- سیر أعلام النبلاء: ۱۷/۲۲۱.

أزدی از او روایت کرده است. چنانکه در روایت حافظ گنجی شافعی است.

شرح حالش

در هرات ساکن شد، در آنجا جامع ترمذی را از أبوالعباس محبوبی روایت کرد و گروهی از جمله أبوعامر محمودبن قاسم ازدی این کتاب را از او شنیدند. سمعانی گفت: او صالح و ثقه است.

ذهبی گفت: استاد، صالح و ثقه است.

و به همین گونه است در دیگر مصدرها.(۱)

(۴۵) روایت ابن ابی عقیل صوری

پیش از این حدیث ولایت به روایت خطیب بغدادی نقل شد. در تاریخ بغداد آمده است که آن را از ابومحمد عبداللّه بن علی بن عیاض بن ابی عقیل، از محمدبن احمدبن جمیع غسانی، از محمدبن مخلّد عطار روایت کرده است.در آن نام "ابومحمد عبداللّه بن علی" آمده است.

شرح حال او

در شرح حال های آن کتاب، و دیگر کتاب های شرح حالی که دیدم، نامی از او برده نشده است.

در تاریخ بغداد و سیر أعلام النبلاء تنها نام "أبوعبداللّه محمدبن علی..." آمده است.(۲)

شاید راوی ما، همو بوده باشد، بویژه با توجه به سخن خطیب که گوید: «او در صیدا از أبوالحسین بن جمیع شنید، و او اسناد به استادانش داد.»

ذهبی گوید: «از محمدبن احمدبن جمیع صیداوی حدیث شنید.»

و روایت از ابن جمیع است.

خطیب او را می ستاید: «از ناآشنایانی که برخورد کردم، کسی را داناتر از او در علم حدیث نیافتم، او خطی با دقت و نقلی صحیح داشت.» سپس گوید: «او بسیار راستگو بود، از او حدیث نوشتم و حدیث بسیاری از من نوشت.» وفاتش را به سال ۴۴۱ ثبت کرد.

سمعانی گوید : «او از حافظان با دقت و علمای پرهیزکار بود.»

۱- الأنساب - الجراحی، سیر أعلام النبلاء: ۱۷/۲۵۷، تذکره الحفاظ: ۳/۱۰۵۲، شذرات الذهب: ۳/۱۹۵ و منابع دیگر.

۲- تاریخ بغداد: ۳/۱۰۳، سیر أعلام النبلاء: ۱۷/۶۲۷.

ذهبی گوید: «امام، حافظ زبردست، یگانه، حجّت» و درباره اش توصیف ها و بحث های والایی آورده است.

نیز بنگرید: المنتظم: ۸/۱۴۳؛ الأنساب - الصوری؛ البدایه و النهایه: ۱۲/۶۰؛ النجوم الزاهره: ۵/۴۸؛ الکامل فی التاریخ: ۹/۵۶۱؛ و کتاب های دیگر.

در کتاب (الأنساب - الصوری) آمده است که خاندان أبوعقیل، خاندان فضل، قضا و پیشگامی بودند.

(۴۶) روایت أبوعلی بن مذهب

ابوعلی حسن بن علی بن محمد تمیمی بغدادی، متوفای سال ۴۴۴ است.

حافظ ابن عساکر حدیث ولایت را بارها از او با واسطه ابن حصین نقل کرده است که او از قطیعی، از عبداللّه بن احمد، از پدرش، با اسنادش از بریده... روایت کرده است.(۱)

شرح حالش

از او حدیث نقل کرده اند: خطیب، ابن خیرون، ابن الصوری، إبن ماکولا، ابن حصین، و افرادی دیگر.

خطیب گوید: «از او نوشتم.»

ذهبی چنین توصیفش می کند: «امام، عالم،مُسِند عراق»

میان خطیب و ابن جوزی پیرامون او سخنی گفته شده است، مراجعه کنید.(۲)

(۴۷) روایت ابن السوادی

ابوطالب بن محمدبن احمدبن عثمان بن فرج بن الأزهر، معروف به ابن السّوادی متوفای سال ۴۴۵.

او استاد فقیه، ابن مغازلی شافعی است.

حدیث از او روایت شده که او از حافظ أبوالحسین محمدبن مظفر با اسناد از ابن برده، از

۱- تاریخ دمشق: ۴۲/۱۹۰، ۱۹۲.

۲- تاریخ بغداد: ۷/۳۹۰، المنتظم: ۸/۱۵۵ نیز بنگرید: سیر أعلام النبلاء. ۱۷/۶۴۰، الوافی بالوفیات: ۱۲/۱۲۱، البدایه و النهایه: ۱۲/۶۳، النجوم الزاهره: ۵/۵۳، شذرات الذهب: ۳/۲۷۱.

بریده... روایت می کند.(۱)

شرح حالش

حافظ خطیب شرح حالش را آورده و روایتش را از گروهی از جمله محمدبن مظفّر آورده است، و گوید: «از او نوشتیم و بسیار راستگو بود.»(۲)

سمعانی ذیل عنوان الأزهری پس از شرح حال برادرش أبوالقاسم ازهری شرح حال او را آورده، و سخن خطیب را با تأیید، نقل کرده است.

(۴۸) روایت دهلقی

او عمربن عیسی بن ابی عبداللّه خطیبی است.

در باب چهارم در فضائل امیرالمؤمنین، در فصل فیالأخبار المسنده فی شأنه گوید:

«عمران بن حصین گوید: علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۳)

(۴۹) روایت أبوسعد جنزرودی

أبوسعدبن محمدبن عبدالرحمن بن محمد نیشابوری متوفای سال ۴۵۳ ضمن راویانی است که ابن عساکر این حدیث را روایت کرده است، از أبویعلی موصلی با اسنادش از عمران بن حصین.

ابن عساکر حدیث را با واسطه استاد خودش أبوالمظفر ابن قشیری از او روایت کرده است.(۴)

شرح حالش

از او حدیث نقل کرده اند: بیهقی، سکری، اسماعیل بن عبدالغافر، زاهربن طاهر، و گروهی دیگر.

۱- مناقب علی بن ابیطالب: ۱۲۵.

۲- تاریخ بغداد: ۱/۳۱۹.

۳- لباب الباب فی فضائل الخلفاء (مخطوط) به نقل از نتائج الاسفار نوشته علامه محقق مرحوم سید عبدالعزیز طباطبایی. از این کتاب دو نسخه در کتابخانه های ترکیه دیده شده است. یک نسخه در کتابخانه نور عثمانیه با شماره ۳۴۱۲ و دیگری در مجموعه لاله لی در کتابخانه سلیمانیه با شماره ۳۳۴۳ با خط قاسم بن ابی بکربن ملک احمد سلیمانی ملطی که به سال ۹۱۹ نوشته است. و از این نسخه نقل شد.

۴- تاریخ دمشق: ۴۲/۱۹۸.

بنگریـد: الأنساب - الکنجرودی؛ الوافی بالوفیات: ۳/۲۳۱؛ سیر أعلام النبلاء: ۱۸/۱۰۱؛ العبر: ۳/۲۳۰؛ طبقات الشافعیه، نوشته ابن قاضی شهبه: ۱/۷۸؛ بغیه الوعاه: ۱/۱۵۷؛ شذرات الذهب: ۳/۳۹۱.

(۵۰) روایت سبط بحرویه

او، ابوالقاسم ابراهیم بن منصور کرّانی اصفهانی، متوفای سال ۴۵۵ از اساتید ابن عساکر است.

شرح حالش

ذهبی گوید: «سبط بحرویه، استاد، صالح، ثقه، کهنسال و... است.

یحیی بن منده از او حدیث آورده، و گوید: صالح و عفیف بود.

هم چنین از او حدیث نقل کرده اند: سعیدبن ابی الرجاء، حسین بن عبدالملک خلّال، فاطمه علویه امّ مجتبی، و دیگران»(۱)

(۵۱) روایت ابونصر تاجر

ابونصر عبدالرحمن بن علی نیشابوری مزّکی، متوفای سال ۴۶۸، از اساتید ابن عساکر است.

شرح حالش

ذهبی در شرح حالش گوید:

«أبونصر تاجر، استاد، عالم، عادل، مسند... است.

عبدالغفار فارسی گوید: در جوانی درگذشت، از اصحاب ابن صاعد و محاملی حدیث شنید، و حدیث بسیاری روایت کرد. أبوسعد سمعانی گوید: از او حدیث برایمان نقل کردند: زاهر و وجیه پسران شحامی، و عبدالرحمن بن عبدالواحد بن قشیری و دیگران.

او ثقه، صالح و ثروتمند بود. سال ۴۶۸ درگذشت.»(۲)

۱- سیر أعلام النبلاء: ۱۸/۷۳.

۲- سیر أعلام النبلاء: ۱۸/۳۵۵.

(۵۲) روایت أبوالحسین بن نقور

ابوالحسین احمدبن محمدبن احمد بغدادی، متوفای سال ۴۷۰؛ حدیث را با اسنادش به ابن بریده از پدرش با این لفظ روایت کرده است: «هر کس من ولیّ او هستم، علی ولیّ اوست.»

ابن عساکر با واسطه أبوالقاسم بن سمرقندی از او روایت کرده است.(۱)

هم چنین با اسنادش به عمران بن حصین به این لفظ روایت کرده است: «علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»

ابن عساکر با واسطه گروهی حدیث را از او روایت کرده است.(۲)

شرح حالش

خطیب بغدادی، حمیدی، ابن سمرقندی و گروهی دیگر از بزرگان، از او حدیث آورده اند.

خطیب گوید: «او بسیار راستگو بود.»

ابن خیرون گوید: ثقه است.

ابن جوزی گوید: او در سماع، صحیح بود و در روایت بهترین را برمی گزید.

ذهبی گوید: «استاد، باجلالت، بسیار راستگو، مُسِند عراق... است.»(۳)

(۵۳) روایت عاصمی

ابوالحسین عاصم بن حسن عاصمی بغدادی کرخی، شاعر، متوفای ۴۸۲، از اساتید ابن عساکر است.

شرح حالش

در بسیاری از کتاب های معتبر شرح حال نیکویی از او آمده است که او را ثقه دانسته و به زیبایی ستوده اند. بنگرید: المنتظم: ۹/۵۱؛ مرآه الجنان: ۳/۱۳۴؛ النجوم الزهره: ۵/۱۲۸؛ البدایه و النهایه: ۱۲/۱۳۶؛ سیر أعلام النبلاء: ۱۸/۵۹۸؛ تتمه المختصر: ۲/۱۰؛ شذرات الذهب: ۳/۳۶۸.

۱- تاریخ دمشق: ۴۲/۱۹۱.

۲- تاریخ دمشق: ۴۲/۱۹۷.

٣- سـیر أعلام النبلاء: ١٨/٣٧٢، نیز بنگریـد: تاریخ بغداد: ٤/٣٨١، المنتظم: ٨/٣١٤، تذکره الحفاظ: ٣/١١٦٤، شذرات الذهب: ٣/٣٣٥.

(۵۴) روایت اسماعیل بن احمد بیهقی

ابوعلی اسماعیل بن أبوبکر احمد بن حسین بیهقی، متوفای سال ۵۰۷ در سلسله راویان روایت حدیث توسط خطیب خوارزمی، موفق بن احمد مکی قرار دارد.(۱)

شرح حالش

ذهبی گوید: «ابن بیهقی: فقیه، امام، استاد قاضی ها، ابوعلی، ساکن خوارزم بود، سپس ساکن بلخ شد که مردم آن سامان از او بهره گرفتند. از پدرش، ابوحفص بن مسرور، عبدالغافر فارسی، أبوعثمان صابونی، سعید بن ابی سعید عیّار و هم ردیفان اینان حدیث نقل کرد. دانای به مذهب، مدرّس و جلیل القدر بود.

پس از سی سال دوری به بیهق بازگشت و چند روزی نگذشته بود که در جمادی الآخر سال ۵۰۷ مرگ او را ربود.

ابوالقاسم اسماعیل بن احمد سمرقندی و نزدیک به هشتاد نفر از مردم بغداد، از او حدیث نقل کردند.»(۲)

بنگرید: تذکره الحفاظ: ۳/۱۱۳۳؛ طبقات السبکی: ۷/۴۴؛ البدایه و النهایه: ۱۲/۷۶؛ النجوم الزاهره: ۵/۲۰۵؛ الکامل نوشته ابن أثیر: ۱/۴۹۹؛ تتمه المختصر: ۲/۳۷؛ و کتاب های دیگر.

(۵۵) روایت أبوعلی حدّاد

حسن بن احمد بن حسن اصفهانی، متوفای سال ۵۱۵ که روایتش را از اسنادهای حافظ ابن عساکر و نیز اسنادهای دیگران می یابید.

شرح حالش

پیشوایان بزرگ او را ثقه دانسته و ستوده اند.

سمعانی گوید: «او عالم، ثقه، بسیار راستگو، از اهل علم و قرآن و دین بود، عمری دراز داشت و بسیار حدیث نقل کرد.» «او با جلالت ترین استادی بود که به من اجازه نقل حدیث داد. مردم به

۱- مناقب علی بن ابیطالب: ۱۲۵.

۲- سیر أعلام النبلاء: ۱۹/۳۱۳.

سویش سفر کردند و عزّتی یافت که کسی در دورانش ندید، فردی خیّر، صالح و ثقه بود.»(۱)

ابن جوزی - ضمن شرح حال بزرگانی که از دنیا رفتند - گوید: «حسن بن احمد بن حسن بن علی، أبوعلی حداد اصفهانی، سال ۴۱۹ متولد شد. از أبونعیم و دیگران حدیث شنید. روایت و حدیث در اصفهان به او پایان یافت. در ذیحجه ۵۱۵ در سن ۹۶ سالگی درگذشت.»(۲)

ذهبی گوید: «حداد: استاد، امام، حدیث خوان بسیار نیکو، محدّث، کهنسال، مُسنِد دوران، أبوعلی... استاد اصفهان در همه قرائت ها و حدیث.» سپس سخن سمعانی و دیگران را آورده و گوید: «مسند دنیا ابوعلی حداد در ۱۶ ذیحجه سال ۵۱۵ در سنّ نزدیک به صد سالگی درگذشت و کنار قاضی أبواحمد عسال در اصفهان به خاک سپرده شد.»(۳)

(۵۶) روایت بغوی

ابومحمدحسین بن مسعود، ابن الفراء، متوفای سال ۵۱۶، این حدیث را در کتاب مصابیح السنّه نقل کرده است.(۴)

شرح حالش

بغوی از پیشوایان اهل سنت است، او را به احیاکننده سنت ستوده اند و بر کتاب ها و آثارش اعتماد کرده اند. با توصیف و ستایش نیکویی شرح حال او را آورده اند. خلاصه سخن ذهبی در شرح حال او چنین است:

«بغوی: استاد، امام، علامه، پیشوا، حافظ، شیخ الاسلام، احیاکننده سنّت، سرور، امام، علامه، پارسا، قانع، نوشته هایش را ستودند و کاملاً پذیرفتند به جهت قصد نیکو و راستی نیّتش. دانشمندان برای دستیابی به آثارش بر یکدیگر پیشی می گرفتند. در تفسیر جایگاه استواری دارد.»(۵)

نیز بنگرید: تذکره الحفاظ: ۴/۱۲۵۲؛ وفیات الأعیان: ۲/۱۳۶؛ طبقات الشافعیه نوشته سبکی: ۷/۷۵؛ البدایه و النهایه: ۱۲/۱۹۳؛ طبقات المفسرین: ۱/۱۵۷؛ الوافی بالوفیات: ۱۳/۲۶؛ المختصر فی أخبارالبشر: ۲/۲۴۰.

۱- التحبیر: ۱/۱۷۷-۱۹۲.

۲- المنتظم: ۱/۱۷۷-۱۹۲.

۳- سیر أعلام النبلاء: ۱۹/۳۰۳.

۴- مصابیح السنّه: ۴/۱۷۲ شماره ۴۷۶۶.

۵- سیر أعلام النبلاء: ۱۹/۴۳۹.

(۵۷) روایت هبه اللّه بن حصین

ابوالقاسم هبه اللّه بن محمد بن حُصین، متوفای سال ۵۲۵ استاد ابن عساکر است.

ابن عساکر حدیث را از او از ابن مذهب، از قطیعی، از عبداللّه، از پدرش... از بریده... نقل کرده است.(۱)

شرح حالش

از او حدیث نقل کرده اند: سلفی، أبوموسی مدینی، ابن ناصر، ابوالعلاء عطار و گروهی از بزرگان.

سمعانی گوید: «استاد، ثقه، دیندار است.»ابن جوزی گوید: «ثقه است»

ذهبی گوید: «ابن حصین، استاد جلیل القدر، مسند، بسیار راستگو، مسند آفاق.»

نیز بنگرید: المنتظم: ۱۰/۲۴؛ سیر أعلام النبلاء: ۱۹/۵۳۶؛ مرآه الجنان: ۳/۲۴۵؛ البدایه و النهایه: ۱۲/۲۰۳؛ النجوم الزاهره: ۵/۲۴۷؛ شذرات الذهب: ۴/۷۷؛ و کتاب های دیگر.

(۵۸) روایت خلّال

ابوعبداللّه حسین بن عبدالملک اصفهانی خلّال، متوفای سال ۵۳۲، از اساتید ابن عساکر است.

شرح حالش

ذهبی شرح حالش را آورده و چنین توصیف می کند: «استاد، امام، بسیار راستگو، مسند اصفهان، استاد ادب عرب، بازمانده پیشینیان...

از او حدیث نقل کرده اند: سلفی، سمعانی، ابن عساکر، مدینی، معمر و فرزندانش، أبوالمجد زاهر بن احمد...»(۲)

(۵۹) روایت ابن المؤذن

ابوسعد اسماعیل بن احمد نیشابوری واعظ، مشهور به کرمانی متوفای سال ۵۳۲.از اساتید ابن عساکر است.

۱- تاریخ دمشق: ۴۲/۱۹۰-۱۹۲.

۲- سیر أعلام النبلاء: ۱۹/۶۲۰.

شرح حالش

ذهبی در شرح حالش گوید: «ابن المؤذن، امام، فقیه یگانه و...

ابوسعد سمعانی گوید: دارای رأی و خرد و دانش بود.

از او حدیث نقل کرده اند: ابن طاهر در معجمش، أبوالقاسم ابن عساکر، أبوموسی مدینی، قاضی أبوسعیدبن ابی عصرون... دارای جلالتی فراوان و حشمتی کامل بود...»(۱)

(۶۰) روایت زاهر بن طاهر

زاهربن طاهربن محمد نیشابوری شحامی، متوفای سال ۵۳۳، از اساتید ابن عساکر است.

شرح حالش

شرح حالش را چند تن از بزرگان آورده و توصیف های ویژه ای از او کرده اند:

ذهبی گوید: «استاد، عالم، محدّث مفید، کهنسال، مسند خراسان...»

سپس اساتید او را می آورد... و گوید: «حدیث بسیاری روایت کرد و از گروهی فراگرفت و نقل و گردآوری سباعیات را برای خود برگزید، به گونه ای که توجهش به این رشته را می رساند.»

و گروهی از بزرگان را نام می برد که از او حدیث نقل کرده اند: ابوموسی مدینی، سمعانی، ابن عساکر... و افراد بسیاری دیگر.»

با این همه ذهبی آورده است که: «از سوی دینش ضعیف است.» به جهت نقلی که از سعد سمعانی کرده است: «به نماز اهمیت نمی داد...»(۲)

(۶۱) روایت أبوالقاسم ابن سمرقندی

اسماعیل بن احمد بن عمر، سمرقندی، دمشقی، بغدادی، متوفای سال ۵۳۶ که حافظ ابن عساکر حدیث را از او روایت کرده است.

۱- سیر أعلام النبلاء: ۱۹/۶۲۶.بنگرید: المنتظم: ۱۰/۷۴، تذکره الحفاظ: ۴/۱۲۷۷، طبقات السبکی: ۷/۴۴۷، شذرات الذهب: ۴/۹۹.

۲- بنگرید: المنتظم: ۱۰/۷۹، سیر أعلام النبلاء: ۲۰/۹، الکامل ابن أثیر: ۱۱/۷۱، البدایه و النهایه: ۱۲/۲۱۵، و دیگر کتاب ها.

شرح حالش

از اساتید ابن عساکر، سلفی، سمعانی و دیگر حافظان مشهور است. همگی او را ستوده و ثقه دانسته اند، شرح حال نویسان به نوشته های آنان استشهاد کرده اند:

ابن جوزی گوید: «با قرائت استادمان أبوالفضل بن ناصر و ابوالعلاء همدانی و دیگران، از او بسیار شنیدم. ابوالعلاء می گفت: کسی از اساتید خراسان و عراق را بر او برتر نمی دانم. استادمان ابوشجاع عمربن ابی الحسن می گفت: ابوالقاسم سمرقندی استاد خراسان و عراق است». سپس خبر می دهد که رسول خدا را در خواب دید.(۱)

ابن الدمیاطی گوید: «سال ۴۶۹ به بغداد آمد و تا زمان مرگش در آن ساکن شد. حدیث بسیاری در آنجا شنید... و بسیار حدیث نقل کرد. او بسیار راستگو، ثقه و فاضل بود. ابن ناصر و ابن جوزی و گروهی از بزرگان، از او روایت نقل کرده اند.»

ابوطاهر سلفی گوید: «ابوالقاسم، ثقه بود، و با رجال شناسی اُنسی داشت...»(۲)

سبکی گوید: «حافظ، مسند...» و در حاشیه اش به نقل از الطبقات الوسطی آمده: «سمعانی از او یاد کرده و گوید: استادی بزرگ، ثقه، حافظ، بادقّت بود. بسیاری از او آموختند و به روایت و تیزهوشی و نیکی به گوش کردن شهرت یافت.»(۳)

ذهبی گوید: «ابن سمرقندی: استاد، امام، محدّث مفید، مسند...» سپس گفته هایی درباره او آورده است، از جمله: «ابن عساکر گفت: او ثقه، پرحدیث و صاحب اصول... بود.»(۴)

(۶۲) روایت ابن عربی مالکی

ابوبکر محمدبن عبداللّه اندلسی، متوفای سال ۵۴۳.البته نقل های دیگر در تاریخ وفاتش آمده است.

این حدیث را در شرح الترمذی روایت کرده، و ترمذی آن را از عمران بن حصین نقل نموده است.(۵)

شرح حالش

ذهبی در کتاب سیر أعلام النبلاء شرح حالش را آورده و چنین توصیفش می کند: «امام، علامه،

۱- المنتظم: ۱۸/۲۰.
۲- المستفاد من ذیل تاریخ بغداد: ۸۵.
۳- طبقات الشاقعیه الکبری: ۷/۴۶.
۴- سیر أعلام النبلاء: ۲۰/۲۸.
۵- عارضه الأحوذی فی شرح الترمذی: ۷/۱۵۲.

حافظ، قاضی»(۱) شرح حال و ستایش او را در دیگر کتاب های خود هم آورده است: تذکره الحفاظ: ۴/۱۲۹۴؛ العبر: ۴/۱۲۵؛ دول الاسلام: ۲/۶۱.

نیز بنگرید: وفیات الاعیان: ۴/۲۹۶؛ البدایه و النهایه: ۱۲/۲۲۸؛ مرآه الجنان: ۳/۲۷۹؛ طبقات المفسّرین: ۲/۱۶۲؛ النجوم الزاهره: ۵/۳۰۲؛ الوافی بالوفیات: ۳/۳۳۰؛ شذرات الذهب: ۴/۱۴۱.

(۶۳) روایت کروخی

ابوالفتح عبدالملک بن ابی القاسم عبداللّه هروی متوفای سال ۵۴۸ است. این حدیث را از أبوعامر أزدی و دیگران آورده و از او عمرالدینوری روایت کرده، چنانکه در روایت حافظ گنجی شافعی است.

شرح حالش

گروه بسیاری از او حدیث نقل کرده اند از جمله:سمعانی، ابن عساکر، ابن جوزی، ابن الأخضر، ابن طبرزد، أبوالیمن کندی و گروهی دیگر...

سمعانی گوید: او استادی صالح، دیندار، خیّر، نیک روش، بسیار راستگو، ثقه و... است.

ابن نقطه گوید: همواره در تنگدستی و پارسایی بود تا هنگام مرگ...

ذهبی گفت: کروخی، استاد، امام، ثقه... است.(۲)

(۶۴) روایت أبوالخیر طالقانی قزوینی

احمد بن اسماعیل بن یوسف شافعی متوفای سال ۵۹۰ است.

این حدیث را در کتابش الاربعین آورده، تحت عنوان: «باب سی و هفتم در این مورد که علی رضی اللّه عنه در جنگ با اهل نهروان، درست عمل کرد، و آشکار کردن معجزه پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلم و کرامات علی در آن، بلکه با هر که جنگ کند درست عمل می کند، و در مورد تقسیم

۱- سیر اعلام النبلاء: ۲۰/۱۹۷.

۲- الأنساب - الکروخی، سیر أعلام النبلاء: ۲۰/۲۷۳، تذکره الحفاظ: ۴/۱۳۱۳، شذرات الذهب: ۴/۱۴۸ و کتاب های دیگر.

غنیمت ها و قضاوت ها نیز کارش صحیح است».

«موفق بن سعید، از أبوعلی صفّار، از أبوسعد نصروی، از ابن زیاد، از ابن شیرویه و احمدبن ابراهیم،هر دو از اسحاق بن ابراهیم، از نضر بن شمیل، از عبدالجلیل، از عبداللّه بن بریده که در آن مجلس حضور داشت که گفت: پدرم گفت: من بیش از همه با علی دشمنی داشتم، تا آنجا که هر فردی از قریش را که دوست می داشتم فقط بر دشمنی با علی او را دوست داشتم. آن مرد بر گروهی سوارکار فرستاده شد، او را تنها بر پایه دشمنی با علی همراهی کردم، او اسیرانی به دست آورد، برای پیامبر نوشت که کسی را برای جدا کردن خمسش بفرستد. علی را به سوی ما فرستاد، در میان اسیران کنیزی از بهترین اسیران بود. هنگامی که آنها را تخمیس کرد، کنیز در خمس قرار گرفت، سپس خمس را جدا کرد، کنیز در خاندان پیامبر واقع شد، سپس در تخمیس، از آنِ آل علی شد. علی در حالی که سرش آب می چکید، نزد ما آمد. گفتیم: این چیست؟ گفت: مگر ندیدید که کنیز در خمس قرار گرفت و سپس از آنِ خاندان پیامبر و سپس از آنِ آل علی شد، پس با او همبستر شدم.

آن شخص نامه نوشت و مرا به عنوان تصدیق کننده جریان، و تصدیق کننده نوشته اش برای پیامبر در مورد گفته علی، فرستاد. من درباره هرآنچه نوشته بود، می گفتم: راست می گوید...

رسول خدا دستم را گرفت و فرمود: علی را دشمن می داری؟ گفتم: آری. فرمود: هرگز او را دشمن مدار، و اگر دوست می داشتی، بیشتر دوست بدار. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، سهم خاندان علی در خمس برتر از یک کنیز است.

از آن پس، علی را بعد از رسول خدا بیش از همگان دوست داشتم.

عبداللّه بن بریده گفت: به خداوند سوگند، در این حدیث میان من و پیامبر کسی جز پدرم واسطه نیست.»(۱)

شرح حالش

أبوالخیر طالقانی از راویان این حدیث است. گرچه در متن آن کلام پیامبر: «علِیٌّ مِنی و أنا من علی و هو ولیّکم بعدی» وجود ندارد، ولی با همین لفظها و همین سند، دیگران هم نقل کرده اند. لذا ممکن است آن را مختصر کرده یا نویسنده نسخه این جمله را انداخته باشد.

أبوالخیر، محدّثی بزرگ و فقیهی مشهور است. ذهبی در تعدادی از کتاب های خود شرح حال او را آورده است. خلاصه آنچه در کتاب سیر أعلام النبلاء آمده از این قرار است:

۱- کتاب الأربعین المنتفی من مناقب المرتضی علیه رضوان العلی الأعلی، چاپ شده در شماره نخست مجله ترانثا صادرشده از مؤسسه آل البیت لاحیاء التراث - قم.

«طالقانی: استاد، امام، علامه، واعظ، ذوالفنون، رضـی الدین أبوالخیر، احمدبن اسماعیل بن یوسف طالقانی قزوینی شافعی، فقه آموخت و در مذهب سرآمد شد، نوشته های بزرگان را شنید و در قزوین و نظامیّه بغداد تدریس کرد.

ابن النجـار گویـد: در مـذهب، اصول، تفسـیر، خلاـف و وعظ پیشوا بود. در مجالس حـدیث املاء کرد، موعظه نمود. به جهت خوبرویی و شـیرین زبـانی و محفوظـات فراوانش مردم به او روی آوردنـد، ولی امیران و خواص از او خشـمگین شدنـد و عوام دوسـتش داشتند. بسیار عابد و نمازگزار و در روایتش ثقه و مورد اطمینان بود. او و ابن جوزی یک مجلس در میان موعظه می کردند.

موفّق گفت: در یک شـبانه روز به اندازه ای کار می کرد که یک تلاشـگر از انجامش در یک ماه ناتوان می گردد. در دوران او به جهت ابن الصاحب، شـیعه گری آشکار شد. روز عاشورا که بر منبر بود، مردم از او خواستند که یزید را لعنت کند، امتناع ورزید. بارها قصد کشتن او را کردند ولی توجهی نکرد و نلغزید. به قزوین رفت و ابن جوزی بر ایشان روی آورد.»(۱)

(۶۵) روایت مکبّر

حنبل بن عبداللّه بن فرج بغدادی، متوفای سال ۶۰۴ است.

حدیث را از ابن حصـین، و از او قاضـی القضاه قرشی روایت کرده، آنگونه که در روایت حافظ أبوعبداللّه گنجی شافعی آمده است.

شرح حالش

در شرح حال او گفته اند: راوی مسند احمد بن حنبل است که تمام آن را از هبه اللّه بن حصین روایت کرده است.

بزرگانی از او حدیث نقل کرده اند، مانند: ابن النجّار، ابن الدبیثی، ابن خلیل، ابن علّان، صدر بکری، تاج قرطبی، و دیگران...

ذهبی او را چنین توصیف کرده است: «بازمانده مُسِندها»(۲).

نیز بنگرید: الکامل فی التاریخ: ۱۲/۱۱۶؛ البدایه و النهایه: ۱۳/۵۰؛ النجوم الزاهره: ۶/۱۹۵؛

۱- سیر أعلام النبلاء: ۲۱/۱۹۰، نیز بنگرید: طبقات السبکی: ۶/۷، طبقات القراء: ۱/۳۹، تاریخ ابن کثیر: ۱۳/۹، شذرات الذهب: ۴/۳۰۰، الوافی بالوفیات: ۶/۲۵۳ و کتاب های دیگر.

۲- سیر أعلام النبلاء: ۲۱/۴۳۱.

العبر: ۵/۱۰؛ شذرات الذهب: ۵/۱۲.

(۶۶) روایت نجم الدین کبری خیوقی

احمدبن عمر بن محمد خوارزمی متوفای سال ۶۱۸ که شیخ الاسلام حموینی حدیث را از او روایت کرده است.

شرح حالش

ذهبی گوید: «نجم الدین کبری، استاد، امام، علامه، پیشوا، محدّث، شهید، شیخ خراسان...

برای دستیابی به حدیث بسیار سفر کرد و به آن توجه نمود و اصول را بدست اورد.

از او حدیث نقل کردند: عبدالعزیزبن هلاله، خطیب داریّا، ناصربن منصور عرضی، شاگردش سیف الدین باخرزی و دیگران.

ابن نقطه گوید: او شافعی، امام در سنّت است.

عمربن حاجب گوید: بسیار سفر کرد و حدیث شنید و ساکن خوارزم شد و در آن سرزمین استاد شد، دارای حدیث و سنت، پناهگاه غریبان، و والامقام بود. نسبت به خداوند، از سرزنش سرزنش کننده ای باک نداشت.

مغول در ربیع الاول سال ۶۱۸ به خوارزم حمله کردند. نجم الدین کبری با مجاهدین از شهر خارج شد و بر دروازه شهر جنگیدند و کشته شدند، خداوند از آنان راضی شود. شیخ در دهه هشتاد سالگی از عمر، کشته شد.

در سخنان او چیزی از صوفی گری حکیمان وجود دارد.»(۱)

(۶۷) روایت ابن الشیرازی

ابونصر محمدبن هبه اللّه شیرازی دمشقی متوفای سال ۶۳۵ حدیث را از حافظ ابن عساکر آورده و حافظ گنجی شافعی از او روایت کرد.

۱- خلاصه شده از: سیر أعلام النبلاء: ۲۲/۱۱۱.

شرح حالش

أسنوی گوید: «او فقیه، فاضل، خیّر، دیندار، منصف، دارای متانت و وقار، خوش اندام بود. بیشتر وقت هایش را به نشر دانش می گذراند.»(۱)

ابن تغری بردی - در ضمن وفات کنندگان سال ۶۳۵ - گوید: «قاضی شمس الدین أبونصر محمدبن هبه اللّه بن محمدبن شیرازی، در جمادی الآخره در سن ۸۶ سالگی درگذشت».(۲)

ابن کثیر گوید: «از حافظ ابن عساکر و دیگران حدیث بسیاری شنید، به فقه مشغول شد، فتوا داد و در شامیه برانیّه تدریس کرد، و در حکمفرمایی چندسالی جانشین شد، فقیهی عالم، فاضلی باهوش، نیکواخلاق، دانای اخبار و روزگاران و اشعار عرب، کریم الطبع، دارای آثار ستوده بود.»(۳)

ابن العماد گوید: «تدریس کرد و فتوا داد، مناظره کرد. در دانش، روایت، ریاست و جلالت، از بزرگان مردم دمشق گردید. مدتی در مدرسه شامیّه کبری تدریس کرد. ابن شهبه گوید: به قضاوت بیت المقدس گمارده شده و سپس مدرس شامیه برانیّه گردید. در سال ۶۳۱ به قضاوت دمشق منصوب شد. او فقیه، فاضل، خیّر، دیندار، منصف، دارای متانت و وقار، و خوش اندام بود....»(۴)

ذهبی گوید: «استاد، امام، عالم، مفتی، مسند بزرگ، جمال الاسلام، قاضی شمس الدین أبونصر... رئیسی با جلالت، احکامش اجراشونده، بدون ترس و هراس، آرام، باوقار، با سیمایی نمکین و چهره ای نورانی...»(۵)

(۶۸) روایت سبط ابن جوزی

شمس الدین یوسف بن عبداللّه، سبط ابن جوزِی حنفی، متوفای سال ۶۵۴ حدیث را از ترمذی از عمران ابن حصین روایت کرده است.(۶)

شرح حالش

ابن خلکان گوید: «واعظ مشهور، حنفی مذهب، در مجالس موعظه اش آوازه و شهرت نیکو داشت.

۱- طبقات الشافعیه: ۲/۳۰ رقم ۷۱۵.

۲- النجوم الزاهره: ۶/۳۰۲.

۳- البدایه و النهایه: ۱۳/۱۵۱.

۴- شذرات الذهب: ۵/۱۷۴.

۵- سیر أعلام النبلاء: ۲۳/۳۱.

۶- تذکره خواص الأمه: ۳۶.

نزد پادشاهان و افراد دیگر مورد قبول بود.»(۱)

ابوالفداء گوید: «از وعاظ فاضل بود.»(۲)

ذهبی گوید: «علامه، واعظ، مورّخ شمس الدین...»(۳)

کفوی گوید: «او امام، عالم، فقیه، واعظ، بسیار نیکو، و بامهابت بود.»(۴)

یافعی گوید: «علامه، واعظ، مورّخ... تدریس کرد و فتوا داد.»(۵)

در منابع دیگر نیز شرح حالش آمده است، مانند: طبقات المفسرین، تتمه المختصر، مختصرالجواهر المضیئه فی طبقات الحنفیه و غیر آنها.

(۶۹) روایت قرشی

ابوالفضل محی الدین یحیی بن محمد بن علی قرشی دمشقی متوفای سال ۶۶۸ است.

او استاد حافظ گنجی است که حدیث را با اسنادش از او، از احمدبن حنبل روایت می کند.

شرح حالش

ذهبی گوید: «محیی الدین قاضی القضاه، أبوالفضل یحیی بن قاضی القضاه أبوالمعالی محمدبن قاضی القضاه زکی الدین ابی الحسن علی بن قاضی القضاه منتخب الدین قرشی دمشقی شافعی. از حنبل و ابن طبرزد روایت نقل کرد. نزد ابن عساکر با افتخار به فقاهت رسید.

دو بار به منصب قضاوت دمشق گمارده شد، ولی این دوره به درازا نکشید. در قضاوت سرآمد، مورد تعظیم و سخت کوش بود. درباره ابن عربی باوری خارج از توصیف داشت. او شیعه بود و علی را بر عثمان برتری می داد، هرچند که مدّعی بود نسبتی با عثمان دارد. می گوید:

بر دینی هستم که وصیّ پیامبر داشت و جز او کسی را قبول ندارم هرچند که دودمان من از امیه است

اگر اسب هایم صفین را می دید عذرخواهی می کرد آنجا برای فرزندان حرب (بنی امیه) دیدن من ناخوشایند می شد

۱- وفیات الاعیان: ۳/۱۴۲، ۲/۱۵۳.

۲- المختصر فی اخبارالبشر - حوادث: ۶۵۴.

٣- العبر في خبر من غبر - حوادث: ٦٥٤.

٤- كتائب أعلام الأخيار من فقهاء مذهب النعمان المختار (مخطوط).

٥- مرآه الجنان - حوادث: ٦٥٤.

در خـدمت هولاکو درآمـد، او را گرامی داشت و به قضاوت شام منصوب کرد، و خلعتی زرین و سیاه بر او پوشانیـد. هنگامی که ظاهرشاه به حکومت رسید، او را به مصر تبعید و ملزم کرد همانجا بماند. چهاردهم رجب در مصر درگذشت.(۱)

نیز بنگرید: مرآه الجنان: ۴/۱۶۹؛ النجوم الزاهره: ۷/۲۳۰؛ البدایه و النهایه: ۱۳/۲۵۷؛ شذرات الذهب: ۵/۳۲۵.

(۷۰) روایت ابن منظور افریقی

جمال الـدین أبوالفضل مجمـدبن مکرم بن علی انصاری افریقی مصـری، متوفای سال ۷۱۱ حدیث ولایت را در مختصـر تاریخ دمشق چنین روایت کرده است:

۱) بریده گفت: «با علی به جنگی به یمن رفتم و از او یک ناسازگاری دیدم. خدمت رسول خدا رسـیدم. از علی یاد کردم و از او بـدگویی کردم. دیدم چهره رسول خدا دگرگون می شود. فرمود: ای بریده، آیا من از جان مؤمنان سـزاوارتر نیسـتم؟ عرض کردم: آری، ای رسول خدا. فرمود: هر کس من مولایش باشم، پس علی مولای اوست.»

۲) بریده گفت: رسول خدا فرمود: «علی بن ابیطالب مولاست بر هر کسی که من مولایش هستم.»

۳) بریده گفت: رسول خدا فرمود: «علی بن ابیطالب مولای هر مرد و زن مؤمن است، او ولیّ شما بعد از من است.»

۴) بریـده گفت: «رسول خـدا دو گروه به یمن فرسـتاد: یکی به فرمانـدهی علی بن ابیطالب، و دیگری خالـد بن ولید. و فرمود: اگر به هم پیوستید علی فرمانده لشکر است و اگر از هم جدا شدید، هر یک از شما جداگانه بر لشکر خود.

در یمن بـا بنی زبیـد برخوردیم، بـا آنان جنگیـدیم و مسـلمانان بر کافران پیروز شدنـد. جنگجویان کشـته و زنان و کودکان به اسـارت گرفته شدنـد، علی از غنیمت هـا کنیزی برگزیـد. خالـد نـامه ای نـوشت و از علی بـدگویی کرد و همراه من فرسـتاد و فرمانم داد که او را بد گویم.

هنگامی که خـدمت رسول خـدا رسـیدم، ناخشـنودی را در چهره اش دیـدم. گفتم: ای رسول خدا! جایگاه پناهنده است. مرا با شخصی فرستادی و فرمانم به اطاعت از او دادی، به منظوری که مرا

۱- العبر فی خبر من غبر: ۳/۳۱۸، وفیات: ۶۶۸.

فرستادی، به انجام رسانیدم. فرمود: ای بریده! از علی بد مگو، علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ شما بعد از من است.

۵) در حدیث دیگری به همین معنا، بریده گفت: «از کسانی بودم که به شدت دشمن علی بودند. هنگام سخن گفتن سرم را تا پایان صحبتم پایین می انداختم. سرم را به زیر انداختم و سخن گفتم و از علی بدگویی کردم تا فارغ شدم. سپس سرم را بالا بردم. دیدم رسول خدا چنان خشمی او را فراگرفته که هرگز مانندش را ندیدم، جز در جنگ های قریظه و بنی نضیر. پیامبر به من نگاه کرد و فرمود: «ای بریده! علی ولیّ شما بعد از من است، علی را دوست بدار، که او آنچه فرمانش دهند، انجام می دهد.» به پاخاستم در حالی که کسی از مردم را همچون علی دوست نداشتم.»

۶) عبداللّه بن عطاء: «این حدیث را برای ابوحرب بن سوید بن غفله بازگفتم. گفت: عبداللّه بن بریده، این بخش از حدیث را از تو مخفی داشت: رسول خدا به او فرمود: ای بریده بعد از من نفاق ورزیدی؟»

۷) در حدیث دیگری آمده است که فرمود:

«ای بریده، آیا علی را دشمن می داری؟» گفتم: آری. فرمود: او را دوست بدار، به درستی که سهم او در خمس بیش از آن است.»

۸) براء بن عازب گفت:

«رسول خدا دو لشکر فرستاد. بر یکی علی ابن ابیطالب و بر دیگری خالد بن ولید را فرمانده قرار داد و فرمود: اگر جنگی بود، علی فرمانده مردم است.

علی کاخی را فتح کرد و برای خود کنیزی برگرفت. خالد بن ولید با من نامه ای نوشت و از او بدگویی کرد. هنگامی که رسول خدا نامه را خواند، فرمود: «چه می گویی درباره مردی که خداوند و پیامبرش را دوست می دارد و خداوند و پیامبرش او را دوست می دارند؟» گفتم: پناه می برم به خداوند از خشم الهی.»

۹) عمران بن حصین گفت:

رسول خدا لشکری به فرماندهی علی بن ابیطالب فرستاد. او در سفرش کاری انجام داد، چهار تن از یاران پیامبر پیمان بستند که کار او را به رسول خدا بازگویند.

چنین بودیم که هرگاه از سفری بازمی گشتیم، نخست خدمت رسول خدا می رسیدیم و بر او سلام می کردیم.

آنان بر پیامبر وارد شدند. مردی از آنان برخاست و گفت: ای رسول خدا علی چنین و چنان کرد، از او روی برگرداند. دومی

برخاست و گفت: ای رسول خدا، علی چنین و چنان کرد. از او

روی برگردانید. سپس سومی برخاست و گفت: ای رسول خدا، علی چنین و چنان کرد، از او روی برگرداند. سپس چهارمی ایستاد و گفت: ای رسول خدا، علی چنین و چنان کرد. رسول خدا به طرف چهارمی آمد، در حالی که چهره اش دگرگون شده بود و فرمود: «علی را رها کنید، علی را رها کنید، علی را رها کنید، علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»

۱۰) در روایتی است:

«رسول خدا به سوی او آمد، در حالی که خشم در چهره اش نمایان بود و فرمود: از علی چه می خواهید؟ که علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»

۱۱) وهب بن حمزه گفت:

همراه علی از مدینه به مکه مسافرت کردم، از او یک ناسازگاری دیدم. با خود گفتم: هرگاه بازگشتم و خدمت رسول خدا رسیدم، حتما از او بدگویی می کنم. بازگشتم و به حضور رسول خدارسیدم. از علی یاد و بدگویی کردم. رسول خدا به من فرمود: «هرگز این سخن را درباره علی مگو. علی ولیّ شما بعد از من است.»

۱۲) أبوسعید خدری گفت:

رسول خدا علی ابن ابیطالب را به یمن فرستاد. از کسانی بودم که با او حرکت کردم. هنگامی که شتران صدقه را جدا کردم، از اوخواستیم که سوار آنها شویم و شتران خود را آسوده و راحت کنیم. در حالی که در میان شتران خود نابسامانی و پریشانی دیده بودیم، از آن کار خودداری کرد و گفت: همانگونه که برای مسلمانان سهمی دارند شما نیز سهمی دارید.

هنگامی که کار علی به پایان رسید و برای بازگشت از یمن حرکت کرد، مردی را بر ما فرمانده کرد و خود شتاب کرد و به حج رسید. وقتی حجّش را انجام داد، پیامبر به او فرمود: نزد یارانت بازگرد تا پیشاپیش آنان باشی. ما از جانشینی که بر ما قرار داد، چیزی خواستیم که علی ما را از آن منع کرد و آن را انجام داد. هنگامی که بازگشت، متوجه شد که بر شتران صدقه سوار شده اند و جای پای سوارکار را دید. کسی را که فرمانده کرده بود، نکوهش و ملامت نمود. گفت: به خداوند سوگند اگر به مدینه رفتم، برای رسول خدا باز می گویم که چگونه بر ما سختگیری می کند و ما را در فشار می دهد.

هنگامی که به مدینه آمدیم، بامدادان خدمت رسول خدا رفتم تا آنچه را برایش سوگند یاد کرده بودم، انجام دهم. ابوبکر را دیدم که از خدمت پیامبر بازمی گشت. مرا که دید با من نشست و خوش آمدم گفت، از او پرسیدم و او از من پرسید و گفت: چه وقت بازگشتی؟ گفتم: دیروز برگشتم، با من نزد رسول خدا برگشت، وارد شد و به من گفت: این سعد بن مالک فرزند شهید است. گفت: او

را اجازت ده. وارد شدم و رسول خدا را تحیّت گفتم. ایشان مرا تحیّت داد و بر من سلام کرد. از خودم و خانواده پرسید و در این پرسش مبالغه فرمود. گفتم: ای رسول خدا، از علی جز سختی و بدرفتاری و سختگیری ندیدیم. رسول خدا کناره گرفت، در حالی که من آنچه را که از او دیدیم برمی شمردم، تا اینکه به میانه سخنم رسیدم. رسول خدا بر رانم زد چون نزدیک او بودم و فرمود: «سعدبن مالک فرزند شهید! بَس کن گفتارت را نسبت به برادرت علی، به خداوند سوگند، دانسته ای که او در راه خداوند، سرسخت است.»

در دلم گفتم: مادرت به عزایت بنشیند سعدبن مالک! مگر نمی بینی تا امروز چیزی را که دوست نمی دارد، داشتم و نمی دانستم؟ لاجرم، به خداوند سوگند دیگر هرگز در نهان و آشکار، به بدی از او یاد نمی کنم.

۱۳) عمروبن شاس أسلمی گفت:

با علی بن ابیطالب به یمن رفتم و او با من ناسازگاری کرد. نکوهش از علی را در مدینه آشکار کردم بطوری که شایع و فراگیر شد. پیش از ظهری وارد مسجد شدم که محل مراجعه مردم به پیامبر بود. رسول خدا نشسته بود. او به من نگریست تا اینکه نشستم. فرمود: ای عمروبن شاس، به یقین به من آزار رساندی. گفتم: به خداوند و به اسلام پناه می برم از این که رسول خدا را بیازارم. فرمود: «آری هر کس مسلمانی را بیازارد، مرا آزرده است. و هر کس مسلمانی را بیازارد، خداوند عزوجل را آزرده است.»

۱۴) در حدیث دیگری است:

گفتم: به خداوند پناه می برم که شما را بیازارم. فرمود: آری، هر کس علی را بیازارد مرا آزرده است.

۱۵) عمروبن شاس گفت: پیامبر فرمود: «هر کس علی را بیازارد به تحقیق مرا آزرده است.»

۱۶) جابر گفت: پیامبر به علی فرمود: «هر که تو را بیازارد، مرا آزرده است. و هر که مرا بیازارد، خدا را آزرده است».

۱۷) سعد بن وقاص گفت:

با دو مرد در مسجد نشسته بودیم که از علی بدگویی کردیم. رسول خدا در حالی که خشم در چهره اش نمایان بود، آمد. از خشم ایشان به خداوند پناه جستم، فرمود: «شما را چه می شود و به من چکار دارید؟ به یقین هر کس علی را بیازارد مرا آزرده است.»

۱۸) عبدالرحمن بن ابی لیلی گفت:

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب در رحبه برای مردم خطبه ای خواند و گفت: شخصی را به خداوند

سوگند می دهم، سوگندی اسلامی که روز غدیرخم در حالی که رسول خدا دست مرا گرفته بود، می فرمود: ای گروه مسلمانان آیا من نسبت به جان خودتان سزاوارتر نیستم؟ گفتند: آری، ای رسول خدا. فرمود: هر کس من مولای اویم علی مولای اوست. پروردگارا یاری کن هر کس که او را یاری کند و دشمن بدار هر کس او را دشمن بدارد، و یاری کن هر کس که او را یاری کند. و یاری مکن هر کس که او را یاری نکند.اینک هر که این سخن را از پیامبر شنیده، به پا خیزد.

حدود ده نفر به پا ایستادند و گواهی دادند، و گروهی کتمان کردند. آنان از دنیا نرفتند مگر اینکه کور شدند یا پیسی گرفتند.

۱۹) در حدیث دیگری افزود:

«و دوست بدار هر کسی که او را دوست بدارد، و دشمن بدار هر کسی که او را دشمن بدارد.»

۲۰) زیاد بن حارث گفت:

گروهی در رحبه نزد علی آمدند و گفتند: سلام بر تو ای مولایمان. گفت: چگونه مولای شما باشم در حالی که قومی عرب هستید؟ گفتند: روز غدیرخم شنیدیم که رسول خدا می فرمود: هرکس من مولای اویم، این مولای اوست.

ریاح گفت: هنگامی که رفتند، دنبالشان رفتم، پرسیدم: اینان چه کسانی هستند؟ گفتند: افرادی اند از انصار که ابوأیوب انصاری در میان آنان است.

۲۱) حذیفه بن أسید گفت:

هنگامی که رسول خدا از حجه الوداع برمی گشت، اصحاب خود را از فرود آمدن پیرامون درختان نزدیک به هم در بطحاء نهی فرمود. سپس نزد آنها فرستاد و زیر آن درخت ها نماز خواند و بعد ایستاد و فرمود: «ای مردم! خداوند لطیف و آگاه مرا خبر داد که هیچ پیامبری فقط به اندازه نصف عمر پیامبر بعد از خودش عُمر می کند، و من گمان می کنم که بزودی به سرای دیگر دعوت شوم و اجابت کنم. از من و شما می پرسند شما چه می گوئید؟»

گفتند: گواهی می دهیم که ابلاغ و نصیحت و کوشش کردی، خداوند پاداش خیرت دهاد.

فرمود: «آیا گواهی نمی دهید که پروردگاری جز خداوند نیست و محمد بنده و پیامبر او است، و بهشت او حق، و جهنمش حق، و مرگ حق، و رستاخیز بعد از مرگ، حق است و قیامت بدون شک فرامی رسد، و خداوند هر کس را که در گورهاست برمی انگیزاند؟»

گفتند: آری، به آنها گواهی می دهیم.

گفت: پروردگارا گواه باش.»

سپس فرمود: «ای مردم خداوند مولای من است و من مولای مؤمنان هستم، و از جان آنان به

ایشان سزاوارترم، هر کس من مولای او هستم، این مولای اوست. پروردگارا یاری کن هر کس او را یاری کرد، و دشمن دار هر کس که او را دشمن داشت.»

سپس فرمود: ای مردم! من بر شما پیشی می گیرم و شما در حوض بر من وارد می شوید، حوضی که عرضش بیش از فاصله چشم من تا صنعاء است. در آن به تعداد ستارگان دو جام سیمین است، از شما درباره ثقلین هنگامی که به آنجا می رسید، می پرسم. پس دقت کنید که بعد از من نسبت به آنان چگونه رفتارمی کنید. یادگار گران سنگ بزرگ تر، کتاب خداوند، وسیله ای است که یک طرفش به دست خداوند عزوجل و طرفی به دست شماهاست. پس به آن بیاویزید که گمراه نمی شوید و چایگزین نکنید، و دیگری عترتم - خانواده ام - می باشند. خداوند لطیف آگاه مرا خبر داد که این دو، از یکدیگر جدا نمی شوند تا اینکه بر حوض من وارد شوند.»(۱)

شرح حالش

ابن منظور، از پیشوایان اهل سنت در حدیث، رجال و لغت است. شرح حالش را نوشته و او را مورد ستایش نیکویی قرار داده اند.

ابن حجر گوید: «عمر طولانی کرد و کهنسال شد و حدیث گفت: حدیث بسیاری از او نقل کردند. شیفته تلخیص کتاب های ادبی طولانی شده، بود. در لغت کتابی به نام لسان العرب گردآورد. به قضاوت طرابلس منصوب شد. ذهبی گفت: شیعه گری داشت، ولی رافضی نبود. در شعبان سال ۷۱۱ درگذشت.»(۲) ابن عماد گوید: قاضی منشی، جمال الدین، در مصر و دمشق حدیث گفت. تاریخ ابن عساکر را تلخیص کرد. نظم و نثر دارد، و شائبه تشیع در اوست.(۳)

ابن شاکر گوید: «فاضل بود و تشیعی بدون رافضی بودن داشت، در مصر در زمینه انشاء خدمت کرد. سپس به قضاوت طرابلس منصوب شد، محفوظات بسیاری داشت و کتاب های بسیاری را مختصر نمود، دارای نظم و نثر است...»(۴)

شرح حال او در الوافی بالوفیات، حسن المحاضره، بغیه الوعاه و کتاب های دیگر آمده است.

(۷۱) روایت خطیب تبریزی

ولی الدین محمدبن عبداللّه عمری در سال ۷۳۷ زنده بوده است.

۱- مختصر تاریخ دمشق: ۱۷/۳۴۸-۳۵۳.

۲- الدررالکامنه: ۴/۲۶۲.

۳- شذرات الذهب: ۶/۲۶.

۴- فوات الوفیات: ۴/۳۹.

«از عمران بن حصین که گفت: پیامبر فرمود: علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن است. آن را ترمذی روایت کرده است.»(۱)

شرح حالش

در کتاب های رجال، شرح حالی از او نیاورده اند و سال وفاتش مشخص نشده است، اما بر کتابش (مشکاه المصابیح) اعتماد کرده و بر آن شرح های طولانی و مختصر بسیاری نوشتند. و نویسنده را توصیف های نیکویی کرده اند. به عنوان مثال قاری در مقدمه المرقاه فی شرح المشکاه گوید:

«کتاب مشکاه المصابیح که مولای ما دانشمند علامه و دریای درک و فهم، آشکارکننده حقایق و توضیح دهنده مطالب دقیق، استاد تقی و نقی، ولیّ دین، محمدبن عبداللّه، خطیب تبریزی نگاشته، جامع ترین کتاب در حدیث های نبوی و سودمندترین مطالب از اسرار مصطفوی است...»

(۷۲) روایت فاروقی

ظهیرالدین عبدالصمدبن نجم الدین محمودبن عبدالصمد حدیث را چنین روایت کرده است: «از عمران بن حصین که گفت: علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۲)

(۷۳) روایت سبکی

تقی الدین علی بن عبدالکافی خزرجی متوفای سال ۷۵۶ است.

استاد حسن زمان بن أمان اللّه ترکمانی در سیاق روایت های حدیث ولایت گوید:

« از بریده در روایتی دیگر رسیده: علی از من است و من از او هستم، از سرشت من آفریده شده و من از سرشت ابراهیم آفریده شدم. و من برتر از ابراهیم هستم، دودمانی همه پیوسته به هم، و خداوند شنوای داناست. ای بریده، آیا ندانسته ای که حقّ علی بیش از کنیزی است که گرفت؟ او ولّیِ شما بعد از من است.

۱- مشکاه المصابیح: ۳/۱۷۲۰.

۲- شرح المصابیح - (مخطوط). علامه محقق، مرحوم سید عبدالعزیز طباطبایی از نسخه ای با خط برادرزاده مؤلف آن را نقل کرده است که نوشتن کتاب در تاریخ ۲۳ ربیع الاول سال ۷۵۳ به پایان رسیده است.

ابن جریر آن را در تهذیب الآثار نقل کرده و نزد او صحیح است. خطیب گفت: غیر از آن بدین معنی چیزی ندیدم.

گروهی از پیشوایان آن را آورده و بر آن اعتماد کرده اند، از آخرین آنان: سبکی و سیوطی... هستند.»(۱)

شرح حالش

شرح حال او با بزرگداشت فراوان در بسیاری از کتاب های معتبر موجود است. مانند: الدررالکامنه فی أعیان المائه الثامنه: ۳/۶۳؛ النجوم الزاهره فی محاسن مصر و القاهره: ۱۰/۳۱۸؛ شذرات الذهب فی أخبار من ذهب: ۶/۱۸۰؛ بغیه الوعاه فی طبقات اللغویین و النحاه: ۳۴۲؛ طبقات الشافعیه الکبری: ۶/۱۴۶-۲۲۷.

(۷۴) روایت صلاح الصّفدی

صلاح الدین خلیل بن ایبک بن عبداللّه، متوفای سال ۷۶۴ است.

در شرح حال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چندین فضیلت به نقل از صحابه نقل کرده است، از جمله:

«از ابن عباس: رسول خدا فرمود: تو ولیّ هر مؤمن بعد از من هستی.»(۲)

شرح حالش

صفدی دانشمندی باجلالت، مؤرخی مورد اعتماد و بزرگ است. شرح حالش در مشهورترین کتاب های شرح حال و تاریخ او با اوصافی نیکو آمده است، از جمله: الدررالکامنه فی اعیان المائه الثامنه: ۲/۸۷؛ النجوم الزاهره فی محاسن مصر و القاهره: ۱۱/۱۹؛ طبقات الشافعیه الکبری: ۶/۹۴؛ شذرات الذهب: ۶/۲۰۰؛ البدرالطالع: ۱/۲۴۳؛ البدایه و النهایه: ۱۴/۳۰۳.

حافظ ابن حجر در شرح حال او گوید:

به واسطه او، از اساتیدش: ذهبی، ابن کثیر، حسینی و افرادی دیگر حدیث شنیدند.

ذهبی گوید: ادیب، زبردست، در علوم مختلف شرکت کرد و در انشاء پیشرفت نمود و

۱- القول المستحسن فی فخرالحسن: ۲۱۴.

۲- الوافی بالوفیات: ۲۱/۲۷۰.

گردآوری و تألیف کرد.

هم چنین گوید: از من حدیث شنید و من از او حدیث شنیدم. دارای تألیف ها و کتاب ها و بلاغت است.

در المعجم المختص گوید: امام، عالم، ادیب، دارای بلاغت کامل، در جستجوی دانش بود و در فضیلت ها مشارکت داشت، و در نامه نگاری سرآمد بود، حدیث را خواند، گردآوری و تألیف کرد. دارای تألیف ها و کتاب ها و بلاغت است.

سبکی در الطبقات شرح حالش را آورده است.

حسینی گوید: در مکارم اخلاق و رفتارهای پسندیده، تمام و کمال بود.

ابن کثیر گوید: نزدیک به دویست جلد کتاب نوشت.

ابن سعد گفت: از بازمانده های رؤسای برگزیده بود...»

(۷۵) روایت ابن کثیر دمشقی

اسماعیل بن عمربن کثیر دمشقی، متوفای سال ۷۷۴ است.

۱) حدیث فضیلت های دهگانه ویژه امیرالمؤمنین علیه السلام را، از ابویعلی موصلی، از عمروبن میمون، از ابن عباس روایت کرده که یکی از آنها چنین است: «و رسول خدا به او فرمود: تو ولیّ هر مؤمن بعد از من هستی.»(۱)

۲) سپس حدیث ولایت را از چند نفر از بزرگان با اسنادهایش و با تحریف بعضی لفظ های حدیث روایت کرده است. درباره سند بعضی از آنها سخن گفته و درباره بعضی دیگر سکوت کرده است. متن کامل روایتش را نقل می کنیم:

۳) حاکم و دیگران، از سعید بن جبیر، از ابن عباس، از بریده بن حصیب که گفت: با علی به جنگ یمن رفتم، از او ناسازگاری دیدم. خدمت رسول خدا رسیدم. از علی یاد کردم و از او بد گفتم. دیدم چهره رسول خدا دگرگون می شود، فرمود: ای بریده، آیا من نسبت به جان مؤمنان سزاوارتر نیستم؟ گفتم: آری، ای رسول خدا. فرمود: هر کس من مولای اویم، علی هم مولای اوست.

۴) امام احمد از ابن نمیر، از أجلح کندی، از عبداللّه بن بریده، از پدرش بریده که گفت: رسول

۱- البدایه و النهایه: ۷/۳۳۸.

خدا دو گروه به یمن فرستاد: یکی به فرماندهی علی بن ابیطالب و دیگری خالد بن ولید. و فرمود: اگر به هم رسیدید، علی بر همه فرمانده باشد. و اگر جدا شدید، هر یک بر لشکریانش.

با بنی زبید از مردم یمن برخوردیم و جنگیدیم. مسلمانان بر مشرکان پیروز شدند، جنگجویان را کُشتیم و زنان و کودکان را به اسارت گرفتیم. علی از میان اسیران زنی را برای خودش برگزید. خالدبن ولید به وسیله من نامه ای برای رسول خدا نوشت و او را از این جریان آگاه کرد. هنگامی که خدمت رسول خدا رسیدم، نامه را دادم. برایشان خوانده شد، خشم را در چهره رسول خدا دیدم.

گفتم: ای رسول خدا، این جایگاه پناهنده است، مرا با مردی فرستادی و فرمانم دادی اطاعتش کنم. من امر شما را انجام دادم.

رسول خدا فرمود: علی را دشنام مده که او از من است و من از او هستم و او ولیّ شما بعد از من است.

(احمد گوید:) این جمله ای ناشناخته است، و أجلح شیعه است، و مانند این روایت اگر از چنین شخصی به تنهایی رسیده باشد، پذیرفته نمی شود، و افراد ضعیف تری از او پیروی کرده اند. واللّه أعلم

۵) (ابن کثیر گوید:) خبری که در این باره رسیده، روایت احمد است از وکیع، از أعمش، از سعدبن عبیده، از عبداللّه بن بریده، از پدرش که گفت: رسول خدا فرمود: هر کس من مولایش هستم پس علی ولیّ اوست.

هم چنین احمد و حسن بن عرفه آن را از أعمش روایت کرده اند.

نسائی آن را از أبوکریب، از أبومعاویه روایت کرده است.

۶) احمد، از روح، از علی بن سوید بن منجوف، از عبداللّه بن بریده، از پدرش که گفت: رسول خدا علی را به سوی خالد بن ولید برای گرفتن خمس فرستاد؛ صبح روز بعد در حالی که قطره های آب از سرش فرومی ریخت دیده شد. خالد به بریده گفت: مگر نمی بینی این چه می کند؟

وقتی خدمت رسول خدا برگشتم، او را از کار علی آگاه کردم. من علی را دشمن می داشتم.

فرمود: ای بریده، آیا علی را دشمن می داری؟

گفتم: آری.

فرمود: او را دشمن مدار و دوست بدار، زیرا که سهم او از خمس، بیش از این است.

بخاری در صحیح، آن را به تفصیل از بندار، از روح روایت کرده است.

۷) احمد از یحیی بن سعید، از عبدالجلیل که گفت: به جمعی رسیدم که أبومجلز و دو پسر بریده در میان آنان بودند. عبداللّه بن بریده گفت: پدرم بریده گفت: هیچکس را چون علی دشمن

نمی داشتم. و مردی از قریش را تنها برای دشمنی با او، دوست داشتم. آن مرد به فرماندهی گروهی فرستاده شد. او را بر پایه دشمنی با علی همراهی کردم. اسیرانی گرفتیم، و برای رسول خدا نوشتیم کسی را برای جدا کردن خُمس آن برایمان بفرست. علی را نزد ما فرستاد.

در میان اسیران زنی از بهترین اسیران بود. خمس را جدا و تقسیم کرد. در حالی که آب از سرش می چکید بیرون آمد. گفتم: این چیست ای ابوالحسن؟ گفت: زنی که در میان اسیران بود، ندیدید؟ با او آمیزش کردم.

آن مرد جریان را برای رسول خدا نوشت. گفتم: مرا بفرست. مرا به عنوان تصدیق کننده فرستاد. نامه را که می خواندم می گفتم: راست گفت. پیامبر نامه و دستم را گرفت و فرمود: آیا علی را دشمن می داری؟ گفتم: آری.

فرمود: او را هرگز دشمن مدار، و اگر دوستش می داشتی، دوستی خود را نسبت به او بیشتر کن، سوگند به کسی که جانم در دست اوست، سهم خاندان علی در خمس، برتر از یک کنیز است.

پس از کلام رسول خدا کسی را بیش از علی دوست نمی داشتم.

عبدالّله گفت: سوگند به خدایی که غیر از او خدایی نیست، در این حدیث میان من و سخن پیامبر کسی غیر از پدرم بریده واسطه نیست.

این حدیث را افراد دیگری از ابوالجواب، از یونس بن ابو اسحاق، از پدرش، از براء بن عازب، به همان گونه روایت بریده بن حصیب، روایت کرده اند. و این ناشناخته است.»(۱)

شرح حالش

شرح حال ابن کثیر، در بسیاری از مصدرهای معتبر همراه بزرگداشت و تقدیر آمده است، از جمله: المعجم المختص، نوشته ذهبی: ۷۴؛ الدررالکامنه فی أعیان المائه الثامنه، از ابن حجر عسقلانی: ۱/۳۹۹؛ طبقات الشافعیه، اثر ابن قاضی شهبه: ۲/۱۱۳؛ طبقات الحفاظ، از سیوطی: ۵۲۹؛ طبقات المفسرین، از داودی مالکی: ۱/۱۱۰؛ النجوم الزاهره، از ابن تغری بردی: ۱۱/۱۲۳؛ شذرات الذهب: از ابن عماد: ۶/۲۳۱؛ البدرالطالع، از شوکانی: ۱/۱۵۳.

برای اختصار، به خلاصه ای از شرح حالش در طبقات المفسرین بسنده می کنیم:

«اسماعیل بن عمر بن کثیر... پیشوای دانشمندان و حافظان، ستون و پایه اهل معانی و الفاظ. استادش ذهبی در المعجم المختص او را چنین یاد کرده است:

۱- البدایه و النهایه: ۷/۳۴۴-۳۴۶.

فقیه در رشته های مختلف، محدّث با دقت، و مفسّر نقدکننده. شاگردش حافظ شهاب الدین گوید: در میان تمام کسانی که به حضورشان رسیدیم، متن حدیث ها را بیشتر حافظ و نگهدارنده بود، و به نقل و رجال و صحیح و نادرست آنها شناساتر بود، همردیفان و استادان او به این مطلب معترف بودند. با اینکه بسیار نزد او می رفتم اما همواره از او بهره می گرفتم.

دیگری هم گوید: نسبت به استاد تقی الدین ابن تیمیه ویژگی خاصی داشت و از او پشتیبانی می کرد، و در بسیاری از رأی هایش پیرو او بود...»

(۷۶) روایت محمدبن ابی بکر انصاری

این حدیث را به این لفظ روایت کرده است:

«ابوداود طیالسی از أبوعوانه، از .ابوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عباس که گفت: رسول خدا به علی فرمود: تو ولیّ هر مؤمن بعد از من هستی.»(۱)

شرح حالش

در معجم المؤلفین آمده است:

«محمدبن ابی بکر تلمسانی أنصاری، حوالی سال ۶۷۶ زنده بود، فاضل است. از آثارش: وصف مکه و المدینه و بیت المقدس المبارك.»(۲)

(۷۷) روایت نورالدین هیثمی

نورالدین علی بن ابی بکر قاهری متوفای سال ۸۰۷، حدیث ولایت را از پیشوایان حدیث با لفظ ها و اسنادهای گوناگون نقل کرده است:

«۱) بریده که گفت: رسول خدا ما را با لشکری فرستاد و علی را فرمانده ما کرد، وقتی بازگشتم پرسید فرمانده خود را چگونه یافتید؟ یا من یا دیگری از او شکایت کردیم. سرش را بالا آورد، و من مردی سربه زیر بودم. ناگهان دیدم چهره پیامبر قرمز شد و می فرمود: هر کس من ولیّ او هستم علی ولیّ اوست.

۱- کتاب الجوهره: ۶۴.

۲- معجم المؤلفین: ۹/۱۰۷.

گفتم: هرگز شما را درباره او ناراحت نمی کنم.

بزّار آن روایت کرد، و رجالش، رجال صحیح است.»(۱)

«۲) از وهب بن حمزه که گفت: علی را به سوی مکه همراهی کردم، از او چیزی که دوست نداشتم دیدم. گفتم: اگر بازگشتم، سوگند که شکایت تو را به رسول خدا می کنم. هنگامی که بازگشتم و رسول خدا را ملاقات کردم، گفتم: از علی چنین و چنان دیدم. فرمود: این را هرگز مگو، او بعد از من سزاوارترین مردم نسبت به شما است.

طبرانی آن را روایت کرده است و در آن دکین وجود دارد که ابن ابی حاتم او را نام برده و کسی تضعیفش نکرده است، و دیگر رجالش ثقه به شمار آمده اند.»(۲)

«۳) بریده ابن حصیب گفت:علی را چنان دشمن داشتم که هرگز کسی را آنچنان دشمن نمی داشتم. و مردی از قریش را دوست داشتم تنها بر پایه دشمنی او با علی رضی اللّه عنه. آن مرد به فرماندهی لشکری فرستاده شد، او را همراهی کردم فقط به جهت دشمنی او با علی رضی اللّه عنه. اسیرانی گرفتیم، آن شخص برای رسول خدا نوشت که: کسی را برای جدا کردن خمس آن برایمان بفرست. علی آمد و خُمس را جدا و تقسیم کرد. آنگاه بیرون آمد در حالی که از سرش آب می چکید. گفتیم: این چیست ای ابوالحسن؟ گفت: مگر کنیزی که میان اسیران بود، ندیدید؟ من خمس را جدا و تقسیم کردم، او در خمس قرار گرفت، سپس از آنِ خانواده پیامبر شد، سپس به خاندان علی رسید، و با او در آمیختم.

آن مرد جریان را برای پیامبر خدا نوشت. گفتم: مرا به عنوان تصدیق کننده بفرست.

نامه را در محضر پیامبر می خواندم و می گفتم راست گفت. پیامبر، دستم و نامه را گرفت و فرمود: آیا علی را دشمن می داری؟ گفتم: آری. فرمود: هرگز او را دشمن مدار، و اگر دوستش می داشتی، بیشتر دوست بدار. سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، پس از کلام رسول خدا، کسی از مردم را چون علی دوست نمی داشتم.

عبداللّه ابن بریده گفت: سوگند به خداوندی که جز او نیست، در این حدیث، میان من وپیامبر جز پدرم بریده کسی واسطه نیست.

هیثمی گوید: بخشی از آن در صحیح است، احمد آن را روایت کرده و رجالش رجالی صحیح هستند، غیر از عبدالجلیل بن عطیه که ثقه است و به شنیدن آن تصریح کرده است و در او سستی وجود دارد.

۱- مجمع الزوائد: ۹/۱۰۸.

۲- مجمع الزوائد: ۹/۱۰۹.

۴) از بریده که گفت: رسول خدا دو گروه به یمن فرستاد: یکی به فرماندهی علی بن ابیطالب رضی اللّه عنه و دیگری خالدبن ولید. و فرمود: اگر به یکدیگر رسیدید علی بر مردم فرمانده باشد. و اگر از هم جدا شدید، هر یک از شما بر لشکریان خودش.

با بنی زبید از مردم یمن برخوردیم و جنگیدیم. مسلمانان بر مشرکان پیروز شدند. جنگجویان را کُشتیم و زنان و کودکان را به اسارت گرفتیم. علی از اسیران زنی را برای خود برگزید. بریده گفت: خالدبن ولید همراه من نامه ای به رسول خدا نوشت و این جریان را به حضرتش خبر داد. هنگامی که نزد پیامبر رسیدم، نامه را دادم، برای ایشان خوانده شد، خشم را در چهره رسول خدا دیدم. گفتم: ای رسول خدا این جایگاه پناهنده است، مرا با مردی فرستادی و فرمانم دادی او را اطاعت کنم، به آنچه فرستاده شده بودم عمل کردم.

رسول خدا: علی را دشنام مده، که او از من است و من از او هستم و او ولیّ شما بعد از من است.

هیثمی گوید: ترمذی بطور مختصر آن را روایت کرده است. احمد و بزار هم آن را به اختصار روایت کرده اند، در طریق روایت آن أجلح کندی است که ابن معین و دیگران، او را ثقه شمرده اند و گروهی او را ضعیف دانسته اند. و بقیه رجال احمد، رجال صحیح می باشند.

۵) بریده گفت: رسول خدا علی را به فرمانروایی یمن فرستاد و خالدبن ولید را بر جبل فرستاد و فرمود: اگر به هم پیوستید، علی بر مردم فرمانده است. آنان به یکدیگر رسیدند، و غنیمت هایی به دست آوردند که مانندش به دست نیاورده بودند. علی کنیز از خمس برگرفت. خالدبن ولید بریده را خواست و گفت: این را غنیمت بدار، و پیامبر را از آنچه انجام داد مطّلع کن.

به مدینه رفتم و وارد مسجد شدم، در حالی که رسول خدا در خانه اش بود و افرادی از اصحابش بر دَرَ خانه اش بودند.

گفتند: ای بریده چه خبر؟

گفتم: خیر است، خداوند بر مسلمانان فتح کرد.

گفتند: برای چه اینجا آمدی؟

گفتم: کنیزی که علی از خمس برگرفت. آمدم که این خبر را به پیامبر بدهم.

گفتند: پیامبر صلی اللّه علیه و سلم را باخبر کن، او از چشم پیامبر صلی اللّه علیه و سلم فرومی افتد.

این در حالی بود که رسول خدا سخنش را می شنید. خشمگین بیرون آمد و فرمود: چه می پندارند مردمانی که از علی می کاهند؟ هر کس علی را بکاهد مرا کاسته، و هر کس از علی جدا شود از من جدا شده است، علی از من است و من از او

هستم، از سرشت من آفریده شده و من از

سرشت ابراهیم آفریده شده ام، و من از ابراهیم برترم، خاندانی که همه به هم پیوسته اند و خداوند شنوا و داناست.

ای بریده! مگر ندانسته ای که حقّ علی بیش از کنیزی است که برگرفته، و او ولیّ شما بعد از من می باشد؟

گفتم: ای رسول خدا، سوگند به یاران شما که دست خود را باز کنی و بار دیگر بر اساس اسلام با من بیعت نمایی.

از او جدا نشدم تا اینکه بر اساس اسلام با او بیعت کردم.

هیثمی گوید: آن را طبرانی درالمعجم الاوسط روایت کرده است و در آن گروهی هستند که آنان را نمی شناسم، گروهی حسین الأشقر را ضعیف دانسته اند، اما ابن حبان او را ثقه شمرده است.

۶) از عبداللّه بن بریده از علی که گفت: رسول خدا علی بن ابیطالب و خالدبن ولید را فرستاد، هر یک به تنهایی. و آنان را جمع کرد و فرمود: اگر جمع شدید علی فرمانده بر شماست. آن دو به چپ و راست رفتند. علی وارد شد در حالی که دور شده بود و اسیرانی به دست آورد و از آنان کنیزی برگرفت.

بریده گفت: من از دشمن ترین مردم نسبت به علی بودم. مردی از لشکر خالدبن ولید آمد، و یادآوری کرد که او از خمس کنیزی گرفته است. گفت: این چیست؟ سپس دیگری و دیگری آمد و این خبر پی در پی رسید. خالد مرا خواست و گفت: ای بریده، کاری را که انجام داد دیدی. با نامه ام به سوی رسول خدا رهسپار شو. نامه را برایشان نوشت و با آن حرکت کردم تا بر رسول خدا وارد شدم. با دست چپ نامه را گرفت. همانگونه که خداوند عزوجل فرمود، نه می خواند و نه می نوشت، من هنگام سخن گفتن سرم را به زیر می انداختم تا کارم به پایان رسد. سرم را به زیر انداختم و سخن گفتم و علی را دشنام دادم تا سخنم به پایان رسید، سپس سرم را بالا آوردم. دیدم رسول خدا خشمگین شده است، خشمی که جز روز جنگ قریظه و بنی النضیر آنچنان خشمگین نشده بود، به من نظر افکند و فرمود: ای بریده، علی را دوست بدار، او تنها آنچه بدان فرمان داده می شود انجام می دهد.

به پا خاستم در حالی که کسی از مردم را بیشتر از علی دوست نمی داشتم.

هیثمی گوید: طبرانی آن را درالمعجم الأوسط روایت کرده است و در آن افراد ضعیفی هستند که ابن حبان آنان را ثقه دانسته است.

۷) ابوسیعد خدری گفت: مردم از علی شکایت کردند، رسول خدا در میان ما به پاخاست و خطبه خواند. شنیدم که می فرمود: ای مردم، از علی شکایت مکنید که او در ذات خداوند یا در راه

خدا، سرسخت ترین فرد است. آن را احمد روایت کرد.

۸) عمروبن شاس أسلمی - از اصحاب حدیبیه - گفت: با علی علیه السلام به سوی یمن رفتم. در آن سفر نسبت به من ناشایستی انجام داد، به گونه ای که در دل خود از او برگشتم. هنگامی که به مدینه رفتم، شکایت از او را در مسجد ظاهر کردم. رسول خدا میان تعدادی از اصحابشان نشسته بودند. هنگامی که مرا دید دیدگانش را به من انداخت - می گوید چشم به من دوخت - تا اینکه نشستم، فرمود:

ای عمرو! به خداوند سوگند مرا آزردی، گفتم: ای رسول خدا! از آزار شما به خداوند پناه می برم.

فرمود: آری، هر کس علی را بیازارد، مرا آزرده است.

آن را احمد و طبرانی به اختصار روایت کردند. بزار به طور خلاصه تر از آن، و رجال احمد ثقه هستند.

۹) أبورافع گفت: رسول خدا علی را به فرمانروایی یمن فرستاد. مردی از قبیله أسلم به نام عمروبن شاس با او رفت. او بازگشت در حالی که از علی مذمت و شکایت می کرد. رسول خدا شخصی را نزد او فرستاد و فرمود: ساکت شو ای عمرو! آیا در قضاوت علی ستمی یا در تقسیم کردنش خودخواهی دیده ای؟

گفت: به خدا نه.

فرمود: پس چرا آنچه را که به من رسیده است می گویی؟

گفت: از دشمنی با او خودداری نمی کنم.

رسول خدا خشمگین شد به طوری که خشم در چهره اش دیده شد. سپس فرمود: هر کس او را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته، و هر کس او را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست بدارد خداوند متعال را دوست داشته است. آن را بزار روایت کرده است و در آن افرادی است که با وجود ضعفشان ثقه به شمار آمده اند.

۱۰) سعدبن ابی وقاص گفت: من و دو مرد دیگر در مسجد نشسته بودیم، علی را دشنام دادیم. رسول خدا خشمگین پیش آمد، و خشم در چهره اش دیده می شد، از خشم او به خداوند پناه بردم، فرمود:

از من چه می خواهید؟ هر کس علی را بیازارد مرا آزرده است.

آن را ابویعلی و بزار به اختصار روایت کرده اند. رجال ابویعلی رجال صحیح هستند غیر از

محمود بن خداش و قنان که این دو تن، ثقه هستند.»(۱)

شرح حالش

ابن حجر گوید: «او نیکوکار، خوش خوی، سلیم الفطره... بود.»

برهان حلبی گوید: «از نیکویان قاهره بود.»

تقی فاسی گوید: «حافظ متن ها و نوشته های بسیار، صالح و نیکوکار بود.»

افقهی گوید: «امام، عالم، حافظ، زاهد، متواضع، دوستدار مردم، عابد، تنگدست و پرهیزکار بود.»

سخاوی گوید: «در دین، تقوا، زهد، خواستار دانش، عبادت و وردها شگفت انگیز بود. ستایش از دینداری، پارسایی، تقوا و مانند آن نسبت به او بسیار زیاد است و در این زمینه مورد اتفاق همگان است.»

نیز بنگرید: الضوءاللامع: ۵/۲۰۰؛ البدرالطالع: ۱/۴۴؛ طبقات الحفاظ: ۵۴۱؛ حسن المحاضره: ۱/۳۶۲؛ شذرات الذهب: ۷/۷۰؛ و دیگر کتاب ها.

(۷۸) روایت ابن دِقماق

صارم الدین ابراهیم بن محمد بن دقماق قاهری متوفای سال ۸۰۹.این حدیث را از ابن عباس با این لفظ روایت کرده است: «تو ولّیِ هر مؤمن بعد از من هستی.»(۲)

شرح حالش

در باره اش بنگرید: الضوءاللامع: ۱/۱۴۵؛ أبناءالغمر: ۶/۱۶؛ حسن المحاضره: ۱/۵۵۶؛ شذرات الذهب: ۷/۸۰؛ المنهل الصافی: ۱/۱۲۰.

خلاصه گفته سخاوی در کتاب الضوء اللامع چنین است:

«ابراهیم بن محمد بن دقماق، صارم الدین قاهری حنفی، مورخ سرزمین مصر در دوران خودش. استادمان در معجمش گوید: حدود سال هفتصد و پنجاه متولد شد، تاریخ را مورد توجه

۱- مجمع الزوائد و منبع الفوائد: ۹/۱۲۷-۱۲۹.

۲- الجوهرالثمین فی سیرالملوک و السلاطین: ۵۸.

قرار داد و بسیاری از آن را بـا خط خودش نوشت، تاریـخ الاسـلام، تاریخ الأعیان، طبقات الحنفیه، و غیر از آنها را نوشت. در همنشینی و سخنان خنده آور نیکو، در دوستی خوب بود و از مردم بسیار اندک بدگویی می کرد.

در خبررسـانی از عبارت ساده بهره می گرفت، در پایان کار به فرمانروایی دمیاط منصوب شـد، ولی مانـدنش در آنجا به درازا نکشید و به قاهره بازگشت و همانجا در ذیحجه سال ۸۰۹ درگذشت.

سخاوی گوید: او یکی از کسانی است که استادمان در خبررسانی بر او اعتماد کرده است.

تاریـخ را دوست داشت، و نوشته هایش در این زمینه بسیار خوب و مفید و اطلاعش در این مورد بسـیار و باورش نیکو است. در گفته اش و نوشته اش ناسزا نیست.

مقریزی گفت: به تاریخ روی می آورد، بطـوری که نزدیـک به دویست کتـاب در این موضـوع و موضوع هـای دیگر خودش نوشت. تاریخی بزرگ بر پایه سال ها و دیگری براساس حروف نوشت...»

(۷۹) روایت فاسی

تقی الدین محمدبن احمد بن علی حسینی مکی مالکی متوفای سال ۸۳۲ است.

استاد حسن زمان ترکمانی حدیث را از کتاب او (العقدالثمین فی تاریخ البلد الأمین) روایت کرده است.(۱)

شرح حالش

شرح حال او را بنگرید: الضوءاللامع: ۷/۱۸؛ شذرات الذهب: ۷/۱۹۹؛ البدرالطالع: ۲/۱۱۴؛ إنباءالغمر بأبناءالعمر: ۸/۱۸۷.

سخاوی گویـد: «در مکه زاده شـد و در آنجا و در مدینه زندگی کرد، به قاهره و دمشق و یمن وارد شد. و شـمار اساتیدش در سماع حدیث و اجازه به پانصد نفر رسیده اند. به دانش حدیث توجه کاملی کرد و بسیار نوشت و مردم از آنها بسیار بهره مند شدنـد و اسـتفاده کردنـد و از او بهره ها گرفتنـد. در مکه و مدینه، قاهره، دمشق و یمن، از بخشـی از روایت ها و نوشـته هایش سخن گفت. بزرگـان از او حـدیث شـنیدند. یـد طولایی در حـدیث، تاریـخ سـیره ها و حفظ گسترده ای داشت. پیشوا، علامه، فقیه، حافظ نام ها و کنیه ها بود. آشنایی کامل به اسانید و شهرها داشت. در حدیث، تاریخ، فقه و

۱- القول المستحسن فی فخرالحسن: ۲۱۴.

اصولش ید طولایی داشت. در سرزمین حجاز فایده علمی می رساند و دانشمند آن بود...»

(۸۰) روایت بوصیری

شهاب الدین احمدبن ابی بکر بن اسماعیل، متوفای سال ۸۴۰ حدیث را چنین روایت کرده است: «از ابن عباس که رسول خدا به علی فرمود: تو ولیّ هر مؤمن بعد از من هستی.

ابوداود طیالسی به سندی صحیح آن را روایت کرد.»(۱)

شرح حالش

سیوطی گوید: «بسیار شنید و به دانش توجه کرد. تألیف و تخریج کرد. در محرم سال ۸۴۰ درگذشت».(۲)

سخاوی گوید: «بسیار بر سکون، تلاوت، عبادت، و گرد آمدن با مردم و اقبال بر نسخه ها اشتغال داشت.»(۳)

ابن حجر عسقلانی گوید: «در بزرگسالی ملازم استادمان عراقی شد، از او بسیار شنید، سپس در حیات استادمان ملازم من شد. از من لسان المیزان و النکت علی الکاشف را نوشت و نوشته های بسیاری را به سماع بر من روایت کرد... زوائدالمسانیدالعشره را نگاشت...»(۴)

ابن عماد نیز در کتاب شذرات، شرح حالی به همین گونه آورده است.

(۸۱) روایت بدرالدین عینی

بدرالدین محمودبن احمدبن موسی حنفی، به سال ۸۵۵ درگذشت.

کلام پیامبر به علی را آورده: «تو از من هستی و من از تو هستم.» و در شرح آن گوید:

«این حدیث را ترمذی از حدیث عمران بن حصین با این لفظ نقل کرده است: علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

سپس گوید: نیکوی نشناخته ای است که آن را فقط از طریق جعفربن سلیمان می شناسیم.

۱- از نسخه اصلی کتاب اتحاف الساده المهره بزوائدالمسانید العشره، که در رجب ۸۳۲ آن را به پایان رسانیده است.

۲- حسن المحاضره فی محاسن مصر و القاهره: ۱/۳۶۳.

۳- الضوءاللامع لاهل القرن التاسع: ۱/۲۵۱.

۴- اءنباءالغمر: ۸/۴۳۱.

ابوالقاسم اسماعیل بن اسحاق بن ابراهیم بصری آن را در فضائل الصحابه بطور مفصل از حدیث بریده آورده است. پیامبر به من (بریده) فرمود: علی را هرگز دشنام مده. علی از من است و من از او هستم.»(۱)

شرح حالش

در فقه، حدیث، تاریخ، تفسیر و دیگر دانش ها عالم بزرگی است.

بزرگان شرح حالش را آورده و او را ستوده اند.از جمله این کتاب ها است: الضوءاللامع: ۱۰/۱۳۱؛ البدرالطالع: ۲/۲۹۴؛ حسن المحاضره: ۱/۴۷۳؛ شذرات الذهب: ۷/۲۸۷؛ الجواهر المضیه فی طبقات الحنیفه: ۱/۱۶۵.

سخاوی شرح حال مفصلی از او آورده است، اساتید و درس هایی که نزد آنان آموخته و مسافرت ها و منصب های دولتی او را ذکر کرده است. خلاصه گفته اش چنین است:

«امام، عالم، علامه، دانا به صرف و عربی و غیر آن، حافظ تاریخ و زبان، که آنها را بسیار به کار می گرفت، شرکت کننده در دانش ها، دارای نظم و نثری که نسبت به آنها جایگاه والایی داشت، از مطالعه و نوشتن خسته نمی شد، حدیث گفت، فتوا داد، تدریس کرد، بزرگان هر مذهب دسته دسته از او بهره گرفتند، بلکه گروه های دیگر هم از او دریافت کردند. من هم از کسانی بودم که دانش هایی بر او خواندم، همواره ملازم گردآوری و نوشتن بود تا اینکه درگذشت.»

(۸۲) روایت باعونی

شمس الدین أبوالبرکات، محمدبن احمد دمشقی، متوفای سال ۸۷۱ این حدیث را در کتاب خود، از ابن عباس، ضمن حدیث فضائل دهگانه با این لفظ روایت کرده است:

«تو ولیّ هر مؤمن بعد از من هستی، بدان که تو جانشین منی.»(۲)

حدیث بریده را هم با دو لفظ روایت کرده و گوید: «امام احمد آنها را نقل کرد.»(۳)

۱- عمده القاری فی شرح صحیح البخاری: ۱۶/۲۱۴.

۲- جواهرالمطالب فی مناقب علی بن ابیطالب: ۱/۲۱۲.

۳- جواهرالمطالب فی مناقب علی بن ابیطالب: ۱/۸۷.

شرح حالش

خلاصه شرح حالی که سخاوی از او آروده است:

«در حدود ۷۸۰ در دمشق متولد و همانجا ساکن شد. قرآن را حفظ کرد، فقه آموخت و حدیث شنید. نظم را برگزید و بسیار به نیکویی گفت، سیره نبوی را برای علاء مغلطای در بیش از هزار بیت به نظم درآورد و آن را منحه اللبیب فی سیره الحبیب نامید. تحفه الظرفاء فی تاریخ الملوك و الخلفاء را نگاشت، و کتاب های حدیثی بسیاری با خط خودش نوشت. در مسجد جامع دمشق سخنرانی کرد، و به عبادت روی آورد و بخشی از نظم و آثار دیگر خود را بازگو کرد.

از کسانی که درباره او نوشته اند، ابوالعباس مجدلی واعظ است، ابن خطیب ناصریه هم در تاریخش، مقداری از نظم او را نقل و او را امام، فاضل و عالم توصیف کرده است. در دمشق او را ملاقات کردم و درباره او نگاشتم و مقداری از نظمش را نوشتم، بلکه بخشی از روایت هایش را بر او خواندم و در مجموع نیکو بود.»

(۸۳) روایت صالحی دمشقی

شمس الدین محمدبن یوسف متوفای سال ۹۴۲ است. حدیث را در سیره خود چنین روایت کرده است:

«۱) ابوداود طیالسی، حسن بن سفیان و أبونعیم در فضائل الصحابه، از عمران بن حصین روایت کرده اند که رسول خدا فرمود: علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

«۲) دیلمی از علی روایت کرد که رسول خدا به بریده فرمود: ای بریده، علی ولیّ شما بعد از من است، پس علی را دوست بدار، او آنچه را فرمان داده می شود، انجام می دهد.»

«۳) خطیب و رافعی از علی روایت کردند که رسول خدا به او فرمود: از خداوند پنج چیز برایت درخواست کردم، چهارتا را عطا کرد و یکی را از من بازداشت. از او تقاضا کردم و درباره تو عطا فرمود اینکه نخستین کسی هستی که روز قیامت زمین از او می شکافد، تو با من هستی و پرچم حمد را بر دوش داری. و به من فرمود که تویی ولیّ مؤمنان بعد از من.»

۴) أبن ابی شبیه که صحیح است، از عمران(۱) بن حصین که گفت: رسول خدا فرمود: علی از من است و من از او هستم، و علی ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

۱- این صحیح است. البته در مصدر آمده است: عمر

۵) امام احمد از عبداللّه بن بریده [از پدرش]: رسول خدا فرمود: علی را دشنام مده که او از من است و من از او هستم و او ولیّ شما بعد از من است.

ترمذی روایت کرده و گوید نیکوی ناآشناست،

۶) طبرانی در الکبیر، و حاکم روایت کرده اند از عمران بن حصین که رسول خدا فرمود: از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ که علی از من است و من از علی هستم، علی ولیّ هر مؤمن است.»(۱)

شرح حالش

خلاصه گفته شعرانی چنین است:

«او عالم، صالح، دارای علم های گوناگون است. سیره نبوی را با گردآوری از یک هزار کتاب نوشت. مردم به نوشته اش روی آوردند چون پیش از کسی به آن گونه ننوشته بود. او هرگز ازدواج نکرد و مجرّد بود، منطقی شیرین، و سیمایی ترسناک داشت. بسیار روزه گیر و نمازخوان بود. شب هایی چند نزد او بودم، دیدم فقط اندکی می خوابد. مالی از فرمانداران و یارانشان نمی پذیرفت و از خوراک هایشان نمی خورد.»(۲)

هم چنین ستایش نیکویی از او در این کتاب ها می یابید: خلاصه الأثر: ۴/۲۳۹؛ ریحانه الألباء: ۲/۲۷؛ معجم المؤلفین: ۱۲/۱۳۱.

(۸۴) روایت عبدالحق دهلوی

عبدالحق سیف الدین بن سعداللّه حنفی، متوفای سال ۱۰۵۲ است. این حدیث را در شرح بر المشکاه به گونه خطیب تبریزی روایت نموده است.(۳)

شرح حالش

شرح حال او را در کتاب های شرح حال دانشمندان هند و غیر آن می یابید، بطور مثال: سبحه المرجان به ذکر علماء هندوستان: ۵۲؛ أبجدالعلوم: ۹۰۰؛ نزهه الخواطر: ۵/۲۰۱.

۱- سبل الهدی و الرشاد فی سیره خیرالعباد: ۱۱/۲۹۵-۲۹۷.

۲- ذیل طبقات الأخیار، به نقل از آن در مقدمه سبل الهدی و الرشاد: ۱/۳۸.

۳- أشعه اللمعات فی شرح المشکاه: ۴/۶۶۵.

در کتاب آخری چنین امده است: «او استاد، امام، دانشمند، علامه، محدّث، فقیه، شیخ الاسلام، داناترین دانشمندان برجسته، پرچمدار دانش و عمل میان استادان گرامی، نخستین کسی است که علم حدیث را در هند گسترش داد، هم با تألیف و هم با تدریس...»

(۸۵) روایت عصامی

عبدالملک بن حسین مکّی، متوفای ۱۱۱۱ این حدیث را در شمار فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده و چنین گوید:

«حدیث سی و ششم:

از براءبن عازب که گفت: در سفری خدمت پیامبر بودیم. در غدیرخم فرود آمدیم، در میان ما برای نماز جماعت آواز داده شد، برای رسول خدا زیر درختی آماده شد. حضرتش نماز را برپا داشت و دست علی را گرفت و فرمود: آیا نمی دانید که من نسبت به مؤمنان از جانشان برتر هستم؟ گفتند: آری.

فرمود: هر کس من مولایش هستم، علی مولای اوست. پروردگارا یاری نما هر کس او را یاری نماید و دشمن بدار هر کس او را دشمن دارد، و پیروزی دِه هر کس او را پیروزی ده، و سرافکنده فرما هر کس او را یاری نکند و به هر سو که او چرخید، حق را با او بچرخان.»

احمد بر این روایت در المناقب افزوده است: «ودوست بدار هر کس که او را دوست داشت، و دشمن بدار هر کس او را دشمن داشت.»

این حدیث را بیش از هیجده صحابی روایت کرده اند.

پس از این جریان، عمربن خطاب با علی بن ابیطالب روبرو شد، به او گفت: گوارایت باد ای فرزند ابوطالب، که در هر حال، مولای هر مرد و زن مؤمن شدی.

از سالم نقل است که به عمر گفته شد: نسبت به علی به گونه ای رفتار می کنی که نمی بینیم نسبت به دیگری اصحاب رسول خدا رفتار نمایی. گفت: او مولای من است.

از عمر نقل شده است هنگامی که دو عرب روستایی در نزاعی نزد او آمدند، به علی گفت: میانشان قضاوت کن ای ابوالحسن. علی میان آن دو قضاوت فرمود. یکی از آن دو گفت: این میان ما قضاوت کند؟ عمر به طرف او جست و گریبانش را گرفت و گفت: وای بر تو، آیا می دانی این کیست؟ این مولای من و مولای هر مؤمن است، و هر کس که او مولایش نباشد، مؤمن نیست.

و از او نقل است که مردی در مسأله ای با او منازعه کرد، به او گفت: این که نشسته است میان

من و تو حَکَم باشد - و به علی بن ابیطالب اشاره کرد - آن مرد گفت: این شکم بزرگ؟ عمر از جایش بلند شد، گریبان او را گرفت، از زمین بلند کرد و به زمین زد و گفت: آیا می دانی چه کسی را کوچک دانستی؟ او مولای من و مولای هر مؤمن یا مسلمان است. ابن السمّان آنها را نقل کرد.

عصامی گوید: غدیرخم جایی میان مکه و مدینه در جُحفه و یا نزدیک آن است، درسمت راست کسی که به مدینه می رود.

حدیث سی و هفتم:

از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا لشکری به فرماندهی علی فرستاد. علی با لشکر حرکت کرد و کنیزی برگرفت. این کار او را ناخوشایند دانستند. چهار نفر از اصحاب پیامبر با هم پیمان بستند و گفتند: هنگامی که رسول خدا را دیدیم، او را از کار علی آگاه می کنیم.

مسلمانان که از سفری بازمی گشتند، نخست خدمت رسول خدا می رسیدند، بر ایشان سلام می کردند، سپس به خانه خود می رفتند.

لشکر که بازگشت، بر رسول خدا سلام کردند، یکی از چهار نفر به پاخاست و گفت: ای رسول خدا آیا نمی بینی علی چنین و چنان کرد؟ حضرت از روی گردانید. سپس دومی بلند شد و همان را گفت و از او روی گردانید، سپس نفر سوم ایستاد و همان گونه سخن گفت. از او روی برگردانید. سپس چهارمی بلند شد و سه مرتبه سخن را تکرار کرد. رسول خدا در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد به سوی او آمد و فرمود:

از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

ترمذی، ابوحاتم و احمد آن را نقل کردند.

حدیث سی و هشتم:

از بریده بن حصیب که گفت: رسول خدا لشکری فرستاد و مردی را فرمانده آن قرار داد و من در آن لشکر بودم، اسیرانی به دست آوردیم. آن مرد به رسول خدا نوشت: کسی را برایمان بفرست که خمس آن را جدا کند. علی را فرستاد. در میان اسیران، کنیزی از بهترین کنیزان بود. خمس را جدا کرد و تقسیم نمود. بیرون آمد در حالی که قطرات آب از سرش سرازیر بود. گفتیم: ای ابوالحسن این چیست؟ گفت: مگر کنیزی که در میان اسیران بود، ندیدید؟ من تقسیم و تخمیس کردم، او در میان خمس قرار گرفت، سپس از آنِ خاندان پیامبر قرار گرفت، سپس از خاندان علی شد، با او در آمیختم.

آن مرد جریان را برای پیامبر نوشت.

به آن مرد گفتم: مرا برای تصدیق این جریان بفرست و او مرا فرستاد.

بریده گفت: شروع کردم به خواندن نامه و می گفتم راست گفت. پیامبر دستم و نامه را گرفت و به من فرمود: علی را دشمن می داری؟ گفتم: آری. فرمود: او را دشمن مدار. و اگر دوستش می داشته ای، بیشتر دوست بدار. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، سهم آل علی در خمس والاتر از یک کنیز است.

بریده گفت: پس از کلام رسول خدا کسی از مردم را بیش از علی دوست ندارم.

و در روایتی است: علی را دشنام مده، او از من است و من از او هستم و او ولیّ شما بعد از من است.

امام احمد بن حنبل آنها را نقل کرد.

حدیث سی و نهم:

از بریده: «هر کس من ولیّ او هستم، پس علی ولیّ اوست.» ابوحاتم آن را نقل کرد.

حدیث چهلم:

نیز از بریده که گفت: رسول خدا فرمود: «هنگامی که خداوند، اولین و آخرین را روز قیامت گرد می آورد، و صراط را بر پل جهنم نصب کند، کسی از آن نمی گذرد مگر همراهش گواهی نامه ای به ولایت علی ابن ابیطالب باشد.» آن را حاکمی نقل کرد.

حدیث چهل و یکم:

از ابن مسعود که گفت: من دیدم رسول خدا دست علی را گرفت و فرمود: «این ولّیِ من است و من ولّیِ او هستم. هر کس او را یاری کند، یاریش می کنم و دشمن می دارم هر کس با او دشمنی کند.» آن را حاکمی نقل کرد.

و از أبوصالح که گفت: هنگامی که مرگ ابن عباس فرارسید گفت: پروردگارا من به ولایت علی بن ابیطالب به تو تقرّب می جویم. احمد آن در المناقب نقل کرد.»(۱)

شرح حالش

شرح حال عصامی را، بنگرید: البدر الطالع: ۱/۴۰۲؛ سلك الدّرر: ۳/۱۳۹؛ معجم المؤلفین:

۶/۱۸۲.

١- سمط النجوم العوالى: ٢/٤٨٤.

(۸۶) روایت جلوتی واعظ

نام او شیخ یعقوب است.

حدیث را روایت کرده و گوید: «از براء که به علی فرمود: تو از من هستی و من از تو.

و از عمران بن حصین که گفت: علی از من است و من از او هستم و او ولّیِ هر مؤمن است...»(۱)

(۸۷) روایت طرابوزانی

نام او شیخ محمد مدنی است.

حدیث را چنین روایت کرد: «ترمذی با اسنادی قوی از عمران بن حصین ضمن داستانی نقل کرد که در آن گوید: رسول خدا فرمود: از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۲)

(۸۸) روایت مرعی مقدّسی

حدیث را با این لفظ روایت کرد: « علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۳)

(۸۹) روایت مکشخانوی

احمد بن مصطفی نقشبندی حنفی، متوفای سال ۱۳۱۱ این حدیث را روایت کرد که: ای علی از خداوند برایت پنج چیز درخواست کردم...

۱- المفاتیج، شرح المصابیح، نسخه خطی از روی نسخه اصلی که سال ۱۱۳۹ آن را به پایان رسانده است.

۲- شرح اسماء بدر... دستنویس است. سال ۱۱۷۴ تألیفش را به پایان رسانده است و از نسخه ای به تاریخ ۱۱۷۵ نقل شد.

۳- تلخیص اوصاف المصطفی و ذکر من بعده من الخلفاء - دستنویس است. او گوید: «در این مجموعه لطیف، تنها آنچه صحیح یا نیکو نزد محدثان بود، آوردم، و از آنها فقط آنچه علمای استوار بر آن اعتماد کردند، ذکر کردم».

از خطیب و رافعی، از علی.

پیش از این متن آن نقل شد.

(۹۰) روایت نبهانی

ابوالمحاسن یوسف بن اسـماعیل شافعی، متوفای سال ۱۳۵۰ حدیث ولایت را در بعضـی تألیفاتش از عمران بن حصـین روایت کرده است.(۱)

شرح حالش

نویسنده معجم المؤلفین با بهره گیری از منابع بسیاری که ذکر کرده، شرح او را آورده که خلاصه اش چنین است:

«ادیب، شاعر، صوفی، قاضـی، به مصر مسافرت کرد و به الأزهر منتسب شد. منصب قضاوت در دهستان جنین از توابع نابلس را در دست گرفت. به قسطنطنیه مسافرت کرد و به قضاوت کوی سنجق از شهرهای استان موصل تعیین شد و سپس به ریاست دادگاه جزا در لاذقیه درآمد، رئیس دادگاه حقوق بیروت شد و به مدینه سفر کرد و مجاور آنجا شد. جنگ جهانی اوّل که درگرفت به زادگاهش (إجزم) بازگشت و همانجا در ۲۹ رمضان درگذشت» یعنی به سال ۱۳۵۰. سپس تعدادی از تألیفات فراوان او را نام می برد.»(۲)

(۹۱) روایت مبارکفوری

أبوالعلی محمد عبدالرحمان بن عبدالرحیم، متوفای سال ۱۳۵۳ حدیث را در شرح الترمذی آورده، ذیل خبری که ترمذی از عمران بن حصین روایت نموده است.(۳)

(۹۲) روایت منصور علی ناصف

«از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا وی حدیث را در کتابش چنین نقل می کند: لشکری به فرماندهی علی فرستاد. با لشکر حرکت کرد و کنیزی برگرفت. آن را ناخوشایند دانستند، و چهار نفر

۱- الفتح الکبیر: ۳/۸۸ و، الشرف المؤبدلآمحمد: ۵۸.

۲- معجم المؤلفین: ۱۳/۲۷۵.

۳- تحفه الأخوذی فی شرح الترمذی: ۱۰/۱۴۵.

از صحابه پیمان بستند که هنگام مراجعت، پیامبر را آگاه کنند. مسلمانان که از سفری بازمی گشتند، نخست خدمت رسول خدا رفته بر ایشان سلام می کردند و سپس به خانه هایشان می رفتند. لشکر که بازگشت بر پیامبر سلام کردند. یکی از چهار نفر ایستاد و گفت: ای رسول خدا، آیا نمی بینید علی چنین و چنان کرد؟ پیامبر از او روی گردانید. سپس دومی ایستاد و مانند گفته او را گفت، از او روی گردانید. سپس سومی ایستاد و مانند آن دو سخن گفت.از او روی گردانید. سپس چهارمی بلند شد و مانند آنان سخن گفت.

رسول خدا در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد، پیش آمد و فرمود:

از علی چه می خواهید؟ - آن را سه بار تکرار فرمود - سپس فرمود: علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»

استاد منصور در شرحش بر این حدیث گوید:

«پیامبر از شکایت آنان از علی روی برگردانید، چون برایش روشن شد آنچه علی انجام داد، ناشایست نبود، وگرنه پاسخ آنان را می داد. و این که فرمود: «و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.» از کلام خداوند است که: پیامبر نسبت به مؤمنین از جانشان برتر است، یعنی: علی بعد از من ولیّ مؤمنان است. و در این جمله، والاترین منقبت برای علی - رضی اللّه عنه - وجود دارد.»(۱)

(۹۳) روایت ألبانی

استاد محمد ناصرالدین ألبانی معاصر است.

در حاشیه و پاورقی بر حدیث عمران بن حصین در مشکاه المصابیح از ترمذی گوید:

«سندش صحیح است.»(۲)

(۹۴) روایت عباس احمد صقر – احمد عبدالجواد

«پیامبر فرمود: علی از من است و من از علی هستم و علی ولیّ هر مؤمن بعد از من است. از عمران بن حصین.»(۳)

۱- التاج الجامع للأصول: ۳/۳۳۵.
۲- مشکاه المصابیح: ۳/۱۷۲۰.
۳- جامع الأحادیث: ۴/۵۶۷.

فصل دوم: درباره اِسنادهای معتبر حدیث ولایت

اشاره

در این فصل، تعدادی از اِسنادهای صحیح حدیث ولایت به نقل از کتاب های معتبر اصل سنت را آورده ایم.

اینها اِسنادهای صحیحی است در پرتو گفته های دانشمندان برجسته در زمینه جرح و تعدیل و شرح حال رجال، که از کتاب های زیر استخراج کرده ایم.

۱- کتاب السنه، از ابن ابی عاصم (۲۸۷)*

۲- کتاب خصائص امیرالمؤمنین، از نسائی (۳۰۳)

۳ و ۴ - المعجم الکبیر، المعجم الأوسط. هر دو از أبوالقاسم طبرانی (۳۶۰).

۵ و ۶- معرفه الصحابه، حلیه الأولیاء. این دو از أبونعیم اصفهانی (۴۳۰).

۷- تاریخ دمشق، از ابن عساکر دمشقی، (۵۷۱).

۸- سیر أعلام النبلاء، از شمس الدین ذهبی، (۷۴۸).

۹- البدایه و النهایه، از ابن کثیر دمشقی (۷۷۴).

و توفیق از خداوند است.

(۱) ابن ابی عاصم گفت:

«عباس بن ولید نرسی و أبوکامل، هر دو از جعفربن سلیمان، از یزید الرشک، از مطرف، از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا فرمود: علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»

گویم: ابن ابی عاصم، احمدبن عمرو بن ضحّاک بن مخلد شیبانی، متوفای سال ۲۸۷ است که شرح حالش پیش از این آمده است.

عباس بن ولید، از رجال شیخین و نسائی است. و از اساتید أبویعلی موصلی و عبداللّه بن احمد و دیگران است.(۱)

ذهبی او را چنین توصیف کرده است «حافظ، امام، حجت» و گوید: «او با دقت و ملازم حدیث بود.»(۲)

أبوکامل، فیصل بن حسین، جحدری بصری است. از رجال شیخین، أبوداود و نسائی است.

* عددها، سال وفات مؤلفان است (ویراستار).

١- تهذيب التهذيب: ٥/١٣٣.

٢- سير أعلام النبلاء: ١١/٢٧.

جعفربن سلیمان و کسانی که پیش از اویند، در این کتاب به تفصیل معرفی شده اند.

(۲) حافظ نسائی گوید:

«واصل بن عبدالأعلی، از ابن فیصل، از أجلح، از عبداللّه بن بریده، از پدرش که گفت:

رسول خدا ما را با خالد بن ولید به یمن فرستاد. و علی را به فرماندهی دیگری فرستاد و فرمود: اگر به هم رسیدید علی بر مردم فرمانده است و اگر از هم جدا شدید هر یک از شما بر لشکریان خودش. به بنی زبید از مردم یمن برخوردیم و مسلمانان بر مشرکان پیروز شدند. جنگجویان را کُشتیم و زنان و کودکان را به اسارت گرفتیم. علی کنیزی از اسیران را برای خودش برگزید. خالدبن ولید این جریان را برای پیامبر نوشت و فرمانم داد که او را دشنام دهم.

نامه را به ایشان دادم و علی را دشنام دادم. چهره رسول خدا تغییر کرد.

گفتم: این جایگاه پناهنده است. مرا با مردی فرستادی و ملزم به اطاعت از او فرمودی. به آنچه مرا فرستادید انجام دادم. رسول خدا به من فرمود: علی را - ای بریده - دشنام مده، به که علی از من است و من از از او هستم، و او ولیّ شما بعد از من است.»(۱)

گویم:

واصل بن عبدالأعلی، از رجال مسلم و چهار نفر صاحب صحیح است. از اساتید أبوحاتم، أبوزرعه، مطیّن، أبویعلی، و دیگران است.

ابوحاتم گفت: بسیار راستگوست.

مطیّن و نسائی گفتند: ثقه است.

حافظ گفت: ثقه است.(۲)

ابن فضیل، محمد بن فضیل بن غزوان است.

از رجال صحاح ششگانه است.

حافظ گفت، «بسیار راستگو، عارف است، و به تشیّع متهم شد.»(۳)

أجلح و بقیه راویان، را در این کتاب شناختید.

۱- خصائص علی بن ابیطالب: ۷۵.

۲- تقریب التهذیب: ۲/۳۲۸، تهذیب التقریب: ۱۱/۹۲.

۳- تقریب التهذیب: ۲/۲۰۰.

(۳) حافظ ابوالقاسم طبرانی گفت:

«عبداللّه بن احمد بن حنبل، از عباس ین ولید فرضی(۱)] حیلوله: [معاذ بن المثنی، از مسرد.

[حیلوله:] بشربن موسی و حسن بن متوکّل بغدادی، از خالدبن یزید عدنی.(۲)

گفتند:

همگی از جعفربن سلیمان، از یزیدالرشک، از مطرف بن عبداللّه، از عمران بن حصین که گفت:

«رسول خدا لشکری به فرماندهی علی فرستاد، با لشکر حرکت کرد. علی کنیزی برگزید، آن را از او ناخوشایند دانستند، چهار نفر از اصحاب رسول خدا پیمان بستند و گفتند: اگر رسول خدا را دیدیم، او را از آنچه کرد اگاه می کنیم.

عمران گفت: هر وقت مسلمانان از سفر بازمی گشتند، نخست خدمت رسول خدا می رفتند و بر ایشان سلام می کردند، سپس به خانه شان می رفتند. هنگامی که لشکر بازگشت، بر رسول خدا سلام کردند. یکی از چهار نفر ایستاد و گفت:

ای رسول خدا آیا نمی بینید علی چنین و چنان کرد؟ از او روی گردانید. سپس دیگری ایستاد و گفت: ای رسول خدا، آیا نمی بینی علی چنین و چنان کرد؟ از او روی گردانید.

سپس دیگری از آنان به پاخاست و گفت: ای رسول خدا آیا نمی بینید علی چنین و چنان کرد؟ از او روی گردانید.

سپس چهارمی ایستاد و گفت: ای رسول خدا، آیا نمی بینید علی چنین و چنان کرد؟ رسول خدا در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد، پیش آمد و فرمود:

از علی چه می خواهید؟ - سه بار - علی از من است و من از او هستم. و او ولیّ هر مؤمنی بعد از من است.»(۳)

گویم:

رجال این اسناد در این کتاب ها ذکر شده اند جز رجال سومین نقل که اینک بررسی می کنیم. بشر بن موسی. درباره اش گفته اند:

خطیب گوید: «او ثقه، امانتدار، عاقل، استوار بود.»(۴)

دارقطنی گوید: «ثقه است.»

۱- در متن چنین است و صحیحش: نرسی است که از رجال روایت ابن ابی عاصم می باشد.

۲- در متن چنین است و صحیحش: خالدبن ابی یزید قرنی است، آنگونه که خواهید دانست.

۳- المعجم الکبیر: ۲۸/۱۲۸.

۴- تاریخ بغداد ۷/۳۶۹.

احمد بن حنبل او را گرامی می داشت.

ذهبی او را چنین توصیف کرد: «امام، حافظ، ثقه، کهنسال»(۱)

حسن بن متوکّل بغدادی، یعنی حسن بن علی بن متوکل بغدادی.خطیب در شرح حالش گوید: «ثقه بود.»(۲)

خالد، او خالدبن ابی یزید قرنی است. خطیب او را نام برده و گوید: «خالدبن ابی یزید (خالد بن یزید نیز گفته اند که خطا است)- او خالد المرزقی و قطربلی و قرنی... است. محمدبن حسین برجلائی، بشربن موسی، حسن بن علی بن متوکّل و غیر آنان، از او روایت کرده اند. و مشکلی نداشت.(۳)

(۴) حافظ طبرانی گوید:

«عبدالوهاب بن رواحه رامهرمزی، از أبوکریب، از حسن بن عطیّه، از سعّاد بن سلیمان، از عبداللّه بن عطاء، از عبداللّه بن بریده، از علی که گفت:

رسول خدا علی بن ابیطالب و خالدبن ولید را هر یک جداگانه رهسپار فرمود. آنان را گِرد آورد و فرمود: اگر به هم پیوستید علی بر شما فرمانده باشد. به راست و چپ رفتند. علی که وارد شد، آنها را دور کرد و اسیرانی به دست آورد و از اسیران کنیزی گرفت.

بریده گفت: از دشمن ترین افراد نسبت به علی بودم. یکی از مردان خالدبن ولید آمد و گفت که کنیزی از خمس گرفته است. گفت: این چیست؟ سپس دیگری آمد، و این خبر پی در پی رسید.

خالد مرا خواند و گفت: ای بریده، کار او را دانستی. پس به سرعت این نامه مرا به رسول خدا برسان. پس برای پیامبر نوشت.

با نامه شتابان رفتم تا بر رسول خدا وارد شدم. نامه را با دست چپ گرفت. همانگونه که خداوند عزوجل فرمود، نه می خواند و نه می نوشت. چنین بود که هر گاه سخن می گفتم، سرم را پایین می انداختم تا کارم را به پایان ببرم. سرم را به زیر انداختم و سخن گفتم. علی را دشنام دادم تا به پایان رساندم، سپس سرم را بلند کردم.

دیدم رسول خدا چنان خشم آورده است که مانندش را جز روز جنگ قریظه و بنی نضیر ندیده بودم. به من نگاه کرد و فرمود: ای بریده، علی را دوست بدار،او تنها آنچه را که فرمان داده شود

۱- سیر أعلام النبلاء: ۱۳/۳۵۲.

۲- تاریخ بغداد: ۷/۳۶۹.

۳- تاریخ بغداد: ۸/۳۰۴.

انجام می دهد.

برخاستم در حالی که هیچ فردی دوست داشتنی تر از او نزد من نبود.»(۱)

گویم:

عبدالوهاب بن رواحه از اساتید طبرانی است. سمعانی گوید: «عبدالوهاب بن رواحه رامهرمزی، از أبوکریب محمدبن علاء همدانی کوفی روایت می کند. و سلیمان بن احمد بن أیوب طبرانی... از او روایت کرده است.»(۲)

أبوکریب، محمدبن علاء همدانی کوفی از رجال صحاح ششگانه است و از اساتید ذهبی، أبوزرعه، أبوحاتم، عبداللّه، أبویعلی، طمیّن، فریابی، ابن خزیمه و دیگران.

حسن بن عطیه و دیگر افراد سند، شرح حال هایشان در این کتاب آمده یا خواهد امد.

(۵) حافظ أبونعیم اصفهانی گوید:

«عبداللّه بن جعفر، از اسماعیل بن عبداللّه، از فضل بن دکین، از ابن أبی غنیّه، از حکم، از سعید بن جبیر، از ابن عباس، از بریده که گفت: با علی برای جنگ به یمن رفتم، از او ناسازگاری دیدم. بر رسول خدا که وارد شدم، علی را یاد کردم، و از او گفتم. دیدم چهره رسول خدا دگرگون می شود. فرمود:

ای بریده، مگر من نسبت به جان مؤمنان برتر نیستم؟

گفتم: آری، ای رسول خدا.

فرمود: هر کس من مولایش هستم، پس علی مولای اوست.

مانندش را ابوبکر بن ابی شیبه، از فضل روایت کرده است.

احمدبن جعفر بن مالک، از عبداللّه بن احمد، از پدرش، از روح، از علی بن سوید بن منجوف، از عبداللّه بن بریده، از پدرش که گفت:

رسول خدا علی را به سوی خالد بن ولید فرستاد تا خمس را تقسیم کند. یک مرتبه روح گفت: که خمس را دریافت کند. گفت: علی صبح کرد در حالی که قطره های آب از سرش می ریخت.

خالد به بریده گفت: آیا نمی بینی این چه می کند؟

من هنگامی که خدمت پیامبر بازگشتم، او را از کار علی خبر دادم. من علی را دشمن

۱- المعجم الأوسط: ۵/۴۲۵.

۲- الأنساب - الرامهرمزی.

می داشتم.پیامبر فرمود: ای بریده، آیا علی را دشمن می داری؟ گفتم: آری.او را دشمن مدار.

یک بار هم روح گفت: او را دوست بدار، که سهم او از خمس، افزونتر از آن است.»

گویم: رجال این سند تا سعید بن جبیر، همگی پیشوایان مشهورند، شرح حالشان را در این کتاب آورده ایم. و سعید بی نیاز از تعریف است.

(۶) حافظ أبونعیم اصفهانی گوید:

قاضی أبواحمد عسّال، از قاسم بن یحیی بن نصر(۱)، از لوین، از أبومعشر براء، از علی بن سوید بن منجوف، از ابن بریده، از پدرش که:

«پیامبر علی رافرستاد... و مانند آن را ذکر کرد.»

گویم:

شرح حال ابواحمد عسّال را آوردیم.

ذهبی درباره احمدبن قاسم بن نصر گوید: «احمدبن قاسم، برادر أبواللیث است. محمدبن سلیمان از لوین و... حدیث شنید. أبوحفص بن شاهین، و أبوحفص کتانی از او حدیث نقل کردند و خطیب او را ثقه دانسته است.»(۲)

لوین، شرح حالش را آوردیم.

أبومعشر براء، یوسف بن یزید، از رجال مسلم و بخاری است و گروهی از بزرگان از او روایت کرده اند.

حافظ ابن حجر درباره اش گوید: بسیار راستگوست. و گاهی خطا می کند.»(۳)

علی بن سوید بن منجوف، از رجال بخاری است. شعبه، قطّان، حمّادبن زید، نضربن شمیل و دیگران از او روایت کرده اند. عبداللّه به نقل از پدرش گوید: در او مشکلی نمی بینم.

ابن معین، ابوداوود و دارقطنی گویند: ثقه است.

نسائی گوید: مشکلی ندارد.

ابن حبان او را در شمار ثقات آورده است.

شرح حال ابن بریده هم در این کتاب آمده است.

۱- در متن چنین است. اما صحیح، احمد بن قاسم بن نصر است.

۲- سیر أعلام النبلاء: ۱۴/۴۶۶.بنگرید تاریخ خطیب: ۴/۳۵۲.

۳- تهذیب التهذیب: ۱۱/۳۷۸، تقریب التهذیب: ۲/۳۸۳.

(۷) حافظ ابونعیم گوید:

«سلیمان بن احمد، از معاذبن مثنی، از مسرد.

حیلوله: أبوعمروبن حمدان، از حسن بن سفیان، از بشر بن هلال و عبدالسلام بن عمرو، همگی از جعفربن سلیمان، از یزید الرشک، از مطرف، از عمران بن حصین که گفت: رسول خدا لشکری به فرماندهی علی - کرّم اللّه وجهه - فرستاد. علی کنیزی برگرفت، این کار را از او ناخوشایند دانستند. چهار نفر از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و سلم پیمان بستند و گفتند: هنگامی که رسول خدا را ببینیم، از کاری که علی کرد خبر می دهیم.

مسلمانان که از سفر بازمی گشتند، نخست خدمت رسول خدا رسیده سلام می کردند و سپس به دنبال کارشان می رفتند.

لشکر که بازگشت، بر رسول خدا سلام کردند. یکی از آن چهار نفر ایستاد و گفت: ای رسول خدا، آیا نمی بینی که علی چنین و چنان کرد؟ حضرت از او روی گردانید.

سپس یکی دیگر از آنان ایستاد و گفت: ای رسول خدا، آیا نمی بینی علی چنین و چنان کرد؟ از او روی گردانید.

سپس دیگری از آنان بلند شد و گفت: ای رسول خدا، آیا نمی بینی علی چنین و چنان کرد.

تا اینکه چهارمی ایستاد و گفت: ای رسول خدا، آیا نمی بینی علی چنین و چنان کرد؟

رسول خدا در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد، پیش او آمد و سه بار فرمود: از علی چه می خواهید؟

سپس فرمود: علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۱)

گویم:

ابونعیم اصفهانی که از شناساندن بی نیاز است. سلیمان بن احمد، همان ابوالقاسم طبرانی است که او نیز از شناساندن بی نیاز است.

درباره معاذبن مثنی گفته اند:

خطیب گوید: ساکن بغداد شد و در آنجا از محمدبن کثیر عبدی و مسدّد روایت نقل کرد. احمدبن علی الأبار، یحیی بن صاعد، محمدبن مخلد، اسماعیل بن علی خطیبی، عبدالباقی بن قانع، ابوبکر شافعی، عمربن مسلم، جعفربن حکم مؤدب و دیگران از او روایت کردند، و ثقه بود. سال

١- حليه الأولياء: ٦/٢٩٤.

۲۸۸ درگذشت.»(۱)

ذهبی گوید: «معاذبن مثّنی، ابوالمثّنی، ثقه استوارگوی... از او روایت کردند: ابوبکر شافعی، جعفر مؤدّب، طبرانی و دیگران. هشتاد سال زیست و به سال ۲۸۸ درگذشت» (۱/۱)

مسدّد، مسدّد بن مسرهد بصری از رجال بخاری، أبوداود، ترمذی و نسائی است.

حافظ گفت: «ثقه، حافظ است.»(۲)

ابوعمروبن حمدان، محمدبن احمد حیری، مُسنِد خراسان و متوفای سال ۳۷۶ است.

ذهبی گوید: «امام، محدّث، ثقه، نحوی زبردست، زاهد عابد، مُسنِد خراسان، أبوعمرو... منقبت های فراوان دارد... در روایت از گروهی... یگانه شد.

حاکم گفت: از قاریان و نحوی ها بود، شنیده هایش صحیح است، پدرش او را به مسافرت برد، با پارسایان هم نشینی کرد و أبوعثمان و اساتید را درک کرد...

حافظ محمدبن طاهر مقدسی گوید: شیعه گری می کرد.

ذهبی گوید: «تشیّع او مانند حاکم ضعیف است.»(۳)

حسن بن سفیان، درباره اش گفته اند:

حاکم گوید: «در زمان خویش محدّث خراسان بود، در پایداری، فزونی، فهم، فقه و ادبیات پیشتاز بود.

ابوحاتم ابن حبان گوید: از کسانی بود که سفر کرد، کتاب نوشت و حدیث نقل کرد، همراه با هوشمندی، درستی دیانت، و سرسختی در سنّت.

ابن ابی حاتم گفت: برایم نوشت و بسیار راستگوست.

ذهبی گفت: «امام، حافظ، استوار است.»(۴)

بشربن هلال، از رجال مسلم، ترمذی، نسائی، أبوداود و ابن ماجه است. ابن حبان، نسائی و ابوعلی جبائی او را ثقه دانسته اند.

ابوحاتم گفت: بسیار راستگوست.

حافظ ابن حجر او را ثقه دانست.(۵)

عبدالسلام بن عمرو را اینک نمی شناسم.

شرح حال های جعفر بن سلیمان، یزید الرشک و مطرف پیش از این آمده است.

۱- تاریخ بغداد: ۱۳/۱۳۶. ۱/۱.سیر اعلام النبلاء: ۱۳/۵۲۷.

۲- تقریب التهذیب: ۲/۲۴۲.

۳- سیر أعلام النبلاء: ۱۶/۳۵۶.

۴- سیر أعلام النبلاء: ۱۴/۱۵۷.

۵- تهذیب التهذیب: ۱/۴۰۴، تقریب التهذیب: ۱/۱۰۲.

عمران بن حصین همان صحابی جلیل القدر است.

بنابراین صحت نقل اول آشکار شد.

در نقل دوم، عبدالسلام بن عمرو آمده است که او را نمی شناسم. شاید در آن اشتباهی باشد،به جهت ثقه بودن بشربن هلال که روشن است.

البته، ذهبی این روایت را با اسنادش از ابونعیم با نقل اول روایت کرده است که خواهد آمد، سپس گوید:

«از او پیروی کرده اند: قتیبه، بشر بن هلال و عفان»، و عبدالسلام عمرو را حذف کرده است.

(۸) حافظ ابن عساکر گوید:

«أبوالقاسم هبه اللّه بن محمدبن حصین، از أبوعلی بن مذهب، از احمدبن جعفر، از عبداللّه بن احمد، از پدرش، از ابن نمیر، از أجلح کندی، از عبداللّه بن بریده، از پدرش بریده که گفت:

رسول خدا دو لشکر به یمن فرستاد: یکی به فرماندهی علی بن ابیطالب و دیگری خالدبن ولید، و فرمود: اگر به هم پیوستید علی بر مردم فرمانده باشد. و اگر از هم جدا شدید، هر یک از شما بر لشکریانش.

با بنی زبید از مردم یمن روبرو شدیم و جنگیدیم. مسلمانان بر مشرکان پیروز شدند، جنگجویان را کشتیم و کودکان و زنان را به اسارت گرفتیم، علی از اسیران زنی را برای خود برگزید. بریده گفت: خالدبن ولید نامه هایی برای رسول خدا نوشت و ایشان را آگاه کرد و همراه من فرستاد. هنگامی که خدمت پیامبر رسیدم، نامه را دادم که برایشان خوانده شود. خشم را در چهره رسول خدا دیدم.

گفتم: ای رسول خدا، این جایگاه پناهنده است. مرا با مردی فرستادی و فرمانم دادی اطاعتش کنم. به آنچه فرستاده شدم، رسیدم و انجام دادم.

رسول خدا فرمود: علی را دشنام مده، او از من است و من از او هستم، و او ولیّ شما بعد از من است.»(۱)

گویم:

شرح حال ابوالقاسم هبه اللّه بن حصین و أبوعلی بن مذهب و هم چنین احمدبن جعفر که قطعی است، عبداللّه بن احمد و افراد بالاتر از او در این کتاب آمده است.

۱- تاریخ دمشق، ۴۲/۱۹۰.

پس سند بدون بحث، صحیح است.

(۹) حافظ ابن عساکر گوید:

علوّیه ام المجتبی از ابراهیم بن منصور از ابوبکر بن مقرئ، از أبویعلی، از حسن بن عمربن شقیق جرمی، از جعفر بن سلیمان، از یزیدالرشک، ا زمطرف بن عبداللّه بن شخیر، از عمران بن حصین که گفت:

رسول خدا لشکری فرستاد و علی را فرمانده آنان کرد. علی با لشکر حرکت کرد. علی کنیزی برگرفت، اصحاب رسول خدا آن را ناپسند داشتند و گفتند: اگر رسول خدا را دیدیم، او را از کار علی باخبر می کنیم.

اگر مسلمانان از سفری بازمی گشتند، نخست خدمت رسول خدا رسیده برایشان سلام می کردند، و خدمتش می رسیدند، سپس به خانه هایشان می رفتند.

هنگامی که لشکر بازگشت و بر رسول خدا سلام کردند، یکی از آن چهار نفر ایستاد و گفت:ای رسول خدا، آیا نمی بینی علی چنین و چنان کرد؟ حضرت از او روی گردانید.

سپس دیگری از آنان ایستاد و گفت: ای رسول خدا، آیا نمی بینی علی چنین و چنان کرد؟ از او روی گردانید.

سپس یکی دیگر از آنان به پاخاست و گفت: ای رسول خدا، آیا نمی بینی علی چنین و چنان کرد؟

رسول خدا در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد - پیش آمد و فرمود: از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»(۱)

گویم:

امّ مجتبی، فاطمه علویه دختر ناصر اصفهانی متوفای سال ۵۳۳، استاد ابن عساکر و سمعانی است. سمعانی در مشیخه اش گوید: «بانوی علویه کهنسالی که در اصفهان درباره اش نوشتم و به سال ۵۲۳ درگذشت.»

ابراهیم بن منصور همان سبط بحرویه است که شرح حال او و ابوبکر بن مقرئا در این

۱- تاریخ ابن عساکر: ۴۲/۱۹۸-۱۹۹.

کتاب آورده ایم.

دیگر راویان را هم ضمن روایت أبویعلی موصلی شناخته اید...

(۱۰) حافظ ابن عساکر گفت:

ابوعبداللّه حسین بن عبدالملک، از ابوالقاسم ابراهیم بن منصور، از ابوبکر بن مقری، از ابویعلی از ابوخیثمه زهیر بن حرب، از أبوالجواب، از عماربن زریق، از أجلح، از عبداللّه بن بریده، از پدرش که گفت: رسول خدا دو لشکر به یمن فرستاد: بر یکی علی بن ابیطالب و بر دیگری خالدبن ولید، و فرمود: اگر به هم پیوستید، علی بر مردم فرمانده باشد. و اگر از هم جدا شدید، هر یک از شما جداگانه.

با بنی زبید از یمن روبرو شدیم و با آنان جنگیدیم. مسلمانان بر کافران پیروز شدند، جنگجویان را کشتند و زنان و کودکان را به اسارت گرفتند. علی از غنیمت کنیزی برگرفت. خالد نامه ای همراه من نوشت که علی را دشنام می داد و فرمانم داد که از او بدگویی کنم.

هنگامی که خدمت رسول خدا رسیدم، ناخشنودی را در چهره اش دیدم. گفتم: این جایگاه پناهنده است ای رسول خدا. مرا با مردی فرستادی و به اطاعت از او فرمانم دادی، فرمان را انجام دادم. فرمود: ای بریده، علی را دشنام مده، علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ شما بعد از من است.»

گویم:

این اسنادهای صحیح حدیث ولایت است:

شرح حال های ابوعبداللّه حسین بن عبدالملک، ابوالقاسم ابراهیم بن منصور و ابوبکر مقری را آوردیم.

ابویعلی بی نیاز از تعریف است.

شرح حال زهیر بن حرب را هم اوردیم.

ابوالجواب یعنی احوص بن جواب از رجال مسلم، ابوداود، نسائی و ترمذی است.

ابوحاتم گوید: بسیار راستگوست.

یحیی بن معین گوید: ثقه است.

دیگران هم این چنین گفته اند.(۱)

عمار بن زریق از رجال مسلم، ابوداود، نسائی، و ابن ماجه است. ابن معین، ابوزرعه، و ابن مدینی گفته اند: ثقه است. ابوحاتم، نسائی و بزار گفته اند: مشکلی ندارد.

احمد گفت: از افراد استوار و پابرجاست.(۲)

ثقه بودن أجلح را به تفصیل اثبات کردیم.

عبداللّه بن بریده از رجال صحاح ششگانه است.(۳)

بریده هم ابن حصیب صحابی است.

(۱۱) حافظ ابن عساکر گوید:

«ما را خبر داد ابوالقاسم ابن سمرقندی از عاصم بن حسن، از عبدالواحد بن محمد، از ابوالعباس بن عقده، از احمد بن یحیی، از عبدالرحمان بن شریک، از پدرش، از أجلح از عبداللّه بن بریده که گفت:

رسول خدا لشکری با علی و لشکری با خالدبن ولید به یمن فرستاد و... با آن گروه روبرو شدیم، مسلمانان بر مشرکان پیروز شدند. جنگجویان را کشتیم و زنان و کودکان را به اسارت گرفتیم.

علی از آن اسیران زنی برگرفت.

خالدبن ولید با من - که همراهش بودم - نامه ای به رسول خدا نوشت و از علی بدگویی کرد. کار علی را به او اطلاع داد. مرا هم فرمان داد که از او بدگویی کنم.

گفتم: این جایگاه پناهنده است، مرا با مردی فرستادی و فرمان به اطاعتش دادی، به آنچه فرستاده شدم، رسیدم. پیامبر فرمود: ای بریده! درباره علی بد مگوی، که او از من است و من از اویم. و او ولیّ شما پس از من است.»(۴)

گویم:

ابوالقاسم بن سمرقندی،عاصم بن الحسن، عبدالواحد بن محمد که همان ابوعمربن مهدی است، شرح حالشان را دانستید.ابوالعباس بن عقده نیز یاد شد.

احمدبن یحیی، احمدبن یحیی بن زکریای أودی، ابوجعفر کوفی صوفی عابد است.

١- تهذيب الكمال: ٢/٢٨٩.

٢- تهذيب التهذيب: ٧/٣٥٠.

٣- تقريب التهذيب: ١//٤٠٣.

٤- تاريخ دمشق: ٤٢/١٩٣.

از او روایت کرد: نسائی، بزار، ابن عقده، ابن ابی داود، ابن ابی حاتم، بخاری در تاریخ، مطین، حکیم ترمذی و گروهی دیگر. ابو حاتم و ابن حبان او را ثقه می دانند.

نسائی گفت: مشکلی ندارد. حافظ گفت: ثقه است.

عبدالرحمن بن شریک. حافظ درباره اش گوید: بسیار راستگوست که گاهی اشتباه می کند.»(۱)

پدرش، شریک بن عبداللّه از رجال بخاری در التعالیق و مسلم و آن چهار تا می باشد.

یحیی بن معین او را با تأکید، ثقه دانسته است و گوید: او ثقه ثقه است. عجلی گوید: کوفی ثقه و نیکو حدیث بود.

یعقوب بن شریک گوید: بسیار استگو، ثقه، بسیار بدحفظ است.

ابن سعد گوید: ثقه، مأمون، کثیر الحدیث است و گاهی خطا می کند. ابو داوود، او را ثقه می داند که گاهی خطا می کند.

ابن حبان او را در ثقه ها آورده است.

حافظ گوید: راستگو است که بسیار خطا دارد، عادل و فاضل و عابد و نسبت به اهل بدعت بسیار سخت گیر بود.(۲)

أجلح را در این کتاب شناختید.

عبداللّه بن بریده هم از رجال صحاح ششگانه است.(۳)

(۱۲) حافظ ابن عساکر گفت:

«ابوالقاسم ابن سمرقندی، از عاصم بن الحسن، از ابوعمر بن مهدی، از ابوالعباس بن عقده، از حسن بن علی بن عفان، از حسن – یعنی ابن عطیه – از سعاد، از عبداللّه بن عطاء، از عبداللّه بن بریده، از پدرش که گفت:

رسول خدا علی بن ابیطالب و خالد بن ولید، هر یک را جداگانه فرستاد، آنان را جمع کرد، و فرمود: «اگر به هم پیوستید علی بر شما فرمانده است.»

به راست و چپ زدیم. علی برگرفت و دور کرد و اسیرانی به دست آورد. پس از خمس کنیزی برگرفت.

۱– تهذیب الکمال: ۱/۵۱۷، تقریب التهذیب: ۱/۲۸.

۲– تهذیب التهذیب: ۴/۲۹۳، تقریب التهذیب: ۱/۳۵۱.

۳– تقریب التهذیب: ۱/۴۰۳.

من از دشـمن ترین افراد نسبت به علی بودم و این مطلب را خالـدبن ولید می دانست. گفت: این چیست؟ سـپس دیگری آمد، سپس دیگری آمد، سپس پی در پی این خبر رسید.

خالد مرا خواست و گفت: ای بریده، چیزی را که علی انجام داد دانسته ای. با این نامه ام به سرعت خدمت رسول خدا برو و او را آگاه کن. و جریان را برایش نوشت.

بـا نـامه اش به سـرعت رفتم تـا بر رسول خـدا وارد شـدم. نامه را گرفت و با دست چپ نگاه داشت، و همان گونه که خـداوند عزوجل فرموده است، نمی نوشت و نمی خواند. من هنگام سـخن گفتن سرم را پایین می انداختم تا کارم را به پایان ببرم. سرم را پایین انداختم و سخن گفتم و از علی بدگویی کردم تا سخنم به پایان رسید، سپس سرم را بالا گرفتم.

دیدم پیامبر چنان غضب کرده که هیچ گاه چنان غضبی از او ندیده بودم، مگر روز قریظه و نضیر. به من نگریست و فرمود:

«ای بریده، علی ولی شما بعد از من است، علی را دوست بدار که او آنچه فرمان داده می شود، انجام می دهد.»

به پاخاستم در حالی که هیچ کس از مردم را چون او دوست نداشتم.

عبـداللّه بن عطـاء گفت: این را برای ابوحرب بن سویـد بن غفله باز گفتم. گفت: عبـداللّه بن بریـده بخشـی از حـدیث را از تو پنهان داشت: رسول خدا به او فرمود: ای بریده پس از من نفاق ورزیدی؟»

گویم: شرح حالی های ابن السمرقندی، عاصم بن الحسن، ابوعمرابن مهدی، ابوالعباس ابن عقده در این کتاب وجود دارد.

حسن بن علی بن عفان، از رجال ابوداود، و ابن ماجه است و ابن ابی حاتم و گروهی از او روایت کرده اند.

این ابی حاتم و ابن حجر گویند: او بسیار راستگو است.(۱)

دارقطنی گفت: ثقه است.

ذهبی گفت: ابن عفان محدث، ثقه است.

از حسن بن عطیّه گروهی از محـدّثان عیبجویی کرده انـد، چون بیشتر روایت هـایش از پـدرش (عطیه بن سـعد) است و درباره پدرش به جهت تشیّع او عیبجویی می کنند. لیکن - اینک - مهم این است که این روایتش از پدرش نیست. به همین جهت:

۱- سیر اعلام النبلاء: ۱۳/۲۴، تقریب التهذیب: ۱/۱۶۸.

عباس دوری به نقل از یحیی گوید: مشکلی نداشت. او از رجال ابوداود در صحیحش و رجال احمد در المسند می باشد.

سیفان ثوری، محمدبن اسحاق و گروهی دیگر، از او روایت کرده اند. ابن حبان او را در ثقه ها ذکر کرده است.(۱)

سعّاد همان سعاد بن سلیمان جعفی، از رجال ابن ماجه است.

ابن حبان او را در ثقه ها آورده است.

ابن حجر گوید: «کوفی بسیار راستگو، گاهی اشتباه می کند و شیعه بود.»(۲)

عبداللّه بن عطاء از رجال مسلم و چهار تن از صاحبان صحاح است.(۳)

سفیان الثوری، شعبه بن حجاج و گروهی از بزرگان از او روایت کرده اند. ترمذی گوید: نزد اهل حدیث ثقه است.

بخاری گوید: ثقه است.

ذهبی گوید: ان شاءاللّه بسیار راستگوست.

ابن حجر گفت: بسیار راستگوست که گاهی اشتباه می کند و در حدیث تدلیس می کند.(۴)

(۱۳) حافظ ابن کثیر در راستای روایت های حدیث گوید:

«خیثمه بن سلیمان از احمد بن حازم، از عبیداللّه بن موسی، از یوسف بن صهیب، از رُکین، از وهب بن حمزه که گفت:

یا علی ابن ابیطالب از مدینه به مکه سفر کردم، از او ناخوشایندی دیدم. گفتم: هنگامی که بازگشتم و حضور رسول خدا را ملاقات کردم، از او بدگویی می کنم.

بازگشتم و رسول خدا رسیدم، علی را یاد کرده و از او بدگویی کردم.

رسول خدا به من فرمود: این را هرگز درباره علی مگو. علی ولیّ شما بعد از من است.»(۵)

گویم:

رجال این سند همگی ثقه هستند:

۱- مراجعه کنید به تهذیب الکمال ۶/۲۱۱ و حاشیه اش.

۲- تهذیب الکمال: ۱۰/۲۳۷، تقریب التهذیب: ۱/۲۸۵

۳- تقریب التهذیب: ۱/۴۲۴.

۴- تهذیب الکمال: ۱۵/۳۱۳، و حاشیه اش.

۵- البدایه و النهایه: ۷/۳۴۶.

درباره خیثمه بن سلیمان گویند:

سمعانی گوید: «از بزرگان ثقه است.»(۱)

ذهبی گوید: «یکی از ثقه هاست.»(۲)

خطیب گوید: «ثقه ثقه است.»(۳)

احمد بن حازم را ابن حبان در ثقه ها آورده و گوید: «بادقت بود.»

ذهبی گوید: امام، حافظ، بسیار راستگوست... سال ۲۷۶ درگذشت.(۴)

عبیداللّه بن موسی از رجال صحاح ششگانه است.(۵)

یوسف بن صهیب، از رجال أبوداود، ترمذی و نسائی است. حافظ گفت: «ثقه است.»(۶)

رکین هم از رجال مسلم و صاحبان چهار کتاب صحیح و بخاری در متابعات است.(۷)

وهب بن حمزه از صحابه است. ابن اثیر او را یاد کرده، و این حدیث را ضمن شرح حال او آورده و گوید:

«وهب بن حمزه، از مردم کوفه به شمار می آید. حدیث را یوسف بن صهیب، از رکین، از وهب بن حمزه چنین روایت کرده و گوید: همسفر علی - رضی اللّه عنه - از مدینه به مکه شدم. از آن چیزی که کراهت داشتم، دیدم. گفتم: اگر خدمت رسول خدا بازگشتم، نزد او از تو حتما شکایت می کنم. هنگامی که بازگشتم و رسول خدا صلی اللّه علیه و سلم را ملاقات کردم، گفتم: از علی چنین و چنان دیدم.

فرمود: این را مگو، او پس از من سزاوارترین مردمان است. ابن منده و أبو نعیم آن را نقل کردند.»(۸)

پوشیده نیست که تغییر دادن لفظ «ولیّ شماست بعد از من» (ولیکم بعدی) به لفظ «پس از من برترین مردمان است» (اولی الناس بعدی) ضرری نمی رساند، بلکه دلالت روشن تری دارد، چون متن صریحی است که برتری او از مردم پس از پیامبر را می رساند.

حافظ هیثمی این روایت را صحیح دانسته و گوید:

«از وهب بن حمزه که گفت: همسفر علی به مکه شدم، از او چیزی که دوست نداشتم دیدم. گفتم: هرگاه برگشتم حتما شکایتت را به رسول خدا می کنم... رسول خدا فرمود: این را مگو، او بعد

١- الأنساب: ١/٣٠٣.

٢- سير أعلام النبلاء: ١٥/٤١٢، تذكره الحفاظ: ٣/١٥٨.

٣- سير أعلام النبلاء: ١٥/٤١٣.

٤- سير أعلام النبلاء: ١٣/٢٣٩.

٥- تقريب التهذيب: ١/٥٣٩.

٦- تقريب التهذيب: ٢/٣٨١.

٧- تقريب التهذيب: ١/٢٥٢.

٨- أسدالغابه: ٥/٤٢٥ (چاپ جديد).

از من نسبت به شما برترین مردم است.

آن را طبرانی روایت کرده و رکین در آن آمده است، ابن ابی حاتم او را یاد کرده و هیچ کس او را ضعیف ندانسته و دیگر رجالش را ثقه دانسته اند.»(۱)

پوشیده نماند: این که ابن ابی حاتم، روایت کننده را در کتابش (الجرح و التعدیل) به ثقه بودن یاد کرده، ضرری نمی رساند، و الّا احمدبن حنبل و امثال او را نیز یاد کرده است.

بناچار باید توجه داده شود که لفظ صحیح برای سند این حدیث، همانی است که اینجا آوردیم. نه آنچه در شرح حال خیثمه بن سلیمان آمده است که آن اشتباهی در نسخه است. گفته شده است که کتابش درباره فضائل الصحابه چاپ شده است، ولی تاکنون ما آن را ندیده ایم.

(۱۴) حافظ ذهبی در شرح حال جعفر بن سلیمان گوید:

«اسحاق صفّار، از یوسف آدمی، از أبوالمکارم لبّان، از أبوعلی حداد، از أبونعیم، از سلیمان بن احمد، از معاذ بن مثنی، از مسدّد، از جعفربن سلیمان، از یزید الرشک، از مطرف، از عمران بن حصین، که گفت:

رسول خدا لشکری به فرماندهی علی فرستاد. او کنیزی بر گرفت، آن را از او ناخوشایند دانستند. چهار نفر از صحابه با هم پیمان بستند و گفتند: اگر رسول خدا را ملاقات کردیم، به او خبر می دهیم. مسلمانان که از سفری برمی گشتند، نخست خدمت رسول خدا رسیده بر او سلام می کردند. یکی از چهار نفر ایستاد و گفت: ای رسول خدا، آیا نمی بینی علی چنین و چنان کرد؟ رسول خدا به سوی او آمد - در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد - فرمود:

از علی چه می خواهید؟ - سه مرتبه - علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

از او پیروی کرده اند: قتیبه، بشر بن هلال، عفان، که خود از افراد جعفر است.»(۲)

گویم:

شرح حال اسحاق الصّفار را ذهبی خود، در المعجم المختص و معجم الشیوخ آورده است، ولادت، اساتید و تاریخ وفاتش را به سال ۷۱۰ ذکر کرده است و گوید: «ستایشی درباره او دارم.»(۳)

۱- مجمع الزوائد و منبع الفوائد: ۹/۱۰۹.

۲- سیر أعلام النبلاء: ۸/۱۹۹.

۳- المعجم المختص: /۷، شرح حال شماره ۸۱، معجم شیوخ الذهبی، ۱/۱۶۹، شرح حال شماره ۱۷۲.

یوسف أدمی همان یوسف بن خلیل دمشقی متوفای سال ۶۴۸ است.

ابن تغری بردی گوید: « حافظ شمس الدین یوسف بن خلیل دمشقی أدمی در حلب، در جمادی الثانیه در سن ۹۳ سالگی درگذشت.»(۱)

ابن رجب گوید: «محدّث، حافظ، دارای مسافرت های گسترده... امام، حافظ، ثقه، پایدار، عالم، دارای روایت های گسترده، نیکوسیرت و روش، با مسافرت های گسترده، یگانه در دوران خود نسبت به مطالب بسیاری از اصفهانی ها، برای خود یک فرهنگنامه (معجم) نقل و جمع آوری کرد... از حافظ ضیاء درباره او پرسیدند. گفت: حافظی مفید و صحیح الأصول است. بسیار شنید و به دست آورد، برای علم، مسافرت و گردشگری بسیار داشت.

از صرّیفینی درباره اش پرسیدند، گفت: حافظ، ثقه، عالم به آنچه بر او خوانده می شود، نام هیچ شخصی را فراموش نمی کند.»(۲)

ابن عمّاد گوید: امام، حافظ، ثقه، برجسته، با دقت، دارای روایت های گسترده، نیکوروش، دارای گردشگری های گسترده بود. ابن ناصرالدین گوید: از بزرگان حافظ، ثروتمند، بسیار سفرکننده، بلکه یگانه آنان بود.»(۳)

ذهبی گوید: «امام، محدث، صادق، بسیار گردشگر، بسیار نقل کننده، استاد محّدثان، بسیار روایت در اسلام،... از حدیث او بسیار شنیدم ولی یک دهم دانسته هایش را نشنیدم، او وارد شرط حدیث صحیح می شود به جهت فضیلت و خوبی معرفت و نیرومندی فهم و دقیق بودن کتاب ها و راستگویی و نیکی هایش...»(۴)

سیوطی گوید: ابن خلیل، حافظ، مفید، گردشگر، امام، مُسنِد شام... محدّث حلب. او حافظ، ثقه، دانا به آنچه بر او خوانده می شود، هیچگاه نام یکی از رجال را هم فراموش نمی کرد، دارای روایت گسترده، با دقت فراوان.»(۵)

ابوالمکارم اللّبان، احمد بن ابی عیسی محمدبن محمد اصفهانی، متوفای سال ۵۹۷ است.

ابن تغری بردی گوید: «در این سال (۵۹۷) قاضی ابوالمکارم، احمد بن محمد اصفهانی معروف به ابن اللبان عادل درگذشت.»(۶)

ابن العماد گوید: «در آن سال درگذشت: لبان قاضی عادل، ابوالمکارم، مُسنِد عجم، که حدیث

۱- النجوم الزاهره: ۷/۲۲.

۲- طبقات الحنابله: ۴/۱۹۷.

۳- شذرات الذهب: ۵/۲۴۳.

۴- سیر أعلام النبلاء: ۲۳/۱۵۱.

٥- طبقات الحفاظ: ٤٩٩.

٦- النجوم الزاهره: ٦/١٧٩.

بسیار از أبوعلی حداد نقل می کرد.»(۱)

ذهبی گوید: «قاضی، عالم، مُسنِد اصفهان، ابوالمکارم... از أبوعلی حداد بسیار می گفت...»(۲)

ابوعلی حدّاد را در همین کتاب شناختید.

أبونعیم و راویان بعد از او را در تصحیح سند حافظ أبونعیم اصفهانی شناختید.

۱- شذرات الذهب: ۴/۳۲۹.

۲- سیر أعلام النبلاء: ۲۱/۳۶۲.

فصل سوم: درباره خبر عبداللّه بن عباس در منقبت های دهگانه

اشاره

دانستید که حدیث ولایت از صحیح ترین و استوارترین حدیث های رسیده از رسول خدا می باشد. و اهل سنت با اسنادهای بسیارشان از شماری از صحابه روایت می کنند که مشهورترین آنان در این زمینه، بریده، عمران ابن حصین، و ابن عباس است.

در این فصل، حدیث ابن عباس را بررسی می کنیم. این حدیث بسیار معتبر و بسیار مهم است، چون ده منقبت از منقبت های امیرالمؤمنین علیه السلام در بردارد که هیچکس غیر از خاندان پاک نهاد پیامبر نمی تواند مشارکت داشته باشد،و از جمله آنها حدیث ولایت است.

این فصل را تدارک دیدیم برای بیان روایت های گروهی از بزرگان این حدیث با اِسنادهایشان در کتاب های معروف و مشهور میان اهل سنّت، با پژوهش در احوال رجال آن اِسنادها، برای این که صحّت بسیاری بلکه اغلب آنهارا ثابت کنیم.

هر یک از این فضیلت ها به تنهایی شایسته است که بدان بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و جانشینی بدون واسطه او بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم استدلال شود، افزون بر اینکه هر یک از آنها، با اِسنادهای دیگری از ابن عباس و افراد دیگری از بزرگان صحابه وارد شده است.

هدف ما از تدارک این فصل – افزون بر آنچه اشاره کردیم – ردّ بر ابن تیمیّه و ادعاهای اوست در کتابش منهاج السنه.وی ادّعا می کند که:

۱- علی علیه السلام به فضیلتی اختصاص نیافت.

۲- ابن عباس، ابوبکر و عمر را برتر از علی علیه السلام می دانست.

۳- حدیث ولایت صحیح نیست.

۴- حدیث منقبت های دهگانه از ابن عباس، مرسل است و مسند نیست.

البته در نظر است که کتاب جامعی پیرامون این حدیث تدارک دیده شود که خود در مسأله امامت پس از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از صحیح ترین، استوارترین، کامل ترین و محکم ترین حدیث هاست. و توفیق از خداوند است.

متن حدیث براساس روایت مسند احمد

از عمروبن میمون روایت است که گفت:

« نزد ابن عباس نشسته بودم که نُه گروه نزد او آمدند و گفتند: ای ابن عباس، یا با ما می آیی و یا اینان ما را تنها بگذارند.

ابن عباس گفت: با شما می آیم. آن روز سالم بود، قبل از نابینا شدن. شروع به گفتگو کردند و نمی دانم چه می گفتند.

ابن عباس آمد در حالی که پیراهنش را از خاک می تکاند و می گفت: اف و تف! مردی را دشنام دادند که رسول خدا به او فرمود: سوگند که مردی را روانه می کنم که خداوند، هرگز او را سرافکنده نمی کند، خداوند و پیامبرش را دوست می دارد.

برای این کار، جمعی سربلند کردند و پیش رفتند.

فرمود: علی کجاست؟

گفتند: در خانه است و آسیاب می کند.

فرمود: کسی از شما نبود که آسیاب کند؟!

علی آمد در حالی که چشم درد داشت و تقریبا نمی دید.

پیامبر در چشمانش آب دهان انداخت، سپس پرچم را سه بار به اهتزاز در آورد و به او تحویل داد. او صفیه دختر حُیَیّ را آورد.

سپس فلانی را با سوره توبه فرستاد، آنگاه علی را به دنبال او فرستاد، آن را از او گرفت و فرمود: آن را تنها مردی می برد که از من است و من از او هستم.

پیامبر به عموزادگانش فرمود: کدام یک از شما در دنیا و آخرت مرا یاری می دهد؟

گفت: در حالی که علی نشسته بود، آنان خودداری کردند. علی گفت: من در دنیا و آخرت شما را یاری می کنم. فرمود: تو ولیّ من در دنیا و آخرت هستی.

او را رها کرد و سپس به سوی مردی از آنان رفت و فرمود: کدام یک از شما در دنیا و آخرت مرا یاری می دهد؟ آنان خودداری کردند.

گفت: علی گفت: من در دنیا و آخرت تو را یاری می دهم. فرمود: تو ولی من د ردنیا و آخرت هستی.

او بعد از خدیجه نخستین کسی بود که اسلام آورد.

رسول خـدا پیراهن خود را گرفت و روی علی و فاطمه و حسن و حسـین گذاشت و فرمود: جز این نیست که خداوند اراده می فرماید از شما اهل بیت پلیدی را ببرد و به طور ویژه مطهر سازد.»

علی جانش را فروخت. جامه پیامبر را پوشید و در جای ایشان خوابید.

مشرکان سنگ بر بستر رسول خدا می افکندند، ابوبکر آمد در حالی که علی خوابیده بود.

ابوبکر گمان می کرد که او پیامبر خداوند است. گفت: ای پیامبر خدا! علی به او گفت: پیامبر به سوی بئر میمون شتافت، او را دریاب.

ابوبکر با شتاب رفت و با ایشان وارد غار شد. همانگونه که به پیامبر خدا سنگ پرتاب می کردند، پرتاب سنگ را به علی ادامه دادند و او به خود می پیچید در حالی که پیراهن را دور سرش پیچانده بود و بیرون نمی آورد تا این که صبح شد. سپس سرش را نمایان کرد. گفتند: تو بدجنسی. دوستت را سنگباران کردیم و به خود نمی پیچید و تو به خود می پیچیدی، ما آن را خوش نداشتیم.

در جنگ تبوک، با مردم از شهر خارج شد. علی به پیامبر گفت: با شما آیم؟ گفت :پیامبر خدا به او فرمود: نه. علی گریست. پیامبر به او فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که تو پیامبر نیستی؟ شایسته نیست من بروم جز این که تو جانشین من باشی.

رسول خدا به او فرمود: تو ولیّ من هستی بر هر مؤمن بعد از من.

و گفت: درهای مسجد غیر از درب علی را ببندید.

فرمود: هر کس من مولایش بودم، علی مولای اوست.

خداوند عزوجل در قرآن ما را خبر داد که از اصحاب شجره رضایت یافت و از آنچه در دلهایشان هست آگاه شد. آیا ما را حدیث کرد که بعد از آن بر آنان ناراضی شد؟ عمر گفت: اجازه ام دهید گردنش را بزنم. پیامبر فرمود: آیا این کار را می کردی؟ و چه می دانی شاید خداوند به اهل بدر نظر افکند. و فرمود: هر چه خواستید انجام دهید.

نام مشهورترین راویانِ تمامی یا بخشی از این حدیث

این ها نام جمعی از مشهورترین پیشوایان سرشناس اهل سنت در قرن های مختلف است که تمامی یا بخشی از این حدیث را روایت کرده اند، با اسنادهایشان که به عمرو بن میمون، از ابن عباس، از رسول خدا می رسد:

۱ــ شعبه بن حجاج (۱۶۰).(۱)

۱- عددها، سال وفات راویان است (ویراستار).

ص: ۳۴۶

۲ــ أبوداود طیالسی (۲۰۴).

۳ــ محمدبن سعد کاتب واقدی (۲۳۰).

۴ــ احمدبن حنبل (۲۴۱).

۵ــ محمدبن عیسی ترمذی (۲۷۹).

۶ــ أبوبکر بن ابی عاصم (۲۸۹).

۷ــ ابوبکر بزار(۲۹۲).

۸ــ أبوعبدالرحمن نسائی (۳۰۳).

۹ــ أبویعلی موصلی (۳۰۷).

۱۰ــ أبوعبدالله محاملی (۳۳۰).

۱۱ــ ابوالقاسم طبرانی (۳۶۰).

۱۲ــ أبوعبدالله حاکم نیشابوری (۴۰۵).

۱۳ــ ابن عبدالبر قرطبی (۴۶۳).

۱۴ــ حاکم حسکانی (قرن پنجم).

۱۵ــ ابن عساکر دمشقی (۵۷۱).

۱۶ــ ابن أثیر جزری نویسنده اسد الغابه (۶۳۰).

۱۷ــ ابوعبدالله گنجی (۶۵۲).

۱۸ــ ابوالعباس محبّ الدین طبری مکی (۶۹۴).

۱۹ــ جمال الدین المزی (۷۴۲).

۲۰ــ ابوعبدالله شمس الدین ذهبی (۷۴۸).

۲۱ـ أبن کثیر دمشقی (۷۷۴).

۲۲ـ أبوبکر نورالدین هیثمی (۸۰۷).

۲۳ـ شهاب الدین، ابن حجر عسقلانی (۸۵۲).

(۱) روایت شعبه

شعبه بن حجاج این حدیث را از أبوبلج از عمروبن میمون روایت کرده که ضمن این روایت ها آمده است:

روایت أبوداود طیالسی(۱)؛ روایت ترمذی(۲)؛ روایت ابن کثیر(۳)؛ و روایت دیگران.

گویم:

شعبه بن حجاج، از رجال صحاح شش گانه و از پیشوایان بزرگ است. که پیشوایان این قوم، چنین توصیفش کرده اند:

یحیی بن معین گوید: شعبه امام پرهیزکاران است.

أبوزید انصاری گوید: مگر چنین نیست که دانشمندان شاخه ای از شعبه می باشند؟

یحیی بن سعید گفت: نزد من کسی به مقام شعبه نمی رسد.

عفان گفت: شعبه از عابدان بود.

سفیان ثوری به شعبه گفت: تو در حدیث امیرالمومنین هستی.

سلیمان بن مغیره می گفت: شعبه سرور محدثان است.

احمد گفت: شعبه در این زمینه خود یک امت بود.

سال ۱۶۰ درگذشت.(۴)

(۲) روایت أبو داود طیالسی

حافظ ابن کثیر گوید:

«ابوداود طیالسی گفت: از شعبه، از أبوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عباس که رسول خدا به علی فرمود: تو ولیّ هر مؤمن بعد از من هستی.»

گویم:

پیش از این در همین کتاب به طور مفصل درباره این سند صحبت شد.

۱- بنگرید به: البدایه و النهایه: ۷/۳۴۶.

۲- صحیح ترمذی: ۵/۵۹۹.

۳- البدایه و النهایه: ۷/۳۴۳

۴- الجرح و التعـديل: ۱/۱۲۶، حليه الاولياء: ۷/۱۴۴ تاريخ بغداد: ۹/۲۵۵، تهذيب الاسـماء و اللغات: ۱/۲۴۴، سير أعلام النبلاء: ۷/۲۰۲، وفيات الاعيان: ۲/۴۶۹، تهذيب التهذيب: ۴/۳۳۸.

(۳) روایت ابن سعد

ابن سعد در کتاب طبقات با عنوان «ذکر أسلام علی و صلاته» گوید:

«یحیی بن حماد بصری، از أبوعوانه، از أبوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عباس که گفت:

نخستین کسی که بعد از خدیجه اسلام آورد، علی است.»(۱)

گویم:

همانگونه که در همین کتاب دانستید، این سند صحیح است.

شرح حال مختصر ابن سعد از این قرار است:

محمدبن سعد بن منیع، أبوعبدالله بغدادی، کاتب واقدی

ابوبکر بن ابی الدنیا، احمدبن یحیی بلاذری، أبوالقاسم بغوی، حسین بن فهم و دیگران، از او حدیث نقل کردند.

ابوحاتم گوید: بسیار راستگوست.

خطیب گوید: محمدبن سعد نزد ما از اهل عدالت است و حدیث او دلالت بر راستگویی او دارد.

ذهبی گفت: محمدبن سعد بن منیع، حافظ، علامه حجت است.

ابن حجر گفت: یکی از حافظان بزرگ ثقه و پژوهشگر است.

سال ۲۳۰ درگذشت.(۲)

(۴) روایت احمدبن حنبل

احمدبن حنبل این حدیث را در مسند نقل کرده و لفظ ذکر شده در ابتدای فصل، از اوست.

در مسند چنین آمده است:

«عبدالله از پدرش از یحیی بن حماد، از أبوعوانه، از أبوبلج، از عمرو بن میمون که گفت: در حالی که نزد ابن عباس نشسته بودم....» حدیث به طور کامل.(۳) و پس از آن آورده است.

١- الطبقات الكبرى: ٣/٢١.

٢- تاريخ بغداد: ٥/٣٢١، سيرأعلام النبلاء: ١٠/٦٦٤، تهذيب التهذيب: ٩/١٦١.

٣- مسند احمدبن حنبل: ١/٣٣٠.

«عبدالله از پدرش از أبومالک کثیربن یحیی از أبوعوانه، از أبوبلج، از عمروبن میمون از ابن عباس، مانند آن.»(۱)

گویم:

أبوعوانه، أبوبلج، عمروبن میمون، همه از رجال سرآمد و ثقه هستند. شرح حال آنان را در ضمن روایت أبوداود از حدیث ولایت آوردیم، لذا تکرار نمی کنیم.

شرح حال یحیی بن حماد (واسطه میان احمد و أبوعوانه) را هم در روایت احمد آورده ایم.

در حدیث دوم أبومالک کثیربن یحیی واسطه میان آن دو است که درباره اش گویند:

ابن ابی حاتم رازی: کثیربن یحیی بن کثیر، أبومالک بصری، روایت کرده است از: ابوعوانه، مطربن عبدالرحمن أعنق، واهب بن سوار، و سعیدبن عبدالکریم بن سلیط.

این مطلب را از پدرم شنیدم.

أبومحمد گفت: پدرم و أبوزرعه از او روایت کردند.

عبدالرحمن گفت: از پدرم درباره کثیربن یحیی بن کثیر پرسیدم، گفت: جایگاهش راستی است و شیعه گری می کرد.

عبدالرحمن گفت: از ابوزرعه درباره کثیربن یحیی پرسیدند، گفت: بسیار راستگوست.(۲)

گویم:

این مرد نزد أبوحاتم رازی و أبوزرعه، جایگاهش راستگویی است.

متن گفته حافظ ذهبی در شرح حال أبوحاتم چنین است:

«اگر أبوحاتم شخصی را ثقه دانست، به گفته اش پای بند باش، زیرا او شخصی را ثقه نمی داند جز این که صحیح الحدیث باشد. و اگر شخصی را سست داند یا درباره اش گوید: به او احتجاج نمی شود، توقف کن تا این که ببینی دیگری در باره اش چه گفته است. اگر دیگری او را ثقه دانست، به خدشه دار کردن ابوحاتم توجه مکن، زیرا او نسبت به رجال، سختگیر است.»(۳)

این که گفته: «شیعه گری می کرد»، از نظر آنان زیانی نمی رساند، همانگونه که حافظ ابن حجر بارها در این باره تصریح کرده است. از جمله در شرح حال خالد بن مخلد قطوانی که گفته شان را

۱- مسند احمدبن حنبل: ۱/۳۳۱.

۲- الجرح و التعدیل: ۷/۱۵۸.

۳- سیر أعلام النبلاء: ۱۳/۲۶۰، ابن حجر نیز در مقدمه فتح الباری ص ۴۴۱ همین گونه گوید.

آورده است: «شیعه گری می کرد» و گوید: «در مورد تشیع، پیش از این گفته ایم اگر دریافت و بیان استوار و پایدار بود، زیانی به او نمی رساند،به ویژه که دعوت کننده به باورش نباشد.»(۱)

بلکه متن گفته حافظ ابن حجر در شرح حال عبادبن یعقوب رواجنی استاد بخاری چنین است:

«رافضی مشهور، البته بسیار راستگو بود.»(۲)

گویم:

به جهت تشیع، بعضی درباره کثیربن یحیی عیب جویی کرده اند. لذا ذهبی او را در میزان الاعتدال وارد کرده، در حالی که ابن عدی او را در الکامل یاد نمی کند.

ذهبی گوید: «کثیربن یحیی بن کثیر صاحب بصری شیعه است، عباس عنبری مردم را از گرفتن حدیث او نهی کرده است. أزدی گوید: ناپسندهایی داشت، سپس نقل می کند از او، از أبوعوانه، از خالد الحذاء، از عبدالرحمن بن ابی بکره، از پدرش که گفت: شنیدم علی رضی الله عنه می گفت: أبوبکر ریاست یافت، در حالی که من شایسته ترین مردم به جانشینی بودم.

ذهبی گوید: این کلام را به أبوعوانه افترا بسته اند، و کسی را نمی شناسم که آن را از کثیر نقل کند.»(۳)

ابن حجر در لسان المیزان پس از گفته های ذهبی که قبلا آورده شد، گوید:

«از او روایت کردند: عبدالله بن احمد، أبوزرعه و دیگران. أبوحاتم گفت: جایگاهش راستگویی است و شیعه گری می کرد. ابوزرعه گفت: بسیار راستگو بود. ابن حبان او را در ثقه ها یاد کرده است، شاید که آفت از افراد بعد از او باشد.»(۴)

گویم:

شگفتی از ذهبی و ابن حجر است که چگونه سخن أزدی را در برابر گفته بزرگانی چون أبوحاتم و أبوزرعه و دیگران آنان بیان می کنند، به ویژه پس از گفته ابوحاتم که آن را دانستید که وضع او را در جرح و تعدیل آورده اند؟

بلکه چگونه گفته أزدی را می آورند، در حالی که هر دو به ضعف او و توجه نکردن به تجریح های او تصریح کرده اند:

ذهبی ــ پس از نقل تضعیف هایش نسبت به بعضی رجال ــ گوید: «این سخن از روی بی دقتی

۱- مقدمه فتح الباری: ۳۹۸.

۲- مقدمه فتح الباری: ۴۱۰.

۳- میزان الاعتدال: ۳/۴۱۰.

۴- لسان المیزان: ۴/۵۸۰.

است، ای کاش أزدی ضعف خویش را می شناخت.»(۱)

ابن حجر گوید: «بارها گفته ام که جرح کردنِ ازدی اعتباری ندارد، به دلیل ضعف خودش»(۲)

(۵) روایت ترمذی

ترمذی در صحیح خود، بخشی از این حدیث را آورده است و آن را با اسناد خودش از شعبه، از أبوبلج، از عمرو بن میمون روایت کرده و گوید:

«محمدبن حمید رازی، از ابراهیم بن مختار از شعبه از أبوبلج از عمرو بن میمون از ابن عباس که گفت:

رسول خدا فرمان به بستن تمامی درها داد، جز درِ خانه علی.»

سپس ترمذی گوید:

«این حدیثی ناشناخته است و با این اسناد، آن را از شعبه نمی شناسیم جز از این وجه.»(۳)

گویم:

محمدبن حمید رازی از رجال أبوداود، ترمذی و ابن ماجه است. از او حدیث نقل کرده اند: احمدبن حنبل، یحیی بن معین، محمدبن جریر طبری، و ابوالقاسم بغوی.

با این همه از او بدگویی کرده و چه بسا او را به دروغگویی نسبت داده اند!!(۴)

ابراهیم بن مختار تمیمی رازی، از رجال بخاری در المتابعات و ترمذی و ابن ماجه است.

ابن حجر گفت: «بسیار راستگو و حفظش ضعیف است.»(۵)

(۶) روایت أبن ابی عاصم

حافظ أبوبکر ابن ابی عاصم شیبانی متوفای سال ۲۸۷ این حدیث را چنین روایت کرده است:

«ما را حدیث کرد محمدبن مثنی از یحیی بن حماد، از أبوعوانه، از یحیی بن سلیم أبوبلج، از

۱- سیر أعلام النبلاء: ۱۳/۳۸۹.

۲- مقدمه فتح الباری: ۴۳۰.

٣- صحيح الترمذی: ٥/٥٩٩.

٤- ميزان الاعتدال: ٣/٥٣٠.

٥- تقريب التهذيب: ١/٤٣.

عمروبن میمون، از ابن عباس که گفت:

رسول خدا فرمود: سوگند که مردی را می فرستم که خداوند و پیامبرش او را دوست می دارند و خداوند هرگز او را خوار نمی کند. برای این امر جمعی برپا خاستند. فرمود: علی کجاست؟ پیامبر، او را خواند در حالی که چشم درد داشت و نزدیک بود که نبیند. پس در چشمانش آب دهان انداخت. سپس سه بار پرچم را به اهتزاز در آورد، آن را به او تحویل داد. او صفیه دختر حُیَّی را آورد.

سوره توبه را با ابوبکر فرستاد، سپس علی را به دنبالش فرستاد و آن را از او گرفت، ابوبکر به علی گفت: خداوند و پیامبرش.(۱)

گفت: نه، لیکن آن را فقط مردی می برد که او از من است و من از او هستم.

پیامبر به عموزادگانش فرمود: کدام یک از شما در دنیا و آخرت مرا یاری می کند؟

آنان خودداری کردند، علی علیه السلام گفت: من تو را در دنیا و آخرت یاری می کنم. گفت: تو ولیّ من در دنیا و آخرت هستی.

رسول خدا حسن و حسین و علی و فاطمه را خواند و پیراهنی را بر آنان گسترد و سپس عرضه داشت: پروردگارا! اینان اهل بیت و نزدیکان من هستند، آلایش را از آنان بزدای و پاکیزه شان فرما، در نهایت پاکیزگی.

بعد از خدیجه نخستین کسی بود که اسلام آورد، علی بود.

حیات پیامبر را با جانش خرید، جامه پیامبر را پوشید و در بسترش خوابید. مشرکان او را سنگباران می کردند، همانگونه که پیامبر خدا را سنگباران می کردند، و گمان داشتند که او پیامبر خدااست. ابوبکر آمد و گفت: ای پیامبر خدا! علی گفت: پیامبر خدا به سوی بئر میمون رفت، ابوبکر با شتاب در پی او رفت و با او وارد غار شد. مشرکان هم چنان علی را سنگباران می کردند و او از درد به خود می پیچید. صبح که شد سرش را بیرون آورد. گفتند: آقایت را سنگباران می کردیم، به خود نمی پیچید،امّا تو به خود می پیچی و آن را زشت دانستیم.

مردم در جنگ تبوک بیرون رفتند. علی از پیامبر پرسید: با شما خارج شوم؟ فرمود: نه. علی گریست. پیامبر فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که تو پیامبر نیستی و تو جانشین من بر هر مومن بعد از من می باشی؟

به امر پیامبر، درهای مسجد جز در خانه علی بسته شد...

و فرمود: هر کس من ولیّ او باشم، علی ولیّ اوست.

۱- در متن همین گونه آمده است. بعید نیست مراد از آن، جمله ای باشد که در یازدهمین روایت همین فصل (روایت طبرانی) آمده که: «شاید خدا و رسولش بر من خشم آورده اند» (ویراستار).

ابن عباس گفت: خداونـد در قرآن به ما اطلاع داده که از اصـحاب شـجره راضـی شده آیا پس از آن به ما خبر داد که بر آنان خشمگین شده است؟»(۱)

گویم:

اگر دقت کنید، می بینید که سند این حدیث همان سند نسائی است.

(۷) روایت بزّار

این حدیث را حافظ أبوبکر بزّار چنین روایت کرده و گوید:

«ما را حدیث کرد محمدبن مثنی از یحیی بن عماد از أبوعوانه، از أبوبلج از عمرو بن میمون از ابن عباس که گفت:

مانند پیشین حدیث را آورده، سپس گوید:

در این حدیث فرمود: هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست...(۲)

حافظ هیثمی گوید:

« از ابن عباس: پیامبر فرمود: هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست.

بزار ضمن حدیث آن را روایت کرده و رجالش ثقه هستند.»(۳)

گویم:

همانگونه که گفت، رجالش ثقه هستند. و آن همان سند حافظ نسائی است.

(۸) روایت نسائی

نسائی این حدیث را به طور کامل در خصائص الامام امیر المومنین نقل کرده است.(۴)

حدیث را از محمدبن مثنی، از یحیی بن حماد، از ابوعوانه ،از أبوبلج از عمرو بن میمون روایت کرده است.

۱- کتاب السنه: ۵۸۸_۵۸۹ شماره ۱۳۵۱.

۲- کشف الاستار عن زوائد البزار، نوشته حافظ هیثمی: ۳/۱۸۹.

۳- مجمع الزوائد: ۹/۱۰۸.

۴- خصائص امیرالمومنین: ۶۱.

گویم:

واسطه میان او و میان یحیی بن حماد، استادش محمدبن مثنی است که از رجال صحاح ششگانه است.

خلاصه شرح حال او در تهذیب الکمال این است:

«محمدبن مثنی، ابوموسی بصری، حافظ معروف در زمان خود.

از او روایت کرده اند: گروهی، أبویعلی، فریابی، محاملی، ابن خراش، ذهلی، ابن صاعد، أبوحاتم رازی و أبوزرعه رازی.

یحیی بن معین گوید: ثقه است.

ذهلی گوید: حجت است.

صالح جزره گوید: لهجه ای بسیار راستین دارد.

أبوحاتم گوید: حدیثش نیکو و درست و بسیار راستگو است.

ابن خراش گوید: از افراد استوار و پابرجا بود.

ابن حبان او را در ثقه ها ذکر کرده است.

خطیب گوید: بسیار راستگو، پرهیزکار، فاضل، خردمند بود.

و در جای دیگری گوید: ثقه ای استوار بود، دیگر پیشوایان به حدیثش احتجاج کردند.»(۱)

(۹) روایت أبویعلی

ابویعلی موصلی حدیث را چنین نقل کرده گوید:

«ما را خبر داد یحیی بن عبدالحمید از أبوعوانه، از أبوبلج، از عمرو بن میمون، از ابن عباس که گفت:

رسول خدا فرمود: به یقین، فردا پرچم را به مردی می دهم که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسولش او را دوست می دارند.

فرمود: علی کجاست؟

گفتند: آرد آسیاب می کند.

گفت: هیچ یک از آنان راضی نبود که آرد آسیاب کند؟

۱- تهذیب الکمال فی أسماء الرجال: ۲۶/۳۵۹.

او را آوردند، پرچم را به او داد، پس صفیه دختر حُیَّی را آورد.»(۱)

نیز نقل کرده که گفت:

«ما را خبر داد زهیر، از یحیی بن حماد، از أبوعوانه، از أبوبلج، از عمروبن میمون که گفت:

در حالی که نزد ابن عباس نشسته بودم، نه گروه پیش او آمدند و گفتند...» حدیث به طور کامل(۲)

حافظ ابن کثیر گفت: «روایت ابن عباس: ابویعلی گفت: ما را حدیث کرد یحیی بن عبدالحمید از أبوعوانه، از أبوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عباس که گفت:

رسول خدا فرمود: به یقین فردا پرچم را به مردی می دهم که خدا و پیامبرش را دوست می دارد و خدا و پیامبرش او را دوست می دارند.

فرمود: علی کجاست؟ گفتند: آرد آسیاب می کند.

گفت: هیچ از آنان رضایت نمی داد که آرد آسیاب کند؟

او را آوردند، پرچم را به او داد. پس او صفیه دختر حُیَّی بن أخطب آورد.»(۳)

گویم:

این خبر را أبویعلی یک بار از یحیی بن عبدالحمید از أبوعوانه؛ و بار دیگر از زهیر، از یحیی بن حماد، از أبوعوانه روایت می کند.

مراد از زهیر، زهیربن ابی خیثمه است که شرح حالش را در این کتاب آوردیم. و همین گونه یحیی بن حماد تا پایان سند.

نقل دوم، بدون هر سخن صحیح است.

یحیی بن عبدالحمید همان حمانی کوفی است که درباره او سخن بسیار و اختلاف بسیار واقع شده است.(۴)

بعضی از آنان صریحا درباره اش سخن گفته و عیب جویی کرده اند.

ابن خزیمه از ذهلی نقل می کند: او رفت، مانند دیروز که رفت. ذهلی همچنین گوید: با شش قلم روی حدیثش خط بزنید.

۱- حافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق با سندش از او روایت کرد، که به زودی خواهد آمد.

۲- حافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق آن را از او و با سندش روایت کرد که به زودی خواهد آمد.

۳- البدایه و النهایه: ۷/۳۳۸.

۴- کلمات رجالی که پس از این نقل می شود، همه از سیر اعلام النبلاء: ۱۰/۵۲۶ است.

نسائی گفت: ثقه نیست. یک مرتبه هم گفت: ضعیف است.

علی بن مدینی گوید: سه نفر را دیدم که به آنچه حفظ نیستند، حدیث می گویند، از جمله بن عبدالحمید را نام برد.

محمدبن عبدالله بن عمار گفت: حدیث یحیی حمانی ساقط است.

حسین بن ادریس گفت: به ابن عمار گفته شد: علتش چیست؟ گفت: حدیث خوب ناشناخته ای نزد اهل کوفه و نزد مردم مدینه و نزد مردم شهری نبود مگر این که آن را روایت کرد. این چنین بود.

بعضی هم او را با صراحت ثقه دانسته اند.

عباس از یحیی بن معین روایت کرد: ابویحیی حمانی و پسرش ثقه هستند.

احمدبن زهیر درباره او گفت: یحیی حمانی ثقه است.

احمدبن زهیر درباره او گفت: در کوفه کسی به اندازه او حفظ نمی کرد و اینان به او رشک می برند.

عثمان بن سعید درباره او روایت کرد: بسیار راستگوی مشهور، مانندش در کوفه نبود. آنچه درباره اش گفته می شود، تنها از روی حسادت است.

عبدالخالق بن منصور به نقل از یحیی بن معین گفت: ثقه است.

احمدبن منصور رمادی گفت: او نزد من از ابوبکر بن ابی شیبه ثقه تر است و تنها به دلیل حسادت درباره اش بدگویی می کنند.

ابن صالح مصری گوید: بغوی گفت: بر در خانه یحیی حمانی بودیم که یحیی بن معین سوار بر استر خود آمد، اصحاب حدیث از او تقاضا کردند برایشان حدیث بگوید. خودداری کرد و گفت: برای سلام کردن بر أبوزکریا آمده ام، پس وارد شد و بیرون آمد. از او درباره اش پرسیدند. گفت: ثقه فرزند ثقه است.

اینان ثقه بودن او را به نقل از یحیی بن معین روایت کرده اند: مطین، احمدبن ابی یحیی، عبدالله بن دورقی و دیگران. تا آنجا که محمدبن ابی هارون همدانی گفت: درباره یحیی بن عبدالحمید، از یحیی بن معین پرسیدم، گفت: خودش و پدرش ثقه اند. گفتم: از او عیبجویی می کنند. گفت: به او حسادت می ورزند. سوگند به خدایی که پروردگاری جز او نیست، او ثقه است.

مطین گفت: از محمدبن عبدالله بن نمیر، درباره یحیی حمانی پرسیدم، گفت: او ثقه است، او بزرگتر از همه اینان است، از او

بنویس. أبواحمـدبن عـدی گفت: یحیی حمـانی مسـند نیکویی دارد. و گفته می شود نخسـتین کسـی است که در کوفه مسـند نگاشت و در مسند و حدیث هایش حدیث های ناپسند ندیدم، امیدوارم مشکلی نداشته باشد.

سخن بعضی از آنان درباره او اختلاف دارد.

محمدبن عبدالرحمن سامی هروی گوید: از احمدبن حنبل درباره یحیی حمانی پرسیدند: سکوت کرد و چیزی نگفت.

میمونی گفت: نزد احمد، از حمانی نام بردند گفت: در أبوغسان مشکلی نیست. یک بار دیگر او را نام برد، دستش را تکان داد و گفت: نمی دانم.

مطین گفت: درباره او از احمدبن حنبل پرسیدم و گفتم: او را می شناسی؟ خبری از او داری؟ گفت: چگونه او را نشناسم؟ گفتم: آیا ثقه بود؟ گفت: شما به اساتید خود شناساتر هستید.

أبوداود گفت: از احمد درباره اش پرسیدم. گفت: آیا او را نمی بینی؟ گفتم: آری. گفت: به درستی اگر او را ببینی، می شناسی.

عبدالله بن احمد گفت: به پدرم گفتم: دو پسر أبوشیبه به بغداد می آیند، آنان را چگونه می بینی؟ گفت: ابن حمانی به اینجا آمد، مردم دورش جمع شدند. او آشکارا دروغ می گفت. به هر حال فرزند ابوشیبه راست می گوید...

بخاری گفت: احمد و علی از یحیی حمانی عیب جویی می کردند.

گویم:

چند نفر از بزرگان - و پیشاپیش آنان یحیی بن معین - یحیی بن عبدالحمید حمانی را ثقه دانسته اند. گروهی هم از او بدگویی کرده اند،در رأس آنان احمد بن حنبل و علی بن مدینی.

سخن احمد در جرح او صراحت ندارد، چون هنگامی که از احمد درباره او پرسیده شد، سکوت کرد یا گفت: شما به اساتیدتان شناساتر هستید، یا گفت: اگر او را دیدی می شناسی. البته در خبر پاسخ به سؤال پسرش درباره یحیی آمده است: آشکارا دروغ می گفت. اما این خبر را پژوهشگران این قوم تصدیق نکرده اند. ذهبی پس از نقل این گفته گوید:

«شکی نیست که در حفظ شاخص بود همان گونه که سلیمان شاذکونی بود، لیکن نگهدارتر از شاذکونی بود و هرگز کسی نگفته که او حدیثی را به دروغ جعل کرده است، بلکه چه بسا حدیث هایی را به دست می آورد و روایتش را ادعا می کرد و با تدلیس آن را روایت کرد که گمان می رفت آن را شنیده است. و گروهی وارد این مطلب شده اند و این سبکتر از افترا زدن به متنهاست. أبوحاتم رازی گفت: محدثی را میان محدثان ندیدم که حفظ کند و حدیث را با لفظ واحد تکرار کند و تغییرش ندهد، جز قبیصه و أبونعیم در حدیث ثوری، و جز یحیی حمانی در حدیث شریک، و علی بن جعد در حدیثش.»

هم چنین او را متهم کرده اند که دروغ را به ابن نمیر نسبت داده است. این اتهام، درست نیست. ابن عدی گفت: «عبدالله ما را خبر داد و گفت: ابن نمیر گفت: حمانی دروغگو است. به عبدان گفته شد:این را از او شنیدی؟ گفت: نه. بلکه مطین از ابن نمیر گفته اش را درباره یحیی روایت کرده است که: «او ثقه است و از همه آنان بزرگتر است، از او بنویس.»

در مورد علی بن مدینی؛ پیش از این علّت بدگویی درباره اش نقل شد که به جهت حدیث گفتن اوست از آنچه حفظ نکرده است.

گویم:

لیکن به نظر می رسد که علت اصلی بدگویی از او دو مطلب است:

اول: حسادت، دوم: تشیع.

حسادت، عاملی است که یحیی بن معین و دیگران بر آن تاکید می کنند، به جهت این که «المسند الکبیر» را تالیف کرد و ابن عدی آورده که او نخستین کسی است که مسند نوشته است، و ابن عدی آن را مسندی صالح می داند.

حمانی خود این علت را ذکر کرده است. عقیلی از علی بن عبدالعزیز حکایت کرد که شنیدم یحیی حمانی به گروهی غریب در مجلسش می گفت: شما از کجا هستید؟ او را آگاه کردند.

گفت: آیا در شهرتان از کسی شنیدید که از من بدگویی کند و بگوید که او در حدیث ضعیف است؟ سخن مردم کوفه را نشنوید، زیرا آنان به من حسادت می ورزند. چون من نخستین کسی هستم که مسند را جمع آوری کردم و در عوامل دیگر نیز از آنان پیشی گرفتم.

در مورد علت دیگر - تشیع - باید چند نکته بگوییم:

أبوداود گفت: درباره حدیثی از عثمان از او پرسیدم. به من گفت: عثمان را دوست می داری؟

احمدبن محمدبن صدقه و أبوشیخ به نقل از زیادبن ایوب دلّویه گفت: شنیدم یحیی بن عبدالحمید می گفت: معاویه به غیر دین اسلام مُرد. ابوشیخ گفت: دلویه گفت: دشمن خدا دروغ می گوید.

گویی تشیع یگانه علت وارد کردن او در میزان الاعتدال باشد. ذهبی پس از بدگویی از او گوید:

«ابن عدی گفت: در مسند و حدیث هایش حدیث های ناپسند ندیدم و امید دارم که مشکلی نداشته باشد.»

و به دنبالش گوید: «این سخن درست است، جز این که شیعه ای اهل کینه است... زیاد بن أیوب گوید: شنیدم یحیی حمانی

می گوید: معاویه بر غیر دین اسلام بود. زیاد گفت: دشمن خدا دروغ

می گوید.»(۱)

گویم:

لیکن حافظ ابن حجر، از قضاوت ذهبی و گفته اش درباره این مرد دوری جسته و آن را اصلاً در لسان المیزان نیاورده است....

ما بارها گفته حافظ ابن حجر را آورده ایم که: تشیع زیانی نمی رساند.(۲)

بلکه ذهبی در شرح حال أبان بن تغلب چنین آورده است:

«شیعه ای سرسخت است لیکن، بسیار راستگو، پس راستگویی او به سود ما و بدعتش به زیان اوست.»(۳)

خلاصه بحث، این که: هر دو نقل أبویعلی صحیح است.

(۱۰) روایت محاملی

قاضی أبوعبدالله حسین بن اسماعیل بن محمد ضبیّ محاملی بغدادی، متوفای سال ۲۳۰ از راویان این حدیث است.

در بعضی اسنادهای حافظ ابن عساکر با اسنادش آمده است:

«أبوعبدالله حسین بن اسماعیل محاملی از أبوموسی محمدبن مثنی، از یحیی بن حماد، از وضاح، از یحیی أبوبلج، از عمروبن میمون که گفت: در حالی که نزد ابن عباس نشسته بودم که نه گروه آمدند...»(۴)

گویم:

این سند دقیقاً همان سند نسائی است.

۱- میزان الاعتدال: ۴/۳۹۲.

۲- مقدمه فتح الباری: ۳۹۸.

۳- میزان الاعتدال: ۱/۵.

۴- ولی من در کتاب أمالی نوشته محاملی، روایت ابن یحیی بیّع را ندیدم.

(۱۱) روایت طبرانی

حافظ أبوالقاسم طبرانی در مسند ابن عباس، با عنوان «عمروبن میمون از ابن عباس» گوید:

«ابراهیم بن هاشم بغوی، از کثیربن یحیی، از أبوعوانه، از أبوبلح از عمروبن میمون که گفت:

نزد ابن عباس بودیم که هفت نفر پیش او آمدند....»

پس به طور کامل حدیث را نقل کرده است.(۱)

سپس روایت کرده است: «أبوشعیب عبدالله بن حسن حرانی از أبوجعفر نفیلی، از مسکین بن بکیر، از شعبه، از أبوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عباس که گفت: رسول خدا درباره درها فرمان داد همه آن ها بسته شود جز در خانه علی رضی الله عنه»(۲)

در المعجم الاوسط نیز این حدیث را با نخستین سند، لیکن به طور مختصر روایت کرده است و گوید:

«ابراهیم از کثیربن یحیی أبومالک، از أبوعوانه از أبوبلج، از عمروبن میمون از ابن عباس که گفت:

پیامبر روز جنگ خیبر فرمود: به یقین مردی را خواهم فرستاد که خداوند او را شرمنده نمی کند.دنبال علی فرستاد که در خانه آسیاب می کرد - و هیچ یک از شما آسیاب نمی کرد. او را در حالی که چشم درد داشت آوردند. گفت: ای پیامبر خدا نزدیک است که چیزی نبینم، در چشمانش آب دهان انداخت، پرچم را سه بار به اهتزاز در آورد و به او تحویل داد. برایش فتح کرد و صفیه دختر حیی را آورد.

پیامبر به پسرعموهایش فرمود: کدام یک از شما در دنیا و آخرت مرا یاری می دهید؟

پس به هر یک از آن مردان سه بار فرمود: ای فلانی! در دنیا و آخرت مرا یاری می کنی؟ او می گفت: نه، تا به آخرین نفرشان رسید. علی گفت: ای پیامبر خدا من در دنیا و آخرت یاور و هم پیمان تو هستم. پیامبر فرمود: تو در دنیا و آخرت ولیّ من هستی.

پیامبر، ابوبکر را با سوره توبه فرستاد و به دنبالش علی را فرستاد. ابوبکر گفت: ای علی! شاید خدا و پیامبرش بر من خشمگین شده اند. علی گفت: نه، لیکن پیامبر خدا فرمود: شایسته نیست مگر این که مردی که از من است و من از اویم، از طرف من ابلاغ کند.

رسول خدا پیراهنش را روی علی و فاطمه و حسن و حسین قرار داد. سپس فرمود: «جز این

١- المعجم الكبير: ١٢/٧٧، رقم ١٢٥٩٣.
٢- المعجم الكبير: ١٢/٧٨، رقم ١٢٥٩٤.

نیست که خداوند اراده می نماید که پلیدی را از شما اهل بیت بزداید و شما را پاکیزه کند به نهایت پاکیزگی.»

و علی بعد از خدیجه نخستین کسی بود که اسلام آورد.

و علی جانش را برای حفظ پیامبر در کف دست نهاد. جامه پیامبر خدا را پوشید و در بستر او خوابید، در حالی که مشرکان رسول خدا را سنگباران می کردند.»(۱)

گویم:

استاد طبرانی، ابراهیم بن هاشم بغوی است. حافظ خطیب شرح حالش را آورده و گوید:

«ابراهیم بن هاشم بن حسین بن هاشم، أبواسحاق البیّع، معروف به بغوی؛ از أمیه بن بسطام، ابراهیم بن حجاج سامی، أبوربیع زهرانی، علی بن جعد، محرزبن عون، محمدبن بکار، احمدبن حنبل، و احمد بن سعید دارمی، حدیث شنید.

از او روایت کردند: احمدبن سلیمان نجاد، و عبدالباقی بن قانع....

أزهری از ابوالحسن دار قطنی که گفت: ابراهیم بن هاشم بغوی ثقه است.

محمدبن احمد بن رزق، از اسماعیل بن علی خطبی که گفت: ابواسحاق ابراهیم بن هاشم بغوی روز پنجشنبه آخر جمادی الآخره سال ۲۹۷ درگذشت.

خطیب گوید: تولدش سال ۲۰۷ بود.»(۲)

حافظ ابن جوزی او را ضمن بزرگانی که در آن سال درگذشتند، ذکر کرده و گوید: « ثقه بود.»(۳)

بدین ترتیب سخن درباره سند روایت «سدّ الابواب» باقی می ماند.

أبوشعیب عبدالله بن حسن حرانی.دار قطنی گوید: ثقه مورد اعتماد است. خطیب گفت: او مسند بود و در روایتش متهم نبود.

ذهبی او را چنین توصیف کرده است: «استاد، محدث، کهنسال، مؤدب، عمرش به درازا کشید و یگانه شد» و خبر داده که دار قطنی او را موثّق می دانست.(۴) نیز گوید: کهنسال بسیار راستگو است.(۵)

ابن حجر گفت: «ابن حبان او را در ثقه ها آورده و گوید اشتباه می کند و نگران می نماید.»

۱- المعجم الاوسط: ۳/۳۸۸، رقم ۲۸۳۶.

۲- تاریخ بغداد: ۶/۲۰۳.

٣- المنتظم: ١٣/٩٧.

٤- تاريخ بغداد: ٩/٤٣٥، سير أعلام النبلاء: ١٣/٥٣٦.

٥- ميزان الاعتدال: ٢/٤٠٦.

موسی بن هارون گوید: «سماع از أبوشعیب برتری دارد بر شنیدن از غیر، او چون او محدث فرزند محدث و بسیار راستگوست.» و مسلمه گوید: «او ثقه، فصیح بود.»(۱)

گویم:

جز این نیست که در دو کتاب میزان الاعتدال و لسان المیزان از این جهت یاد شده است که در برابر حدیث درهمها دریافت می کرد، همان گونه که ذهبی بر این مطلب تصریح کرده با این بیان روشن که او متهم نبود.

ابوجعفر نفیلی، عبدالله بن محمدبن علی بن نقیل، از رجال بخاری و صاحبان چهار صحیح دیگر است.

أبوزرعه، أبوحاتم، ذهلی و گروهی از او روایت کرده اند.

أبوحاتم، دار قطنی و أبن حبان او را ثقه دانسته اند.(۲)

مسکین بن بکیر از رجال صحاح ششگانه است.»(۳)

(۱۲) روایت حاکم نیشابوری

این حدیث را حاکم أبوعبدالله نیشابوری در المستدرک چنین نقل کرده است:

«أبوبکر احمدبن جعفر بن حمدان قطیعی در بغداد، از أصل کتابش، از عبدالله بن احمدبن حنبل از پدرش، از یحیی بن حماد، از أبوعوانه، از أبوبلج، از عمروبن میمون که گفت: در حالی که نزد ابن عباس نشسته بودم...»

حدیث را به طول کامل روایت کرده و می گوید: «این حدیثی با اسناد صحیح است ولی به این ترتیب آن را نقل نکردند.

ما را حدیث کرد، آقای یگانه، أبویعلی حمزه بن محمد زیدی از أبوالحسن علی بن محمدبن مهرویه قزوینی قطان که گفت: شنیدم أبوحاتم رازی می گوید: «شگفت آور است برای آنان که فضیلت ها را از روایت احمدبن حنبل بیابند.»(۴)

۱- لسان المیزان: ۳/۲۷۱.

۲- الجرح و التعدیل: ۵/۱۵۹، تهذیب التهذیب: ۶/۱۶، تذکره الحفاظ: ۲/۴۴۰.

۳- تهذیب التهذیب: ۱۰/۱۲۰

۴- المستدرک علی الصحیحین: ۳/۱۳۲.

گویم:

شرح حال استاد حاکم (أبوبکر قطیعی) را در این کتاب آوردیم.

هم چنین حاکم نقل کرده و گوید:

«أبوبکر احمدبن اسحاق از زیادبن خلیل تستری، از کثیر بن یحیی از أبوعوانه، از أبوبلج، از عمرو بن میمون، از ابن عباس که گفت:

علی جانش را فروخت و جامه پیامبر را پوشید...»

حاکم گوید: اسناد این حدیث صحیح است، گر چه آن را نقل نکرده اند.

آن را از أبوداود طیالسی و دیگران از أبوعوانه با لفظ های زیاده ای روایت کرد.»(۱)

گویم:

استاد حاکم (ابوبکر احمدبن اسحاق) نیشابوری معروف به الصبغی است. ستایش نیکو از او را در این کتاب ها می یابید: طبقات الشافعیه: ۳/۹؛ الوافی بالوفیات: ۶/۲۳۹؛ مرآه الجنان: ۲/۳۳۴؛ النجوم الزاهره: ۳/۳۱۰؛ سیر أعلام النبلاء: ۱۵/۴۸۳؛ شذرات الذهب: ۲/۳۶۱.

زیادبن خلیل تستری. خطیب ابن جوزی، سمعانی و ذهبی او را ذکر کرده اند. خلاصه گفته هایشان چنین است:

«أبوسهل زیادبن خلیل تستری به بغداد آمد و آنجا به روایت از ابراهیم بن منذر حزامی و... حدیث نقل کرد. عبدالصمد بن علی طستی و أبوبکر محمدبن عبدالله شافعی... از او روایت نقل کردند.

دارقطنی از او یاد کرده و گوید: مشکلی ندارد.

در راه مدینه پیش از وارد شدن به مکه در ذیقعده سال ۲۹۰ – و گفته شد ۲۸۶ – درگذشت.»(۲)

(۱۳) روایت ابن عبدالبر

حافظ ابن عبدالبر قرطبی در شرح حال امیرالمومنین علیه السلام گوید:

«روایت شده است از سلمان، أبوذر، مقداد، حذیفه، خباب، جابر، أبوسعید خدری، زید بن أرقم که گفتند: علی بن ابیطالب نخستین کسی بود که اسلام آورد، این افراد او را برتر از دیگران دانستند.

١- المستدرك على الصحيحين: ٣/۴.

٢- الانساب - التسترى، تاريخ بغداد: ٨/٢٨١، تاريخ الاسلام: حوادث ٢٨١_٢٩٠ ص ١٨١، المنتظم: ١٢/۴٠٧.

ابن اسحاق گفت: نخستین کسی که به خداوند و پیامبرش محمد ایمان آورد، خدیجه و از مردان علی بن ابیطالب است.

گفته ابن شهاب به همین گونه است، جز این که گوید: از مردان بعد از خدیجه، علی است. و این گفته همگان درباره خدیجه است.

ما را حدیث کرد احمدبن محمد از احمدبن فضل از محمدبن جریر از احمدبن عبدالله دقاق گفت: مفضل بن صالح، از سماک بن حرب، از عکرمه، از ابن عباس که گفت: علی را چهار صفت است که هیچ کس را نیست. او نخستین عرب و غیر عربی است که با رسول خدا نماز خواند. او کسی بود که پرچمش در هر حمله با او بود. او کسی است که وقتی دیگران از او گریختند، با او شکیبایی کرد. او کسی است که پیامبر را غسل داد و وارد گورش نمود.

ابن عبدالبر گوید: پیش از این در باب أبی بکر آورده شد، نظر کسانی که گویند: ابوبکر اولین کسی است که اسلام آورد.

از سلمان فارسی روایت شد که گفت: نخستین فرد این امت که بر پیامبرش در حوض وارد می شود، نخستین کسی است که اسلام آورد، و او علی بن ابیطالب است.

این حدیث مرفوعا از سلمان فارسی روایت شده است که پیامبر فرمود: نخستین شخص این امت که بر حوض بر من وارد می شود، نخستین شخصی است که اسلام آورد که علی بن ابیطالب است.

مرفوع کردن این حدیث سزاوارتر است، چون مانندش با اندیشه درک نمی شود.

احمدبن قاسم، از قاسم بن أصبغ، از حارث بن ابی اسامه، از یحیی بن هاشم، از سفیان ثوری، از سلمه بن کهیل از أبوصادق از خنش بن معتمر، از علیم کندی، از سلمان فارسی که گفت: رسول خدا فرمود: نخستین فرد شما که بر حوض بر من وارد می شود، نخستین فرد شماست که اسلام آورد: علی بن ابیطالب.

أبوداود طیالسی، از أبوعوانه، از أبوبلج، از عمروبن میمون از ابن عباس: رسول خدا به علی فرمود: تو ولیّ هر مؤمن بعد از من هستی.

و از او از ابن عباس روایت شد که گفت: نخستین کسی که بعد از خدیجه با پیامبر نماز خواند، علی بن ابیطالب است.

عبدالوارث بن سفیان از قاسم بن أصبغ، از احمدبن زهیر بن حرب، از حسن بن حماد(۱)، از

۱- این چنین آمده است و صحیح: یحیی بن حماد است.

أبوعوانه، از أبوبلـج، از عمروبن میمون، از ابن عباس، که گفت: علی بعـد از خـدیجه نخستین کسـی است که به خداوند ایمان آورد.

أبوعمر گفت: این اسناد برای هیچ کس جای عیب جویی ندارد، به جهت صحت و ثقه بودن نقل کننده هایش»(۱)

گویم:

ذهبی دربـاره عبـدالوارث بـن سـفیان گویـد: «عبـدالوارث بـن سـفیان بـن جبرون، محـدث، ثقـه، دانشـمند، پارسـا سـال ۳۹۵ درگذشت».(۲)

قاسم بن أصبغ: ذهبی او را نام می برد و چنین توصـیف می کنـد: «امام، حافظ، علامه، محدث اندلس» و گوید: «بلندای اسـناد در انـدلس بـه او پایـان پـذیرفت، همراه بـا حفـظ و دقـت و چیرگی و برتری در عربی و پیش تـازی در فتـوی، شـکوه کامـل و جلالت»

گفت: «چنـد نفر از او سـتایش کرده انـد. تالیف های ابن حزم، ابن عبـدالبر، أبوولید باجی، مملو از روایت های قاسم بن اصـبغ است. سال ۳۴۰ درگذشت».(۳)

احمدبن زهیر بن حرب، ابن ابی خیثمه است. و شرح حالش در این کتاب موجود است.

یحیی بن حماد و افراد بالاتر از او را نیز شناختید. پس سند، آن گونه که ابن عبدالبر آورده صحیح است.

(۱۴) روایت حسکانی

حـاکم حسـکانی در تفسیر آیه «و من النـاس من یشـری نفسه ابتغاء مرضاه الله» حـدیث عمروبن میمون را روایت کرده است و گوید:

«۱) أبـوبکر تمیمی، از ابوبکر قبـاب عبـدالله بن محمـد از أبوبکر بن ابی عـاصم قاضـی از محمـدبن مثنی از یحیی بن حمـاد، از أبوعوانه وضـاح بن عبـدالله از یحیی بن سـلیم أبوبلـج از عمرو بن میمون از ابن عباس که گفت: او، یعنی علی، بعـد از خـدیجه نخسـتین فرد از مردم بود که به رسول خـدا اسـلام آورد و جـامه اش را پوشـید و در بسترش خوابیـد. مشـرکان همـان گونه که پیامبر خدا را سنگباران می کردند، او را سنگباران کردند و گمان می کردند که او پیامبر خداست. ابوبکر آمد و گفت: ای

۱- الاستیعاب فی معرفه الاصحاب: ۳/۲۷_۲۸

۲- سیر اعلام النبلاء: ۱۷/۸۴

۳- سیر أعلام النبلاء: ۱۵/۴۷۲.

پیامبر خدا! علی گفت: پیامبر خدا به سوی بئر میمون رفت. مشرکان علی را سنگباران می کردند و او از درد به خود می پیچید تا این که صبح سرش را نمایان کرد. گفتند: یار تو را سنگباران می کردیم و به خود نمی پیچید و تو به خود می پیچیدی، آن را زشت دانستیم.

۲) أبوعبدالله جرجانی از أبوطاهر سلمی، از جدش ابوبکر، از علی بن مسلم، از أبوداود از أبوعوانه، از ابوبلج، از عمروبن میمون أودی از ابن عباس که گفت:

رسول خدا هنگامی که به سرعت در شب غار رفت...

۳) حاکم ابوعبدالله، از أبوبکر بن اسحاق فقیه، از زیادبن خلیل تستری، از کثیربن یحیی، از أبوعوانه، از ابوبلج، از عمرو بن میمون، از ابن عباس، که گفت: علی جان خود را فروخت و جامه پیامبر را پوشید، سپس در بستر او خوابید.

۴) حاکم، از أبوحفص بن شاهین از احمدبن محمد بن سعید همدانی، از احمدبن عبدالرحمن بن سراج و محمدبن احمدبن حسین قطوانی، از عبادبن ثابت، از سلیمان بن قرم، از عبدالرحمن بن میمون، أبوعبدالله، از پدرش، از ابن عباس که می گفت: رسول خدا علی را بر بستر خود خوابانید...»(۱)

گویم:

حاکم حسکانی این حدیث را با اسنادهایی روایت کرده است.

در سند نخست نام أبوبکر تمیمی آمده است که احمدبن محمد بن حارث تمیمی اصفهانی ساکن نیشابور است. خلاصه شرح حال که حافظ عبدالغافر از او آورده چنین است:

«احمدبن محمدبن احمدبن عبدالله بن حارث، امام أبوبکر تمیمی اصفهانی است، قاری ادیب، فقیه، محدث، دیندار، پارسا، خویشتن دار، ثقه، حقیقتا امام، یگانه زمان در طریقت و علم و ورع، مانندش دیده نشده است. حدیث شناس، حدیث بسیار شنیده، با اصول صحیح. سال ۴۰۳ در نیشابور درگذشت.

حدیث کرد از أبومحمد عبدالله بن محمدبن جعفر.به تعدادی از احادیث و تالیفاتش و از أبوبکر عبدالله بن محمد قباب و همردیفانش.

از او شنید: پدرم، ابن أبی زکریا، ابن رامش، ابن شقانی و آن طبقه

حسکانی از کسانی بود که بسیار از او نقل می کرد و به بهره گیری از او اختصاص یافته بود. گفت:

١- شواهد التنزيل: ١/١٢٤ ــ ١٢٨.

أبوشیخ سال ۳۶۹ در اصفهان در سن ۹۷ سالگی در گذشت».(۱)

أبوبکر قبّاب از بزرگان محدث و قاریان است. شرح حالش در این کتاب ها موجود است: طبقات المفسرین: ۲/۲۵۱؛ غایه النهایه: ۱/۴۵۴، سیر أعلام النبلاء: ۱۶/۲۵۷؛ ذکر أخبار اصبهان: ۲/۹۰؛ النجوم الزاهره: ۴/۱۳۹؛ شذرات الذهب: ۳/۷۲؛ الانساب ـ القبّاب.

حافظ ابن جزری می گوید: «پیشوای زمان خودش، مفسر مشهور...حافظ أبوالعلاء گفت: ابوبکر قباب از بزرگان قاریان اصفهان، از عالمان به تفسیر قرآن، حدیث بسیار می دانست، ثقه، نجیب، سال ۳۷۰ درگذشت، گفته شده که به صد سالگی رسید.»

«ابن ابی عاصم» و کسانی را که پیش از او هستند، در این کتاب شناختید. پس بدون تردید سند صحیح است.

سند سوم نیز صحیح است. زیرا از حاکم نویسنده المستدرک است، با سندی که به زودی خواهد آمد.

(۱۵) روایت ابن عساکر

ابن عساکر در تاریخ خود در شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید:

«۱) أمّ البهاء فاطمه دخت محمد از ابراهیم بن منصور از أبوبکر بن مقری، از أبویعلی، از یحیی بن عبدالحمید، از أبوعوانه، از أبوبلج، از عمروبن میمون از ابن عباس که گفت:

رسول خدا فرمود: حتما فردا پرچم را به مردی می دهم که خداوند و پیامبرش را دوست می دارد و خداوند و پیامبرش او را دوست می دارند. فرمود: علی کجاست؟ گفتند: آرد آسیاب می کند. فرمود: کسی از آنان نبود که رضایت بدهد که آرد آسیاب کند؟

او را آوردند، پرچم را به او داد، پس او صفیه دختر حُیَّی را آورد».

ابن عساکر گفت: این خلاصه ای از یک حدیث است.

۲) متن کامل: أبوالقاسم ابن سمرقندی از أبومحمدبن ابی عثمان و أبوطاهر قصاری.

(حیلوله:) أبوعبدالله بن قصاری از پدرش ابوطاهر، از ابوالقاسم اسماعیل بن حسین بن هاشم از ابوعبدالله حسین بن اسماعیل محاملی از أبوموسی محمدبن مثنی از یحیی بن حماد از وضاح از یحیی ابوبلج از عمروبن میمون که گفت: در حالی که نزد ابن عباس نشسته بودم، نه گروه پیش او

١- المنتخب من السياق فى تاريخ نيسابور: ١٠٧.

آمدند...»

سپس به طور کامل حدیث را روایت می کند.

«۳) ام البهاء فاطمه دخت محمد از ابراهیم بن منصور از ابوبکر بن مقری از أبویعلی، از زهیر از یحیی بن حماد، از أبوعوانه، از أبوبلج از عمروبن میمون که گفت:

در حالی که نزد ابن عباس نشسته بودم هفت گروه پیش او آمدند...»

پس حدیث را به طور کامل روایت می کند.

«۴) ابوالقاسم بن حصین از أبوعلی بن مذهب از احمدبن جعفر، از عبدالله بن محمد، از پدرش، از یحیی بن حماد، از أبوعوانه، از أبوبلج، از عمروبن میمون که گفت:

در حالی که نزد ابن عباس نشسته بودم نه گروه پیش او آمدند...» پس حدیث را به طور کامل روایت می کند.

«۵) عبدالله بن احمد، از أبومالک کثیربن یحیی، از أبوعوانه از أبوبلج، از عمرو بن میمون، از ابن عباس مانند همان.»(۱)

گویم:

حافظ ابن عساکر این حدیث را با اسنادهایی برایش، از طریق احمدبن حنبل، ابویعلی و محاملی روایت کرده است.

پیش از این صحّت روایت های اینان را در جای خودش دانستید.

اما اساتید ابن عساکر:

«ام البهاء فاطمه دخت محمد، استاد، دانشمند، صالحه، کهنسال، مسند اصفهان، فاطمه دخت محمدبن ابی سعد، احمدبن حسن بن علی بن بغدادی اصفهانی است... از او حدیث نقل کرده اند: سمعانی و ابن عساکر.... سمعانی گوید: بانویی استاد، کهنسال، مسند است. ابوموسی گفت: به سال ۵۳۹ در سن نزدیک به ۹۴ سالگی درگذشت.(۲)

شرح حال ابراهیم بن منصور سبط بحرویه و ابن المقری پیش از این آورده شد.

اینان اساتید او در دو سند اول و سوم می باشند.

در سند دوم:

شرح حال ابوالقاسم بن سمرقندی را در این کتاب آورده ایم.

۱- تاریخ دمشق: ج ۴۲.

۲- سیر أعلام النبلاء: ۲۰/۱۴۸.

ابوالقاسم اسماعیل بن حسین بن هشام یعنی اسماعیل بن حسن بن عبدالله بن هثیم بن هشام صرصری محالی که به سال ۴۰۳ در گذشت.

حاکم گوید: از برقانی درباره او پرسیدم. گفت: بسیار راستگوست. و درباره او پرسیدند و من شنیدم که گفت: ثقه است.»(۱)

سمعانی گفت: «استاد بسیار راستگو، ثقه است. از أبوعبدالله حسین بن اسماعیل محاملی شنید. آخرین نفری که از او ان شاءالله روایت کرد، ابوطاهر احمدبن محمدبن عبدالله قصاری خوارزمی است.»(۲)

گویم:

در منابعی که در اختیارم بود، شرح حالی از این أبوطاهر و پسرش أبوعبدالله محمدبن احمد پیدا نکردم.

در سند چهارم:

شرح حال های ابوالقاسم بن حصین، أبوعلی بن مذهب، احمدبن جعفر را - که همان قطیعی است - در این کتاب آوردیم و تکرار نمی کنیم. پس درستی روایت ابن عساکر با اغلب اسنادهایش آشکار شد.

همچنین حدیث را در کتاب الاربعین الطوال و کتاب الموافقات عینا با لفظ احمد در المسند روایت کرده است، همان طور که در الریاض النضره و کفایه الطالب آورده است.

(۱۶) روایت ابن اثیر

عزالدین ابن اثیر در شرح حال امیرالمومنین علیه السلام حدیث را چنین روایت کرده است:

ابراهیم بن محمدبن مهران فقیه و دیگران با اِسنادشان به أبوعیسی محمدبن عیسی ترمذی، از محمدبن حمید، از ابراهیم بن مختار از شعبه از ابوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عباس که گفت: نخستین کسی که اسلام پذیرفت علی است.

و مانندش را روایت کرد مقسم، از ابن عباس. نام ابوبلج، یحیی بن ابی أسلم است.»(۳)

۱- سیر أعلام النبلاء: ۱۷/۱۶۲

۲- الانساب ـ الصرصری

۳- أسد الغابه فی معرفه الصحابه: ۴/۸۹.

گویم:

ابن اثیر نویسنده أسد الغابه بی نیاز از تعریف است.

ابراهیم بن محمدبن مهران. ابن أثیر ضمن حوادث سال ۵۷۷ گوید: «در آن سال ابراهیم بن محمد بن مهران، فقیه شافعی در جزیره ابن عمر در گذشت. او فاضل و بسیار پارسا بود.»(۱)

(۱۷) روایت گنجی شافعی

حافظ أبوعبدالله محمدبن یوسف قرشی گنجی گوید:

«امام اهل حدیث، احمدبن حنبل در مسندش ضمن حدیثی طولانی، داستان خوابیدن علی بر بستر رسول خدا را روایت کرده است و حافظ محدث شام در کتابش به نام الاربعین الطوال از او پیروی کرده است.

حدیث امام احمد چنین است:

قاضی القضاه حجه الاسلام، أبوالفضل یحیی بن قاضی القضاه أبوالمعالی محمدبن علی قرشی، از حنبل بن عبدالله (مکبر)، از أبوالقاسم هبه الله بن حصین، از أبوعلی حسن بن مذهب، از ابوبکر احمدبن جعفر قطیعی از عبدالله بن احمد بن حنبل از پدرش.

سند حدیث در اربعین الطوال چنین است:

قاضی، علامه، مفتی شام أبونصر محمدبن هبه الله فرزند قاضی القضاه شرق و غرب أبونصر محمدبن هبه الله بن محمدبن ممیل شیرازی از حافظ أبوالقاسم علی بن حسن، از شیخ ابوالقاسم هبه الله بن محمدبن عبد الواحد شیبانی، از أبوعلی حسن بن علی بن محمد تمیمی از أبوبکر احمدبن جعفر بن حمدان قطیعی، از عبدالله بن احمدبن محمدبن حنبل از پدرش، از أبوعوانه از أبوبلج، از عمروبن میمون که گفت:

در حالی که نزد ابن عباس نشسته بودم نه گروه پیش او آمدند و گفتند...»(۲)

گویم:

همگی رجال این دو سند، علمای بزرگ موثق هستند و شرح حالشان را در این کتاب آورده ایم. بنابراین بدون هرگونه شک و تردید، هر دو سند صحیح است.

۱- الکامل فی التاریخ: ۱۱/۴۷۷.

۲- کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابیطالب: ۲۴۰_۲۴۴.

(۱۸) روایت محب طبری

متن گفته حافظ ابوالعباس محب الدین طبری مکی در ذخائر العقبی چنین است:

«بیان ویژگی او به ده صفت:

از عمروبن میمون که گفت: در حالی که نزد ابن عباس نشسته بودم، هفت گروه پیش او آمدند و گفتند: ای ابن عباس...» سپس خبر را به طور کامل روایت کرده و گوید:

«تمام آن را احمد، و ابوالقاسم دمشقی در الموافقات و در الاربعین الطوال و بخشی از آن را نسائی نقل کرده اند.»(۱)

در کتاب الریاض النضره گوید،

«بیان ویژگی او به ده صفت:

از عمروبن میمون که گفت: در حالی که نزد ابن عباس نشسته بودم...» حدیث را به طور کامل روایت کرده و گوید:

آن را احمد به طور کامل و حافظ أبوالقاسم دمشقی در الموافقات و در الاربعین الطوال و بخشی از آن را نسائی نقل کرده اند.»(۲)

(۱۹) روایت المزّی

حافظ جمال المزی در شرح حال أمیر المؤمنین علیه السلام سخن ابوعمر ابن عبدالبر را آورده و پس از آن روایت از سلمان و أبوذر را می آورد.ابن عبدالبر پس از نقل حدیث از عمروبن میمون از ابن عباس می گوید:

«این اِسنادی است که در آن برای هیچ کس جای عیب جویی نیست، به جهت صحت و ثقه بودن راویانش».(۳)

(۲۰) روایت ذهبی

این حدیث را حافظ ذهبی در تلخیص المستدرک، به پیروی از حاکم. روایت کرده و صحّتش را به

۱- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی: ۸۶_۸۸.

۲- الریاض النضره فی مناقب العشره: ۳/۱۷۴_۱۷۵

۳- تهذیب الکمال فی أسماء الرجال: ۲۰/۴۸۱.

روشنی گفته است.(۱)

(۲۱) روایت ابن کثیر

حافظ ابن کثیر دمشقی گوید:

«امام احمد از سلیمان بن داود، از أبوعوانه، از أبوبلج، از عمروبن میمون از ابن عباس که گفت: نخستین کسی که نماز خواند – و در روایتی: اسلام آورد _ بعد از خدیجه، علی بن ابیطالب است.

آن را ترمذی از حدیث شعبه از أبوبلج روایت کرده است.(۲)

ابن کثیر گفت:

«روایت ابن عباس: ابویعلی از یحیی بن عبدالحمید، از أبوعوانه، از أبوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عباس...

روایت امام احمد از یحیی بن حماد، از أبوعوانه، از أبوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عباس... آن را به طور کامل آورد. امام احمد گفت: از یحیی بن حماد...

ترمذی بخشی از آن را از شعبه، از أبوبلج، یحیی بن ابی سلیم روایت کرد و ناشناخته دانست.

نسائی بخشی از آن را از محمدبن مثنی، از یحیی بن حماد، تا ابن عباس روایت کرد.»(۳)

گویم:

معتبر بودن این اِسنادها را دانستید، لذا تکرار نمی کنیم.

(۲۲) روایت أبوبکر هیثمی

حافظ نورالدین أبوبکر هیثمی حدیث را به طور کامل در مجمع الزوائد با عنوان «باب جامع فی مناقبه» روایت کرده سپس گوید:

«آن را روایت کرد احمد، و طبرانی در معجم کبیر، و به اختصار در معجم اوسط. رجال احمد، رجال صحیح هستند غیر از أبوبلج فزاری که او ثقه است و در او سستی است..»(۴)

۱- تلخیص المستدرک: ۳/۳۰۴.

۲- البدایه و النهایه: ۷/۳۳۵.

۳- البدايه و النهايه: ۷/۳۳۸_۳۳۹.

۴- مجمع الزوائد: ۹/۱۱۹_۱۲۰.

(۲۳) روایت ابن حجر عسقلانی

این حدیث را حافظ ابن حجر در شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده گوید:

«احمد و نسائی از طریق عمرو بن میمون نقل کردند که: نزد ابن عباس نشسته بودم که هفت گروه پیش او آمدند. پس داستانی نقل کرد که در آن بود: ابن عباس آمد در حالی که پیراهن را تکان می داد و گفت: مردی را دشنام دادند که در او عزتی است و پیامبر فرمود: حتما مردی را می فرستم که خداوند او را سرافکنده نمی کند، خداوند و رسولش را دوست می دارد. او آمد در حالی که چشم درد داشت...»(۱)

گویم:

بنگرید که چگونه در لفظ حدیث تصرف شده است: از این قضیه که ابن عباس به ستوه آمده، لفظ «اف و تف» را حذف کرده است که در روایت احمد و دیگران است: «در حالی که پیراهنش را می تکاند، آمد و می گفت: «اف و تف»، مردی را دشنام دادند.»

لفظ «عشر» که در روایت نسائی و غیر اوست به «عز» تحریف کرده است. میان «الاصابه» و مسند احمد و کتاب الخصائص نوشته نسائی مقایسه کنید. گفته ابن عباس را نیز از حدیث کاسته اند که علی علیه السلام بعد از خدیجه، نخستین کسی است که اسلام آورده است. حافظ ابن حجر در شرح حال امام علیه السلام در تهذیب التهذیب آن را روایت کرده و پیرامون معنایش سخن گفته و گوید:

«روایت کرد أبوعوانه، از أبوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عباس که گفت: علی بعد از خدیجه نخستین کسی است که به خداوند ایمان آورد.

ابن عبدالبر گفت: این اِسناد به جهت صحت و ثقه بودن راویانش برای هیچ کس جای عیب جویی ندارد و این معارضه دارد با آنچه از ابن عباس در باب ابوبکر آوردیم...»(۲)

تکمیل

از مجموع آنچه در این فصل آوردیم، روشن شد که گروهی از پیشوایان و ناقدان حدیث به روشنی بر صحت و ثقه بودن راویان حدیث عمروبن میمون از ابن عباس تصریح می کنند .

۱- الاصابه فی تمییز الصحابه: ۲/۵۰۹ چاپ قدیمی که الاستیعاب در حاشیه آن است. نیز: ۴/۴۶۵۶، چاپ تحقیقی جدید.

۲- تهذیب التهذیب: ۷/۲۹۵.

بنابراین مناسب دیدیم که در پایان این فصل، از آنان یاد کنیم:

۱ــ حافظ أبوعبدالله حاکم نیشابوری.

۲ــ حافظ ابن عبدالبرقرطبی

۳ــ حافظ جمال الدین المزی

۴ــ حافظ شمس الدین ذهبی

۵ــ حافظ أبوبکر هیثمی

۶ــ حافظ ابن حجر عسقلانی

هشدار

درباره حدیثی سخن رفت که شامل منقبتهای ده گانه حضرت علی علیه السلام است و عمروبن میمون آن را از ابن عباس در جریانی ویژه و اتفاقی معین روایت کرده است که بدگویی بعضی مردم از امیرالمومنین علیه السلام را در بردارد. آنگاه ابن عباس این فضیلت ها را از پیامبر خدا برایشان روایت کرد که برتری حضرت علی علیه السلام نزد خداوند و پیامبرش را می رساند تا از سخنان خود دست بردارند.

دانشمندان بزرگی که در این فصل نام بردیم، این حدیث را با اسنادهایشان - که به عمروبن میمون از ابن عباس، از رسول خدا می رسد - روایت کرده اند.

پس چرا این چنین در کتاب های این قوم در لفظ آن اختلاف وجود دارد؟

واقعیت آن است که پاره ای از اختلاف های موجود به اختلاف نسخه برمی گردد، مانند لفظ «تسعه رهط» و «سبعه رهط» در روایت های مختلف و لفظ هایی مانند آن، که این گونه اختلاف ها مهم نیست، چون زیانی به اصل مطلب نمی رساند.

از دیگر اختلاف های غیر موثر بر اصل مطلب، مقدم و موخر شدن،یعنی ترتیب فضیلت های دهگانه، این که لفظ حدیث تمامی آن ها را در بردارد.

گروه دیگری از اختلاف ها به متن حدیث برمی گردد. بعضی بخشی از آن را روایت نکرده اند و بعضی تنها یک فضیلت را روایت کرده اند که این هم به مختصر کردن یا نقل بخش مورد نیاز از حدیث برمی گردد.

ولی آنچه از حدیث قطع شده است، قصد و نیت بعضی ها برای تحریف با تلاش برای کاستن از شان این حدیث و عظمت

دلالت های آن است، مانند فرو انداختن آنچه اختصاص این منقبت ها به امیر المؤمنین علیه السلام را می رساند، گرچه افرادی مانند حافظ محب طبری عنوان حدیث را

«بیان اختصاص یافتن او به ده ویژگی» آورده اند، یا این که تلاشی است برای پوشاندن وضع بعضی از گذشتگان مانند حذف جریانی که در پی آن این حدیث وارد شده است (سبب صدور)، چون بیانگر این واقعیت است که افرادی در صدر اسلام بوده اند که نسبت به حضرت علی علیه السلام بدگویی می کردند و ابن عباس و همانند او از این امر ملول می شدند و از امام علیه السلام دفاع می کردند.

بلکه اگر در لفظ حدیث در بعضی کتاب ها با دقت بنگرید، می بینید که مقصود از تحریف زیان آور به معنی پوشاندن بعضی واقعیت هاست.

مثلا در کتاب السنه نوشته ابن ابی عاصم آورده است: «ابوبکر را با سوره توبه فرستاد، پس علی را به دنبالش فرستاد، آن را از او گرفت. ابوبکر به علی گفت: خداوند و پیامبرش. گفت نه ولیکن آن را نمی برد جز مردی که او از من است و من از او هستم.» در حالی که لفظ صحیح چنین است. «ابوبکر را با سوره توبه فرستاد... ابوبکر گفت: ای علی، شاید خداوند و پیامبرش بر من خشمگین شدند. علی گفت: نه، ولی پیامبر خدا فرمود: شایسته نیست کسی از طرف من ابلاغ کند جز مردی که از من است و من از او هستم.»

هم چنین سخن ما را در مورد روایت ابن حجر در کتاب الاصابه بنگرید.

به طور کلی برای بعضی دخل و تصرف ها می توان محمل های صحیحی یافت و برای بعضی دیگر نمی توان. پس به این نکته توجه شود.

تحریف یا تکذیب حدیث ولایت

تا اینجا دانستید که سند حدیث ولایت صحیح است و راویانش از بزرگان این قوم در سده های مختلف بسیار زیادند.

گروهی از آنـان به صـحت و ثقه بودن راویانش تصـریح می کننـد و اسـنادهای معتبری در تعـدادی از کتاب های مشـهورشان دارد، افزون بر این که حـدیث ولایـت از جمله منقبت هـای دهگانه ای است که صـحابی جلیل القـدر عبـدالله بن عباس ضـمن ویژگی های امیرالمؤمنین علیه السلام بیان می دارد، در حدیث صحیحی که شماری از نقل هایش را آوردیم.

دیدیم که در سند حدیث ولایت مناقشه کرده اند، از آن جهت که راوی آن أجلح شیعه است و لذا احتجاج به روایت او جایز نیست. پاسخ این مناقشه آشکار شد، به طوری که مطلبی افزون بر آن نمانده است، با توجه به این که در بسیاری از نقل ها این فرد وجود ندارد. اما در هیچ یک از نقل های منقبتهای دهگانه اصلاً نامی از او برده نشده است.

بنابراین، چاره ای ندارند جز این که به صحت حدیث ولایت و شهرت آن در میان خودشان اعتراف کنند.

اما بعضی از آنان و در راس آنان بخاری ـ از روی عمد - دست به تحریف و بازی با لفظش زده اند تا احتجاج و استناد به آن انجام نپذیرد، همانگونه که ابن تیمیه بنابر عادتش، حدیث را از ریشه دروغ می داند.

اینک دخل و تصرف هایی را که در متن حدیث انجام شده و سخن ابن تیمیه در تکذیب آن، بیان می داریم.

تحریف بخاری

بخاری در کتاب صحیح خود آورده است.

«باب فرسـتادن علی بن ابیطالب و خالـدبن ولیـد به یمن قبل از حجه الوداع. احمـدبن عثمان، از شـریح بن مسـلمه از ابراهیم بن یوسف بن اسحاق بن أبواسحاق، از پدرش، از ابی اسحاق که براء گفت:

رسول خدا ما را با خالدبن ولید به یمن فرستاد. سـپس علی را به جای او فرسـتاد و فرمود: به اصحاب خالد فرمان بده هر کدام که خواسـتند با تو بیایـد و هر یک که خواست بازگردد. من از کسانی بودم که با او همراه شدم. فرمان بده چند اوقیه شـمارش شده را غنیمت گرفتم.

محمدبن بشار، از روح بن عباده، از علی بن سوید بن منجوف، از عبدالله بن بریده از پدرش که

گفت:

پیامبر علی را به سوی خالد فرستاد تا خمس را تحویل بگیرد. من علی را دشمن می داشتم. در حالی که او غسل کرده بود، به خالد گفتم: آیا به این توجه نمی کنی!

هنگامی که خدمت پیامبر رسیدیم، این جریان را برایشان بیان کردم، فرمود ای بریده آیا علی را دشمن می داری؟

گفتم: آری.

فرمود: او را دشمن مدار، زیرا که برای او از خمس بیش از آن است.»(۱)

گویم:

بر افراد کاردان پوشیده نمی ماند که حذف کلام پیامبر که فرمود: «علی ولیّ شما بعد از من است»، فقط از ناحیه بخاری است، چون چند نفر از پیشوایان، این حدیث را با اسنادهایشان از علی بن سوید بن منجوف، از عبدالله بن بریده از پدرش روایت کرده اند، که ضمن آن حدیث ولایت آمده است.

این تحریف تنها از بخاری است و از دیگری نیست. حاکم نیشابوری به آن اشاره کرده و بعضی از بزرگان محدث نیز آشکارا گفته اند.

هشدار ابن دحیه بر تحریف بخاری

ذوالنسبین ابن دحیه اندلسی گوید: بخاری در صحیحش - وسط کتاب المغازی - چنین تصریح می کند: قبل از حجه الوداع، علی بن ابیطالب و خالدبن ولید را به یمن فرستاد. احمدبن عثمان، از شریح بن مسلمه، از ابراهیم بن یوسف بن اسحاق بن ابی اسحاق، از پدرش، از أبواسحاق که براء گفت: رسول خدا ما را با خالدبن ولید به یمن فرستاد، سپس علی را به جای او فرستاد، و فرمود: به یاران خالد فرمان بده هر کدام که خواست در پی تو بیاید، و هر کس که خواست بازگردد. من از کسانی بودم که او را تعقیب کردم. چند اوقیه شمارش شده را به غنیمت بردم.

محمدبن بشار از روح بن عباده، از علی بن سوید بن منجوف، از عبدالله بن بریده، از پدرش که گفت: پیامبر علی را به سوی خالد فرستاد تا خمس را دریافت کند، و من علی را دشمن می داشتم. در حالی که غسل کرده بود، به خالد گفتم:

۱- صحیح بخاری: ۵/۲۰۶_۲۰۷.

آیا این را می بینی! هنگامی که خدمت پیامبر رسیدیم، این جریان را برای ایشان بیان کردم. فرمود: ای بریده آیا علی را دشمن می داری؟ گفتم: آری. فرمود: او را دشمن مدار، که بیش از این از خمس برای اوست.

ذوالنسبین گوید: همانگونه که می بینید، بخاری آن را به طور ناقص و ابتر آورده است. و این عادت و روش او در روایت حدیث هایی از این قبیل است، و این نیست جز سوء رای او در دور شدن از این راه!

امام احمدبن حنبل حدیث را به طول کامل و با تحقیق آورده است، با توفیق در راه صحّت آن. او گوید: از جمله حدیث هایی که قاضی عادل، بازمانده اساتید عراق، تاج الدین أبوالفتح محمدبن احمد مندائی ــ در شهر واسط عراق - بر او قرائت کرد، از ثقه رئیس أبوالقاسم بن حصین، از ثقه واعظ، أبوالحسن بن مذهب، از ثقه، أبوبکر احمدبن جعفربن حمدان قطیعی از امام أبوعبدالرحمن عبدالله، از امام اهل سنت، أبوعبدالله احمدبن محمدبن حنبل (همگی به صورت سماع) از یحیی بن سعید، از عبد الجلیل که گفت: به مجلسی رفتم که أبومجلز و ابن بریده در آن حضور داشتند. او از پدرش بریده نقل کرد که: علی را چنان دشمن می داشتم که هرگز کسی را به آن اندازه دشمن نمی داشتم. مردی را دوست داشتم فقط برای دشمنی با علی. مرا را با گروهی فرستادند. و او را همراهی کردم، فقط برای دشمن داشتن علی. اسیرانی گرفتیم. آن شخص به رسول خدا نوشت کسی را برای جدا کردن خمس برایمان فرستاد. علی را نزد ما فرستاد. در میان اسیران، کنیزی برتر از دیگر اسیران بود. علی خمس را جدا کرد و بقیه را تقسیم نمود، پس در حالی که از سرش آب می چکید بیرون آمد. گفتیم: یا اباالحسن این چیست؟

گفت: مگر کنیزی را که در اسیران بود، ندیدید؟ خمس را جدا و بقیه را تقسیم کردم، او در خمس قرار گرفت، سپس در اهل بیت پیامبر واقع شد، سپس به آل علی درآمد، پس با او همبستر شدم. آن مرد برای پیامبر خدا جریان را نوشت. گفتم: به عنوان تصدیق کننده مرا بفرست.

شروع کردم به خواندن نامه در محضر پیامبر، و می گفتم: راست گفت، راست گفت. نامه و دست مرا گرفت و فرمود: آیا علی را دشمن می داری؟

گفتم: آری.

فرمود: او را دشمن مدار. و اگر دوستش می داشتی، بیشتر دوست بدار. سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، سهم آل علی در خمس برتر از یک کنیز است.

پس از کلام رسول خدا هیچ کس را چون علی دوست نمی دارم.

عبدالله گفت: سوگند به خدایی که جز او پروردگاری نیست، در این حدیث، میان من و پیامبر

کسی جز پدرم بریده واسطه نیست.»(۱)

گویم:

برای بررسی پرهیزکاری و دینداری بخاری، به نقل حدیث های منقبت های امیر المؤمنین علیه السلام دقت کنید که چگونه بخش اول این حدیث را که بر افضیلت حضرتش دلالت دارد فرو انداخته است! البته تحریف او تنها به این حدیث پایان نمی یابد. ذوالنسبین به صراحت می گوید که این امر عادت اوست! هم چنین به صراحت می گوید که این روش او برآمده از «بدی دیدگاه در روی گرداندن از این مسیر» است. این سخن برای شما بسنده است تا انحراف بخاری نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام را نشان دهد. و خود دلیلی است بر نادرستی اندیشه و زشتی عقیده اش. و چه رسوایی و سرافکندگی بزرگتر از این که یک انسان، در مورد حدیث های پیامبر اکرم، تنها بر پایه هوای نفس و زشتی اندیشه خود، بخشی از آن را فرو اندازد و حذف کند؟

نمونه دیگر از این عادت ننگین، آن است که ذوالنسبین آورده. وی حدیثی را، نخست از مسلم و به دنبالش از بخاری نقل کرده و گوید: در آغاز روایت مسلم را آوردیم، چون به طور کامل نقل کرده است، ولی بخاری آن را تقطیع کرده و - آنگونه که می بینید - بخشی از آن را بنابر عادتش فروانداخته است. این ناشایستی از او را در نوشته هایش عیب گرفته اند، به ویژه فروانداختنهایش درباره علی رضی الله عنه.»

شرح حال ابن دهیه اندلسی

گزیده ای از شرح حال او را می آوریم:

۱_ ابن خلکان: «أبوالخطاب عمربن حسن بن علی بن محمدبن جمیّل بن فرح بن خلف بن قومس بن مزلال بن ملّال بن بدر بن دحیه بن خلیفه بن فروه کلبی، معرف به ذی النسبین اندلسی بلنسی، حافظ، از دانشمندان سرشناس و فضلای مشهور بود، در علم حدیث نبوی و آنچه پیرامون آن بود دقت فراوان داشت، نحو و لغت و دوران های عرب و شعرهای آنان را می دانست...»(۲)

۲_ سیوطی: «حافظ أبوالخطاب، از دانشمندان سرشناس و فضلای مشهور بود. علم حدیث و

۱- شرح اسماء النبی. در کشف الظنون ۲/۱۶۷۰ گوید: «المستوفی فی أسماء المصطفی، نوشته أبوالخطاب، ابن دحیه عمربن علی البستی لغوی، متوفای سال ۶۳۳.که قاضی ناصرالدین بن مبلق در رساله ای آن را خلاصه کرده و سخاوی در القول البدیع از آن یاد می کند.» نسخه ای از این کتاب در کتابخانه نویسنده عبقات رحمه الله علیه موجود است.

۲- وفیات الاعیان: ۳/۴۴۸.

آنچه را به آن مربوط بود، با دقت می دانست. نحو، لغت و روزگاران عرب و شعرهایشان را نیکو می دانست. حدیث را شنید و به مسافرت رفت. کامل، دارالحدیث الکاملیه را در قاهره برای او بنا کرد و او را به استادی آن گماشت. ابن الصلاح و دیگران، از او حدیث نقل کردند. شب سه شنبه چهاردهم ربیع الاول سال ۶۳۳ درگذشت.»(۱)

هم چنین گوید: «ابن دحیه امام، علامه، حافظ بزرگ، أبوالخطاب...»(۲)

۳ـ المقری: «حافظ أبوالخطاب ابن دحیه... از محدثان بزرگ و حافظان ثقه و محصلین مورد اعتماد بود...»(۳)

۴ـ زرقانی: «امام، حافظ، با دقت... بصیر و با دقت و توجه در حدیث بود. در لغت و مشارکت در زبان عربی بهره فراوان داشت. کتاب هایی هم نوشته است...»(۴)

۵ـ ذهبی: «ابن دحیه، استاد، علامه، محدث، جهانگرد در طلب حدیث و ذوفنون، در حدیث بصیرت و به مقید بودنش توجه کامل داشت. در شنیدن حدیث بسیار کوشا بود. خطی خوش داشت و در ضبط حدیث معروف بود. در لغت و مشارکت در زبان عربی و دانش های دیگر بهره فراوان داشت...» سپس از افرادی عیبجویی هایی از او را یادآور می شود مانند این که گذشتگان را بسیار دشنام می داد و مانند آن.(۵)

نیز بنگرید: شذرات الذهب: ۵/۱۶۰؛ النجوم الزاهره: ۶/۲۹۵؛ البدایه و النهایه: ۱۳/۱۴۴؛ و کتاب های دیگر.

تحریف کردن بغوی

بغوی - که او را «محیی السنه» لقب داده اند - نویسنده کتاب مصابیح السنه تحریف دیگری دارد.

او واژه «بعدی» را از حدیث فرو انداخته است که خود قرینه ای است بر این که کلمه ولی در آن حدیث، به معنی تصرف کننده در کار و حاکم است. گوید:

«حدیث حَسَن: از عمران بن حصین، که پیامبر فرمود: علی از من است و من از او هستم، و او ولیّ هر مؤمن است.»(۶)

آیا می توان گفت که این حدیث را در مسند احمد و در صحیح ترمذی و در کتاب های دیگر - که شامل کلمه «بعدی» است - ندیده است؟

۱- بغیه الوعاه: ۲/۲۱۸.

۲- حسن المحاضره: ۱/۳۵۵.

۳- نفح الطیب: ۲/۳۰۵.

۴- شرح المواهب اللدنیه: ۱/۷۹ـ۸۰.

۵- سیر أعلام النبلاء: ۲۲/۳۸۹.

۶- مصابیح السنه: ۴/۱۷۲، شماره ۴۷۶۶.

مگر در مقدمه کتابش تصریح نکرده است که روایت های ترمذی را در این کتاب نقل کرده است؟ و شما دانستید که ترمذی این حدیث را با کلمه «بعدی» نقل کرده است!

هدف او از این تحریف و تصرف چیست؟

در حالی که در بسیاری از موارد، به نقل حدیث الزام دارند، آن گونه که هست. حتی به اختلاف نسخه ها در لفظ حدیث - آن هم در مورد ساده ترین و کمترین اختلاف که تغییر دهنده معنی هم نیست - توجه می دهند! ولی در این مورد، با آن همه اهمیت...

تحریف کردن تبریزی و نسبت دادن آن به ترمذی!

ولی الدین خطیب تبریزی نغمه دیگری سروده است و حدیث ابترو ناقص را - که از آن حذف شده است - به ترمذی نسبت داده است. این متن گفته اوست:

«از عمران بن حصین: پیامبر فرمود: علی از من است و من از او هستم و او ولی هر مؤمن است. آن را ترمذی روایت کرد.»(۱)

این محدث بزرگ دوبار دروغ گفته است:

یکی این که لغت «بعدی» را از حدیث فروانداخته، در حالی که در متن حدیث وجود دارد، هم در صحیح ترمذی و هم در کتاب های دیگر...

دیگر این که این حدیث تحریف شده را به ترمذی نسبت داده است!

آیا چنین افرادی گمان نمی برند که افرادی هستند که به صحیح ترمذی مراجعه کنند و بر تحریف ها و تصرفهایشان آگاه شوند و زشتیهایشان از پرده برون افتد؟

تکذیب اصل حدیث توسط ابن تیمیه!

ابن تیمیه پا را فراتر نهاده و وقاحت را افزون کرده است و به صراحت حدیث را از اصلش دروغ می داند. گوید:

«و هم چنین جمله «او ولیّ هر مؤمن بعد از من است»، بر پیامبر خدا دروغ بسته اند، بلکه پیامبر در زمان حیات و بعد از مرگش ولیّ هر مؤمن است و هر مؤمن ولیّ اوست در حیات و مرگ.

پس ولایت که مخالف و ضد عداوت است، مختص یک زمان نیست. اما ولایتی که به معنای فرماندهی است، در موردش گفته می شود: والی هر مؤمن بعد از من است، همان گونه که در نماز

١- مشكاه المصابيح: ٣/١٧٢٠.

میت گفته می شود. اگر ولی و والی هر دو گرد آمدنـد، به نظر بیشتر دانشـمندان، والی مقدم است. و گفته اند: ولی مقدم قرار می گیرد.

پس این کلام که: علی ولی هر مومن بعـد از من است، سـخنی است که نسـبت دادن آن به پیامبر خـدا امکان نـدارد. زیرا اگر خواسـتار موالات باشـد، نیاز به گفتنی «بعـدی» نـدارد. و اگر امارت را خواسـته باشد امکان ندارد. زیرا شایسـته است که گفته شود: «وال علی کل مؤمن»(۱)

گویم

این سـخن، از کینه و دشـمنی برآمـده است، چون تکذیب حدیثی است که بزرگان چون: ترمذی، ابن حبان و ضـیاء در کتاب های صـحیح خود آورده اند و افرادی چون: ابن ابی شیبه و ابن جریر دقیقا صحت آن را تایید کرده اند و بزرگان رجال شناس اسنادهایش را ثقه دانسته اند...

ابن تیمیه گوید: «اگر خواستار موالات باشد...» این سخن دروغ محض است، چون لفظ «ولی» همانگونه که به معنی «دوستدار» است، به معنی «والی» هم هست و اینجا با قرینه کلمه «بعدی» صـراحت در معنی دوم دارد. پس ضـرورتی ندارد که «وال» گفته شود. و آیا پیامبر باید بنابر خواسته ابن تیمیه و همردیفانش سخن گوید؟

پیامبر، می خواهد امامت و خلافت بلافصل امیرالمومنین علی علیه السلام بعد از خودشان را بیان دارد.

این مطلبی است که بارها آن را بیان و شرح کرده است، آن هم با روش ها و لفظ های گوناگون. لیکن این گروه اگر استدلال به حـدیث غـدیر کنند، بر زبان حسن بن حسن می گذارندکه اگر فرمانداری و امارت مورد نظرش بود می فرمود: «او ولیّ بعد از من است». اما وقتی با «ولیکم بعـدی» برایشان اسـتدلال شود، گویند: «شایسـته بود که بگوید: «الولی» و چنانچه با حدیثی که «الوالی» در آن آمده برایشان استدلال شود، چیز دیگری گویند...

بدیهی است که این مجادله ها و تعصب ها، تنها به دلیل ناتوانی آنان از پاسـخگویی صـحیح به اسـتدلال ها و احتجاجهای اهل حق است و بطلان پایه مذهبشان را می رساند که می کوشند با تحریف و تزویر از آن دفاع کنند!

بعلاوه، کسی از پیشینیان را نیافتیم که مانند ابن تیمیه این حدیث را باطل یا دروغ بداند!

البته گمان نبرید که تکذیب او منحصر است به حدیث ولایت که از جمله مناقب حضرت امیر

۱- منهاج السنه ۷/۳۹۱ _ چاپ جدید.

المومنین علیه السلام است، بلکه او یگانه کسی است که بسیاری از مناقب و فضائل آن حضرت را دروغ می داند، تا آنجا که چندین نفر از دانشمندان بزرگشان ناگزیر شدند که به گفته های نادرست او پاسخ دهند.

یکی از ویژگی های امیرالمومنین علی علیه السلام که ابن تیمیه آن را دروغ می داند، جریان مؤاخاه است، که برادری میان رسول خدا و حضرت علی را انکار می کند.

از جمله کسانی که این انکار او را رد می کند، حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب فتح الباری ـ شرح صحیح بخاری است.

بحث گسترده تر در این موضوع به فرصت دیگری نیاز دارد.

دروغگویی های ابن حجر مکی و بررسی آن ها

پس از ابن یتیمه کسی نیست که حدیث ولایت را تکذیب کرده باشد، حتی ابن حجر مکی، چون می کوشد این حدیث را قدح و جرح کند. ولی جرأت بر تکذیبش نمی یابد. و این متن گفته اوست :

«روایت ابن بریده از پیامبر: ای بریده از علی بدگویی مکن، علی از من است و من از او هستم و او بعد از من ولیّ شماست.

در سندش أجلح وجود دارد که ابن معین او را ثقه شمرده است، ولیکن دیگران او را ضعیف به شمار آورده اند، بر این پایه که او شیعه است. بنابر درستی این نسبت احتمال می رود که حدیث را بر اساس باور خودش چنین روایت کرده باشد. و به فرض این که حدیث را به درستی و با لفظ اصلی روایت کرده باشد، لازم می شود که به ولایت ویژه ای تاویل شود، همانند این که فرمود: داورترین شما علی است.

و چنانچه احتمال تأویل هم نداشته باشد، اجماع بر حقانیت ولایت ابوبکر و فرع آن، به طور قطع حکم بر حقانیت ولایت ابوبکر و بطلان ولایت علی دارد، چون مفاد اجماع قطعی است و مفاد خبر واحد، ظن و گمان است، و میان ظنی و قطعی تعارض نیست، بلکه به قطعی عمل می شود و ظنی ملغی می گردد، براین اساس که ظنّی نزد شیعه مورد توجه نیست.»(۱)

گویم:

۱) این حدیث دارای نقل یا نقل های دیگری است که نام اجلح در آن ها نیست که ابن حجر در

۱- الصواعق المحرقه: ۶۶.

مورد سکوت کرده است تا به خواننده چنین القا کند که این حدیث جز طریقی که اجلح یکی از راویانش است طریق دیگری ندارد!

۲) شگفت آور این که ابن حجر، خود در کتابش، حدیث ولایت را ضمن فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام به روایت عمران بن حصین آورده است، در حالی که نام اجلح در آن نیست! او در فصل دوم از باب نهم چنین گوید: «در اینجا به چهل حدیث بسنده کرده ام که از برترین های فضائلش است.. حدیث بیست و پنجم:

ترمذی و حاکم از عمران حصین نقل کرده اند که رسول خدا فرمود: از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟(۱) علی از من است و من از او هستم و او ولی هر مؤمن بعد از من است. (ابن حجر می افزاید:) پیش از این در ضمن حدیث یازدهم، مشابه این حدیث و بیان معنی و محتوایش آورده شد.

اگر ابن حجر خود در سند این حدیث بنگرد، که آن را از برترین های فضائل امام علیه السلام قرار داده می بیند که نامی از أجلح در آن نیست، ولیکن این جهالت یا تعصب است! به خداوند پناه می بریم!

۳) ثقه شمردن اجلح منحصر به ابن معین نیست، بلکه دیگرانی هم او را ثقه دانسته اند، مثلاً اینان از او حدیث نقل کرده اند: أبوداود، ترمذی، نسائی، ابن ماجه در صحیح های خود. بنابراین ادعای این که ثقه شمردن اجلح منحصر به این معین است، گمانی باطل است، همانند این پندار تنها که اجلح این حدیث را نقل کرده است.

۴) این کلام او، با تصریح او به صحّت حدیث در کتاب شرح الهمزیه، تناقض آشکار دارد. در آن کتاب، ضمن در شرح بیت «علی صنو النبی...» گوید:

«این برای عمل کردن به حدیث صحیح پیامبر است که فرمود: بار الها یاری فرما هر کس او را یاری کند و دشمن بدار هر کس او را دشمن دارد. علی از من است و من از او هستم و او ولی هر مؤمن بعد از من است».

۵) همچنین دیدید که با قرار دادن این حدیث در کتاب الصواعق از برترین های فضائل امیرالمومنین علیه السلام نیز منافات دارد.

به واقع روش و رفتار اینان شگفت آور است که چگونه در برابر حق و اهل حق پریشان می شوند، آنگاه خویشتن را متناقض و پیشوایانشان را تکذیب می کنند!!

۱- در الصواعق این چنین است، لیکن در نقل ترمذی و حاکم، این جمله سه بار تکرار شده است.

۶) احتمـال این که اجلـح این حـدیث را بر پایه عقیـده و باور خود نقل کرده باشـد، احتمالی کاملا بیهوده و از روی بی خردی است، از این رو که اگر باب احتمالات درباره حدیث ها باز شود، مفاسد بی شماری به دنبال می آورد، بلکه این گونه احتمال ها منجر به فرو ریختن پایه دین و از هم پاشیدن شریعت مقدس اسلام می گردد!

۷) تاویـل ابن حجر چنین است: به فرض این که بـا لفـظ اصـلی آن را نقـل کرده باشـد، به معنی ولایت خاصه ای است هماننـد حـدیث نبوی که: داورترین شـما علی است. در پاسـخ گوییم: تاویل بـدون دلیل، دلالتی جز بر توجیه بیهوده ندارد و با دلیل و برهان های آینده باطل است. با این همه، حدیث نبوی: «داورترین شـما علی است»، افاده اعلمیت و افضـلیت حضـرت علی علیه السـلام از همه افراد جز پیامبر را دارد. پس اگر معنی مورد نظر ابن حجر این است که ولایت را از او فرو کاهـد، ماننـد حدیثی که در دلالت به افضلیت آمده است، حدیث ولایت از دایره دلالت بر مذهب حق خارج نمی شود.

۸) گویی ابن حجر، آگاه است که تأویل بـدون دلیل جایز نیست، و این حـدیث قابلیت آن را نـدارد؛ لـذا ناچار می شود که به اجماع موهومی چنگ بزنـد که خلافت پیشوایان سه گانه شان را بر آن پایه برپا داشـته اند. و این اجماع مورد ادعا - همانگونه که در محلّ خود بیان شد - پایه و اساسی ندارد.

۹) این ادعا که حدیث ولایت خبر واحد است، نیز از این جهت ها پذیرفتنی نیست:

۱-۹) اتفاق هر دو گروه بر نقل آن موجب یقین صدورش می گردد

وجه اول: گروه بسیاری از اسـتوانه های دو گروه، آن را روایت کرده اند، تعدادی از آنان به صراحت کامل صحیحش شمرده اند و گروهی هم با قطع و جزم آورده اند که یقین به ثبوت حدیث از پیامبر خدا می آورد.

در گذر قرن ها، ده ها نفر از بزرگان اهل سنت در رشته های مختلف این حدیث را روایت کرده اند و گروهی از افراد مشهور آنان بر صحّت بودن حدیث و ثقه بودن راویانش به روشنی تصریح کرده اند.

از مشـهورترین افرادی کـه بـه صـحّت ایـن حـدیث تصـریح کرده انـد، ابن ابی شـیبه، أبـوجعفر محمـدبن جریر طـبری، حـاکم نیشابوری، حافظ هیثمی نویسنده مجمع الزوائد و گروهی دیگرند.

هم چنین این حدیث، اسنادهای صحیح دیگری غیر از صحاح و مسانید دارد که برخی از آن ها بیان شد.

افزون بر این ها، حدیث ولایت ضمن حدیث منقبت های دهگانه با اسنادهای بسیار و معتبر در کتاب های این قوم آمده است که پیش از این دانستید.

۲-۹) صحابه راویان حدیث ولایت هستند

وجه دوم: این حدیث از چهارده نفر از صحابه رسیده است:

۱ــ افضل آنان به طور مطلق، حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام.

در کنز العمال و مفتاح النجا روایت دیلمی نقل شده که رسول خدا فرمود: «ای بریده علی بعد از من ولیّ شماست، پس علی را دوست بدار که او آن چه را فرمان داده می شود انجام می دهد.»

همچنین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به این حدیث، گروهی از انصار و مهاجرین را سوگند داد، که انشاءالله تعالی به نقل از ینابیع الموده خواهد آمد.

هم چنین حضرتش در جریان نزول آیه «وأنذر عشیرتک الاقربین» آن بیان را فرمود که ابن مردویه، متقی و محمد محبوب عالم روایت کرده اند.

و نیز امام علیه السلام ضمن حدیث «درخواست پیامبر پنج چیز را از خداوند برای حضرتش» روایت کرده است که آن را خطیب بغدادی، رافعی، زرندی، سیوطی، متقی و محدثان دیگر در کتاب هایشان نقل کرده اند.

۲ــ حضرت امام حسن علیه السلام

حدیث را از پیامبر در روایت شیخ قندوزی فرموده اند که به نقل از ینابیع الموده خواهد آمد و متن آن چنین است: «اما تو ای علی، از من هستی و من از تو هستم، و تو ولیّ هر مرد و زن مؤمن بعد از من هستی»

۳ــ ابوذر غفاری

حدیث ولایت را با این لفظ روایت کرده است: «علی از من است و من از علی هستم و علی ولیّ هر مؤمن بعد از من است، دوست داشتن او ایمان و دشمن داشتن او نفاق است و نگریستن او مهربانی است.»

دیلمی در مسند الفردوس و وصابی به نقل از او در الاکتفاء آن را نقل کرده اند.

۴ــ عبدالله بن عباس

روایت او را این محدّثان نقل کرده اند: أبوداود طیالسی، احمد، ابویعلی، حاکم، بیهقی، ابن عبدالبر، خطیب خوارزمی، ابن

عساکر، محب طبری، ابن حجر عسقلانی.... و افرادی دیگر.

۵_ أبوسعید خدری

نطنزی در الخصائص العلویه از او روایت می کند که پیامبر در غدیر فرمود: «الله اکبر بر کامل کردن دین، و به اتمام رسانیدن نعمت، و رضایت پروردگار بر رسالتم و ولایت برای علی پس از من». ابونعیم اصفهانی در کتاب ما نزل من القرآن فی علی و جمال الدین محدث شیرازی در الاربعین آن را آورده اند.

۶ــ براءبن عازب أنصاری اوسی

حدیث او را سمعانی ضمن حدیث غدیر نقل کرده و جمله اش چنین است: «این (علی) ولیّ شما بعد از من است، پروردگارا یاری فرما هر کس یاریش کند و دشمن بدار هر کس او را دشمن دارد.»

۷ــ جابر بن عبدالله أنصاری

بیهقی نویسنده کتاب المحاسن و المساوی حدیث را از او نقل کرده است.

۸ــ أبولیلی انصاری

حدیث او در مناقب خوارزمی چنین آمده است:

«تویی امام هر مرد و زن مؤمن، و ولی هر مؤمن بعد از من.»

۹ــ عمران بن حصین

این افراد روایتش را نقل کرده اند: أبوداود طیالسی، ابن ابی شیبه، احمد، ترمذی، نسائی، حسن بن سفیان، أبویعلی، ابن جریر، خیثمه بن سلیمان، أبوحاتم ابن حبان، طبرانی، حاکم، أبونعیم، ابن مغازلی، دیلمی، ابن أثیر و گروهی دیگر...

۱۰ــ بریده بن حصیب أسلمی

اینان روایتش را نقل کرده اند: ابن ابی شیبه، احمد، نسائی، مسعود سجستانی، دیلمی، ابن سبع اندلسی، ضیاء، محب طبری، ابن حجر عسقلانی، قسطلانی، سیوطی، متقی و افراد دیگری...

۱۱ــ عبدالله بن عمر

در کتاب موده القربی به نقل او از رسول خدا آمده است: «ای مردم این ولی شما بعد از من است در دنیا و آخرت او را نگهدارید. یعنی علی را.»

۱۲ــ عمروبن عاص

در مناقب خوارمی ضمن نامه اش به معاویه آورده است که پیامبر درباره او فرمود: «علی ولیّ شما بعد از من است، و این بر من و بر تو و بر همه مسلمانان است.»

۱۳ـ وهب بن حمزه

ابن کثیر گوید: خیثمه بن سلیمان، از احمدبن حازم، از عبیدالله بن موسی، از یوسف بن صهیب

از رکین، از وهب بن حمزه که گفت: با علی بن ابیطالب از مدینه به مکه سفر کردم. از او یک ناخوشایندی دیدم. گفتم اگر بازگشتم و پیامبر خدا را ملاقات کردم از او بدگویی می کنم. بازگشتم و رسول خدا را ملاقات کردم، علی را یاد نمودم و بدگویی کردم. رسول خدا به من فرمود: هرگز این را به علی مگو، که علی ولیّ شما بعد از من است»

۱۴ــ حبشی بن جناده

حدیث را ترمذی، نسائی و ابن ماجه با این لفظ از او روایت کرده اند: «علی ولیّ هر مؤمن بعد از من است.»

ابن حجر در الصواعق المحرقه ادعا می کند که حدیث ساختگی «امر پیامبر به نماز گزاردن ابوبکر با مردم» متواتر است، با خیال این که از هشت نفر صحابه رسیده است. چگونه حدیث ساختگی متواتر می شود، آن هم با گمان ورود آن از هشت نفر، که دو نفرشان عایشه و حفصه هستند؛ و اما حدیث صحیحی که از چهارده نفر صحابی با نقل های مختلف روایت شده است، آحادی می شود؟

۳-۹) حدیث ولایت متواتر است

وجه سوم: ابن حزم ادعا می کند حدیثی که از چهار تن صحابی روایت کرده، متواتر است. و آن حدیثی است که در مساله فروش آب از آنان روایت کرده است. پس حدیثی که چهارده تن صحابی روایت کرده اند، با اولویت قطعی متواتر خواهد بود.

۴-۹) سخن دهلوی

۴-۹) دهلوی در کتابش (تحفه اثنا عشریه) می پندارد کلام منسوب به رسول خدا که: «از ما ارث نمی برند، آنچه گذاشتیم و رفتیم صدقه است»؛ تنها ابوبکر راوی آن نیست، بلکه اهل سنت آن را از گروهی روایت کرده اند که نام می برد. سپس گوید:

«این حدیث در صدور قطعی چون آیه قرآنی است، زیرا نقل یکی از این گروه افاده یقین می کند، چه رسد به این که همگی بر نقل آن متفق هستند.»(۱)

این سخن اقتضا می کند که حکم کنیم بر قطعی الصدور بودن حدیث ولایت از رسول خدا و این که همانند قرآن، قطعی است.

۱- التحفه الاثنا عشریه: ۲۷۵.

ابن حجر گفته: «گرچه ظنی نزد شیعه مورد توجه نیست». در پاسخ این سخن می گوییم: حدیث ولایت قطعی است، نه ظنی. بعلاوه بر این فرض، امامت نزد همه اهل سنت از فروع خواهد بود و خبر واحد، آن را بسنده است.

تقلید کابلی از ابن حجر هیثمی

در پاسخ به گفته های باطل هیثمی مطالبی آوردیم. پاسخ سخن نصرالله کابلی که به پیروی از او آورده، بر همان اساس نمایان می شود. وی در کتابش (الصواقع) چنین می گوید:

«سوم آنچه بریده از پیامبر روایت کرده که حضرتش فرمود: علی از من است و من از علی هستم و او ولی هر مؤمن بعد از من است. (در توضیح این حدیث گفته شده:) ولی به معنی اولی به تصرف است، پس علی امام است.

کابلی گوید: این حدیث باطل است، چون در اسنادش اجلح قرار دارد که شیعه است و در روایتش مورد اتهام است، پس خبر او صلاحیت احتجاج ندارد، به چند دلیل:

۱)اکثر اهل سنت او را ضعیف شمرده اند و به حدیث او احتجاج نمی شود.

۲) احتمال دارد آن را نقل به معنی برپایه باورش کرده باشد. چون ولیّ از لفظ های مشترک است که از پیش گفته شد.

۳) از خبرهای واحد است و فقط افاده ظن می کند.

۴) در برابر نصّ هایی که دلالت دارد بر امامت کسانی که مقدم بر او شدند، پایداری و استقامت نمی کند.

گویم:

۱) دانستید که اجلح شیعه نیست و اکثر اهل سنت او را ضعیف به شمار نیاورده اند. بنابراین کلام کابلی که گفته: «خبر او صلاحیت احتجاج ندارد» و «با حدیث او احتجاج نمی شود» از اعتبار می افتد.

۲) ثابت شد که نام او فقط در بعضی اسنادهای این حدیث وجود دارد، همانگونه که دانستید. بنابراین ضعیف شمردن أجلح تاثیری در حال و وضع این حدیث ندارد.

۳) دانستید که احتمال این که حدیث را با معنایی در راستای باور و عقیده خودش نقل کرده باشد، نیز فاسد و باطل است.

و شاید دهلوی بدان جهت که بطلان آن روشن است، آن را مطرح نکرده است.

۴) هم چنین از بطلان ادعای خبر واحد بودن این حدیث نیز آگاه شدید.

۵) پاسخ مفصل به جمله او که گفته: «ولی از لفظ های مشترک است»، خواهد آمد.

۶) کابلی گوید: «در برابر نص هایی که دلالت دارد بر...». این سخن، استوار نیست. مطلبی است که مادرِ جوان مُرده به آن می خندد. بزرگان قوم پذیرفته اند که نصّی بر خلافت افراد، پیش از امیرالمومنین علیه السلام وجود ندارد. بعلاوه، تمام آنچه را که کابلی در آن باب از کتاب و سنت آورده، در کتاب تحفه بوده و دهلوی نقل کرده و آن هارا به خود نسبت داده است. آن ها چیزی نیست جز چند آیه که ادعا دارند به گفته های بعضی از مفسرهای خودشان تاویل شده است. و حدیث هایی ساختگی است که بزرگان محدثان به ساختگی بودنشان اعتراف می کنند مانند این حدیث: «به کسانی که بعد از من می آیند اقتدا کنید...» که از مهمترین آنهاست.

۷) احتجاج به آنچه تنها خودشان روایت کرده اند و با حدیث ولایت و مانند دیگر حدیث های مورد اتفاق تعارض دارد، با قواعد مناظره و آداب بحث مخالفت دارد.

به طور خلاصه، هیچ یک از مستندهای کابلی در پاسخ به حدیث ولایت پذیرفته نیست. مناقشه در سند حدیث به جهت وجود أجلح در آن به دو وجه مردود است:

یکم: دلیل بر ضعف اجلح وجود ندارد، بلکه او ثقه نیست.

دوم: نبود نام اجلح در تمامی نقل های این حدیث.

احتمال این که آن را به معنی مورد نظرش روایت کرده است به علت نبود دلیل مردود است.

بحث در مورد دلالت حدیث از جهت مشترک بودن لفظ ولی و این مدّعا این حدیث از حدیث های آحادی است نیز مردود است. بطلان ادعای تعارض این حدیث با آنچه درباره امامت غیر او روایت کرده اند، بلکه مقدم بودن آن بر حدیث ولایت، از دیگر ادعاها و مناقشه ها روشنتر است.

تحریف سهارنفوری به پیروی از نویسنده المشکاه

حسام الدین سهارنفوری از نویسنده المشکاه در تحریف این حدیث پیروی کرده است، آن هم با لفظ «بعدی»، و این لفظ تحریف شده را به ترمذی نسبت می دهد.

در کتاب مرافض الروافض گوید:

«از عمران بن حصین: پیامبر فرمود: علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن است. آن را ترمذی روایت کرده

است.»

پس از آن سهارنفوری در ترجمه این حدیث به فارسی لفظ ولی را به ناصر و محبوب ترجمه

کرده است.

پس دو تحریف به کار برده است: یکی تحریف لفظ، که کلمه «بعدی» (پس از من) را حذف کرده است. دوم تحریف معنی که ولی را به ناصر و محبوب برمی گرداند.

همچنین مرتکب یک دروغگویی هم شده است و آن نسبت دادن لفظ تحریف شده به ترمذی می باشد.

قضاوت بدخشی به این که کلمه بعدی افزوده شده است

محمدبن رستم معتمدخان بدخشی به حذف. یک کلمه بسنده نمی کند، بلکه صریحا می گوید که کلمه بعدی در این حدیث، از افزوده شده ها و ساختگی است!! او در رساله اش به نام «ردّ البدعه» در بیان حدیث هایی که امامیه به آن متمسک می شوند گوید:

«سوم: حدیث عمران بن حصین: رسول خدا فرمود: علی از من و من است از او هستم و او ولی هر مؤمن است.

پاسخ: در اینجا کلمه ولی به معنی محب است. و کلمه بعدی در پایان حدیث، ساختگی است. و اگر صحیح هم باشد، قضاوت به این که مراد از بعدی یعنی «بعد از وفات من»، از کجاست؟»

گویم:

این از امور تعجب انگیز و شگفتی های زمانه ما می باشد!

برای پاسخ و رد این گفته و آشکار کردن واقعیت و حقیقت امر، بسنده است که تنها یک نگاهی به نوشته هایش بیاندازید، که عبارتند از: نزل الابرار و مفتاح النجا و تحفه المحبّین، تا متن حدیث هایی را که شامل کلمه بعدی به نقل از مهمترین کتاب های این گروه است، ببینید.

ما در بخش سند، تعدادی از متن های حدیث را از آن کتاب ها آوردیم.

از جمله: اینکه در فصل دوم از باب چهارم از اصل سوم که در مورد حدیث های حَسَن نوشته شده چنین می گوید:

«ای بریده از علی بدگویی مکن، که او از من است و من از او هستم و او ولیّ شما بعد از من است. به نقل احمد از بریده.

در سند این حدیث، اجلح بن عبدالله أبوحجیه کندی است که شیعه می باشد، لیکن یحیی بن معین او را ثقه شمرده و حدیثش را نیکو دانسته است».

اما شگفتی از همه این گفته ها هنگامی برطرف می شود که بدانیم بدخشی عیبجویی از حدیث

غدیر را به أبوداود و پژوهشگران نسبت می دهد، در حالی که خودش در کتاب نزل الابرار از عیب جویی حدیث غدیر انتقاد می کند. هم چنین بر پایه زیادی دیانتش، روایت را منحصر به احمد ترمذی می داند؛ در حالی که بطلان این انحصار، از مطالبش در کتاب هایش مفتاح النجا و نزل الابرار، روشن و آشکار است که البته در موارد متعدّد، تناقض می گوید.

تحریفهای ولی الله دهلوی

عجیب تر و غریب تر از همه، دست آورد ولی الله دهلوی است که لغت «أنا» را به جای «انه» آورده و لغت بعدی را هم حذف کرده است.

و این ساخته اوست در کتاب أزاله الخفا، وقتی به حدیث غدیر که پیش از نقل روایت حاکم از بریده اسلمی آورده، پاسخ می گوید:

«مانند آن را حاکم و ترمذی از عمران بن حصین نقل کرده اند که گفت: رسول خدا لشکری به فرماندهی علی بن ابیطالب فرستاد. علی با لشکر حرکت کرد و کنیزی برگرفت. این کار او را ناپسند داشتند. چهار نفر از اصحاب رسول خدا پیمان بستند هنگامی که به دیدار پیامبر رفتیم، او را از کرده علی آگاه می کنیم.

هنگامی که مسلمانان از مسافرتی باز می گشتند، نخست خدمت پیامبر می رسیدند، به چهره شان نگریسته و سلام می کردند، سپس به سوی خانه هایشان می رفتند.

هنگامی که لشکر بازگشت، بر رسول خدا سلام کردند. یکی از آنان چهار نفر به پاخاست و گفت: ای رسول خدا! آیا نمی بینی که علی چنان کرد؟ حضرتش از او روی برگردانید. دومی ایستاد و مانند همان سخن را گفت، از او روی برگردانید. سومی به پاخاست و مانند آن را گفت، از او روی برگردانید. سپس چهارمی ایستاد و گفت: ای رسول خدا، آیا نمی بینی که علی چنین و چنان کرد؟ رسول خدا در حالی که خشم در چهره شان بود، به سوی او آمدند و فرمودند؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم و ولی هر مؤمن می باشد.»

این در حالی است که در همان کتاب، حدیث ابن عباس را که شامل ده منقبت ویژه امام علی علیه السلام است، روایت کرده و یکی از آن ها حدیث ولایت است.

وی در کتابش (قره العینین) حدیث ولایت را به نقل از ترمذی و حاکم، همانگونه که هست روایت می کند، بدون تحریف و تصرف!

اما زشت ترین آنها قضاوتش در قره العینین در مورد حدیث ولایت است که در پاسخ به حدیث غدیر گوید: جمله «و او خلیفه بعد از من است، و او ولیّ شما بعد از من است» و همانند این ها،

اضافه ناشناخته ساختگی و از افزوده های تصرفهای شیعه است»!!

خلاصه این فصل

بعضی از دانشمندان سنّی جرأت کرده و حکم به بطلان اصل حدیث کرده اند، لیکن این، گفته ای شاذّ است تا جایی که حتی افراد متعصب این گروه، از بیان آن دوری جسته اند، چون در حقیقت طعنه زدن به صحاح و تکذیب پیشوایان بزرگ خودشان است. از سوی دیگر نمی خواهند به صحت آن اعتراف کنند!

لذا گروهی ناچار شدند بگویند ضعیف است با ادعای این که در سندش أجلح قرار دارد. لیکن أجلح نه ضعیف است و نه تنها راوی آن. و این حدیث نقل های دیگری با رجالی ثقه دارد که صریحا صحت آن را تایید کرده اند، همانند نقلی که در الاستیعاب نوشته حافظ ابن عبدالبر آمده است.

بنابراین در تنگنا و دشواری افتاده اند، و به بازی با کلماتش پرداخته اند، با حذف یک یا دو کلمه یا بیشتر و جایگزینی کلمه ای با کلمه ای دیگر؛ گویی که از کتاب های اصلی معتبر صحاح و مسندها غفلت ورزیده اند که حدیث را با اسنادهای صحیح و لفظ های کامل آورده اند، و تمام آنها در اختیار مردم است و مراجعه یک نفر به یکی از آن کتاب ها برای کشف نیرنگ و فریبکاری و از بین بردن اشتباه، بسنده است...

بنابراین نتیجه گفته های ابن تیمیه وابن حجر و تابعان آنان و دستاورد تحریف بغوی و خطیب تبریزی و همردیفانشان، چیزی نیست جز نمایاندن کینه توزی پنهان نسبت به امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السلام که در سینه های خود نهفته و در دل هایشان مخفی داشته اند.

بنابراین بر پژوهشگران با انصاف لازم است هر حدیثی را که چنین افرادی در فضیلت ائمه طاهرین علیهم السلام روایت می کنند، با چشم عبرت بنگرند، چون حق و حقیقتی است که خداوند سبحان بر زبان دشمنان خود جاری می فرماید. نیز باید در پذیرش هر تصرف و تغییری که در لفظ های سنت نبوی و خبرهای واقعی و حقیقی می دهند، درنگ و تامل کنند و نیز از پذیرش هر دیدگاه و نظری از آنان که با مدلول آن حدیث ها و خبرها منافات دارد، خودداری کنند. و خداوند ولیّ توفیق است.

سخن در سند و متن حدیث ولایت بدینجا پایان می گیرد.

در مورد سند، حدیث های قطعی الصدور از پیامبر خدا را دیدید، چون از حدیث هایی است که مسلمانان در موردش اتفاق دارند. اما نسبت به اهل سنت، حدیث در چندین کتاب سنن و مسند و

مجموعه های حدیثی معتبرشان و با اسنادهای بسیار زیاد آمده که بدون شک بسیاری از آنها صحیح است.

در مورد متن حدیث آگاهی یافتید هر کس که در آن تصرف و تغییر انجام داده، گناهی نابخشودنی مرتکب شده است، گرچه حدیث با لفظ صحیح صادر شده از پیامبر در کتاب های مصدر موجود است و تحریفش بیهوده می باشد، چه از سوی خود نویسندگان یا نسخه برداران یا افرادی دیگر باشد.

و به طور کلی مناقشه در سند حدیث برای افراد متعصب سودی ندارد، چه رسد به تکذیب آن یا بازیگری با لفظش و تحریف آن.

اینک به گفته های آنان در دلالتش می نگریم و توفیق از خداوند است.

دلالت حدیث ولایت

اشاره

در مرحله دلالـت، دهلوی نخست در دلالـت کلمه «ولیّ» بر معنی اولی بـودن به تصـرف یعنی امـامت منـاقشه می کنـد، بـدین دسـتاویز که از لفظ های مشترک است. سـپس می گوید: در حدیث قرینه ای وجود ندارد که برساند حضرت علی علیه السلام بی واسـطه اولی به تصـرف پس از رسول خـدا است. بنـابراین حـدیث بر امامت امیر المؤمنین در درجه چهارم و پس از عثمان دلالت دارد. اینک این گفته های اوست، با بررسی کلمه به کلمه اش.

چه بسا که ضمن بحث، متعرض گفته های افراد دیگری نیز بشویم. و توفیق از خداوند است.

ولی به معنی اولی به تصّرف

گوید: همچنین ولی از لفظ های مشترک است، پس چه ضرورتی دارد که مراد از آن اولی به تصرف باشد؟

گویم:

این شـبهه ای رویاروی حق است که به پیروی از کابلی آورده است، لیکن به دلالت حدیث ولایت بر خواسته دانشمندان امامیه زیانی نمی رساند، چون به چند وجه و با دلیل های استوار مردود است.

(۱) نخستین سخن ولی الله دهلوی در معنی آیه «انما ولیکم الله»

شاه ولی الله دهلوی به آیه «انما ولیّکم الله و رسوله و الـذین آمنوا الـذین یقیمون الصـلاه» در چنـد موضع از کتابش (ازاله الخفا فی سیره الخلفـا) اسـتدلال کرده اسـت. و کلمه ولیّ در این آیه را به معنی متصـرف در امر و متـولی برای امر، تفسـیر و ترجمه کرده است و هر وجهی که در آن است همان وجه دلالت حدیث ولایت بر معنی یاد شده است. و این گفته اوست:

«اصل اعتبار این توصـیف ها نکته هایی دارد: نخستین نکته این که نفس های قدسی پیامبران ـ علیهم السلام ـ در نهایت صفا و رفعت آفریده شده است، پس بنا به اقتضای حکمت الهی، با نفس های متعالی پاک، شایسته فراگیری وحی هستند تا ریاست جهان به آنان تفویض شود. خداوند متعال می فرماید: «الله أعلم حیث یجعل رسالته».

نیز در میان امت گروهی هستند که نَفْس هایشان به آن معنی، نزدیک به نَفْسهای پیامبران است. اینان در اصل فطرت و خلقت، جانشـینان پیامبران در میان مردم هستند. مثال این افراد، مثال آن آینه است که آثار خورشید در آن منعکس می شود که خاک و سنگ چنین نیستند. این گروه که

برگزیده امت اند، از نفس قدسی نبوی استمداد می گیرند، به گونه ای که برای افراد دیگر امکانش نیست...

پس خلافت خاصّه چنین است که این شخص ــ که در ظاهر ریاست مسلمانان را دارد ــ باید در بالاترین درجه های صفا و در بلندای فطرت باشد و لذا ریاست ظاهری دوشادوش ریاست باطنی قرار می گیرد. این گروه که به درجه جانشینی پیامبران می رسند، در شریعت به صدیقین، شهدا، و صالحین نامیده می شوند. و این معنی از دو آیه استفاده می شود: خداوند از زبان بندگانش می فرماید: «اهدنا صراط المستقیم، صراط الذین أنعمت علیهم» و نیز می فرماید: «اولئک مع الذین أنعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین والشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا»...

آیه «یا أیهاالذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه: انما ولیکم الله...» نیز اشاره به همین معنا دارد، یعنی ولیّ مسلمانان برترین فرد امت است.

این مطلبی است که عبدالله بن مسعود آورده است:

ابوعمرو در خطبه کتاب الاستیعاب، از ابن مسعود نقل می کند که گفت: خداوند به دلهای بندگان نگریست، قلب محمد را بهترین دلهای بندگان یافت، او را برگزید و به رسالت برانگیخت. پس از قلب محمد به قلب های بندگان نظر افکند، دید قلب های اصحاب او بهترین قلب های بندگان است، آنان را وزیران پیامبرش که در راه دین او می جنگند. بیهقی هم مانند آن را روایت کرده، با این تفاوت که گوید:

آنان را یاران دینش و وزیران پیامبرش قرار داد. آنچه مسلمانان نیکو بدانند، نزد خداوند نیکواست و آنچه زشت ببینند، نزد خداوند زشت می باشد.

همانگونه که اولویت این گروه در خلافت تحقق یافته، اجتهاد اینان سزاوارتر و شایسته تر از اجتهاد دیگران است.

رسول خدا ضمن سخنانش به صفتها و بیان منقبت های اینان به طور کنایه اشاره فرمودند که رساتر از تصریح است.»

(۲) سخن دوم ولی الله دهلوی در معنی «انما ولیکم الله»

ولی الله دهلوی، آیه «انما ولیّکم الله و رسوله والذین آمنوا...» را نقل کرده و «ولی» را به «کار ساز و یاری دهنده» ترجمه نموده است.

کاملا روشن و واضح است که یاری دهنده، عهده دار کارهای مسلمانان همان خلیفه و امام

چیره دست می باشد. بنابراین به چه وجهی آن لغت را در این آیه بار بر آن معنی می کند، در حالی که همان وجه بار شدنش به همان معنا در حدیث ولایت است؟

(۳) سومین سخن ولی الله دهلوی در معنی «انما ولیکم الله»

ولی الله در جای دیگر، همان آیه مبارکه را آورده و گوید: «یعنی ای مسلمانان چرا از مرتد شدن عرب - درحالی که جمع هایشان جمع است - می ترسید؟ متولّی امر و یاری دهنده، کسی نیست جز خداوندی که بر شما وحی نازل فرموده و کارهایتان را به سامان می رساند.

علت نزول این آیه و مصداقش صدیق اکبر است، هر چند که لفظش عام است. جابربن عبدالله گفت: آیه درباره عبدالله بن سلام فرو فرستاده شده است، هنگامی که خویشاوندان یهودیش او را تنها گذاشتند. بغوی از أبوجعفر محمدبن علی باقر نقل می کند که آیه درباره مؤمنین نازل شده است. گفته شد: درباره علی نازل شد. فرمود اواز مؤمنین است، نه آنگونه که شیعیان می پندارند و در این جریان حدیثی روایت می کنند و «هم راکعون» را حالتی از «یؤتون الزکوه» قرار می دهند...

این وعده در دوران رسول خدا به انجام نرسید. در زمان حیات حضرتش گروهی برای جنگ با مرتدّان گردهم نیامدند، چون آن زمان، ارتداد محقق نشده بود... همانگونه که پس از دوران شیخین هم محقق نگشت. پس مصداق آیه همان لشکریان فراهم شده برای صدیق اکبر است، که برای جنگ با مرتدّان بیرون آمدند و با یاری خداوند، آنان را در أسرع وقت و بهترین وجه دور کردند و کنار زدند.

گردآوری مردان و برپا کردن جنگ با گروه مرتدّان، یکی از لوازم خلافت است، چون خلافت راشده، ریاست بر مردم و برپا داشتن دین و جهاد با دشمنان خداوند و بالا بردن نام خداوند است...»

نیز گوید: «آیه «و من یتول الله و رسوله» تشویقی است برای به دست گرفتن خلافت راشده. صدیق اکبر مورد نص است و وارد شدنش به زیر مجموعه آیه مورد قطع است. و در آن اشاره ای است به وجوب فرمانبری از خلیفه راشد، و در آن دلالتی است بر تحقّق خلافت صدیق اکبر....

آیه «انما ولیکم الله» لفظش عام است، لیکن مورد نص همان صدیق اکبر می باشد و ورود مورد نص در زیر مجموعه عام قطعی است. پس صدیق اکبر، ولیّ مسلمانان و متولی کارهایشان است. واین معنی خلافت راشده است.»

وخلاـصه سـخن این که آیه مبـارکه دلاـلت بر امامت و خلافت دارد. بـدین ترتیب لغزش ها و دروغ های خنـده آور فرزنـدش عبـدالعزیز دهلوی (صاحب تحفه اثنا عشـریه) کنار زده می شود که ولایت و ولی را از معنی اولی به تصـرف بودن و امامت ور یاست عامه داشتن باز می دارد.

امـا این ادعـا که آیه دربـاره ابوبکر نـازل شـده و دلالت بر امامت او دارد نه امامت امیرالمومنین علی علیه السـلام، روایت های بزرگان سرآمد، محدثان جلیل القدر و مفسران مشهور این قوم، آن را تکذیب می کنند.(۱)

(۴) چهارمین سخن دهلوی در مورد آیه «انما ولیکم الله»

شـاه ولی الله در کتـاب ازاله الخفـا در مقـدمه اول از مقـدمه هـای اثبـات امامت ابوبکر آورده است: خلافت خاصه و افضـلیت، ملازم اند. سپس چندین وجه در بیان این ملازمت و شرح آن می آورد.در آخرین وجه گوید: «ثابت شد سیاق آیه «انما ولیّکم الله و رسوله والذین آمنوا» اشاره دارد به این که ولایت بر مسلمانان جایز نیست جز بر کسانی که یکی از صفت هایشان «یحبهم و یحبونه...» باشد»

این مطلبی است که درباره معنی این آیه مبارکه ذکر می کند، چه نیکو هم رأیی!

شگفتا از دهلوی که به متن گفته پدرش توجهی نمی کند! و به کلام اسـتاد فرزانه اش بی اعتناست! پیشوای هوشـمندی که نزد دهلوی آیه ای از نشانه های الهی است که مانندش وجود نیافته است.!

(۵) أبوشکور به دلالت این آیه و حدیث غدیر، سر تسلیم فرود آورده است

ابوشکور محمدبن عبدالسعید بن محمد کشی سالمی نیز در کتاب التمهید(۲) دلالت آیه «انما ولیکم

۱- بسـیاری از بزرگان اهل سـنت در علوم گوناگون روایت کرده انـد که این آیه مبارکه درباره امیرالمؤمنین علی علیه السـلام نازل شـده، زمانی که در رکوع نماز صدقه داد. بنگرید: تفسـیر طبری: ۶/۲۸۸، تفسیر فخر رازی: ۱۲/۲۶، مجمع الزوائد: ۷/۱۷، أسباب النزول نوشته واحدی: ۱۱۳، تفسیر ابن کثیر ۲/۷۱، جامع الاصول: ۹/۴۷۸، الکشاف: ۱/۶۴۹، تفسیر نسفی: ۱/۲۸۹، شرح حال امیرالمومنین در تاریـخ دمشق: ۲/۴۰۹، زادالمسیر: ۲/۳۸۳، فتح القدیر: ۲/۵۳، الصواعق المحرقه: ۲۴، احکام القرآن نوشته جصاص: ۴/۱۰۲، الریاض النضره: ۲/۲۷۳.

۲- التمهید فی بیان التوحید، نوشـته أبوشـکور محمدبن عبدالسـعید بن شـعیب کشی سالمی حنفی. در کشف الظنون ۱/۴۸۴ از آن نام می برد. در کابل افغانستان به صورت ناقص و با تحریف چاپ شده است.

الله» و حدیث غدیر بر ولایت امیر المومنین علی علیه السلام به معنی امامت ایشان را می پذیرد. او به این معنی اعتراف می کند و درباره اش هیچ سخنی نمی افزاید و ناچار می شود که امامت حضرتش علیه السلام را به بعد از عثمان مقید کند. و این متن گفته او است:

«رافضی ها گویند امامت منصوص، ویژه علی بن ابیطالب رضی الله عنه است، به دلیل این که پیامبر او را وصیّ خود و جانشین بعد از خودش قرار داد و فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟ هارون جانشین موسی علیه السلام بود و علی رضی الله عنه همین گونه است.

دوم این که پیامبر او را ولّی برای مردم قرار داد، هنگامی که از مکه بازگشت و در غدیر خم فرود آمد. پیامبر فرمان داد جهاز شترها جمع شود، آنها را چون منبری قرار داد و از آن ها بالا رفت و فرمود: آیا من نسبت به مؤمنان از جانشان سزاوارتر نیستم؟ گفتند: آری. فرمود: هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست، بار الها یاری فرما هر کس او را یاری کند و دشمن بدار هر کس با او دشمنی کند و پیروز گردان هر کس او را یاری نماید و سرافکنده فرما هر کس او را یاری نکند.

و خداوند جل جلاله می فرماید: «انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یؤتون الزکوه و هم راکعون». این آیه در شأن علی رضی الله عنه نازل شد.

و این دلالت می کند بر این که او بعد از رسول خدا سزاوارترین مردم بود.»

ابوشکور به این استدلال چنین پاسخ می دهد.

«گفته اند که پیامبر او را ولی قرار داد. گوییم: در همان زمان خودش چنین خواست، یعنی بعد از عثمان رضی الله عنه و در دوران معاویه، و ما همین گونه می گوییم. به همین سان، پاسخ به کلامی که ذیل آیه «انما ولیّکم الله و رسوله والذین آمنوا» آورده است. گوییم: علی به همین دلیل، در زمان خودش ولّی و أمیر بوده، یعنی بعد از عثمان. و اما پیش از آن، هرگز».

گویم:

بنابراین ابوشکور روزنه ای برای تشکیک در دلالت حدیث غدیر بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام نمی یابد. و بی تردید مراد از این ولایت، همان امامت است، وگرنه مقیّد کردنش به دوره بعد از عثمان بی معنی خواهد بود.

و به همین ترتیب در مورد مراد از آیه «انما ولیکم الله ...» می گوییم.

بنابراین سخن پیرامون مقید ساختن امامت به بعد از عثمان باقی می ماند که این هم به چندین وجه باطل و ناپذیرفتنی است از جمله:

۱) سخن عمر، خطاب به حضرت علی علیه السلام: «اینک مولای من و مولای هر مرد و زن مومن شدی»(۱)

این گونه تفسیرهای سست، بسی شباهت دارد به تاویل اهل کتاب درباره نبوت پیامبرمان. آنان با اعتراف به نبوت حضرتش آن را مقید می کنند به این که مخصوص اعراب برانگیخته شده است. نصرالله کابلی در کتاب الصواقع گوید:

«یهودیان و مسیحیان و گروه بی شماری از قادری های مسیحی و پیروان مسیحی فرنگی آنان به نبوت اعتراف کرده اند، اما می پندارند که ایشان مخصوص اعراب برانگیخته شده است...»

۲) بطلان آن تفسیر در مورد مفاد حدیث غدیر را شیخ یعقوب لاهوری(۲) نویسنده کتاب الخیر الجاری فی شرح صحیح البخاری به صراحت می گوید.او در مبحث امامت از شرح خود بر تهذیب الکلام نوشته تفتازانی چنین آورده است:

«به دلیل حدیث متواتر پیامبر که فرمود: هر کس من مولایش بودم علی مولای اوست. و تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی جز این که پیامبری بعد از من نیست.

شرح استدلال به حدیث اول: پیامبر، روز غدیر خم مردم را در محلی میان مکه و مدینه گردآورد، روزی که از حجه الوداع باز می گشت. سپس حضرتش برای خطبه خواندن بالا رفت و خطاب به مردم فرمود: آیا من نسبت به جانتان سزاوارتر نیستم؟ گفتند: آری.

فرمود: پس هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست. بارالها یاری فرما هر کس یاریش کند و دشمن بدار هر کس اورا دشمن دارد. و پیروزی ده هر کس او را یاری کند و سرافکنده فرما هر کس یاریش نکند.

این حدیث را علی رضی الله عنه روز شوری بیان کرد، هنگامی که فضائل خود را یادآورد، و هیچ کس آن را انکار نکرد.

کلمه مولی به این معانی آمده است: آزاد کننده والا ـ و پایین، هم پیمان، همسایه، پسرعمو، یاری کننده، و اولی به تصرف. آغاز حدیث دلالت دارد بر اینکه مراد، آخرین معنی است، چون این جا احتمال معنی دیگری غیر از یاری دهنده و اولی به تصرف ندارد. معنی «یاری دهنده» منتفی است چون اختصاص به افراد خاصی ندارد، بلکه تمامی مؤمنان را در برمی گیرد. خداوند متعال می فرماید: «والمومنون بعضهم اولیاء بعض».

۱- ابن ابی شیبه، احمدبن حنبل حسن بن سفیان، خرگوشی، ابن السمان سمعانی، ابن کثیر و دیگر بزرگان سرشناس این را روایت کرده اند. مراجعه کنید به نفحات الازهار: ۹/۱۴۹_۱۵۰.

۲- درباره اش گفته اند: «شیخ فاضل، یعقوب بن محمد... از علمای شاخص بود... به سال ۱۱۹۷ درگذشت» (نزهه الخواطر: ۶/۴۲۲).

شرح استدلال به حدیث دوم: واژه «منزلت» اسم جنس است که با اضافه، به قرینه استثنا عام می شود، همانگونه که اگر به لام معرفه می شد. پس دربرگیرنده غیر مستثنی باقی مانده و آن نبوت است. و یکی از معانی که آن لغت شامل می شود، ریاست و امامت است.

نکته اول، از حدیث غدیر برمی آید، چون مراد، متصرف در امر است. درست نیست که علی آزاد کننده یا پسر عمو برای تمامی مخاطب ها باشد. نیز برای دیگری بهره ای نخواهد داشت که او همسایه یا هم پیمان باشد، چون در بیانش سودی نیست یا این که یاری کننده باشد، چون یاری کردن برای تمامی مومنان و فراگیر است.

نکته دوم را از حدیث منزلت می فهمیم. جایگاه هارون عامّ است که نبوت از آن استثنا شده و جانشینی و خلافت متعین گردیده است.

گفته اند حدیث تواتر ندارد، بلکه خبر واحد است، و انحصاری به علی ندارد؛ و یعنی منتهای چیزی که از این حدیث برمی آید، اثبات شایستگی علی ــ رضی الله عنه ــ برای امامت و در نهایت ثبوت این مطلب است، لیکن از کجا نفی امامت آن سه تن لازم می شود؟

و این پاسخ نویسنده (تفتازانی) است و با این توضیح: اکنون ولایت برایش اثبات نشده است، بلکه در آینده خواهد شد که شاید پس از آن سه تن، امام باشد و فایده نصّ پیامبر به شایستگی علی برای امامت الزام یاغیان و خوارج است.

ابوشکور گوید: در پاسخ او باید گفت: همانگونه که ولایت پیامبر عام است، لغت مِن موصول هم به آن دلالت دارد. همین گونه ولایت علی است. پس باید علی همان ولی بر ابوبکر باشد نه برعکس».

حامد حسین گوید:

مقیّد کردن حدیث به دوره پس از عثمان، مردود است. در این مورد،چند وجه ذکر شده و وجه های دیگری پس از این بیان می کنیم، زیرا مقصود در این سطور، اثبات دلالت ولایت بر امامت و خلافت است.

(۶) تسلیم برادرزاده دهلوی

مولوی محمد اسماعیل دهلوی پسر برادر دهلوی(۱) می پذیرد که ولایت در حدیث غدیر بر امامت

۱- محمد اسماعیل بن عبدالغنی بن احمدبن عبدالرحیم دهلوی. در کتاب نزهه الخواطر: ۷/۵۸ می گوید: «استاد عالم کبیر، علامه مجاهد در راه خدا، شهید... یکی از افراد کم نظیر این دنیا در هوش، زیرکی، شهامت، توانایی نفس و سرسختی در دین بود... و یگانه ای از یگانه های زمان و نوآوری از نوآوران نیکو بود....». این شرح حال بسیار مفصل است. تاریخ وفاتش سال ۱۲۴۶ یاد شده است.

حضرت امیر علیه السلام دلالت دارد و در تفسیر آن به آیه ای از قرآن کریم و حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تأکید می کند.

این مطلب را در رساله ای در مورد حقیقت امامت به نام «منصب امامت» و در نکته دوم آورده که امام، نایب پیامبر در اجرای سنت های خداوند متعال در میان آفریده های او است و اموری را یادآور می شود و چنین گوید:

«از جمله ثبوت ریاست است، یعنی پیامبران نوعی ریاست بر امت های خویش دارند. آنان به لحاظ همین ریاست، امت آن پیامبر می شوند و پیامبر فرستاده ای برای آنان است. از این دریچه پیامبر در بسیاری از کارهای دنیا دخالت و تصرف می کند، همانگونه که خداوند متعال فرموده است: «النبی أولی بالمؤمنین من انفسهم».در کارهای آخرتی نیز بر آنان ولایت دارند. خداوند متعال می فرماید: «فکیف اذا جئنا من کلّ امهٍ بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا». امام، همین گونه است، این ریاست دنیوی و اخروی برایش ثابت است نسبت به کسانی که به سوی آنان فرستاده شده است. پیامبر فرمود:

آیا نمی دانید که من نسبت به مؤمنان از جانشان سزاوارترم؟ گفتند: آری. فرمود بار الهی هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست. خداوند متعال فرمود: «یوم ندعوا کل أناسٍ بامامهم» و «قفوهم انهم مسؤولون». پیامبر فرمود: آنان نسبت به ولایت علی مسؤول هستند.»

گویم:

ولایت در حدیث غدیر، به معنی امامت است که مردم در قیامت نسبت به آن مسؤول هستند، پس در حدیث ولیکم بعدی به همان معنی است و حمل آن بر معنی دیگر، تنها از کسی برمی آید که نظرش بیمار، فهمش نادرست و عقلش فاسد شده باشد!

(۷) کلمه «بعدی» قرینه است

بر انسان منصف خردمند پوشیده نیست که کلمه «الولی» به قرینه کلمه «بعدی» بر امامت و ریاست دلالت می کند، از آن جهت که محب و ناصر، ویژه آن حضرت در دوران بعد از رسول خدا نیست،

مگر این که دهلوی ولایت او را نسبت به مؤمنان – به معنی محب بودن و ناصر بودن – در دوران پیامبر انکار کند و ولایت او را بر آنان به معنی امامت پس از ایشان نپذیرد، یعنی بگوید حضرت امیرالمومنین در دوران رسول پروردگار عالیمان، محب و ناصر مؤمنان نبوده است! که مادر فرزند مرده هم بر این سخن می خندد.

و چه نیکو گفته است وزیر خردمند علامه أربلی(۱) – أعلی الله مقامه – که پس از نقل این حدیث و حدیث های دیگر گوید:

«و اگر شما – خداوند به لطفش مؤیدتان بدارد – به معنی این حدیث ها که با این نقل ها رسیده دقت کنید، می توانید حق را بشناسید. بنابراین کلمات پیامبر، مانند: «آیا نسبت به مؤمنان سزاوارتر از جانشان نیستم؟» و «او ولی هر مؤمن بعد از من است» و... بر امامت صراحت دارد و بر تعیین او کاملا ظهور دارد، و آن را انکار نمی کند جز کسی که بعد از ثابت شدن حق، آن را نپذیرد، یا پس از بیان صحّت مطلب، بخواهد بر آن سرپوش نهد، یا پس از گسترش پرتوهای خورشید، آن ها را بپوشاند. شاعر عرب گوید:

هیچ مطلبی در میزان فهم، صحیح نیست؛ اگر روز نیازمند دلیل شود.

و از شگفت انگیزترین و عجیب ترین مطالب گفته هایشان است که می گویند: امر پیامبر در هنگام بیماری که ابوبکر را ببرید با مردم نماز بخواند، نصّ مخفیانه ای است بر متولّی شدن امر و بر دوش گرفتن کار به وسیله او؛ با این که به فرض صحتش بر این امر دلالتی ندارد. اما هرگاه حدیثی در مورد کار علی می شنوند، آن را از منظور و مفهومش برمی گردانند و از مدلولش منصرف می کنند و دورترین احتمالش را برمی گزینند و از مفهوم صریح آن منحرف و دورش می کنند یا این که راوی آن را ضعیف می دانند، گرچه از بزرگان رجال و امانتدار خودشان در دیگر موردها باشد.

نزد ایشان، معاویه بن ابی سفیان، عمروبن عاص، مغیره بن شعبه، عمران بن حطان خارجی و دیگرانی همانندشان، از رجال حدیث بوده و روایت هایشان را در کتاب های صحیح خود ثابت و عالی می دانند و در احکام شرع و پایه های دین، به آن ها عمل می شود.

اما اگر کسی از زین العابدین علی بن حسین و از فرزندش باقر و فرزندش صادق و دیگر ائمه علیهم السلام روایت کند، روایتش را کنار می زنند و از آن اعراض می کنند، به آن گوش فرا نمی دهند و می گویند: رافضی است و بر همانند او اعتمادی نیست. تازه، اگر لطف کنند، گویند: شیعه است و ما را چه رسد به نقل آن! از روی ستیز و روی برتافتن از حق، و گرایش و میل به باطل، و پیروی از

۱- علی بن عیسی متوفای بعد از سال ۶۸۷، دارای تالیفاتی در تاریخ و ادبیات و از بزرگان امامیه است: الوافی بالوفیات: ۱۲/۱۳۵، فوات الوفیات: ۲/۶۶.

گفته آن که گفته است: ما پدرانمان را بر روشی یافتیم.

شاید وقتی اوضاع و احوال را در استبداد نسبت به امامت در آغاز دیدند، به یاری باطل برخاستند و از آن حمایت کردند و بطلان را آشکار نکردند و به آن اقرار نیاوردند، در راستای آغاز کردن و برگرداندن غیرت جاهلیت که بحثی به درازا دارد و درصدد آن نیستیم.»(۱)

گروهی بعد بودن را حمل بر رتبه کرده اند و از زمان برگردانده اند.

وقتی رشید دهلوی(۲) دید که دلالت حدیث بر مذهب اهل حق، تماما وابسته به کلمه «بعدی» است، به تاویل حدیث روی آورد و کلمه «بعد» را بر رتبه حمل کرد نه زمان. گوید:

«این حدیث از نظر سند، محل تأمل است. ولی در صورت پذیرش می گوییم که ولیّ در آن به معنی دوستدار است و مراد از «بعد بودن» ممکن است بعد بودن رتبه ای باشد نه زمانی. بعلاوه، اگر معنی خلافت را از کلمه ولایت بپذیریم، از این توجیه ناگزیریم تا میان این حدیث با احادیث اهل سنت در مورد خلافت سه خلیفه جمع کنیم.»

گویم:

بر شخص اندیشمند عاقبت نگر مخفی نمی ماند که در این حدیث، گزینش معنی دوستدار از لغت ولیّ وجهی ندارد. لیکن هرگاه بعد بودن بر رتبه حمل شود، معنی چنین خواهد شد: رتبه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در محبوبیت میان دیگر آفریده ها بعد از رتبه رسول خدا است، پس او در صفت محبوبیت، بعد از ایشان مقدّم از هر شخص دیگری است و افراد امت وظیفه دارند که محبوبیت او را نزد خودشان بعد از رسول خدا بر زبان آورند و ملتزم به لوازم آن باشند.

بدیهی است که محبوبیت دلیل بر افضلیت است که در جلد حدیث طیر، تصریح هایی از بزرگان ثقه اهل سنت درباره اش آمده است. و وقتی افضلیت ثابت شد، خلافت ثابت می شود.

با توجه به آنچه بیان شد، بطلان جمع حدیث های مورد ادعا آشکار می شود، چون برگرداندن کلمه «بعد» از معنای ظاهری آن باطل است. بعلاوه این حدیث دلالت دارد بر محبوبتر بودن و سپس افضلیت و خلافت. پس حضرت علی علیه السلام امام تمامی مؤمنان است و آن سه نفر هم که

۱- کشف الغمه فی معرفه الائمه: ۱/۲۹۰-۲۹۱

۲- در نزهه الخواطر ۷/۱۸۰ آمده است: «استاد فاضل علامه رشیدالدین بن امین الدین بن وحیدالدین أبوعبدالسلام کشمیری دهلوی، عالم مشهور به سلامت اندیشه ها...» مؤلفاتش را ذکر می کند و مرگش را سال ۱۲۴۳ می نویسد.

نزد اهل سنت از جمله مؤمنان می باشند، در این دایره قرار می گیرند.

به فرض دلالت این حدیث بر خلافت، بیان صریح و روشنی بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام می شود؛ در حالی که آن سه نفر که اینان به امامتشان معترفند، نصّی بر آن امامت وجود ندارد.(۱) بدیهی است که منصوص علیه مقدم بر دیگران است.

البته از بعضی خبرهایی که روایت می کنند، امامت آن سه نفر را استنباط می نمایند. ولی به فرض پذیرش آن ها، آیا با چنان استنباط هایی می توان معارض نص های صریح شد؟

(۸) استدلال به گفته ابن تیمیه

ابن تیمیه صریحا دلالت این حدیث را بر امامت و خلافت آورده است، چون ولایت ضد عداوت بوده و به زمان مشخصی اختصاص ندارد. این متن گفته اوست:

«آورده اند که پیامبر فرمود: او ولیّ هر مؤمن بعد از من است. این سخن، دروغی بر رسول خدا است، بلکه او در زمان حیات و هم در زمان مرگش ولیّ هر مؤمن است. و هر مؤمن در حیات و ممات، ولیّ پیامبر است. پس ولایت که ضد عداوت است، اختصاص به زمان خاصی ندارد، اما ولایتی که فرمانروایی است درباره اش گفته می شود: والی هر مؤمن بعد از من است، همانگونه که در نماز میت گفته می شود، هنگامی که هم ولی و هم والی حضور داشته باشند. و به عقیده اکثریت، والی مقدم داشته می شود و گفته اند که ولی مقدم آورده می شود. پس این سخن که علی ولیّ هر مؤمن بعد از من است، سخنی است که نسبت دادنش به رسول خدا محال است، چون اگر موالات را خواسته باشد، نیازی ندارد که بگوید بعد از من. و اگر امارت را می خواسته، شایسته بود که گفته شود: والی بر هر مؤمن.»(۲)

گویم

با قطع و یقین ثابت شد که ولیّ در این حدیث، با پیوستن به کلمه «بعدی» به معنی ولایت ضد عداوت نیست، بلکه باید حمل شود بر آن معنی که ویژه دوران بعد از رسول خدا است، یعنی امارت و خلافت. پس حدیث دلالت بر خواسته ما دارد.

۱- مراجعه کنید به: شرح المقاصد فی علم الکلام از تفتازانی، شرح المواقف فی علم الکلام از قاضی عضدی، شرح العقائد النسفیه از تفتازانی، شرح التجرید از قوشچی و دیگر کتاب های مهم کلامی در آغاز بحث های امامت.

۲- منهاج السنه: ۷/۳۹۱، چاپ جدید.

ابن تیمیه گوید: اگر پیامبر خواستار فرمانروایی بود، شایسته بود که گفته می شد: «وال علی کلّ مؤمن». سستی این سخن بر کسی مخفی نیست و شاید با توجه به آن گفته است: «شایسته بود» چون همان گونه که لفظ «الوالی» به معنی «الامیر» است، کلمه «الولی» هم به معنی «الامیر» و «ولی الامر» می باشد و کلمه «بعدی» تعیین کننده مراد است و گوینده اختیار دارد برای دلالت بر خواسته اش هر لغتی را برگزیند، و افاده «فرمانروایی» منحصر به کلمه «الوالی» نیست.

حدیث در روایت عمروبن عاص

اینک در راستای شرح و تاکید بر آنچه آوردیم، نامه ای از عمروبن عاص به معاویه می آوریم که شامل حدیث هایی از مناقب حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام است و حدیث ولایت یکی از آن هاست. افزون بر آن، عمرو بعد از حدیث ولایت، جمله صریحی آورده که خواسته ماست. و هرگونه شک و تردید را از معنی آن برمی دارد. او گوید:

«اما آنچه از حسادت و ستم بر عثمان به ابوالحسن برادر رسول خدا و جانشین او نسبت دادی و صحابه را فاسق نامیدی و پنداشته ای که علی آنها را بر کشتن عثمان برانگیخت، این دروغ و گمراه دانستن آنان است. وای بر تو ای معاویه! آیا ندانسته ای ابوالحسن جانش را در راه رسول خدا فدا کرد و بر بستر او خوابید و پیشتاز در پذیرش اسلام و مهاجرت است.

رسول خدا درباره اش فرمود: او از من است و من از او هستم و او نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است جز این که پس از من پیامبری نیست.

و رسول خدا روز غدیر خم درباره اش فرمود: هان، هر کس که من مولای اویم، علی مولای اوست، بارالها ولیّ کسی باش که با او پیوند موالات دارد، و دشمن بدار هر کس او را دشمن دارد و یاری کن هر کس او را یاری می کند و سرافکنده فرما هر کس او را یاری نکند.

و همان کسی است که پیامبر درباره اش روز خیبر فرمود: سوگند که فردا پرچم را به مردی می دهم که خداوند و پیامبرش را دوست می دارد و خداوند و پیامبرش او را دوست می دارند.

و همان کسی است که در قضیه طیر درباره اش فرمود: بار الها دوست دارترین آفریده ات نزد خودت را به من برسان. و هنگامی که بر او وراد شد فرمود: بیا نزد من، نزد من

و روز بنی نضیر درباره اش فرمود: علی امام نیکوکاران و قاتل تبهکاران است. پیروز است هر کس یاریش کند و سرافکنده است هر کس یاریش ننماید.

و درباره اش فرمود: علی امام شما بعد از من است. و این سخن را بر من و بر تو و بر نزدیکانش تاکید فرمود.

و فرمود: من دو یادگار گران سنگ در میان شما بجا می گذارم: کتاب و درباره اش فرمود: منم شهر علم و علی در آنِ است.»(۱)

گویم

می بینید که عمروبن عاص بعد از حدیث ولایت می گوید: «و این سخن را بر من و بر تو و بر نزدیکانش تاکید فرمود». پوشیده نیست که جز «فرمانروایی» و «حکومت کردن» را خواستار نیست، چون کلمه «ولایت» وقتی با حرف «عَلی» متعدّی می شود، اختصاص به «فرمانروایی» می یابد. به کتاب های لغت ذیل کلمه «الولی» مراجعه کنید. مثلا در «الصحاح» آمده است: الوَلْیْ: نزدیک بودن و نزدیک شدن... و می گوئید: «فلان ولی و ولی علیه» همانگونه که گفته می شود: ساس و سیس علیه.

هم چنین کلام عمروبن عاص از چند وجه، بیانگر ولایت داشتن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

بنابراین اگر ولایت حضرتش بر عمرو اثبات شود، بر دیگر افراد امت هم اثبات می شود، چون تمایزی در بین نیست و هم چنین اگر این ولایت بر معاویه اثبات گردد. بعلاوه گوید: «و بر تمام مسلمانان» که نصّ صریحی بر این موضوع است.

و سپاس از آنِ خداوند است که حق را آشکار و روشن ساخت.

(۹) استدلال به کلام منسوب به حسن مثنی که بدان رضایت داده اند.

سخنی در رد استدلال شیعه بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام به حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام نسبت داده و آن را در کتاب هایشان نقل می کنند و بدان دل خوش کرده و استناد می نمایند، غافل از این که خودش نصی است به دلالت حدیث ولایت بر امامت و خلافت، با دلالت کامل و روشن!

یکی کسانی که سخن حسن مثنی را آورده، نیکویش دانسته و پسندیده، محب الدین أبوالعباس طبری مکی است که چنین گوید:

«حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب نیکو می گوید که به بعضی از رافضی ها گفته است:

۱- مناقب امیرالمؤمنین نوشته خوارزمی: ۱۲۹-۱۳۰

اگر این امر چنان باشد که شما می گوئید که پیامبر علی را برای این کار و فرمانروایی بر مردم بعد از خود برگزیده است، علی بزرگترین خطا کار و گناهکار است، چون فرمان رسول خدا را انجام نداده و عذر آورده است.

رافضی به او گفت: آیا پیامبر نفرمود: هر کس من مولای اویم، پس علی مولای اوست؟

گفت: به خداوند سوگند اگر منظور رسول خدا از این گفته، فرمان دادن و سلطنت و فرمانروایی بر مردم می بود، می بایست آن را با فصاحت می فرمود. همانگونه که در مورد نماز و زکات و حج و روزه با فصاحت فرمود، در اینجا نیز می فرمود: ای مردم او ولیّ بعد از من است، پس سخنش را بشنوید و از او اطاعت کنید.

آن را ابن سمّان در الموافقه نقل کرد».(۱)

گویم:

از این سخن روشن می شود که کلام پیامبر که فرمود: «او ولیّ بعد از من است» آشکار کردن امامت و خلافت و پادشاهی است، و چنانچه رسول خدا درباره حضرت علی علیه السلام چنین بفرماید، در حقیقت به روشنی امامت بلافصل ایشان را بعد از خود، بیان کرده است، همانگونه که به روشنی درباره نماز و زکات و حج و روزه فرموده است.

بدین ترتیب آنچه را به حسن مثنی نسبت داده اند و آن را خوش داشته اند، خود دلیلی بر سخن حق است و ویرانگر آنچه بنا کرده اند، در حالی که خود متوجه نیستند.

شاید شخصی آن را انکار کند و بگوید برای آشکار کردن این مقام، می بایست این جمله همراهش باشد: «پس به او گوش فرا دهید و فرمانبری کنید» و در غیر این صورت، جمله اول: «او ولیّ بعد از من است»، به تنهایی نصّ بر امامت و خلافت نیست.

در پاسخ به او گوییم: مطلب چنین نیست، چون نزد زبان شناسان، واضح و روشن است که جمله «به او گوش فرا دهید و فرمانبری کنید» شاخه ای از زیرمجموعه این جمله است که: «او ولیّ بعد از من است». جمله اول همان اصل مطلب است که بر امامت صراحت دارد، وگرنه منظور را نمی رساند، بلکه بیهوده می بود، چون حسن مثنّی در مقام بیان سخن صریح در امامتِ نصّ بر

۱- الریاض النضره فی فضائل العشره: ۱/۷۰. ابن سمان، ابوسعید اسماعیل بن علی بن زنجویه رازی، متوفای سال ۴۴۵ است. کتابی به نام الموافقه بین اهل البیت و الصحابه دارد. شرح حال او در این کتاب ها آمده است: تذکره الحفاظ: ۳/۱۱۲۱، النجوم الزاهره: ۵/۵۱، البدایه و النهایه: ۱۲/۶۵، سیر أعلام النبلاء: ۱۸/۵۵، طبقات المفسرین: ۱/۱۰۹، مرآه الجنان: ۳/۶۲، و کتاب های دیگر.

خلافت است، بنابراین چگونه اصل سخن بر این مطلب دلالت نمی کند ولی شاخه اش دلالت کند؟

چنانچه جمله دوم برای مطلب مورد نظر سودمند بود، برای او کفایت می کرد که جمله «هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست» را به آن ضمیمه کند و چشم پوشی او از این کار و گفتن این که «او ولیّ بعد از من است» وجهی نمی داشت.

اینک نگفته است: «اگر منظور رسول خدا فرمانروایی و سلطنت می بود، به روشنی آن را بیان می فرمود، همانگونه که درباره نماز و زکات و حج و روزه به روشنی فرموده است، و می فرمود: ای مردم او مولای هر کسی است که من مولای اویم، پس به او گوش فرا دهید و فرمانبرید. ولی ضرورت تغییر لفظ را به این که «او ولیّ بعد از من است» ملاحظه فرمود، و دانست که هدف اصلی متعلق نیست به جمله «پس به او گوش فرا دهید و فرمان برید»؛ بلکه می خواهد لفظی را بیان کند که خود با صراحت کامل، بر خلافت و امامت، دلالت کند.

افزون بر تمامی این گفته ها، پیامبر در چندین حدیث معتبر، اطاعت از امیر المؤمنین علی علیه السلام را واجب فرموده است، مانند حدیثی که حاکم با اسنادش از ابوذر از رسول خدا نقل کرده است که: فرمود: «هر کس مرا اطاعت کند، خداوند را اطاعت کرده است. هر کس از فرمان من سرپیچی کند، از فرمان خداوند سرپیچی کرده است. هر کس علی را اطاعت کند، مرا اطاعت کرده و هر کس از فرمان علی سرپیچی کند، از فرمان من سرپیچی کرده است». حاکم گوید: «اسناد این حدیث صحیح است، گرچه بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند.»(۱)

حتی فرمان به اطاعت از او با همین لفظ (پس گوش فرا دهید و فرمان برید) در کتاب های اهل سنت، در جریان یوم الدار و در شان نزول آیه «و انذر عشیرتک الاقربین» آمده است، که: ابن اسحاق، طبری، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، أبونعیم، بیهقی، بغوی، سیوطی، و متقی هندی... در شمار راویان آن هستند.(۲)

اما چیزی که اساس شبهه را ویران می کند، این است که: گروهی از بزرگان این گروه، مانند فخر رازی در نهایه العقول و افراد دیگری، دلالت فرمان به اطاعت را بر امامت و خلافت انکار می کنند، و دهلوی، در این ادعا از آنان پیروی کرده است، چنانکه از پاسخ او بر حدیث ثقلین برمی آید. پس بر هیچ یک از متعصب ها نشاید که بازگردد و ادعا کند این جمله دلالت بر امامت دارد.

بدین ترتیب - سپاس خدای را - باب قیل و قال از هر سو بسته آمد، زمین با همه گستردگی بر اصحاب جدال تنگ شد. و خداوند، جنگ را برای مؤمنان بسنده فرمود.

۱- المستدرک علی الصحیحین: ۳/۱۲۱.

۲- کنز العمال: ۱۳/۱۲۹، ۱۳۱، ۱۷۴، ۱۴۹.

(۱۰) استدلال به کلام حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در خطبه ای پیرامون فضائل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده اند:

«جدّم رسول خدا هنگامی که درباره دختر عمویش حمزه میان برادرش جعفر و غلامش زیدبن حارثه قضاوت کرد، فرمود: اما تو، ای علی! از من هستی و من از تو هستم، و تویی ولیّ هر مؤمن بعد از من. بدین ترتیب همواره پدرم با جانش از جدم محافظت می کرد. و در هر جایگاهی جدّم پیامبر او را پیش می انداخت و در هر مشکل و گرفتاری او را می فرستاد، به جهت اطمینان به ایشان و آسودگی خاطر که نسبت به او داشت.»(۱)

چرا پیامبر در هر جایگاهی امیرالمؤمنین علیه السلام را مقدّم می داشت و برای هر مشکل و گرفتاری به جهت اطمینان به او و آسودگی خاطر، او را می فرستاد؟ این کار، دلیلی روشن و برهانی آشکار است که برتری امام علیه السلام بر تمامی افراد غیر او را می رساند. و حضرت امام حسن علیه السلام در گفتارش این جایگاه والا را نشان داده و کلام پیامبر را نقل کرد که: «تو ای علی از من هستی و من از تو هستم و تویی ولیّ هر مؤمن بعد از من». از این گفتار روشن می شود که پیامبر به او فرمودند: «تو ولی هر مؤمن بعد از من هستی»، و این تنها بدان معناست که او را به عنوان ولیّ امر بعد از خویش معین کرده اند، زیرا ولیّ هر مؤمن بعد از ایشان بودن، علت تفویض کارهای بسیار بزرگ به او و مقدم داشتن او در مشکلات سنگین است.

با این بیان، تردیدی نمی ماند که ولایت در این حدیث، به معنی اولویت در تصرف است که همان امامت کبری و ولایت عظمی است.

(۱۱) حدیث منا شده (سوگند دادن) در مسجد مدینه

با اسناد، از سلیم بن قیس هلالی است که گفت:

«در دوران خلافت عثمان، علی را در مسجد مدینه دیدم، در حالی که گروهی از مهاجران و انصار مشغول مذاکره فضیلت های خود بودند و علی ساکت نشسته بود. گفتند: ای ابا الحسن حرف بزن. فرمود: ای گروه قریش و انصار! از شما می پرسم: آیا خداوند این برتری را به شما عطا فرموده

۱- ینابیع الموده: ۱/۴۲.

است یا به دیگران؟ گفتند: خداوند آن را به ما عطا کرد و به وسیله محمد بر ما منت نهاد.

فرمود: آیا نمی دانید که رسول خدا فرمود: چهارده هزار سال پیش از این که خداوند آدم را بیافریند، من و خانواده ام نوری بودیم در مقابل خداوند متعال. هنگامی که خداوند آدم علیه السلام را آفرید، آن نور را در صلب او قرار داد و به زمین فرستاد. سپس آن را در کشتی در صلب حضرت نوح علیه السلام قرار داد، سپس آن را در آتش در صلب حضرت ابراهیم علیه السلام افکند. خداوند پی در پی ما را از صلبهای گرامی به رحم های پاکیزه از پدران و مادران منتقل کرد، و هیچ یک از ما هرگز بر زنا نبود.

پیشکسوتان و شرکت کنندگان در بدر و احد گفتند: آری به یقین آن را شنیدیم.

سپس فرمود: شما را به خداوند سوگند می دهم، آیا می دانید که خداوند عز و جل در چندین آیه در کتابش، افراد با سابقه را بر کم سابقه برتری داده است و هیچ فردی از این امت در اسلام بر من سبقت نگرفت؟

گفتند: آری.

فرمود: شما را به خداوند سوگند می دهم، آیا می دانید وقتی آیه نازل شد «والسابقون السابقون أولئک المقربون»، درباره آن از رسول خدا پرسیدند. فرمود: خداوند عزوجل آن را درباره پیامبران و جانشینان ایشان فرو فرستاد. پس من برترینِ پیامبران و فرستادگانِ خداوند هستم، و علی جانشین من، برترینِ جانشینان است؟

گفتند: آری.

فرمود: شما را به خداوند سوگند می دهم زمانی که این آیات نازل شد:

«یا أیها الذین آمنوا اطیعواالله و أطیعوالرسول و اولی الامر منکم» و آیه «انما ولیکم الله و رسوله و والذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یؤتون الزکوه و هم راکعون»، و آیه «و لم یتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المومنین ولیجه» و خداوند عزوجل در آن فرمان داد که والیان امر مردم را به ایشان اطلاع دهد و ولایت را بر ایشان تفسیر کند، همانگونه که برایشان نماز و زکات و حجّشان را تفسیر کرده است.

پیامبر در غدیر خم مرا برای مردم منصوب کرد و فرمود: ای مردم خداوند جل جلاله مرا به رسالتی فرستاد که سینه ام را تنگ کرد و گمان بردم که مردم مرا تکذیب می کنند، پس خداوند مرا (در صورت عدم ابلاغ این پیام) تهدید کرد. سپس فرمود: آیا می دانید که خداوند عز و جل مولای من است و من مولای مؤمنان هستم و من نسبت به آنان از جانشان سزاوارترم؟

گفتند: آری، ای رسول خدا. آنگاه پیامبر در حالی که دستم را گرفته بود، فرمود: هر کس من

مولای اویم، علی مولای اوست، بار الها یاری کن هر کس او را یاری کرد و دشمن بدار هر کس با او دشمنی کرد.

سلمان به پاخاست و گفت: ای رسول خدا، یاری کردن علی چیست؟

فرمود: یاری کردن او مانند یاری کردن من است. هر کس من نسبت به او از جانش سزاوارترم، علی نسبت به او از جانش سزاوارتر است.

آنگاه آیه نازل شد: «الیوم أکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً».

پیامبر فرمود: الله اکبر به کامل کردن دین و به پایان رساندن نعمت و رضایت پروردگارم به رسالتم و ولایت علی بعد از من.

گفتند: ای رسول خدا، این آیه ها فقط درباره علی است؟ فرمود: آری، درباره او و درباره جانشینان من تا روز قیامت است.

گفت: آنان را به ما بشناسان.

فرمود: علی برادرم و وارثم و جانشینم و ولیّ هر مؤمن بعد از من است، سپس فرزندم حسن، سپس حسین، سپس نه تن از فرزندان حسین. قرآن با آنان است، و آنان با قرآن هستند. از قرآن جدا نمی شوند، و قرآن از ایشان جدا نمی شود، تا این که در حوض بر من وارد شوند.

(پس از این که امیر المؤمنین این مطالب را در میان جمع بیان فرمود،) گروهی از آنان گفتند: به یقین آن را شنیدیم و دیدیم. و گروهی گفتند: بیشترِ آنچه را که گفتی را می دانیم، ولی همه آن را خبر نداریم. ولی اینان که تمامش را می دانند، برگزیدگان و برترینهای ما هستند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آیا می دانید وقتی آیه نازل شد: «انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل الیت و یطهّرکم تطهیراً»، پیامبر، من و فاطمه و دو فرزندم حسن و حسین را گرد آورد، سپس روپوشی بر ما انداخت و فرمود: بار الها اینان اهل بیت من هستند، گوشتشان گوشت من است. آنچه آنان را رنج می دهد، مرا رنج می دهد، و زخم به من می زند هر چه آنان را زخم زند، پس آلودگی را از آنان برگیر، و به بهترین نحو، پاکیزه شان دار. ام سلمه پرسید: و من (از اینانم) ای رسول خدا؟! فرمود: تو، به نیکویی هستی.

گفتند: گواهی می دهیم که ام سلمه آن را برایمان باز گفت.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که وقتی خداوند فرو فرستاد: «یا أیهاالذین آمنوا اتقوالله و کونوا مع الصادقین»، سلمان گفت: ای رسول خدا این آیه عامّ است یا خاصّ؟ فرمود: امر، خطاب به عموم مؤمنان است، ولی صادقون خاصّ هستند: برادرم

علی و جانشینان من بعد از او تا روز رستاخیز.

گفتند: آری.

فرمود: به خداوند سوگندتان می دهم آیا می دانید که در جنگ تبوک به رسول خدا گفتم: مرا بر زنان و کودکان گماشتی؟ فرمود: مدینه جز با من یا تو امنیت و آرامش ندارد. و تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که بعد از من پیامبری نیست.

گفتند: آری.

فرمود: به خداوند سوگندتان می دهم آیا می دانید خداوند در سوره حج فرو فرستاد: «یا أیهاالذین آمنوا ارکعوا واسجدوا و اعبدوا ربکم و افعلوا الخیر» تا پایان سوره. پس سلمان به پاخاست و گفت: ای رسول خدا، چه کسانی هستند اینان که شما بر آنان گواهید و آنان بر مردم گواه هستند، آنان که خداوند ایشان را برگزید و در دین بر آنان گناهی قرار نداد از ملت ابراهیم؟

فرمود: منظورش از آن سیزده مرد است. سلمان گفت: ای رسول خدا، آنان را به ما بشناسان. فرمود: من و برادرم و یازده تن از فرزندانم.

گفتند: آری

فرمود: به خداوند سوگندتان می دهم، آیا می دانید رسول خدا در جایگاه های متعددی در خطبه اش - و در آخرین خطبه که بعد از آن خطبه نخواند - فرمود: ای مردم من در میان شما دو یادگار گران سنگ به جا می گذارم: کتاب خدا و خاندانم را. به آن دو چنگ بزنید تا هرگز گمراه نشوید. خداوند دانا مرا خبر و ضمانت داد که آن دو از هم جدا نمی شوند، تا در حوض بر من وارد شوند.

همگی گفتند: گواهی می دهیم که رسول خدا آن را فرمود.(۱)

گویم:

حدیث ولایت، در این روایت، با سه لفظ صریح در امامت همراه شده است: برادرم، و وارثم و جانشینم. پس این حدیث مانند دیگر حدیث هایی که در این روایت به آن استشهاد شده، دلیل کاملی بر امامت و خلافت بلافصل است.

۱- ینابیع الموده: ۱/۳۴۱ به نقل از فرائد السمطین ۱/۳۱۲ نوشته جوینی که حموینی از استادان حافظ ذهبی بوده، همان گونه که در تذکره الحفاظ و المعجم المختص آمده است.

سخن قندوزی در آغاز کتابش

از سخن شیخ سلیمان قندوزی در آغاز کتابش (ینابیع الموده) ارزش و اعتبار روایت ها و کتاب هایی که منبع او بوده اند، آشکار می شود که از جمله آن ها کتاب فرائد السمطین نوشته حموینی است.

در اینجا متن گفته اش را نقل می کنیم:

«اما بعد خداوند تبارک و تعالی در کتابش به حبیبش می فرماید: «قل لا أسالکم علیه أجراً الا الموده فی القربی، و من یقترف حسنه نزد له فیها حسنا ان الله غفور شکور» و خدای جل جلاله فرمود: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً».

بدین ترتیب خدای بزرگ محبت پیامبر و خانواده پیامبرش را بر تمامی مسلمانان واجب فرمود. و خداوند متعال اراده فرمود که آنان را از هر پلیدی کاملا پاکیزه دارد، چون با کلمه انما آغاز کرده که انحصار اراده خداوند متعال بر پاکیزه داشتن آنان را می رساند، و با مفعول مطلق «تطهیرا» بر آن تاکید فرموده است.

دوستی آنان از راه تحقیق و بصیرت بر شناسایی فضائل و منقبتهای ایشان استوار است، و آن خود بر مطالعه کتاب های تفسیر و حدیث های مورد اعتماد نزد اهل سنت و جماعت متکی است. به گفته همه محدثان متاخر، کتاب های صحاح ششگانه بخاری، مسلم، نسائی، ترمذی، و أبوداود و ششمین صحیح از ابن ماجه، یا دارمی یا موطا - به اختلاف نظرها - می باشد. بسیاری از محدثان منقبتهای اهل بیت را گرد آورده و کتاب های اختصاصی در این مورد نگاشته اند. از جمله احمدبن حنبل و نسائی که آن را «المناقب» نامیده اند، ابونعیم حافظ اصفهانی که کتابش را «ما نزل القرآن فی مناقب اهل البیت» نامید، محمدبن ابراهیم جوینی حموینی شافعی خراسانی که آن را «فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و الزهراء والسبطین» نامید، علی بن عمر دار قطنی که آن را «مسند فاطمه» نامید، ابوالمؤید موفق بن احمد حنفی اخطب خطباء خوارزم که آن را «فضائل اهل البیت» نامید، علی بن محمد فقیه شافعی خطیب معروف به ابن المغازلی که آن را المناقب نامید...

اینان حدیث ها را از اساتید خودشان با مسافرت ها و با کوشش و تلاش در جهت دستیابی به حدیث از مردم در جای جایِ دیار مسلمانان دریافت کرده اند. سپس در کتاب های خویش اسنادهای حدیث را ثبت کردند تا صحابی ای که حدیث را شنیده و نوشته است که ما را حدیث کرد و ما را خبر داد...

مؤلف نیازمند به خداوند منان: سلیمان بن ابراهیم معروف به خواجه کلان پسر محمد مشهور به بابا خواجه پسر ابراهیم بن محمد بن معروف، پسر استاد سید ترسون باقی حسینی بلخنی قندوزی...

این کتاب را با برگرفتن از کتاب های این نامبردگان تالیف کردم....»

(۱۲) حدیث ولایت و حدیث های دیگری در یک سیاق

ابوالمؤید موفق بن احمد خطیب خوارزمی(۱) روایت کرد:

«مهذب الائمه، ابوالمظفر عبدالملک بن علی بن محمد همدانی از محمدبن حسین بن علی براز از أبومنصور محمدبن محمدبن عبدالعزیز از هلال بن محمد بن جعفر از حافظ ابوبکر محمدبن عمرو از ابوالحسن علی بن موسی جزار از حسن بن علی هاشمی از اسماعیل بن أبان، از أبومریم، از ثوربن ابی فاخته، از عبدالرحمن بن ابی لیلی از پدرش که گفت: روز جنگ خیبر، پیامبر پرچم را به علی بن ابیطالب واگذاشت و خداوند به او پیروزی داد، و روز غدیر خم او را برپا داشت و به مردم اعلام فرمود که او مولای هر مرد و زن مؤمن است.

پیامبر فرمود: تو از من هستی و من از تو هستم. فرمود: تو بر پایه تاویل می جنگی، همانگونه که من بر اساس تنزیل جنگیدم. و به او فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی. و به او فرمود: من با کسی که با تو در صلح باشد، در صلح هستم و در جنگ هستم با کسی که با تو بجنگد.

و به او فرمود: تویی دست آویز استوار (العروه الوثقی).

و به او فرمود: تو آنچه را که بعد از من بر آنان مشتبه شد، روشن می کنی.

و به او فرمود: تو بعد از من پیشوای هر مرد و زن مؤمن، و ولیّ هر مرد و زن مؤمن هستی.

و به او فرمود: تویی آن که خداوند درباره اش فرو فرستاد: «و أذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر»

و به او فرمود: تو سنت مرا به کار می گیری، و نگهبان دینم هستی. و به او فرمود: من نخستین کسی هستم که زمین بر او می شکافد و تو با من هستی.

و به او فرمود: من در کنار حوض هستم و تو با من هستی و به او فرمود: من نخستین کسی هستم که وارد بهشت می شود، در حالی که تو با من هستی، حسن و حسین و فاطمه را وارد می کنی.

و به او فرمود: خداوند فرمانم داد که فضیلت تو را به مردم برسانم. آن را میان مردم بر عهده

۱- شرح حالش در این کتاب ها آمده است: الجواهر المضیئه فی طبقات الحنفیه ۲/۱۸۸، العقد الثمین فی تاریخ البد الامین: ۷/۳۱۰، بغیه الوعاه فی طبقات اللغویین و النحاه: ۲/۳۰۸، المختصر المحتاج الیه: ۳۶۰ و کتاب های دیگر

گرفتم و آنچه را که خداوند به تبلیغش فرمان داد، به آنان ابلاغ کردم.

و به او فرمود: بر حذر باش از کینه هایی که در سینه های کسانی است که تنها بعد از مرگم آشکار می کنند، کسانی هستند که خداوند و لعنت کنندگان آنان را لعنت می کنند...»(۱)

قندوزی حنفی گفت: «اخطب خطبای خوارزم، موفق بن احمد با اسنادش نقل کرد از عبدالرحمن بن ابی لیلی از پدرش که گفت: «پیامبر واگذاشت... [تا آخر حدیث]»(۲)

گویم:

أبولیلی انصاری ابتدا خبر فتح خیبر و حدیث غدیر خم و حدیث منزلت را آورده که همگی بر امامت حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام و وجوب اطاعت و ثابت شدن افضلیت آن حضرت دلالت دارند. سپس حدیث آورده: «بعد از من تو امام هر مرد و زن مؤمن و ولیّ هر مرد و زن مؤمن هستی». سپس حدیثهای دیگری بیان کرده که هر یک به تنهایی بر امامت و جانشینی و برتری دلیلی است.

بدین ترتیب برای دور کردن لفظ ولیّ از معنی متولی الامر جایی نمی ماند، بلکه همانگونه که لفظ امام با صراحت کامل برخواسته ما - یعنی امامت حضرت علی علیه السلام - دلالت می کند، هم چنین لفظ ولی، با قرار گرفتن در کنار لفظ امام معنای «اولی به تصرّف» را می رساند.

(۱۳) حدیث: تو بعد از من امام هر مرد و زن مؤمن و هستی

پیامبر به حضرت علی علیه السلام فرمودند: «تو بعد از من امام هر مرد و زن مؤمن هستی»

از راویان این حدیث، نورالدین جعفر مشهور به میر ملا بدخشی جانشین سید علی همدانی است. او این حدیث را به گونه ارسال مسلم در کتابش (خلاصه المناقب) آورده است که پیرامون دوستی و دشمنی مجازی است و چنین گوید:

«ایمان، ولایت را در پی دارد. خداوند متعال فرموده است: «الله ولی الذین آمنوا» و امیرالمومنین امام اهل ولایت است. پیامبر به حضرت علی علیه السلام فرمود: تو بعد از من امام هر مرد و زن مؤمن هستی.

از این جهت اهل ولایت امیر المؤمنین را دوست می دارند، چون مؤمن هستند. و اهل نفاق او

۱- مناقب أمیرالمؤمنین: ۶۱.

۲- ینابیع الموده: ۳/۲۷۸.

را دوست نمی دارند چون ایمانی ندارند»

از کلام بدخشی نتیجه می شود که: اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام به نص صریح این حدیث شریف امام هر مرد و زن مؤمن است، پس ولایت ایشان بعد از پیامبر بر هر مرد و زن مؤمن ثابت شده، بر پایه این که ولایت به معنی امامت باشد؛ چون بخشی از این حدیث بخش دیگری از آن را تفسیر می کند.

شرح حال امیر ملّا بدخشی

نورالدین جعفر بدخشی از علمای جلیل القدر و عرفای مشهور است. در فضل و بزرگی او همین بس که جانشین سید همدانی است. شرح حال و بخشی از فضائل او را نویسنده کتاب جامع السلاسل آورده است. به آن رجوع کنید.

(۱۴) کلام پیامبر درباره علی در روز انذار که بعد از من ولیّ شماست.

شیخ علی متقی روایت کرده است:

«از علی که گفت: هنگامی که این آیه نازل شد «وأنذر عشیرتک الاقربین»، فرزندان عبدالمطلب را فراخواند و غذایی نه چندان زیاد برایشان مهیا کرد. پیامبر فرمود: به نام خداوند، از اطرافش بخورید که برکت از بالاترین قسمت آن فرو می ریزد. دستش را روی نخستین لقمه نهاد. آنان خوردند تا سیر شدند. سپس ظرف آبی طلبید. خود از آن نوشید، سپس به آنان آب داد. آنان آشامیدند تا سیراب شدند. ابولهب گفت: به راستی شما را افسون کرد.

پیامبر فرمود: ای پسران عبدالمطلب! به درستی که برایتان خیری آورده ام که هرگز کسی مانند آن را نیاورده است، شما را فرا می خوانم به گواهی دادن به این که جز الله پروردگاری نیست و به سوی الله و به سوی کتابش فرا می خوانم.

آنان بیزاری جستند و پراکنده شدند.

بار دوم همانگونه آنان را فراخواند. ابولهب همان سخن را گفت.

بار سوم آنان را دعوت کرد و مانند همان کار را انجام دادند.

سپس به آنان - در حالی که دستش را جلو آورده بود - گفت: چه کسی با من بیعت می کند که برادرم و یارم و ولیّ شما بعد از من باشد ؟

دستم را دراز کردم و گفتم: من با شما بیعت می کنم. آن روز من کوچکترین افراد با شکمی بسیار

بزرگ بودم. گفتم: بر آن مبنا با من بیعت کن.

و آن غذا را من تهیه کرده بودم.

ابن مردویه این حدیث را آورده است.»(۱)

محمـد محبوب عالم در تفسـیرش ذیل آیه انـذار به نقل از منتخب کنز العمال از ابن مردویه از حضـرت امیر المؤمنین علی علیه السلام به همین گونه آن را روایت کرده است.

گویم:

تردیـدی نیست که مراد از کلمه الولی در این حـدیث، «متصـرّف در امر» است. در نقل های دیگری از این حـدیث چنین آمده است: وصیی و خلیفتی علیکم فاسمعوا له و أطیعوا». مخاطب های این سخن جز ولایت امر به معنی «متصرّف در امر و کسی که اطاعت و انقیاد از او واجب است» چیزی نفهمیدند.

معنی حـدیثی که از روز انـذار رسـیده، چنین است. پس همین معنی مراد از لغت الولی است که در حـدیث بریده و عمران بن حصین و ابن عباس و دیگران آمده است.

(۱۵) کلام پیامبر در حدیثی خطاب به علی علیه السلام:

«تو ولی مؤمنان بعد از من هستی»

شیخ علی متقی روایت کرده است: پیامبر به امیرالمؤمنین علی علیه الصلاه و السلام فرمودند:

«ای علی! از خداونـد برای تـو پنـج چیز درخـواست کردم، که یکی را از من بـازداشت و چهـار چیز را عطـا فرمود. از خـداوند خواسـتم که امتم را پیرامون تو گرد آورد، آن را از من خودداری فرمود. ولی دربـاره ات عطـایم کرد: نخسـتین کسـی که روز قیـامت زمین بر او می شـکافد، من و تو هستیم، پرچم حمـد بـا تو است و آن را پیشاپیش من بر دوش داری، و با آن از اولین و آخرین پیشی می گیری. به من عطا فرمود که تو بعد از من ولیّ مؤمنان باشی.

خطیب و رافعی، به نقل از علی آورده اند.»(۲)

و اینان از این دو، آن را روایت کرده اند:

بدخشانی در مفتاح النجا، محمد صدرالعالم در معارج العلی.

۱- کنز العمال: ۱۳/۱۴۹ شماره ۳۶۴۶۵.

۲- کنز العمال: ۱۱/۶۲۵، شماره ۳۳۰۴۷.

حسن زمان ترکمانی در کتابش (القول المستحسن) آورده و به صحّت اسنادش تصریح کرده است.

و این حدیث با اسنادش نزد رافعی، در شرح حال ابراهیم بن محمد شهرزوی آمده است، آنجا که گوید:

«ابراهیم بن محمد بن عبید بن جهینه ابواسحاق شهرزوری آورده است که خلیل حافظ برای رابطه وارد قزوین شد و در شام و مصر و عراق حدیث شنید و کتاب بزرگ شافعی را در قزوین روایت کرد. آن را ابوالحسین قطان و أبوداود سلیمان بن یزید از او شنیدند. سلیمان گفت: از یاران او، به حضور علی بن احمدبن صالح و محمدبن حسین بن فتح کیسکین رسیدم.

ابواسحاق روایت کرد از هارون بن اسحاق همدانی و از عبیدالله بن سعید بن کثیربن عفیر و ربیع بن سلیمان. و در قزوین حدیث شنید از: أبوحامد احمدبن محمدبن زکریای نیشابوری.

سال ۲۹۸ در قزوین حدیث نقل کرد و گفت:

عبیدالله بن سعید بن کثیر بن عفیر از ابراهیم بن رشید أبواسحاق هاشمی خراسانی، از یحیی بن عبدالله بن حسین بن حسن بن علی بن ابیطالب، از پدرش، از پدرش، از جدش، از علی رضی الله عنه، از پیامبر که فرمود:

ای علی! از خداوند پنج چیز درخواست کردم، یکی را از من بازداشت و چهار چیز را عطایم فرمود. از خداوند خواستم که امتم را دور تو گرد آورد. آن را از من بازداشت و درباره ات عطایم فرمود: روز قیامت نخستین کسی که زمین به او شکافته می شود، من هستم در حالی که تو با من هستی. پرچم حمد همراه تو است و پیشاپیش من بر دوش داری و از اولین و آخرین پیشی می گیری. و به من عطا فرمود که در دنیا و آخرت تو برادرم هستی. و به من عطا فرمود که در بهشت خانه من روبروی خانه تو است. و به من عطا فرمود که تو بعد از من ولی مؤمنان باشی.»(۱)

گویم:

این حدیث شریف، پرده های گمراه گری و نیرنگ را می شکافد و رازهای تزویر و رنگ آمیزی را آشکار می کند. نیکوترین دلیل است که بطلان تاویل حدیث ولایت و حمل آن بر معنی دیگری غیر از معنی «متصرف در امر» را می رساند، این تأویل ها را از اصلش فرو می ریزد و ریشه هایش را بر می کند.

۱- التدوین بذکر اهل العلم بقزوین: ۲/۱۲۶.

این حدیث دلالت روشنی دارد بر این که مراد از جمله «ولی المؤمنین بعدی» معنایی بزرگ و مقام بسیار والایی است. جایگاه هایی که پیامبر پیش از این جمله فرموده، هر یک از آن ها یقین بر افضلیت حضرت علی علیه السلام از تمامی خلایق از اولین و آخرین را می رساند، چون تساوی علی علیه السلام با پیامبر را بیان می دارد که شکّی در برتری ایشان بر تمامی افراد بشر نیست در تمامی مراتب و جایگاه هایی که دارد.

جایگاه ها و مرتبه های پیامبر، او را در رتبه بهترین خلایق و أشرف فرستادگان قرار داد. به همین گونه علی علیه السلام که مساوی او بود، برترینِ همه خلایق از پیامبران و فرستادگان و دیگر مردم است. لذا پس از بیان آن ها فرمود: «و به من عطا فرمود که تو بعد از من ولیّ مؤمنان هستی». بدین سان به آن جایگاه ها اشاره دارد که ایجاب می کند متصرّف در کارهای مؤمنان بعد از پیامبر باشد و این چیزی جز امامت و خلافت نیست.

شرح حال رافعی

شایسته است که شرح حال رافعی راوی این حدیث را از بعضی منابع معتبر بیاوریم.

۱- ذهبی: «عبدالکریم بن محمدبن عبدالکریم بن فضل قزوینی شافعی، نویسنده «الشرح الکبیر». شناخت مذهب و دقایقش به او پایان یافت. او با وجود برتری در دانش ها فردی صالح زاهد، دارای حالات و کرامات و پارسایی و تواضع بود. در حدود پایان سال (۶۲۳) درگذشت.»(۱)

۲- ابن الوردی: «در آن سال (۶۲۳) پیشوای دین، عبدالکریم بن محمدبن عبدالکریم رافعی قزوینی، نویسنده «الشرح الکبیر و الصغیر علی الوجیز و المحرر» و نویسنده «التذنیب علی الشرحین» درگذشت. او، با وجود برتری در دانش ها، مردی صالح زاهد دارای حالات و کراماتی بود. امروزه مفتی ها و حاکمان دنیا بر کتاب او (شرح الکبیر) اعتماد دارند.»(۲)

۳- یافعی: «در این سال پیشوای بزرگ و علامه خردمند مشهور، دارنده دانش ها و کارهای صالح، پارسایی و عبادت ها و تألیفهای مفید ارزشمند، أبوالقاسم عبدالکریم بن محمدبن عبدالکریم قزوینی شافعی درگذشت، نویسنده (الشرح الکبیر) که محتوی شناخت مذهب، مطالب دقیق پیچیده، کامل و برتر از نوشته های گذشته و آینده است. از کرامتهایش این که در خانه اش درختی روشن شد، هنگامی که چراغی که با آن بخشی از تالیفهایش را می نوشت، خاموش شد.»(۳)

۱- العبر: ۳/۱۹۰، حوادث ۶۲۳.

۲- تتمه المختصر فی أخبار البشر - حوادث ۶۲۳.

۳- مرآه الجنان: ۴/۵۶.

۴- أسنوی: «أبوالقاسم پیشوای دین، عبدالکریم بن محمد قزوینی، نویسنده «الشرح الوجیز» که مانندش درباره مذهب نوشته نشده است. از پدرش و دیگران فقه آموخت.

در فقه، تفسیر ،حدیث، اصول و دانش های دیگر پیشوایی بود. در نوشته هایش زبانی پاکیزه داشت، و به شدت از منقولها دوری می جست. از کسی نقلی نمی آورد جز این که آن مطلب را در سخن او ملاحظه کند، و اگر در آن نمی یافت تعبیرش چنین بود: و از فلانی این چنین رسیده است. درباره رتبه های ترجیح نیز به شدت پرهیز داشت.»(۱)

شرح حالش در این کتاب ها نیز آمده است: سیر أعلام النبلاء: ۲۲/۲۵۲؛ فوات الوفیات: ۲/۷؛ طبقات الشافعیه از سبکی: ۸/۲۸۱؛ تهذیب الاسماء و اللغات: ۲/۲۶۴؛ النجوم الزاهره: ۶/۲۶۶؛ شذرات الذهب: ۵/۱۰۸.

(۱۶) در تفسیر اهل البیت علیهم السلام کلمه «اولیاء» به معنی «ائمه» است.

این مطلب در خطبه ای از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام آمده است که امامان طاهر از اهل بیت علیهم السلام آن را روایت کرده اند و علامه قندوزی آن را نقل کرده و گوید:

«در تفسیر منسوب به ائمه از اهل بیت پاک نهاد - رضی الله عنهم - از جعفر صادق، از پدرش از جدش آمده است: حسن بن امیرالمؤمنین علی - سلام الله علیهم - بر منبر خطبه ای خواند و گفت:

خداوند عز و جل، از روی منت و رحمتش، هنگامی که فرائض را بر شما واجب فرموده، آن ها را از روی نیازمندی خود واجب نفرمود، بلکه از روی رحمتش چنان کرد. پروردگاری جز او نیست، می خواهد ناپاک را از پاک جدا کند، آنچه را در سینه هایتان است بیازماید و آنچه را در دلهایتان است پاک کند، و به سوی رحمتش از یکدیگر پیشی گیرید، و جایگاه هایتان در بهشت برتری یابد. پس حج و عمره و اقامه نماز و پرداخت زکات و روزه و ولایت نسبت به ما اهل بیت را بر شما واجب فرمود. این را برایتان دری قرار داد تا با آن، درهای واجبات را بگشایید، و کلیدی باشد به سوی او.

اگر محمد و جانشینانش نبودند، سرگشته و حیران بودید و امری از واجبات را نمی دانستید. آیا جز از درش به خانه ای وارد می شوید؟

حال که با اقامه اولیا بعد از پیامبرتان بر شما منت نهاد، قرمود: «الیوم اکملت لکم دینکم و

۱- طبقات الشافعیه: ۱/۲۸۱.

أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً». پس برای اولیایش حقوقی بر شما واجب فرمود و فرمانتان داد که آن را ادا کنید تا آنچه در اختیار شما است از همسران و اموال و خوردنی ها و نوشیدنی ها، حلال گردد و بدینگونه برکت افزون شدن و ثروت را به شما بشناساند، و بداند کدام یک از شما در نهانی او را اطاعت می کنید.

سپس خداوند عزوجل فرمود: «قل لا أسالکم علیه اجراً الا الموده فی القربی». و بدانید کسی که نسبت به دوستی ما بخل ورزد، تنها به خودش بخل می ورزد. خداوند، بی نیاز است و شما نیازمند به او هستید.

اینک بعد از این به آنچه خواهید، عمل کنید! خداوند و پیامبرش و مؤمنان عمل شما را می بینند، سپس به جهان غیب و شهود باز می گردید و به آنچه عمل می کردید آگاهتان می کند. و عاقبت از آنِ پرهیزکاران است و دشمنی جز بر ستمکاران نیست. شنیدم جدم می فرمود: من از نور خداوند خلق شدم، و اهل بیتم از نور من آفریده شدند و دوستدارانشان از نور آنان خلق شدند، و دیگر مردم در دوزخند.»(۱)

گویم:

تردیدی نیست که مراد از «برپاداشتن اولیا پس از پیامبر» همان نصب امامان است و بر این مطلب با استشهاد به آیه مبارک «الیوم أکملت لکم دینکم...» تاکید می کند که در روز غدیر خم نازل شده است.

بنابراین مراد از ولی، همان امام است، چه در حدیث یاد شده و چه در حدیث ولایت که موضوع بحث ما است. چون بخشی از حدیث بخش دیگری از آن را تفسیر می کند.

همانگونه که بعضی از دانشمندان مانند حافظ در شرح بخاری و دیگر بزرگان به صراحت گفته اند.

(۱۷) اختصاص یافتن لفظ ولیّ و مقام ولایت به جانشینان پیامبرمان

که دوازده نفرند

این مطلب را شیخ الشیوخ سعدالدین حموی آشکارا گفته و شیخ عزیز بن محمد نسفی(۲) در کتابش

۱- ینابیع الموده: ۳/۳۶۵ چاپ تحقیقی.

۲- عزیزالدین محمد نسفی، از بزرگان صوفیه و صاحب تألیفات است، سال ۶۸۶ درگذشت: هدیه العارفین: ۱/۵۸۰.

آورده و قندوزی چنین نقل کرده است:

«در دینهای پیشین قبل از پیامبرمان محمد، عنوان «ولیّ» وجود نداشت، بلکه عنوان «پیامبر» بود و مقرّبان خداوند و وارثان صاحب شریعت را «انبیاء» می نامیدند. هنگامی که خداوند عزوجل دین تازه و شریعت جدید بر محمد فرو فرستاد، عنوان «ولیّ» در این دین دیده شد، چون دوازده مرد از خاندان محمد برگزید و آنان را وارثان او قرار داد که مقرّ به او بودند و به ولایت او اختصاصشان داد. آنان جانشینان از سوی خداوند برای محمد و وارثان ایشان می باشند. این دوازده نفر همان کسانی هستند که درباره شان، حدیث های «العلماء ورثه الانبیاء» و «علماء أمتی کانبیاء بنی اسرائیل» وارد شده است.

آخرین اولیا که آخرین جانشینان ولی و جانشین دوازدهمین و خاتم اولیاء است، نامش مهدی، صاحب الزمان می باشد.

شیخ گفت: اولیا در جهان، افزون بر دوازده نفر نمی شوند. سیصد و پنجاه نفر که رجال الغیب هستند، اولیا خوانده نمی شوند، بلکه آنان أبدال می باشند.»(۱)

این رای و باور استاد اساتید این گروه است که نسفی نقل کرده و خود از بزرگانشان است. این حجت قاطع را - که برطرف کننده تردیدهای بزرگان گمراه کننده است - در دست گیرید که براساس آن، کلمه «ولیّ» در حدیث ولایت، دلیلی بر امامت است.

(۱۸) کلمه «ولیّ» در اطلاقش معنی «متصرّف در امر» را

به ذهن متبادر می کند

لغت «ولیّ» در اطلاقش معنی «متصرّف در امر» را به ذهن ها می رساند، چه رسد که لغت «بعدی» به آن افزوده شود.

اگر از تمامی دلیل های پیشین چشم پوشی شود، این خطور به ذهن، استدلال کامل و دلیل قاطعی بر رد آن شبهه خواهد بود.

شواهدی در سخنان دانشمندان بزرگ مورد اعتماد بر این سخن وجود دارد، از جمله در کتاب الروضه الندیه، بعد از حدیث ثقلین - که دربرگیرنده حدیث غدیر است - چنین آمده است:

«حمید فقیه(۲) درباره معنی آن سخن به درازا گفت که بخشی از آن را نقل می کنیم:

۱- ینابیع الموده: ۴۷۵.

۲- حمیدبن احمدبن محمد بن احمد بن عبدالواحد محلّی، نهمی، وادعی، همدانی، متکلم از بزرگان زیدیه است. از نوشته هایش العمره (در دو جلد)، العقد الفرید، الحسام الوسیط، عقیده الال، الحدائق الوردیه است. وفاتش سال ۶۵۲ است. معجم المؤلفین: ۴/۸۳.

او گفت: عترت علیهم السلام برترند و رعایت حقشان واجب است، چون آنان را یکی از دو یادگار گرانبها قرار داد که درباره شان پرسیده می شود. و خبر داد که حضرتش از خداوند درباره شان درخواست کرد و فرمود: «به من عطا فرمود»، یعنی خداوند درخواست پیامبر را درباره ایشان اجابت فرمود...

و پیامبر فرمود: هر کس من ولیّ اویم، این ولی اوست. ولیّ، یعنی: مالک متصرّف، برای پیشی گرفتن در فهم، هر چند که در معنای دیگری استعمال شده باشد. و لذا گفته است: پادشاه ولیّ کسی است که ولیّی ندارد. منظورش تصرف در عقد ازدواج است، یعنی امام در آن ولایت دارد، آنجا که قوم و خویشی نیست.»

(۱۹) به نظر شافعی و گروهی دیگر، حمل لفظ مشترک بر تمامی معنی هایش – آنجا که قرینه ای ندارد – واجب است

دیدگاه شافعی(۱) و ابوبکر باقلانی(۲) و گروهی از کسانی که این قوم، آنها را بزرگان علم اصول می دانند، این است که لفظ مشترک هنگامی که مخصِّص ندارد باید بر تمامی معنی هایش حمل شود. پس اگر فرض کنیم دلیلی بر معنی مورد نظر ما از حدیث ولایت وجود نداشته باشد، این مبنای اصولی ها در استدلال به این حدیث بر امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بسنده است. چون شکی نیست که از جمله معنی هایش، «متصرّف در امر» است که معنی مورد نظر ما را اثبات می کند و دیگر معنی های لغت «ولیّ» به جای خود می ماند و زیانی نمی رساند.

گفتیم که این دیدگاه شافعی، باقلانی و پیروانشان است. این مطلب در کتاب های اصولی ها به صراحت آمده است. عبری(۳) در شرح المنهاج گوید:

۱- محمدبن ادریس، پیشوای شافعی ها سال ۲۰۴ درگذشت. از منابع شرح حالش: حلیه الاولیاء: ۹/۶۳، تهذیب الاسماء و اللغات: ۱/۴۴، وفیات الاعیان: ۴/۱۶۳، سیرأعلام النبلاء: ۱۰/۵، صفوه الصفوه: ۲/۹۵.

۲- محمدبن طیّب، متکلم بزرگ، اصولی مشهور متوفای سال ۴۰۳، از منابع شرح حالش: تاریخ بغداد: ۵/۳۷۹، وفیات الاعیان: ۴/۲۶۹، سیرأعلام النبلاء: ۱۷/۱۹۰.

۳- عبدالله بن محمد عبری فرغانی متوفای سال ۷۴۳ فقیه، اصولی متکلم است. البدر الطالع: ۱/۴۱۱، الدرر الکامنه: ۲/۴۳۳.

«از شافعی و قاضـی ابوبکر نقل شده است که حمل مشترک بر تمامی معنی هایش - آنجا که قرینه ای بیانگر مراد از آن وجود نـدارد - واجب است، چون حمـل آن بر تمـامی معنی هـایش، بر پایه آنچه که آوردیم ممنوع نیست، پس حمل آن واجب می شود، زیرا اگر بر آن حمـل نشود، دو حالت دارد: یا بر هیـچ یک از معنی هایش حمل نمی شود که این اهمال کلی لفظ اسـت که بطلاـن آن روشن است، یـا بر بعضـی از معنی هـایش حمـل می گردد که این ترجیـح بلامرحـج خواهـد بـود، چـون وضـع یکسانی نسبت به آن دو حالت دارد و برای معانی مورد نظر قرینه مشخصی نیست و این نیز محال است.»(۱)

فخر رازی در کتاب مناقب الشافعی گوید:

«مساله چهارم: بر این سـخنش عیب جویی کردند که لفظ مشترک بر تمامی معنی هایش حمل می شود هنگامی که مخصصـی نیست، گفتنـد: دلیل بر عـدم جواز آن، این است که: وضع کننده آن را فقط برای یکی از دو معنی وضع نموده؛ پس اسـتعمال آن در مورد تمام معانی، مخالفت با لغت خواهد بود.

گـویم: بسیاری از اصـولی هـای پژوهشـگر در این مـورد بـا شـافعی موافقت کرده انـد، ماننـد قاضـی ابوبکر باقلاـنی و قاضـی عبدالجبار بن احمد. وجه گفته او در این باره روشن است، بدین سان: هنگامی که تعطیل و ترجیح ممکن نشد، راهی جز جمع بـاقی نمی مانـد. اگر گفتیم که تعطیـل ممکن نیست، بـدان جهت است که خداونـد متعـال، آن را برای بیـان و بهره داشـتن یاد کرده است و اعتقاد به تعطیل، آن را از بیان بودن بیرون می برد.

از این رو گفتیم: ترجیح ناممکن شد، چون موجب ترجیح ممکن بدون مرجح می گردد که این محال است. و هنگامی که این دو قسم باطل شد، جز جمع چیزی باقی نمی ماند. و این وجهی قوی و نیکو در این مسأله است گرچه آن را باور نداریم.»

محمد امیر در الروضه الندیه پس از سخنی - که پیش از این از او نقل شده - از حمید فقیه چنین نقل می کند:

«سپس اگر حمل کلمه ولیّ را بر معنایی غیر از آنچه آوردیم، جداگانه پذیرفیتم باید بر همه حمل شود، بر این پایه که هر لغتی که به طور حقیقی دو معنی را دربرگرفت، واجب است که بر همه معانی حمل شود، هنگامی که دلیلی دالّ بر تخصیص نداشته باشد.»

۱- شرح المنهاج فی الاصول - دستنویس است.

(۲۰) ابن حجر گوید: «من کنت ولیه» یعنی متصرف در امر

متن کلام ابن حجر چنین است:

«اما اینکه مولی به معنی امام باشد، از جهت شرع سابقه ای ندارد که این واضح است. از نظر لغت نیز سابقه ندارد، چون هیچ یک از بزرگان زبان عربی مفعل را به معنی أفعل نیاورده است. و آیه «مأواکم النار هی مولاکم» یعنی جایگاهتان یا یاری کننده تان که برای مبالغه در نفی یاری است، مانند این که می گویند: گرسنگی توشه کسی است که توشه ندارد. بعلاوه: استعمال مانع می شود که مفعل به معنی أفعل باشد، چون گفته می شود: «هوأولی من کذا» نه «مولی من کذا» و می گویند: «أولی الرجلین» نه «مولاهما».

در این حال، از معنی هایش «المتصرف فی الامور» قرار دادیم، با توجه به روایت: من کنت ولیه»(۱)

گویم:

بنابراین ابن حجر لغت «ولیّ» را در حدیث «من کنت ولیه فعلی ولیه» به معنی «متصرف در امور» می بیند. بر این پایه هم چنین مراد از آن در حدیث «ولیکم بعدی» همان «متصرف در امور» است. تا جدایی و اختلال در مذاق لازم نیاید، چیزی که آن را ملتزم نمی شود جز آن که فهم و حدس صحیح خلاق ندارد .

پوشیده نیست که همین نکته برای استدلال به آن در راستای خواسته مان بسنده است.

(۲۱) حدیث بریده با جمله «من کنت ولیه فعلی ولیه»

در بعضی نقل های حدیث بریده است که رسول خدا فرمودند: «من کنت ولیه فعلیّ ولیّه» و چند نفر از پیشوایان بزرگ آن را نقل کرده اند، از جمله:

۱) احمد نقل کرده است: «وکیع، از اعمش، از سعدبن عبیده، از ابن بریده از پدرش که گفت: رسول خدا فرمود: من کنت ولیه فعلی ولیه.»(۲)

۲) «أبومعاویه از أعمش، از سعدبن عبیده از ابن بریده از پدرش که گفت: رسول خدا ما را با

۱- الصواعق المحرقه: ۶۵.

۲- مسند احمد: ۵/۳۶۱.

لشکری فرستاد. هنگامی که بازگشتیم، فرمود: همنشینی با فرمانده تان را چگونه دیدید؟

یا من یا دیگری از او شکایت کرد.

سرم را بلند کردم با آنکه مرد سربزیری بودم.

پیامبر را دیدم که چهره اش قرمز شده است، در حالی که می فرمود: هر کس من ولی او هستم، پس علی ولیّ اوست.»(۱)

۳) «وکیع، از أعمش، از سعدبن عبیده، از پسر بریده، از پدرش که بر مجلسی گذر کرد که علی را دشنام می دادند. ایستاد و گفت: در دلم چیزی در مخالفت با علی بود و خالدبن ولید هم چنین بود. رسول خدا مرا با لشکری فرستاد که علی فرمانده اش بود. اسیرانی به دست آوردیم.

علی از خمس کنیزی برای خود برگرفت. خالدبن ولید گفت: بگیر (ببین که چه شده است).

هنگامی که خدمت پیامبر رسیدیم، شروع کردم به بازگو کردن آنچه بود. سپس گفتم: علی کنیزی از خمس برگرفت.

و مردی سربزیر بودم.

سرم را بالا آوردم، ناگهان دیدم که چهره رسول خدا تغییر کرده و فرمود: من کنت ولیّه فعلی ولیّه»(۲)

۴) نسائی گوید: «أبوکریب محمدبن علاء کوفی از أبومعاویه، از أعمش، از سعدبن عبیده، از پسر بریده، از پدرش که گفت: رسول خدا ما را در لشکری فرستاد و علی را فرمانده ما قرار داد.

هنگامی که بازگشتیم، از ما پرسید: همنشینی با فرمانده تان را چگونه دیدید؟ یا من یا دیگری از او شکایت کردیم. سرم را بلند کردم - من مرد سربزیری بودم - ناگهان دیدم چهره رسول خدا گلگون شده است و فرمود: «من کنت ولیّه فعلیّ ولیّه»(۳)

۵) محمدبن مثنی از حبیب بن ابی ثابت از ابوالطفیل از زیدبن أرقم که گفت: هنگامی که رسول خدا از حجه الوداع بازگشت، در غدیر خم که فرود آمد فرمان به برپایی سایبان هایی داد که برپا شدند.

سپس فرمود: گویی که مرا خوانده اند و اجابت کردم. دو یادگار گران سنگ را در میان شما بجا گذاشته ام که یکی بزرگتر از دیگری است: کتاب خداوند و خانواده ام اهل بیتم، پس دقت کنید چگونه پس از من درباره شان رفتار می کنید. آن دو، از هم جدا نمی شوند تا این که بر حوض نزد من بازگردند.

۱- مسند احمد: ۵/۳۵۰.

۲- مسند احمد: ۵/۳۵۸.

٣- الخصائص: ٧٠.

سپس فرمود: به درستی که خداوند مولای من است و من ولیّ هر مؤمن هستم.

سپس دست علی را گرفت و فرمود: هر کس من ولی او هستم، این ولی اوست. بار الها یاری نما هر کس یاریش کرد و دشمن بدار هر کس با او دشمنی نمود.

به زید گفتم: آن را خودت از رسول خدا شنیدی؟

گفت: زیر سایه بان ها کسی نبود جز این که آن را با چشمش دید و با گوشش شنید.»(۱)

۶) حاکم نقل کرد: «أبوالحسین محمدبن احمد بن تمیم حنظلی – در بغداد – از أبوقلابه عبدالملک بن محمد رقاشی، از یحیی بن حماد،

نیز: از أبوبکر محمدبن احمد بن بالویه و ابوبکر احمدبن جعفر بزاز، از عبدالله بن احمد بن حنبل، از پدرم، از یحیی بن حماد،

نیز: ابونصر احمدبن سهل فقیه – در بخارا – از صالح بن محمد حافظ بغدادی از خلف بن سالم مخرمی از یحیی بن حماد، از عوانه از سلیمان أعمش، از حبیب بن ابی ثابت از أبوالطفیل، از زیدبن أرقم که گفت: هنگامی که رسول خدا از حجه الوداع بازگشت و در غدیر خم فرود آمد، فرمان برپایی سایه بان هایی داد که برپا شدند. سپس فرمود: گویی که خوانده شده ام و من اجابت کردم. میان شما دو یادگار گران سنگ به جا گذاردم که یکی از دیگری بزرگتر است: کتاب خداوند و خانواده ام. بنگرید که چگونه پس از من با آنان رفتار می کنید؟ آن دو از هم جدا نمی شوند تا این که بر حوض نزد من بازگردند.

سپس فرمود: خداوند عزوجل مولای من است و من ولیّ هر مؤمن هستم. سپس دست علی را گرفت و فرمود: هر کس من مولای اویم این مولای اوست. بارالها یاری فرما هر کس یاریش کرد.

و تمام حدیث را آورده است.

این حدیث با شرط شیخین صحیح است، گر چه به طور کامل آن را نقل نکرده اند.

گواه آن حدیث سلمه بن کهیل است از ابوالطفیل که با شرط آن دو (بخاری و مسلم) صحیح است.»(۲)

۷) ابن کثیر از سنن نسائی از محمدبن مثنی به اسنادش در آن روایت می کند که:

«خداوند مولای من است و من ولیّ هر مؤمن هستم. سپس دست علی را گرفت و فرمود: هر کس من مولای اویم، این ولی اوست.»(۳)

۸) متقی هندی از ابن جریر طبری این حدیث را روایت کرده و در آن آمده است:

١- الخصائص: ٦٩.

٢- المستدرك على الصحيحين: ٣/١٠٩.

٣- البدايه والنهايه: ٣/٢٠٩.

«خداوند مولای من است و من ولیّ هر مؤمن هستم. سپس دست علی را گرفت و فرمود: هر کس من ولیّ او هستم، علی ولیّ اوست. بارالها یاری فرما هر کسی یاریش کرد و دشمن دار هر کس با او دشمنی کند.»(۱)

۹) عزیزی - شارح کتاب الجامع الصغیر - گوید: «هر کس من ولیش هستم، علی ولی اوست. از او دور می کند هر آنچه دوست ندارد. از بریده و اسنادش نیکو است.»(۲)

۱۰) محمد صدر العالم هندی گوید: ابن ابی شیبه، نسائی، احمد، ابن حبان، حاکم و ضیا از بریده، نیز: طبرانی از أبوالطفیل، از زید بن ارقم نقل کرده اند که گفتند: رسول خدا فرمود: هر کس من ولیش هستم، علی ولی اوست.(۳)

گویم:

تردیدی نیست که مراد از «ولی» در جمله «فعلی ولیه»، همان مراد از جمله «من کنت ولیه» به معنی «متصرف در امور» است. عزیزی گوید:

«أنا ولی المؤمنین، یعنی: متولی أمورهم. و برای پیامبر مباح بود که با هر چند زنی که خواهد ازدواج کند هر چند که ولی یا زن اذن ندهند و این که بدون اجازه، متولی دو طرف شود.»(۴)

شرح حال عزیزی

عزیزی شارح کتاب الجامع الصغیر نوشته سیوطی، پیشوا، عالم، محدث بزرگ و حافظ. علامه محبی در شرح حال او گوید: «علی عزیزی بولاقی شافعی، امام، فقیه، محدث، حافظ، با دقت، هوشمند،به سرعت حفظ می کرد، کمتر فراموشکار بود، در اندیشه و تحصیل دقت داشت، بسیار سریع تلاوت قرآن می کرد، دوستی طلب، فروتن، بسیار در پی دانش افزایی، دوستدار اهل دانش به ویژه اهل حدیث و هم صحبتی نیکو داشت. در دانش انگشت نما، با نور الشبر املسی در مورد بسیاری از اساتید او مشارکت داشت، از او دریافت کرد و بهره گرفت، در درس های اصلی و فرعی و علوم عربی ملازم او بود. تالیف های بسیاری دارد، از جمله: شرح الجامع الصغیر، نوشته سیوطی در چند جلد، حاشیه بر شرح التحریرنوشته قاضی زکریا، حاشیه بر شرح الغایه نوشته ابن قاسم در حدود هفتاد جزوه و حاشیه بر شرح الغایه نوشته خطیب.

۱- کنز العمال: ۱۳/۱۰۴ شماره ۳۶۳۴۰.

۲- السراج المنیر فی شرح الجامع الصغیر: ۲/۱۸۴.

۳- معارج العلی فی مناقب المرتضی (مخطوط)

۴- السراج المنیر فی شرح الجامع الصغیر: ۱/۲۱۲.

سال ۱۰۷۰ در بولاق در گذشت و همانجا به خاک سپرده شد.»(۱)

(۲۲) حدیث ولایت به لفظ: «الله ولیی و أنا ولی المؤمنین، و مَنْ کُنتُ ولیّه فهذا ولیّه»

این حدیث را نسائی از نقل حسین بن حریث نقل کرده است: «خداوند، ولیّ من است و من ولیّ مؤمنانم. و هر کس من ولی او باشم، پس این ولی اوست. بار الها یاری کن هر کس یاریش کرد و دشمن بدار هر کس با او دشمنی کرد. و پیروز کن هر کس او را پیروزی داد.»(۲)

شکی نیست که خداوند ولی است، یعنی متولی امور مردم است، و همین معنی مراد از ولایت پیامبر است و همچنین ولایت علی علیه السلام.

معنای ولایت خداوند که بیانش کردیم، در کتاب های تفسیر و غیر آن به صراحت آورده اند:

نیشابوری در تفسیر آیه الکرسی گوید: «الله ولی الذین آمنوا» یعنی: متولی کارهایشان و عهده دار مصالحشان، فعیل بمعنی فاعل.»(۳)

قاری در کتاب الحرز الثمین - شرح الحصن الحصین، در شرح دعای «اللهم انّی أعوذبک من العجز و الکسل... اللهم آت نفسی تقواها...أنت ولیها...» گوید:

«ولیّ یعنی تصرف کننده در آن ومصلح و مربی آن. و مولاها، یعنی نصرت دهنده و نگهدارنده اش. حفنی گفت: عطف تفسیری است.»

(۲۳) کلام پیامبر به بریده: «این را مگو، او شایسته ترین مردم (اولی الناس) نسبت به شماست بعد از من»

وقتی بریده از حضرت علی علیه الصلوه والسلام شکایت کرد، رسول خدا او را از آن کار به شدت بازداشت. و همین گونه با وهب بن حمزه رفتار فرمود، هنگامی که از حضرت علی علیه السلام عیب جویی کرد، و فرمود: این را مگو...

این جمله در روایت این افراد آمده است:

۱- خلاصه الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر ۳/۲۰۱.

۲- الخصائص: ۱۰۱.

۳- تفسیر النیشابوری: ۳/۲۲، که در حاشیه طبری چاپ شده است.

سلیمان بن احمد طبرانی.

محمدبن اسحاق بن یحیی بن منده اصفهانی

احمدبن موسی بن مردویه اصفهانی.

أبونعیم، احمدبن عبدالله اصفهانی

علی بن محمدبن محمد جزری معروف به ابن الاثیر

نورالدین هیثمی

جلال الدین عبدالرحمن بن ابب بکر سیوطی

علی بن حسام الدین متقی هندی

ابراهیم بن عبدالله وصابی یمنی.

روایت طبرانی

در مجمع الزوائد است: «از وهب بن حمزه که گفت: با علی به سوی مکه همراه شدم، چیزی که ناخوشایندم بود از اودیدم. گفتم: اگر بازگشتم حتما نزد رسول خدا از تو شکایت می کنم. هنگامی که بازگشتم، رسول خدا را ملاقات کردم، گفتم: از علی چنین و چنان دیدم. فرمود: این را مگو، او بعد از من سزاوارترین مردم نسبت به شماست.

آن را طبرانی روایت کرد.»(۱)

در کنز العمال است: «این را مگو، او سزاوارترین مردم نسبت به شماست بعد از من، یعنی علی. طبرانی از وهب بن حمزه.»(۲)

در الاکتفاء است: «از وهب بن حمزه که گفت: بریده از یمن بازگشت. او با علی بن ابیطالب رفته بود و از او ناسازگاری دیده بود. شروع به یاد علی و عیب جویی از حق اوکرد. این مطلب به گوش رسول خدا رسید، به او فرمود: این را مگو، او سزاوارترین مردم نسبت به شما بعد از من است. یعنی علی. آن را طبرانی در المعجم الکبیر نقل کرد.»(۳)

روایت ابن منده و أبونعیم

در اسد الغابه است که گفت: «وهب بن حمزه، از مردم کوفه به شمار می آید. حدیث او را روایت کرد: یوسف بن صُهیب از رُکین، از وهب بن حمزه که گفت: از مدینه به سوی مکه، علی رضی الله عنه را همراهی کردم. چیزی که ناخوشایند دانستم از

او دیدم، گفتم: اگر نزد رسول خدا بازگشتم، از

۱- مجمع الزوائد: ۹/۱۰۹.

۲- کنز العمال: ۱۱/۶۱۲ شماره ۳۲۹۶۱

۳- الاکتفاء فی فضل الاربعه الخلفاء - دستنویس است.

او نزد پیامبر شکایت می کنم. هنگامی که بازگشتم، رسول خدا را ملاقات کردم، گفتم: از علی چنین و چنان دیدم. فرمود: این را مگو، او سزاوارترین مردم بعد از من است. ابن منده و أبونعیم آن را نقل کردند.»(۱)

روایت ابن مردویه

در کتاب طرائف است: «در کتاب المناقب، نوشته ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه - که از سران مخالفان اهل بیت علیهم السلام است - این حدیث از چند طریق آمده است. و در روایت بریده، با این افزوده آمده که پیامبر به بریده فرمود:

چه خبر است، بریده؟! این همه به علی بد مگوی؟! به خدا سوگند درباره کسی بد می گویی که سزاوارترین مردم به شما پس از من است».(۲)

شرح حال راویان

راویان این حدیث، همه از بزرگان سرآمد حافظان هستند. شرح حال طبرانی، ابن مردویه، أبونعیم و ابن اثیر پیش از این آمد. شرح حال ابن منده باقی می ماند.

ذهبی گوید: «ابن منده، امام، حافظ، گردشگر در طلب حدیث، محدث دوران، ابوعبدالله محمدبن شیخ ابی یعقوب اسحاق بن حافظ ابی عبدالله محمدبن ابی زکریا یحیی بن منده...

ابوعبدالله سال ۳۱۰ متولد شد و گفته شده سال بعدش. از پدرش و عموی پدرش عبدالرحمن بن یحیی و از ابوعلی حسن بن ابی هریره، و گروهی در اصفهان و از محمدبن حسین قطان حدیث شنید...

تعداد اساتیدی که از آن ها حدیث شنید و از آنان دریافت کرد، هزار و هفتصد استاد است...

نشنیدیم احدی از این گروه شنیده های او را شنیده باشد و یا به اندازه او جمع کرده باشد او آخرین گردشگر در طلب حدیث و یگانه راویان پُرحدیث بود، همراه با حفظ، شناخت و راستگویی...

با طرقانی گفت: ما را خبر داد ابوعبدالله پیشوای پیشوایان در حدیث، خداوند خشنودی خود را به او برساند.

استادمان ابوعلی حافظ گوید: بنی منده، بزرگان حافظان قدیم و جدید در دنیا هستند، مگر

۱- أسد الغابه: ۴/۶۸۱.

۲- الطرائف فی معرفه الطوائف: ۶۶.

قریحه ابوعبدالله را نمی بینید؟!

و گفته است: نام ابن منده را نزد أبونعیم که بردند، گفت: کوهی از کوه ها بود.»(۱)

گویم:

این همان حدیث است و اینان نقل کنندگان آن ...

اینک مناسب است که معنی اولویت پیامبر نسبت به مردم را در قرآن کریم و سنت نبوی بدانیم، آن هم در پرتو سخنان محدثان و مفسران بزرگ که این قوم درباره معنی آیه ها و روایات بر آنان اعتماد دارند، تا معنی این حدیث روشن شود که حضرت علی علیه السلام شایسته ترین مردم بعد از پیامبر است.

بدین ترتیب مجالی برای مجادله و سرسختی معاند یا تشکیک شک کننده باقی نمی ماند.

پس به مطالب زیر توجه کنید:

معنی اولویت پیامبر نسبت به مؤمنان در کتاب و سنت

پیامبر فرمود: «علی، سزاوارترین مردم نسبت به شماست بعد از من». قطعاًاین حدیث یعنی: «اولی به تصرف در امور شما» چون این جمله از آیه «النبی أولی بالمؤمنین من أنفسهم» برگرفته شده است. و قطعی است که مراد از این آیه مبارکه، اولویت پیامبر به تصرف در کارهای مسلمانان است. بزرگان تفسیر به این مطلب تصریح کرده و دقیقا بیان می کنند:

گفته های مفسران در معنی «النبی أولی بالمؤمنین من أنفسهم»

واحدی گوید: «این آیه یعنی این که: وقتی پیامبر حکمی بر آنان کرد، حکمش نافذ و طاعتش بر آنان واجب می شود. ابن عباس گوید: اگر پیامبر آنان را به امری فراخواند و دلشان به امری دیگر، اطاعت از پیامبر، نسبت به اطاعت دلشان بر آنان سزاوارتر است.»(۲)

۲) بغوی گوید: این آیه یعنی آنکه: پیامبر اولی است از بعضی به بعضی، در نفوذ حکمش در میان آنان و وجوب اطاعتش بر آنان. ابن عباس و عطاء گفتند: یعنی اگر پیامبر آنان را به امری فراخواند و دلشان به امری دیگر، اطاعت پیامبر بر آنان، سزاوارتر است تا اطاعت از دلشان، به امری دیگر.

۱- تذکره الحفاظ: ۳/۱۰۳۱-۱۰۳۳

۲- التفسیر الوسیط: ۳/۴۵۹.

ابن زید گفت: این آیه در مورد اموری است که پیامبر بر آنان واجب کرده است، همانگونه که هرکسی بر بنده اش سزاوارتر است نسبت به آنچه بر او فرمان داده است.

ما را خبر داد عبدالواحد ملیحی... از أبوهریره که پیامبر فرمود: هیچ فرد مؤمنی نیست جز این که من در دنیا و آخرت نسبت به او سزاوارترم، اگر خواستید بخوانید: «النبی اولی بالمومنین من أنفسهم». پس هر مؤمنی که درگذشت و ثروتی به جا گذاشت، گروهی هر که باشند وارث او شوند. و هر کس بدهی یا املاکی بجاگذاشت، نزد من بیاید که من مولای او هستم.»(۱)

۳) بیضاوی گفت: این آیه در تمام امور است. آنان را فرمان می دهد. و از آنان راضی نمی شود جز این که صلاح و رستگاری ایشان در آن باشد، بر خلاف هوای نفس، لذا صادر اطلاق دارد. و بر آنان واجب است که آن فرمان را از خواسته دلشان بیشتر دوست بدارند، او نافذتر از فرمان نفس خودشان باشد و مهربانی آنان نسبت به آن، کامل تر و تمامتر از مهربانی و شفقت نسبت به خواسته دلشان...»(۲)

گویم:

بدانید این سه نفر - واحدی، بغوی و بیضاوی - که به گفته هایشان در پاسخ به لغزشهای دهلوی استناد کردیم، کسانی هستند که به تصریح پدر دهلوی در کتاب ازاله الخفاء بزرگان مفسّران اند که قرآن بزرگ را تفسیر و شگفتی هایش را تشریح، معنی هایش و علت نزول آیاتش را بیان کرده اند. این افراد از همردیفان خود پیشی گرفتند و پیشوای مسلمانان شدند و سخنان ستایش بر آنان تا روز رستاخیز ادامه دارد.

بدین ترتیب با گفته های این افراد - که شاه ولی الله دهلوی آنان را با این لقب ها توصیف کرده است - با ستایش از خداوند، ادعاهای دهلوی را باطل و دروغ هایش را رد کرده ایم.

۴) زمخشری گفت: «النبی أولی بالمؤمنین» در هر چیز از کارهای دین و دنیا، «من أنفسهم». لذا به طور اطلاق گفته و مقید نشده است. پس بر آنان واجب می شود که امر پیامبر را بیش از خواسته خودشان دوست بدارند و فرمانش نسبت به آنان نافذتر از فرمان دلشان باشد و حق او نزدشان مقدم بر حقوق خودشان باشد و مهربانی آنان بر او پیشتر از مهربانی شان بر خود باشد. باید جانشان را در راهش فدا کنند، اگر کاری دشوار شد و اگر جنگی برپا شد او را حفظ کنند، از آنچه نفسشان به آن دعوت می کند پیروی ننمایند، از چیزی که پیامبر منصرفشان می کند پی نگیرند، و

۱- معالم التنزیل: ۴/۴۳۳.

۲- تفسیر بیضاوی: ۵۵۲.

هرگاه رسول خدا آنان را به امری دعوت نمود یا از کاری برگرداند، پیروی او کنند...»(۱)

۵) خلاصه گفته ابوالعباس خویی(۲)چنین است: «این آیه، اولویت پیامبر به تصرف را می رساند. اگر اراده اش بر حرمت چیزی بر امت تعلق گرفت و از آن منعشان کرد، اراده اش نافذ می شود و حکمت هم مطابق آن خواهد بود... و این عین اولویت به تصرف است.»

۶) نسفی گوید: «این آیه یعنی در هر چیز از امور دین و دنیا نسبت به خودشان سزاوارتر است و فرمانش نافذتر از حکم خودشان به خودشان است. بر آنان واجب است که جان خود را برای او بدهند و فدای او کنند. یا: او بر آنان سزاوارتر است یعنی: نسبت به آنان مهربان تر و با عطوفت بیشتر و برایشان سودمندتر است.»(۳)

۷) نیشابوری گفت: «در این باره معقول چنین است که پیامبر، مهتر و رئیس مردم است. لذا برآوردن نیاز او و توجه به شان او مهمتر است. و از اطلاق آیه دانسته می شود که او از جانشان در تمامی کارهای دنیا و دین سزاوارتر است...»(۴)

۸) جلال الدین محلی گوید: «پیامبر، سزاوارتر به مؤمنان است از خودشان، در مورد آنچه مؤمنان را به آن دعوت کرد و خواسته دلشان آنان را به خلاف آن می خواند.»

۹) خطیب شربینی مطلب پیشین را می گوید و حدیث ابوهریره را آورده که قبلا ذکر شد که دلالت آن بر اولویت روشن است وگرنه آن را نقل نمی کرد. او سپس علت اولویت پیامبر به تصرف را چنین بیان می کند: «جز این نیست که از جانشان نسبت به او سزاوارتر بود، چون آنها را تنها به خرد و حکمت دعوت می کرد.»(۵)

گویم:

بعضی از مفسران پس از تفسیر این آیه به اولویت، آورده اند که معنای آن، اولویت به تصرف در امور است با این احتمال که خداوند خواسته بفرماید: او نسبت به آنان رؤوفتر و مهربان تر و سودمندتر است. و این احتمال ضرری به بحث ما نمی رساند چون:

۱. نخستین معنی که بیان شده با صیغه جزم است و دومی به عنوان احتمال. ۲.پاسخ پرسش مقدر در بیان نیشابوری متعلق به معنی اول است. ۳.معنی اول به اطلاق آیه تعلیل شده بر خلاف

۱- الکشاف: ۳/۲۵۱.

۲- احمدبن خلیل متوفای سال ۶۷۳ یا ۶۹۳.فقیه، اصولی، مفسر، متکلم، ادیب، دارای نوشته هایی است. سبکی: ۵/۸، مرآه الجنان: ۴/۲۲۲ و کتاب های دیگر.

۳- تفسیر نسفی - حاشیه الخازن: ۳/۴۵۱.

۴- تفسیر نیشابوری - حاشیه طبری: ۱۲/۸۴.

۵- السراج المنیر فی تفسیر القرآن: ۳/۲۲۱.

معنی دوم.

بعلاوه، بیشتر مفسران تنها معنی اول را بیان کرده اند. همچنین ظاهر گفته السراج المنیر مانند گفته های نیشابوری و خویی، با فرض نزول آیه درباره داستان پسر خواندگی، با حمل آن بر اولویت به تصرف، منافاتی پیش نمی آورد؛ بلکه این فرض خود پاسخ سؤال مقدر می باشد و مناسبتش با آن داستان آشکار و روشن است.

سخنان علمای حدیث در معنی کلام پیامبر: «أنا اولی الناس بالمؤمنین» و دیگر احادیث به این مضمون

همان معنی که مفسرین در شرح آیه «النبی اولی بالمؤمنین من أنفسهم...» آورده اند، یعنی «اولویت به تصرف»، علمای فقه و حدیث نیز بیان کرده اند. آنان حدیث ابوهریره را در شرح آن آیه ذکر می کنند که پیامبر فرمودند: «در کتاب خداوند عزوجل است که من نسبت به مؤمنان سزاوارترم، پس هر کدام از شما که بدهی یا کشتزاری بجا بگذارد، مرا بخوانید که من ولیّ او هستم. و هر یک از شما که ثروتی به جا نهد، فرزندان و خویشاوندانش هر که باشند به ارث می برند.»

۱) ابوزرعه احمدبن عبدالرحیم عراقی(۱) در شرح آن کلامی مفصل تحت عنوان چهار فائده دارد:

«فائده هایی در آن است:

فائده اول:

مسلم آن را از این وجه از محمدبن رافع از عبدالرزاق روایت کرده است.

صاحبان صحاح شش گانه بجز ابو داود آن را از طریق زهری، از أبوسلمه، از ابوهریره نقل کرده اند که نزد رسول خدا خبر مرد متوفایی را می آوردند که بدهی داشت. می پرسیدند: آیا برای بدهی خود چیزی باقی گذارده است؟ گاهی پیش می آمد که برای بدهیش مالی گذاشته بود. در غیر این صورت به مسلمانان می فرمود: بر دوستتان درود بفرستید. هنگامی که خداوند پیروزیهایی برایش پیش آورد، فرمود: من نسبت به مؤمنان از جانشان سزاوارترم. هر مؤمنی از دنیا برود و بدهی بجا گذارد، پرداخت آن بر عهده من است. و هر کس که مالی بجا گذارد برای ورثه اوست.

این نقل بخاری است و بقیه به جای لغت فضلاً، لغت قضاءً گفته اند و بعضی از راویان بخاری

۱- متوفای سال ۸۲۶، حافظ، محدث، فقیه، اصولی، مفسر. بنگرید الضوء اللامع: ۱/۳۳۶، حسن المحاضره: ۱/۳۶۳، طبقات المفسرین: ۱/۵۰.

هم چنین کرده اند.

بخاری و مسلم و أبوداود، آن را از روایت أبوحازم، از أبوهریره نقل کرده اند با این کلمات: هر کس مالی به جا گذارد، از آنِ وارثان اوست. و کسی که علف تر و خشکی بجا گذاشت، به سوی ماست. و در نقل مسلم، «ولیته» آمده است.

بخاری و مسلم و نسائی از روایت أبوصالح، از أبوهریره چنین نقل کرده اند: من نسبت به مؤمنان، از جانشان سزاوارترم. پس هر کسی که درگذشت و مالی به جا گذاشت، مالش برای گروه موالیان (ورثه) او است و هر کس علف تر و خشک یا کشتزاری بر جای نهاد، من ولی او هستم...

بخاری هم آن را از روایت عبدالرحمن بن ابی عمره از أبوهریره این گونه نقل کرده است: هیچ مؤمنی نیست جز این که در دنیا و آخرت من از او سزاوارترم، هر چه خواستید بخوانید: «النبی أولی بالمؤمنین من أنفسهم». هر مؤمنی که مُرد و مالی به جا گذارد، قوم و خویش های او هر که باشند، ارثیه او را می برند. و هر کس بدهی یا کشتزاری به جا گذاشته باشد و نزد من بیاید، من مولای او هستم.

مسلم آن را از روایت أبوالزناد، از اعرج از أبوهریره چنین نقل کرده است: سوگند به خدایی که جان محمد در دست او است، روی زمین مؤمنی نیست مگر این که من نسبت به او سزاوارترین مردم هستم، پس هر یک از شما که بدهی یا کشتزاری به جا گذارد، من مولای او هستم. و هر کدام از شما که مالی بجا گذارد به قوم و خویش هایش، هر که باشد می رسد.

فایده دوم

پیامبر فرمود: من نسبت به مؤمنان، سزاوارترین مردم هستم. کلام خود را به کلمه «مردم» مقید کرده است، چون خداوند متعال سزاوارتر از او نسبت به آنان است.فرمود: «در کتاب خداوند عزوجل». این سخن، اشاره است به آیه «النبی أولی بالمؤمنین من أنفسهم». و در روایت بخاری به آن تصریح کرده است که به نقل عبدالرحمن بن ابی عمره، پیش آمد.

اگر بگوئید: در آیه کریمه این است که او نسبت به آنان از جانشان سزاوارتر است، اما حدیث دلالت دارد بر این که او نسبت به آنان سزاوارتر از بقیه مردم می باشد. و در آن افزوده ای است.

گویم: اگر نسبت به آنان از جانشان سزاوارتر بود، پس به طریق اولی نسبت به آنان سزاوارتر از دیگر مردمان است، چون انسان نسبت به جان خودش سزاوارتر از دیگری است. پس اگر پیامبر بر جان پیشی گرفت، به طریق اولی است پیشی گرفتن ایشان بر آن نسبت به دیگری.

ابن عطیه در تفسیرش از یک عالم عارف نقل می کند که گوید: پیامبر نسبت به آنان از جانشان

سزاوارتر است، چون جانشان آنان را به هلاکت دعوت می کند، اما او به نجات دعوتشان می کند. ابن عطیه گوید: این مطلب را این کلام خود پیامبر تایید می کند که فرمود: من در پی دور کردن شما از جهنم هستم، در حالی که شما مانند پروانه بدون اندیشه وارد آن می شوید.

فایده سوم

پیامبر نسبت به آنان، از جانشان سزاوارتر است. نتیجه آن است که: بر آنان واجب می شود طاعت او را بر هواهای نفسانی خود برتر و مقدم بدارند، هر چند که بر آنان دشوار گردد. و باید او را از خویش بیشتر دوست بدارند. از این رو پیامبر فرمود: هیچ یک از شما ایمان نمی آورد مگر این که مرا بیش از فرزند و پدر و تمامی مردم دوست بدارد. و در روایت دیگری است: از خانواده و مال و همه مردم. و این از حدیث أنس در صحیح بخاری و مسلم می باشد.

عمر به او گفت: تو نزد من از هر چیز جز جانم محبوبتر هستی.

به او فرمود: نه، سوگند به آن که جانم در دست اوست، مؤمن نیستی تا این که نزد تو از جانت محبوب تر باشم.

عمر گفت: اینک به خداوند سوگند، نسبت به من، از جانم محبوب تری.

پیامبر فرمود: اینک ای عمر. درست گفتی.

آن را بخاری در صحیحش روایت کرده است.

خطابی گوید: خواستار دوستی سرشتی و طبعی نبود، بلکه دوستی اختیاری را خواسته است. چون دوستی انسان به خودش، سرشتی است و راهی به دلش ندارد.

پس معنایش این است که در دوستی من تصدیق نمی شوی تا این که جانت را در اطاعتم فنا کنی، و رضایت مرا بر هوای نفست مقدم بداری، هر چند که در این راه، جان خود را از دست دهی.

فایده چهارم

دانشمندان شافعی مذهب ما از این آیه کریمه چنین استنباط کرده اند: که پیامبر می تواند غذا و نوشیدنی را، از مالکش که خود به آن ها نیاز دارد بگیرد، زمانی که به آنها نیازمند شود. وظیفه مالک، آن است که آن ها را ببخشد و جانش را برای جان رسول خدا فدا کند. و اگر ستمگری قصد جان پیامبر کرد، بر تمام حاضران واجب می شود که جانش را برای ایشان فدا کند.

این استنباط روشنی است.

پیامبر هنگام فرود آمدن این آیه نفرمود که فرد، بهره ای از اموال خود ندارد بلکه وظیفه خود را

بیان فرمود و گفت: هر کدام از شما که بدهی یا کشتزاری بجا گذاشت، مرا بخوانید که من ولی او هستم. و سهم خود را رها کرد و فرمود: هر کدام از شما که ثروتی به جا گذاشت، خویشاندانش هر که بود ارث ببرند.»(۱)

۲) بدرالعینی(۲) در شرح کلام پیامبر (و أنا اولی به فی الدنیا و الاخره) گوید:

«یعنی او شایسته تر وسزاوارتر است نسبت به مؤمنان از جانشان در هر چیزی از امور دنیا و آخرت. از این رو به طور مطلق فرمود و مصداقی معیّن نکرد. پس بر آنان واجب است که فرمانهایش را اطاعت کنند و از منهیاتش دوری جویند.»(۳)

از این سخن عینی روشن می شود که آیه مبارکه «النبی أولی بالمؤمنین...» دلالت دارد بر اولویت حضرتش نسبت به مؤمنان از جانشان در تمام امورشان، و وظیفه آنان اطاعت مطلق است...

پس آنچه دهلوی ادعا می کند که ارتباط و پیوندی میان این آیه و اولویت به تصرف وجود ندارد، به منزله رد کردن صریح بر خداوند و پیامبر است.

۳) شهاب القسطلانی(۴) در تفسیر این آیه مبارکه از کتاب التفسیر گوید: «النبی أولی بالمؤمنین» در تمامی کارها. «من أنفسهم»، از بعضی به بعضی که فرمانش نافذترین است و اطاعت او بر ایشان واجب است.

ابن عباس و عطا گفتند: یعنی اگر پیامبر آنان را به امری خواند و نفس آنان به چیزی دیگر، اطاعت پیامبر از اطاعت نفسشان برایشان سزاوارتر است.

و این نیست مگر این که او فرمانشان نمی دهد و راضی نمی شود جز به آنچه صلاح و پیروزیشان در آن است بر خلاف نَفسْ.

حدیث یاد شده فقط در روایت ابوذر ثابت است. و در آن گوید: مرا حدیث کرد ابراهیم بن منذر قرشی حزامی، از محمدبن فُلَیح از پدرش فلیح بن سلیمان خزاعی از هلال بن علی عامری مدنی (و احتمالاً ـ به جدش اسامه نسبت داده می شود) از عبدالرحمن بن ابی عَمْره انصاری نجاری (که گفته شده در دوران پیامبر به دنیا آمد، و ابن ابی حاتم گفت: هیچ صحبتی با پیامبر ندارد) از ابوهریره از پیامبر که فرمود:

۱- شرح الاحکام، کتاب الفرائض، حدیث ۱.

۲- محمود بن احمد متوفای سال ۸۵۵، فقیه، محدث، مورخ. بنگرید: ادیب، الضوء اللامع: ۱۰/۱۳۱، حسن المحاضره: ۱/۲۷۰، شذرات الذهب: ۷/۲۸۷ .

۳- عمده القاری - شرح صحیح البخاری: ۱۲/۲۳۵

۴- احمدبن محمد المصری، متوفای سال ۹۲۳، فقیه، محدث، نوآور، مورخ. بنگرید: الضوء اللامع: ۲/۱۰۳، البدر الطالع: ۱/۱۰۲، شذرات الذهب: ۸/۱۲۱

هیچ مؤمنی نیست جز این که نسبت به او از مردم سزاوارترم. یعنی در همه چیز از امور دنیا و آخرت، من شایسته ترم نسبت به آن. و کلمه «النـاس» از نقـل ابـوذر افتـاده است. اگر خواستیـد کلاـم خـدای عز و جـل را بخوانیـد: «النـبی اولی بـالمومنین من أنفسهم».

از این آیه استنباط شـده است که اگر سـتمگری قصـد ایشـان کرد، بر هر مؤمن حاضـر واجب می شود که جان خود را نثار او کند.»(۱)

گویم:

این مطلب، درستی تفسیر آیه به تصرف مطلق (اولویت در تصرف) را از چند وجه می رساند:

الف. در تفسیر آیه گوید: در تمامی امور، چون جمع با الف و لام آورده که دلالت بر عموم می کند، سپس با کلمه «کلّها» بر آن تاکید می کند.

ب. گوید: «در نافذ بودن فرمانش و واجب بودن اطاعتش». اطلاقش آشکار است و دلالت بر اولویت تامه دارد.

ج. آنچه از ابن عباس و عطا نقل کرده است که در دلالت آیه بر آنچه آوردیم، صـراحت دارد. و منکرش دشـمنی و سرسختی می کند.

د. گفته قسطلانی پس از آن است که سخن ابن عباس و عطا را با دلیل ثابت می کند...

ه. حدیث را توضیح داده و گوید: یعنی شایسته تر از همه آنان، در همه امور دنیا و آخرت است.

۴) قسطلانی در شرح این حدیث در کتاب الاستقراض گوید:

«از ابـوهریره: پیـامبر فرمـود: هیـچ مـؤمنی نیسـت جز این که، و من شایسـته ترین مردم به او هسـتم، در همه چیز از امـور دنیـا و آخرت. اگر خواستید بخوانید آیه را: «النبی أولی بالمؤمنین من أنفسهم».

بعضـی از بزرگان گفته اند: تنها پیامبر، نسـبت به آنان سزاوارتر از جانشان است، چون نفس های آنان به هلاکتشان دعوت می کنـد، ولی او به نجات فرامی خواند. ابن عطیه گفت: کلام پیامبر تاییدش می کند: من شـما را به دوری از آتش می خوانم، در حالی که شما خود را در آن فرو می برید.

پیامبر نسبت به آنان، سزاوارتر از جانشان است.

نتیجه کلاـم این است که بر آنـان واجب می شود اطـاعت او را بر شـهوت هـای نفسـانی خودشـان مقـدم بدارنـد، هر چنـد که

دشوارشان باشد، و این که او را بیش از دوستی خودشان نسبت به خودشان دوست بدارند. بدین دلیل، پیامبر فرمود: هیچ یک از شما ایمان نمی آورد، مگر این که مرا از

۱- ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری: ۷/۲۹۲.

جانش و فرزندش بیشتر دوست بدارد - تا آخر حدیث.

بعضی از این آیه چنین استنباط کرده اند که پیامبر می تواند غذا و نوشیدنی را از مالک نیازمند به آن بگیرد، هرگاه پیامبر به آن ها نیازمند شد، و مالک آن ها وظیفه دارد که ببخشد و جانش را فدای رسول خدا بنماید. و اگر ستمگری قصد جان حضرتش کرد، بر کسی که حضور دارد، واجب است که جانش را فدای ایشان کند.

پیامبر، هنگام نزول این آیه چیزی از بهره خویش از آن بیان نفرمود، وظیفه خود را یاد کرد و فرمود: پس هر مؤمنی که در گذشت و مالی به جا گذاشت(۱) (یعنی حقی، به نام مال خود بر پایه غالب بودن، زیرا حقوق هم مانند مال به ارث برده می شود) پس خویشاوندانش هر کس که بودند از او ارث ببرند (با «مَنْ» موصول تعبیر فرمود که همه خویشاوندان را فرا گیرد. بنا به گفته اکثریت عالمان علم میراث، وارثان آنان سه دسته هستند: خویشاوندان خودش و آن کسی است که خویشاوندی دارد و هر مرد خویشاوندی که بدون واسطه یا تنها با واسطه مردها به میت خویشاوندی می کند و از خانواده دیگری است و او هم دارای نیم سهم است که همراهش مردی است که او را در خانواده خود دارد، و با دیگری خویشاوندی دارد و او یک خواهر و یا بیشتر نه از مادر و با اوست یک دختر یا پسر و بیشتر) و کسی که بدهی یا کشتزاری بر جای نهد (با فتح ضاد معجمه. ضیاع، مصدری است که برای مبالغه بر اسم فاعل اطلاق شده است مانند العدل والصوم. ابن اثیر کسره را جایز شمرده است. بدین گونه که ضیاع جمع ضائع است مانند جیاع در جمع جائع. و خطابی آن را نادرست خوانده است. یعنی هر کس که خانواه نیازمندی به جا گذارد) نزد من بیاید که من مولای او هستم (یعنی ولیّ او هستم و امورش را بر عهده می گیرم. اگر بدهی به جا گذاشت از طرف او می پردازم یا خانواده ای بر جای نهد، من کفالتشان می کنم و ملجا و مأوای آنان نزد من است).»(۲)

۵) قسطلانی در شرح این حدیث در کتاب الفرائض گوید: ما را حدیث کرد عبدان (یعنی عبدالله بن عثمان بن جبله مروزی)...از أبوهریره از پیامبر که فرمود: من نسبت به مؤمنین از جانشان سزاوارترم (یعنی در همه چیز از امور دین و دنیا نسبت به آنان شایسته ترم و فرمانش از فرمان نفسشان بر آنان نافذتر است)(۳)

۶) منّاوی گوید: «من نسبت به مؤمنین سزاوارتر از جانشان هستم» (در همه چیز، چون

۱- در اینجا متن و شرح با هم بیان شده است. برای تفکیک آنها، متن حدیث با حروف سیاه مشخص شده است. (ویراستار)

۲- ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری: ۴/۲۲۱.

۳- ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری: ۹/۴۲۶.

جانشین بزرگترم که بر هر موجودی گسترده شده ام. پس فرمانم بر آنان نافذتر از فرمانشان بر خودشان است. و هنگامی که این آیه نازل شد چنین فرمود) هر کس که بمیرد (به صورت مبنی بر مجهول، یا در گذشت) از مؤمنین و بدهی به جا گذاشت پس بر من است (پرداختنش، از آنچه خداوند، غنیمت و صدقه به دست می دهد. و این باطل می کند حکم نماز نخواندن حضرتش را بر مرده ای که بدهکار بمیرد) و هر کس ثروتی به جا گذارد (یعنی حقی. و چون مال اغلبیت دارد به این لفظ یاد کرده است). پس آن متعلق به ورثه اش می باشد (و در روایت بخاری است: پس خویشاوندانش هر که باشند از او ارث می برند. پس منافع را به ورثه بازگرداند و محتمل زیانها و پی آمدها شود) از ابوهریره.»(۱)

۷) عزیزی گفت: «پیامبر فرمود: من نسبت به هر مؤمن از جانش سزاوارترم». (در شرح ان گوییم): همانگونه که خداوند متعال فرمود: «النبی أولی بالمؤمنین من أنفسهم». بیضاوی گفت: یعنی در تمام امور. او فرمانشان نمی دهد و از آنان راضی نمی شود جز به آنچه صلاحشان در آن است، بر خلاف نَفس خودشان. لذا واجب است که آنان، او را از جانشان بیشتر دوست بدارند. از ویژگی های پیامبر آن است: اگر به غذا یا خواسته دیگری نیازمند شد، دارنده اش که خود به آن محتاج است وظیفه دارد آن را به پیامبر ببخشد و بر ایشان جایز است که آن را بگیرد. این کار، هر چند که برای پیامبر جایز بود، اتفاق نیافتاد. هر کس مالی به جا گذاشت از آن خانواده اش می باشد، یعنی برای وارثان او. و هر کس بدهی یا کشتزاری به جا گذارد، یعنی همسر و فرزند دارنده کشتزار. مصدر را به جای اسم قرار داد. پس نزد من و بر عهده من است، یعنی امر تامین نیازهای خانواده اش با من و پرداخت بدهیش بر من است. پیامبر بر مُرده ای که بدهی دارد و چیزی برای پرداختنش به جا نگذاشته است نماز نگزارد تا مردم درخواست وام را سهل نگیرند و در پرداخت سستی ننمایند. پس آنان را از آن بازداشت با نخواندن نماز بر آنان، سپس بنا به آنچه یاد شد، آن حکم نسخ شد و این کار بر پیامبر واجب شد.

دانشمندان ما اختلاف دارند که آیا آن از ویژگی هاست یا نه؟ بعضی گفتند: این از ویژگی های پیامبر بود و واجب نیست که امام آن را از بیت المال پرداخت کند. بعضی هم گفتند: از ویژگی های ایشان نیست، بلکه بر هر امام لازم است که بدهی هر مرده ای را بپردازد و در بیت المال گشایشی هست و مهمتر از آن چیزی نباشد. رملی با ابن الحری همنوایی کرده و بر نخستین نظر اعتماد کرده است.

۱- التیسیر فی شرح الجامع الصغیر: ۱/۱۸۴.

و من ولی مؤمنین هستم، یعنی: متولی کارهایشان هستم. بر پیامبر مباح شده است که با هر چند زنی که خواهد ازدواج کند ، از هر کس خواهد و از خودش، گرچه هیچ یک از ولی و زن اجازه ندهند. و نیز می تواند که متولی دو طرف بدون اجازه شود».(۱)

۸) سیوطی حدیث هایی را آورده است که بر اولویت به تصرف دلالت دارند. ذیل آیه مبارکه «النبی أولی بالمومنین من أنفسهم» می نویسد:

بخاری، ابن جریر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابوهریره از پیامبر نقل کرده اند که فرمود: «هیچ مومنی نیست جز این که من نسبت به او در دنیا و آخرت، از مردم سزاوارترم. اگر خواستید بخوانید: «النبی أولی بالمؤمنین من أنفسهم» هر مؤمنی ثروتی بجا گذارد، خویشاوندانش – هر کس بودند – از او ارث می برند. اگر بدهی یا کشتزاری به جا گذاشت، نزد من بیاید که من مولایش هستم.

طیالسی و ابن مردویه از ابوهریره نقل می کنند که گفت: در زمان رسول خدا اگر مؤمنی از دنیا می رفت و او را نزد پیامبر می آوردند، می پرسیدند: آیا بدهی دارد؟ اگر می گفتند آری، می فرمود: چیزی برای پرداخت بدهیش گذارده است؟ اگر می گفتند: آری، بر او نماز می خواند. و اگر می گفتند نه، می فرمود: بر دوستتان نماز بخوانید. هنگامی که خداوند فتح هایی برایش گشود، فرمود: من نسبت به مؤمنان از جانشان سزاوارترم. هر کس بدهی بجا گذارد، نزد من بیاید. و هر کسی ثروتی بجا گذاشت، از آنِ ورثه است.

احمد، ابوداود و ابن مردویه از جابر از پیامبر نقل می کند که حضرتش می فرمود: من نسبت به هر مؤمن، سزاوارتر از جانش هستم، هر مردی که مُرد و بدهی به جا گذاشت، نزد من بیاید. و هر کسی ثروتی به جا گذاشت، آن متعلق به ورثه اوست.

ابن ابی شیبه، احمد و نسائی از بریده نقل کرده اند که گفت: با علی در یمن جنگیدم. از او ناسازگاری دیدم. هنگامی که خدمت رسول خدا رسیدم، علی را یاد کردم و از او بدگویی کردم. چهره رسول خدا را دیدم که تغییر کرد و فرمود: ای بریده! آیا نسبت به مؤمنان از جانشان سزاوارتر تیستم؟ گفتم: آری، ای رسول خدا. فرمود: هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست.»(۲)

پس از نقل روایات سیوطی گوییم: از اینجا بر شما آشکار می شود که جمله «ألست أولی بالمؤمنین من أنفسهم» در حدیث «من کنت مولاه فعلّی مولاه» به همان معنی است که از آیه «النبی أولی بالمؤمنین من أنفسهم» مورد نظر ماست، وگرنه سیوطی این حدیث را در این مقام نمی آورد.

به طور کلی این آیه مبارکه در کتاب های فقه، حدیث و تفسیر به معنی «اولویت به تصرف»

۱– السراج المنیر فی شرح الجامع الصغیر: ۱/۲۱۴.

٢- الدر المنثور فى التفسير بالمأثور: ٦/٥٦٦-٥٦٧.

است، پس دهلوی چگونه آن را نفی می کند و گوید: مناسبتی میان این معنی و آن آیه مبارکه وجود ندارد؟!

ای کاش دهلوی در این مقام از استادش کابلی پیروی می کرد که حمل «ألست أولی بالمؤمنین من أنفسهم» را بر اولویت بر تصرف منع نمی کند.

۹) کابلی در کتاب الصواقع در پاسخ به حدیث غدیر گوید: مراد از مولی، دوستدار و دوست است. اما آغازش دلالت ندارد بر این که مراد از آن امام است، چون آن را در آغاز آورد تا آنچه را که به شنوندگان القا می کند، در دلهایشان استوار است.»(۱)

دهلوی این را انکار کرده و شگفتی این انکار، از سخن ابن یتیمه آشکار می شود که به تعصب شدید ضد اهل بیت شهرت دارد:

۱۰) ابن یتیمه گوید: «پیامبر نفرمود: هر کس من والی او بودم علی والی اوست. بلکه لفظ چنین است: هر کس من مولایش بودم پس علی مولای اوست. اما مولی به معنی والی نیست. ولایت از هر دو طرف اثبات می شود. مؤمنین اولیای خداوند هستند و او مولای آنان است. و اما این که او نسبت به آنان از جانشان سزاوارتر باشد، اثبات نمی شود مگر از سوی پیامبر که نسبت به هر مؤمن، از جانش اولی است. و این از ویژگی های نبوت او است. و اگر فرض شود که تصریح بر جانشینی بعد از خودش کرده است، این موجب نمی شود که نسبت به هر مؤمن سزاوارتر از جانش باشد، همانگونه که همسرانش مادران آنان نخواهند بود. و اگر این معنی را مورد نظر داشت، می گفت: «من کنت اولی به من نفسه فعلی اولی به من نفسه»، در حالی که این را نفرمود و هیچ کس نقل نکرده است و معنایش باطل است.»(۲)

سخن ابن یتیمه را خواندید. این سخن دلالت کاملاً روشن دارد بر این که اولویت پیامبر که از آن آیه کریمه برگرفته می شود، از ویژگیهای نبوی است، چون اگر مراد از اولی، دوستدار بود، از ویژگی ها نمی بود، چون آنان دوستدار بودن را برای جانشینان و پایین ترهایشان اثبات می کنند، ولو به ترتیب.

بنابراین اولی به معنی دوستدار نیست، بلکه نزد ابن تیمیه مقامی بزرگ و منزلتی والا است که پیامبر مکرم اختصاص به آن دارد. علت آن با تامل آشکار می شود، چون اولویت داشتن نسبت به مؤمنین از جانشان، عصمت را مقتضی است و به غیر معصوم نمی رسد. لذا نزد ابن تیمیه به پیامبر اختصاص دارد.

۱- الصواقع الموبقه (مخطوط).

۲- منهاج السنه: ۷/۳۲۴ چاپ جدید.

اما اگر عصمت برای ائمه اطهار علیهم السلام با دلیل هایی از کتاب و سنت ثابت شود - همانگونه که در کتاب های امامیه به تفصیل آمده است - این مرتبه برای امیرالمومنین علی علیه السلام ثابت است. بلکه در حقیقت، سخن ابن یتیمه دلیل عصمت امام علیه السلام است، بنابر آنچه پیش از آن آمد و خواهد آمد، از همان وجه هایی که بر اولویت او نسبت به هر مؤمن از جانش دلالت دارد. پس بدون شک عصمت او نیز ثابت می شود.

۱) شیخ عبدالحق دهلوی(۱)در اللمعات فی شرح المشکاه گوید:

«پیامبر پس از این که صحابه را جمع کرد، فرمود: آیا نمی دانید که نسبت به مومنان از جانشان سزاوارترم؟ و در بعضی روایت هاست که آن را برای مسلمانان تکرار فرمود، در حالی که آنان با تصدیق و اعتراف پاسخ می دادند. و منظورش از آن کلام خدای متعال است: «النبی أولی بالمؤمنین من أنفسهم» یعنی در همه امور، چون او فرمانشان نمی دهد و از آنان راضی نمی شود جز به آنچه صلاح و رستگاری آنان در آن است، بر خلاف نَفس خودشان. لذا به طور مطلق گفته شد. پس بر آنان واجب می شود که او را بیش از جانشان دوست بدارند و فرمانش نافذتر از فرمان نَفس خودشان باشد و مهربانی آنان نسبت به او کاملتر از مهربانی آنان نسبت به خودشان گردد. روایت شده است که: پیامبر قصد جنگ تبوک کرد. مردم را به رفتن فرمان داد. گروهی گفتند: از پدران و مادرانمان اجازه بگیریم. این آیه نازل شد. در بعضی قرائت ها افزوده اند: «و هو اب لهم»، (واو برایشان پدر است) یعنی در دین. زیرا هر پیامبر برای امتش پدر است، از این جهت که او اصل است نسبت به آنچه زندگانی ابدی وابسته به آن است. به این علت مؤمنان با هم برادر شدند. در تفسیر بیضاوی چنین آمده است. و پیامبر فرمود: من نسبت به هر مؤمن، سزاوارتر از جانش هستم. این کلام، تاکید و تقریری است بر این که او نسبت به هر یک از مؤمنان سزاوارتر است، همانگونه که اولی نسبت به همه مسلمانان چنین می رساند».

گویم:

در پرتو گفته های نقل شده در شرح کتاب و سنت، می توان به طور خلاصه چنین گفت: مراد از حدیث «هو أولی الناس بکم بعدی» این است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در تمام امور دنیا و دین پس از پیامبر نسبت به مؤمنان سزاوارتر از جانشان است و بر آنان واجب می شود که او را بیشتر از جانشان دوست بدارند و فرمانش را بر خود نافذتر بدانند، هم چنانکه نسبت به امرها و نهی های

۱- متوفای سال ۱۰۵۲، بزرگ محدث هند، دارای تالیف های سودمند مانند الشرح علی مشکاه المصابیح. شرح حالش در کتاب هایی مانند: أبجد العلوم، سبحه المرجان، نزهه الخواطر و دیگر کتاب ها آمده است.

پیامبر این چنین بود.

این مقتضای نگرش دقیق در نقل ها و حدیث های آنان درباره این آیه مبارکه و سپس دقت در کلمات حدیث ولایت است. اما جهت اولویت، این است که پیامبر یا جانشین او مردم را فرمان نمی دهد و از آنان راضی نمی شود، مگر به آنچه صلاح و رستگاریشان در آن است بر خلاف خواسته دل خودشان...

(۲۴) بریده از کلام پیامبر امامت را فهمید، لذا از بیعت با ابوبکر باز ایستاد.

پیامبر فرمود: «از این مرد (علی) بدگویی مکن، که سزاوارترین مردم نسبت به شما بعد از من است». بریده از این کلام فهمید که امام بعد از پیامبر، حضرت علی علیه السلام است. لذا بریده از کسانی است که از بیعت با ابوبکر باز ایستادند.

خلاصه مطلب که در روضه الصفا آمده چنین است:

«نویسنده الغنیه به نقل از بعضی از آنان آورده است که پرچمی در دست بریده بن حصیب أسلمی بود.وارد مدینه شد و آن را بر در خانه علی برافراشت. عمربن خطاب که از این جریان آگاه شد، خطاب به او گفت: همه مردم با ابوبکر بیعت کرده اند، چرا مخالفت می کنی؟ بریده گفت: ما فقط با صاحب این خانه بیعت می کنیم. اصحاب دورش جمع شدند و از او درباره عواملی پرسیدند که او را وادار به بیان چنین گفته هایی می کند. او داستان خود را گفت که پیامبر، او و خالدبن ولید را با علی بن ابیطالب با لشکری به یمن فرستاد، و گفت: به خداوند سوگند در این سفر چیزی را به اندازه تقرب به علی، ناخوش نمی داشتم و بیش از دوری او را دوست نمی داشتم. هنگامی که نزد رسول خدا بازگشتیم، فرمود: فرمانده خود را چگونه دیدید؟ از او شکایت کردم بر پایه آنچه علیه او در دل داشتم. چهره رسول خدا دگرگون شد و فرمود: ای بریده! از مردی بدگویی مکن که سزاوارترین مردم نسبت به شما بعد از من است.»

در بخش سند، صدور حدیث ولایت از سوی رسول خدا در پاسخ بریده را دیدید، هنگامی که از حضرت علی علیه السلام شکایت کرد.

این حدیث، دلیل قطعی است بر امامت حضرت علی علیه السلام که در نظر بریده نیز روشن است.

معرفی کتاب روضه الصفا و این که مؤلف آن از اهل تسنن است.

پوشیده نیست که کتاب روضه الصفا از تاریخ های مورد اعتماد این قوم است، و مؤلفش از اهل

سنت و منابع آن، کتاب های اهل سنت است که آن ها را معتبر می دانند.

دهلوی خودش در تحقیق هایش بر آن اعتماد کرده، آن را در ردیف بعضی کتاب های تاریخی آورده است...(۱)

بایـد دانست که هیچ یک از افراد متعصب – چه رسد به اهل انصاف – بر زبان نیاورده که این کتاب از تاریخ های معتبر شـیعه است. پس به ناچار باید از کتاب های عامه باشد.

در کشف الظنون آمده است: «روضه الصـفا فی سـیره الانبیاء والملوک و الخلفا به فارسی، از میر خواند مورخ، محمدبن خاوند شاه بن محمود متوفای سال ۹۰۳ است.

در مقدمه اش گوید که گروهی از برادرانش خواهش کرده اند کتاب پیراسته شامل رخدادهای مهم پیامبران، پادشاهان و خلفا باشد. سپس میرعلی شـیر وزیر با او سـخن گفت و این کار را به او گوشزد کرد. اقدام به این کار کرد که شامل یک مقدمه و هفت بخش و یک خاتمه است، به گونه ای که هر بخش بتوانـد خود یک کتاب مسـتقل باشـد. و این در زمانی بود که ساکن خانقاه الخلاصیه بود که آن را امیر یاد شده در هرات روی نهر جبل بنا کرد. فهرست اجمالی آن چنین است:

مقدمه در علم تاریخ

بخش اول در نخسـتین آفریـدگان و داسـتان هـای پیـامبران و پادشاهـان ایران و احـوال حکمـای یونـانی در ذیـل یـاد کردن از اسکندر.

دوم در احوال سرور پیامبران و سیره اش و خلفای راشدین.

سوم در احوال ائمه دوازده گانه و احوال بنی امیه و بنی العباس

چهارم درباره پادشاهان معاصر بنی عباس

پنجم درباره ظهور چنگیز خان و احوال و فرزندانش

ششم درباره ظهور تیمور و احوال و فرزندانش

هفتم درباره سلطان حسین بایقرا.

خاتمه شامل داستان های متفرقه و حالت های ویژه موجودات سرزمین های کره زمین و شگفتی هایش»(۲)

کتاب پیراسـته شده و شامل رخدادهای مهم است، همانگونه که مولفش توصیفش کرده و حاجی خلیفه صاحب کشف الظنون هم پذیرفته و به آن اعتراف کرده است. بعلاوه او خلفا را به عنوان راشدین توصـیف کرده که روشن است شـیعه آنان را چنین

توصیف نمی کند.

۱- التحفه الاثناعشریه - باب المطاعن: ۲۶۵.

۲- کشف الظنون: ۱/۹۲۶-۹۲۷

در خطبه کتاب نیز چنین آمده که نشان می دهد مؤلف، سنی است و اعتبار کتابش نمایان می شود:

وی در آنجا، علاقه خود به علم تاریخ و آگاهیش بر قضایای امتها و پادشاهان و عشق خود به مطالعه کتاب های تاریخی را یادآور می شود. سپس می گوید به حضور نظام الدین امیرعلی شاه رسیده و او را با مدح های بسیار بزرگ و منقبت های والا توصیف کرده و او اشاره کرده که کتابی در تاریخ بنویسد که شامل احوال پیامبران، فرستادگان، خلفا، پادشاهان و دیگر رخدادها و قضیه های بزرگان و سرشناسان در دنیاباشد.

گوید: پس از استخاره، خواسته او را پذیرفتم و این کتاب را نوشتم و در آن واقعیات - نه مجازها - را آوردم و آن را خالی از رسوایی دزدی و بدور از عیب ابهام و پیچیدگی قراردادم تا خواسته آن وزیر تایید شده به تاییدهای الهی و مقرب محضر سلطان برآورده شود... و آن را «روضه الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک والخلفا» نام نهادم... تا آن جا که گوید:

بر افراد کاردان و هوشمند پوشیده نمی ماند که علم تاریخ سودمندی های فراوان دارد، و ناچار از اشاره به بعضی از آن ها هستیم،به حکم مثل سائر که: «ما لایُدرک کله لا یُترک کله»، تا رغبت افراد دارای فهم و درایت، به مطالعه در این فن شریف افزایش یابد.

تاریخ تنها دانشی است که انسان را به مطالبی آگاه می کند که انسان با مشاهده و حسّ و عیان نمی تواند بدان ها راه یابد، و دانش دیگری نیست که متکفل این مطلب باشد.

تاریخ دانشی است که دلتنگی و افسردگی و بیزاری را از قلب انسان برطرف می کند.

تاریخ با سودمندی های فراوانش به آسانی به دست می آید و برای دستیابی به آن نیاز به مشقت زیادی نیست.

تاریخ دانشی است که افراد علاقمند و پیگیر را بر راستی و حق، دانا و واقف می کند و آن هارا به کار می گیرد، دروغ و باطل را می یابد و آن را رها می کند.

تاریخ دانشی است که خرد، تجربه، عبرت و پند در زندگی انسانی را افزایش می دهد،زیرا سعادتمند کسی است که از دیگری پند بگیرد.

تاریخ دانشی است که شکیبایی، رضایت و پایداری در مقابل حوادث پیش آمده را به جا می گذارد، و امید به رستگاری، پیروزی در گرفتاری ها و سختی ها و بلایا را در پی دارد.

تاریخ دانشی است که ایمان مؤمن به قدرت چیره الهی را افزایش می دهد و این که خداوند سبحان مالک الملوک است.. و کلام خدای سبحان را تصدیق می کند که فرموده: «تلک الدار الآخره نجعلها للذین لایریدون علواً فی الارض و لا فساداً و العاقبه للمتقین»

شایـد نادانی اعتراض کنـد که بیشتر تاریـخ ها عبارتند از: افتراها، ساختگی ها و افسانه ها، و در آنها دروغ و راست و کلام بی ارزش و گرانبها در هم آمیخته است و آن سودمندی ها نه تاثیر دارد و نه مفید می باشد.

گوییم: مطلب چنین نیست. پیشوایان گذشـته و بزرگان فعلی در این رشـته، آن را بر اساس صـحت و راستی نهاده انـد. و محال است خوی و روش آن بزرگـان نیکوکار با نقل مطالب ساختگی و دروغ بافی، افترا زدن و دروغگویی باشـد. در صـحّت آنچه به گونه تواتر به وسـیله آن ها به دستمان رسیده شکی نیست. و اگر فردی دروغ باف مطلبی را به آنان نسبت داد که نگفته اند، نقـد کنندگان این دانش پاسـخش را می دهند و کتابش را با طعن و سـرزنش هدف می گیرند و حال و وضـعش را آشـکار و رسوا می کنند تا کسی فریفته او نشود.

سپس گوید:

بیان شرایط ناگزیری که در تدوین این دانش است.

پوشـیده نیست که تـدوین و تـالیف، امری بسـیار خطیر است، به ویژه در دانش تاریـخ؛ چـون نسـخه هـای این کتـاب به دست بزرگـان از پادشاهـان، امیران، دانشـمندان، و فضـلای کشورهای مختلف و دیگر مردمان می رسـد. و مولف - به مقتضای مَثَل مشهور: «من صنّف فقد استهدف» (هر کس بنویسد، به تحقیق خود را هدف انتقاد می نهد) - در کوچکتری مورد که کوتاهی کند، مورد ملامت می شود. ناگزیر در تالیف باید به شرط هایی که بیان می کنیم، ملتزم شود. از جمله این موارد:

۱) مولف باید دارای عقیده ای سالم باشد. بعضـی از منحرفین مانند غلات خوارج و رافضـی ها داسـتان های زشتی ساخته و به صحابه و تابعین نسـبت داده انـد و در کتاب هایشان مطالب باطلی آورده اند که با آنها مردم عوام و کسانی را که حقیقت حال آنـان را نمی داننـد، فریب داده انـد و می پندارنـد که روایت های ایشان از چراغ نبوت اقتباس شـده و از چراغ رسالت برگرفته اند، و لذا به سرگردانی و گمراهی افتاده اند.

۲) بایـد حقیقت رخـدادها و احوال را بنویسـید. و اگر خواست دربـاره فردی بنویسـد، به بیان فضائل و کارهای نیک او بسـنده ننمایـد بلکه کارهای ناشایست و زشت او را نیز بیان کند. و اگر نتوانست با صـراحت این مطالب را بنویسد، با ایما و اشاره بیان کند که: العاقل یکفیه الاشاره.

۳) در مدح و ذم، از افراط و تفریط دوری جوید.

۴) کلمه هـای رکیـک و جمله های زشت ننویسـد، و کنایه های ظریف و تصـریح های لطیف را با عبارتهای آسان و روشـهای صحیح و محکم به کار گیرد. و این به دانش تاریخ اختصاص ندارد، بلکه باید در تمام دانش ها به آن ملتزم باشند.

۵) بایـد در نقل امین باشد تا به آنچه افراد با فضیلت و کمال نقل کرده اند اطمینان یابد، و دینش را به دنیای دیگری نفروشد، تغییر و تبدیل و تحریف نکند تا کتابش از دروغ و بهتان و افترا محفوظ باشد و تا آخر الزمان مورد اعتماد بماند.

مگر نمی بینیـد کتـاب هایی که مورخان مورد اعتماد عرب و عجم در گذشـته های زمان نوشـته انـد، چگونه باقی مانـده و هم چنان مورد نقل و اعتماد پذیرش هستند؟

از اعراب: امام محمدبن اسـحاق، نخستین شخصـی که درباره جنگ ها در اسلام کتاب نوشت، امام وهب بن متبّه، امام واقدی، اصـمعی، محمـد بن جریر طبری، ابوعبـدالله بن مسـلم بن قتیبه نویســنده جامع المعارف، محمـدبن علی بن اعثم کوفی نویسـنده الفتوح و...

و از مورخین غیر عرب:

حسن بن محمـد بن علی فردوسـی طوسـی، أبوالحسن علی بن شـمس الاسـلام بیهقی ، أبوالحسـین محمدبن سـلیمان، نویسـنده تاریخ خسرو و دیگران، که رحمت و رضوان بر آنان و بر دیگر مورخین باد...

اینان همان هایی هستند که به آنها رجوع کرده اند و بر گفته هایشان اعتماد شده است.

کتاب ما از آن کتاب های معتبر و همانندهایش برگرفته شده است...»

(۲۵) بریده از این حقیقت که حضرت علی علیه السلام از هر فرد دیگری نزد خداوند و پیامبرش محبوب تر بود، چه می فهمید؟

۱) احمد نقل می کند:

«مـا را حـدیث کرد یحیی بن سـعید از عبـدالجلیل که گفت: به گروهی رسـیدم که أبومجلز و ابن بریـده در میـان آنان بودنـد. عبدالله بن بریده گفت: پدرم گفت: علی را چنان دشمن داشتم که هرگز هیچ کس این چنین او را دشمن نمی داشت. شخصی از قریش را تنها بر اساس دشـمنی او با علی دوست داشـتم. پیامبر آن مرد را با گروهی سوار فرستاد و او را تنها به علت دشمنی او با علی همراهی کردم.

اسیرانی گرفتیم. نامه به رسول خدا نوشت که کسی را بر جدا کردن خمس نزد ما بفرست.

علی را نزد ما فرستاد. در میان کنیزان اسیران، یکی از آنها از بهترین اسیران بود. علی، خمس را جدا و تقسیم کرد و پس از آن بیرون آمد، در حالی که سرش را پوشیده بود.

گفتیم: ای ابوالحسن این چیست؟

گفت: آیا کنیزی را که در میان اسیران بود ندیدی؟ من تقسیم کردم و خمس را خارج کردم، او در خمس واقع شد، سپس به اهل بیت پیامبر رسید، سپس در خاندان علی واقع شد. پس با او همبستر شدم. آن مرد جریان را به پیامبر خدا نوشت. گفتم: مرا بفرست. و او به عنوان تصدیق کننده فرستاد. شروع به خواندن نامه کردم و می گفتم: راست گفت. دستم و نامه را گرفت و فرمود: آیا علی را دشمن می داری؟ گفتم: آری.

فرمود: هرگز او را دشمن مدار. و اگر او را دوست می داشتی بیشتر دوست بدار. سوگند به آن کس که جان محمد در دست اوست، سهم خاندان علی در خمس بیشتر از یک کنیز است.

از آن پس بعد از رسول خدا کسی را بیشتر از علی دوست نمی داشتم.

عبدالله گفت: سوگند به خدایی که جز او نیست، در این حدیث غیر از پدرم میان من و پیامبر کسی واسطه ای نیست.»(۱)

۲) ابن کثیر دمشقی این حدیث را با همین لفظ در تاریخ خود روایت کرده و سپس گوید: «تنها احمد آن را نقل کرده است. چند نفر دیگر هم این حدیث را از أبوالجوّاب، از یونس بن ابی اسحاق، از پدرش از براء بن عازب، مانند روایت بریده آورده اند که بسیار غریب است.

ترمذی این حدیث را از عبدالله بن ابی زیاد از أبوالجواب أحوص بن جواب روایت کرده و گوید: حدیث نیکوی ناشناخته ای است که آن را فقط از حدیث جعفربن سلیمان می شناسیم.»(۲)

۳) محب طبری آن را روایت کرده و گوید:

«بریده علی را دشمن می داشت. پیامبر به او فرمود: آیا علی را دشمن می داری؟

گفت: آری.

فرمود: هرگز او را دشمن مدار. و اگر دوستش می داشتی، او را بیشتر دوست بدار.

(پس از این کلام) کسی از مردم بعد از رسول خدا نبود که او را بیش از علی دوست بدارم.

و در روایتی است که پیامبر به او فرمود: علی را ناسزا مگو، که او از من است و من از او هستم و او بعد از من ولیّ شماست.

آن را احمد نقل کرد.»(۳)

۴) محمدبن عبدالرسول برزنجی(۴) گوید: «در روایت ابن معین آمده است که فرمود:

۱- مسند احمد: ۵/۳۵۰-۳۵۱.

۲- البدایه و النهایه: ۷/۳۴۵.

۳- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی: ۶۸.

۴- متوفای سال ۱۱۰۳، دارای تألیفاتی در تفسیر حدیث و کلام است. بنگرید: سلك الدرر فی أعیان القرن الحادی عشر: ۴/۶۵.

ای بریده، به علی ناسزا مگو، که علی از من است و من از او هستم.

بریده از آن دست برداشت و دوستدار علی شد.

بیهقی در کتاب «الاعتقاد» روایت می کنـد که بریـده از علی شـکایت کرد، پیامبر به او فرمود: ای بریده! آیا علی را دشـمن می داری؟ گفتم: آری. فرمـود: هرگز او را دشـمن مـدار، و او را بیشـتر دوست بـدار. بریـده گفت: کسـی از مردم - پس از کلاـم رسول خدا - محبوبتر از علی نزد من نبود.»(۱)

گویم:

در این حـدیث که آن را احمـد، ابن معین، بیهقی و دیگران نقـل کرده انـد، آمـده است: بریـده بعـد از کلام رسول خـدا به او گوید: «کسـی از مردم نزد او دوست داشـتنی تر از علی نبود.» بلکه آن حضـرت بعد از رسول خدا نزد او دوست داشـتنی ترین مردم بود، به این معنی که او برترین مردم بود.

لاهوری در شـرح تهذیب الکلام در برتری ابوبکر گوید: «پیامبر فرموده: به خدا سوگند، بعد از پیامبران و مرسـلین، خورشیدی بر کسـی طلوع و غروب نکرده است که برتر از ابوبکر باشـد.ماننـد این سـخن برای بیان برتری است چون اغلب در مقایسه دو نفر، برتری مورد نظر است نه مساوی یکدیگر بودن. بنابراین اگر برتری یکی نفی شود، برتری دیگری اثبات می شود.»(۲)

دهلوی در شرح حال مسلم بن حجاج از کتابش (بستان المحدثین) گوید:

«.. و از ایـن رو حافـظ ابـوعلی نیشـابوری صـحیح او را بر دیگر تألیفـات در ایـن دانش برتر دانسـته اسـت و می گفت زیر پهنه آسمان کتابی صحیح تر از کتاب مسلم نیست.»

حاکم هم چنین نقل کرده است:

«ما را حدیث کرد أبوالحسن محمدبن محمدبن حسن، از علی بن عبدالعزیز، از سـلیمان بن داود هاشـمی، از یحیی بن هاشم بن بریـد، از عبـدالجباربن عباس شامی، از عوف بن ابی جحیفه سوائی، از عبدالرحمن بن علقمه ثقفی، از عبدالرحمن بن ابی ثقیل ثقفی که گفت: با نمایندگان ثقیف حضور پیامبر رسـیدم. یکی از کوچه های مدینه را دور زدیم تا به درِ خانه رسـیدیم. کسی در میان مردم بود که بیشترین دشمنی را با او داشتیم، و نسبت به او دشمنی و لجاجت و سرسختی می کردیم. وارد خانه شدیم، سلاـم کردیـم و بیعـت نمـودیم. بـه محض خـارج شــدن از نزد او در میـان مردم «همـان شــخص را بیش از همـه دوسـت می داشتیم.»(۳)

۱- نواقص الروافض (دستنویس است). به الاعتقاد بیهقی: ۲۰۴ بنگرید.

۲- لیکن آنچه از رسول خـدا نقـل کرده سـاختگی و نادرست است، حافظ هیثمی صـریحاً گویـد که راوی آن دروغگو است:

مجمع الزوائد: ٩/٤٤.

٣- المستدرك على الصحيحين: ١/٦٧-٦٨

شکی نیست که مراد از شخصی که: «در میان مردم دوست داشتنی ترین فرد بود»، همان محبوبیت پیامبر نزد اوست.

در گفته بریده هم که پیش از این روایت شد، به همین گونه است. ثابت شدن محبوبیت برای امام علیه السلام اثبات برتری ایشان را در بردارد. همانگونه که در مجلّد حدیث طیر به تفصیل آوردیم و توضیح دادیم.

بنابراین برتری امامت حضرتش را و بطلان خلافت کسانی را که بر او پیشی گرفتند، اثبات می کند.

دستور پیامبر به بریده که بر دوستیش نسبت به حضرت امیر علیه السلام بیافزاید، دلیلی بر محبوبتر بودن او است. پس جمله «ولیکم بعدی» به فرض این که بر امامت و امیر بودن دلالت نداشته باشد، بی تردید دلیلی بر محبوبتر بودن است. همین نکته بسنده و قاطع، پایه های شبهه های گزافه گویان را بر می کند.

(۲۶) تصریح بریده به برتری حضرت علی علیه السلام پس از کلام پیامبر

در تعدادی از حدیث های نقل شده از بریده، پس از کلام پیامبر که فرمود: «او را دشمن مدار...»، آمده است که گفت: «پس از رسول خدا هیچ کس برتر از علی نبود.» به جای جمله «دوست داشتنی تر از علی...»و این نصّ است بر مطلبی که از آن بهره گرفتیم:

نسائی گفت: «ما را حدیث کرد اسحاق بن ابراهیم بن راهویه از نضربن شمیل، از عبدالجلیل بن عطیه، از عبدالله بن بریده از پدرش که گفت: از مردم کسی نبود که من بیشتر از علی بن ابیطالب او را دشمن دارم، تا آنجا که مردی از قریش را تنها بر دشمنی او با علی دوست داشتم. پیامبر، آن مرد را با گروهی سوار فرستاد و من تنها به دلیل دشمنی با علی او را همراهی کردم. او اسیرانی گرفت. به پیامبر نوشت: کسی را برای جدا کردن خمس آن ها بفرست. علی را نزد ما فرستاد. در میان اسیران کنیزی از بهترین اسیران بود. هنگامی که خمس اسیران را جدا کرد، کنیز در خمس واقع شد. سپس خمس را خارج کرد. کنیز در خاندان پیامبر قرار گرفت، سپس خمس را بیرون کرد. کنیز در خاندان علی افتاد. علی نزد ما آمد در حالی که قطرات آب از سرش می چکید، گفتیم: این چیست؟

گفت: مگر ندیدید که کنیز در خمس واقع شد، سپس در خاندان پیامبر آمد، سپس به خاندان علی رسید، پس با او همبستر شدم.

او جریان را به پیامبر نوشت و مرا به عنوان تصدیق کننده نامه و گفته های علی فرستاد.

در حضـور پیـامبر، شـروع به بـدگویی از او کردم و بـدگویی هـای او را می خوانـدم و می فرمود: آیـا راست گفته؟ می گفتم: راست گفت. رسول خـدا دسـتم را گرفت و فرمود: آیا علی را دشـمن می داری؟ گفتم: آری. فرمود: او را دشـمن مدار و اگر دوسـتش می داشتی، دوستیت را افزون کن. سوگند به آن که جانم در دست اوست، سـهم خاندان علی در خمس برتر از یک کنیز است.

از آن پس، بعد از رسول خدا کسی نزد من دوست داشتنی تر از علی نبود.

عبدالله بن بریده گفت: به خداوند سوگند در این حدیث، جز پدرم واسطه ای بین من و پیامبر نیست.»(۱)

گویم:

کاملا روشن است که برتری، خلافت بلافصل را ثابت می کنـد. پیامبر فرمود: «او را دشـمن مدار و اگر او را دوست می داشتی دوستیت را افزون کن». این کلمه، به برتری دلالت دارد. کلمه «ولیّ» در جمله «انه ولیکم بعـدی»، اگر اولی به تصـرف بودن را نرساند، بر افضلیت و برتری دلالت دارد که اثبات کننده خلافت بلافصل می باشد.

بدین ترتیب مطلوب و خواسـته ما ثابت می شود و تاویلهای تردید کنندگان و تشـکیک های منکران فرو می ریزد، و سپاس از آنِ خداوند پروردگار جهانیان است.

البته صحت سند این حدیث پوشیده نیست، چون ابن راهویه پیشوایی از پیشوایان بزرگ قوم است.

نضربن شمیل و عبدالجلیل هم به همین گونه اند که شرح حالشان را در این کتاب آورده ایم.

(۲۷) خطبه پیامبر پس از نزول آیه مبارکه «انّما ولیّکم الله و رسوله...»

سید شهاب الدین احمد - پس از نقل حدیث غدیر - خطبه ای روایت کرده است که از چند جهت بر مطلوب ما دلالت دارد.

او گوید:

«در آغـاز این رویـداد، خطبه رسایی وجود دارد که انسان را بر خطبه موالات آنان برمی انگیزانـد، که اسـنادش از دسـتم رفت. این خطبه ای است که رسول خدا پس از نزول آیه «انما ولیکم الله و

۱- خصائص امیرالمؤمنین: ۱۱۵.

رسوله و الذین آمنوا» ایراد فرمود:

«الحمدلله علی آلائه فی نفسی و بلائه فی عترتی و أهل بیتی، و أستعینه علی نکبات الدنیا و موبقات الاخره. و أشهدان الله الواحد الاحد الفردالصمد لم یتخذ صاحبه ولاولداً و لا شریکا و لا عمداً، و أنی عبد من عبیده، أرسلنی برسالته علی جمیع خلقه، لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حیّ عن بینه، و اصطفانی علی الاولین و الآخرین، و أعطانی مفاتیح خزائنه، و وکّد علی بعزائمه، و استودعنی سرّه و أمرنی بنصره، فأناالفاتح و أناالخاتم و لا قّوه الا بالله.

اءتقوا الله – أیها الناس، حق تقاته – و لا تموتن الا و أنتم مسلمون، و اعلموا ان الله بکل شی ء محیط، و انه سیکون من بعدی أقوام یکذبون علیّ فیقبل منهم. و معاذالله أن أقول الا الحق أو أنطق بامره الا الصدق، و ما آمرکم الّا ما أمرنی به، و لا أدعوکم الّا الیه، وسیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون.

فقام اءلیه عباده بن الصامت فقال: و متی ذاک یا رسول الله؟ و من هولاء، عرّ فناهم لنحذرهم؟

قال: أقوام قد استعدّوا لنا من یومهم، و سیظرون لکم اذا بلغت النفس منّی هیهنا – و اومی الی حلقه.

فقال عباده: اذا کان ذلک فالی من یا رسول الله؟

فقال : بالسمع و الطاعه للسابقین من عترتی و الآخذین من نبوتی، فانهم یصدّونکم عن الغیّ و یدعونکم الی الخیر، و هم أهل الحق و معادن الصدق، یحیون فیکم الکتاب و السنه، و یجنّبونکم الاءلحاد و البدعه و یقمعون بالحق اهل الباطل و لا یمیلون مع الجاهل.

أیهاالناس! ان الله خلقنی و خلق اهل بیتی من طینهٍ لم یخلق منها غیرنا. کنا اول من ابتدأ من خلقه، فلما خلقنا نورّ بنورنا کل ظلمه، و أحیی بنا کلّ طینه. ثم قال:

هؤلاء أخیار أمتی و حمله علمی و خزنه سری و سادات أهل الارض، الداعون الی الحق، المخبرون بالصدق، غیر شاکین و لامرتابین ولا ناکصین و لا ناکثین. هؤلاء الهداه المهتدون و الائمه الراشدون. المهتدی من جاءنی بطاعتهم و ولایتهم، والضال من عدل منهم و جاءنی بعداوتهم. حبهم ایمان و بغضهم نفاق، هم الائمه الهادیه و عری الاحکام الواثقه، بهم تتم الاعمال الصالحه، و هم وصیه الله فی الاولین و آلاخرین، و الارحام التی أقسمکم الله بها اذ یقول: [اتقواالله الذی تساءلون به والارحام، ان الله کان علیکم رقیباً]

ثم ندبکم الی حبهم فقال:

[قل لا ـ أسالکم علیه أجراً الا ـ الموده فی القربی]. هم الذین أذهب الله عنهم الرجس و طهّرهم من النجس. الصادقون اذ نطقوا، العالِمون اذا سئلوا، الحافظون أذا أستودعوا. جمعت فیهم الخلال

العشر، اذ لم تجمع الاّ فی عترتی و اهل بیتی: الحلم و العلم، والنبوه و النبل، والسماحه و الشجاعه و الصدق، و الطهاره و العفاف و الحکم.

فهم کلمه التقوی و سبل الهدی والحجه العظمی و العروه الوثقی. هم أولیائکم عن قول ربکم، و عن قول ربی ما أمرتکم.

ألا ـ من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره و اخذل من خذله. و أوحی الی ربی فیه ثلاثاً: انه سید المسلمین و امام الخیره المتقین، و قائدالغرّالمحجّلین.

و قد بلغت من ربی ما أمرت و أستودعتم الله فیکم و أستغفرالله.»(۱)

حمد، خدای را بر نعمت هایی که به من داد، و مرا در مورد خاندان و اهل بیتم آزمود. از او مدد می گیرم در گرفتاری های دنیا و دشواری های آخرت.

و شهادت می دهم که خدای واحد احد فرد صمد، نه همسر و فرزندی برگرفته است و نه شریک و تکیه گاهی. نیز گواهی می دهم که من بنده ای هستم از بندگانش، که مرا به رسالت خود بر تمام آفریدگانش فرستاده، تا هر که می خواهد هلاک شود، از روی بیّنه هلاک شود. و هر که می خواهد حیات یابد،از روی بینه حیات یابد. و مرا بر تمام پیشینیان و پسینیان برانگیخت، و کلیدهای قرینه های خود را به من بخشید، و به عزیمت های خود بر من تأکید فرمود، و راز خود را به من سپرد، و به یاری خود به من مدد رساند. پس من آغازگرم و منم پایان بخش. و قوّتی نیست مگر به خداوند.

ای مردم! تقوای او را – به حقّ تقوایش – به جای آورید. و نمیرید مگر این که مسلمان باشید. بدانید که خداوند بر هر چیز محیط است، و پس از من گروه هایی خواهند بود که بر من دروغ می بندند، و کلام آنها مورد قبول واقع می شود. پناه بر خدا از اینکه سخنی غیر حقّ گویم یا به امر او جز راست بگویم. شما را به هیچ کاری امر نمی کنم جز آنچه مرا بدان امر فرمود. شما را فرا نمی خوانم جز به سوی او. و اهل ستم بدانند که به زودی به چه فرجامی خواهند رسید.

عباده بن صامت برخاست و گفت: این در چه زمانی است ای رسول خدا؟ و اینان کیانند تا از آنها بر حذر باشیم؟

فرمود: گروه هایی که از همین امروز خود را (برای درگیری باما) آماده کرده اند.و به زودی، وقتی که نفس من به اینجا برسد (به حلق خود اشاره فرمود) برای شما آشکار می شوند.

عباده گفت: وقتی چنین شد، به کجا پناه ببریم، ای رسول خدا؟

۱- توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل – دستنویس است.

فرمود: به شـنیدن و اطاعت از پیشـتازان خانـدانم و کسانی که از نبوتم برگرفته انـد. آنها شـما را از انحراف باز می دارنـد. و به خیر فرا می خوانند. آنانند اهل حق و جایگاه راستی. کتاب و سـنت را در میان شـما زنده می دارند و شـما را از الحاد و بدعت دور می سازند. به وسیله حق بر سر اهل باطل می کوبند، و همراه با جاهل تمایل نمی یابند.

ای مردم! خداوند، مرا و اهل بیت مرا از طینتی آفرید که دیگران را از آن نیافرید. ماییم نخستین کسانی که خلقت را با ما آغاز کرد. پس آنگاه که ما را آفرید، به نور ما هر ظلمتی را نورانی کرد، و هر طینتی را به سبب ما حیات بخشید.

سپس پیامبر فرموده:

اینانند نیکان امتم، حاملان علم من، خزانه دارانِ رازمن، سروران اهل زمین، دعوت کننـدگان به حق، خبردهندگان به صدق، که اهل شک و تردید و سستی و پیمان شکنی نیستند. اینانند هدایت گران هدایت پذیر، و امامان رشد یافته.

هدایت پذیر کسـی است که با طاعت و ولابت آنها نزد من بیاید. و گمراه کسـی است که از آنها عدول کند و به عداوت آنها نزد من آید.دوستی اینان ایمان و دشـمنی شان نفاق است. اینانند امامان هدایتگر، و رشته های استوار احکام. تنها به سبب آنان است که کارهای نیک به اتمام می رسد.اینانند وصـیت خدا در پیشـینیان و پسینیان، و ارحامی که خداوند شما را برای پیوند با آنها سوگند داده است.

در قرآن می فرماید: «اتقوا الله الذی تساءلون به و الارحام ان الله کان علیکم رقیبا» (سوره نساء، آیه ۱).

سپس شما را به محبت آنان فرا خواند و فرمود: «قل لا اسئلکم علیه اجراالّا الموده فی القربی»(سوره شوری، آیه ۲۳)

آنانند کسانی که خداونـد، پلیدی را از آنان زدوده، و از آلودگی پاک ساخت. چون سـخن گویند، راسـتگویند. وقتی از آنها پرسیده شود، دانایند. وقتی امانتی به آنها سپرده شود، نگاهبان اند.

ده ویژگی در آنها جمع شـده که تنها در عترت و خاندانم گرد می آید: حلم، علم، (اسـرار) نبوت، هوشـمندی، بزرگ منشـی، شجاعت، راستگویی، طهارت، عفاف، حکم.

اینانند کلمه تقوا، راه هـای هـدایت، حجّت برتر و رشـته اسـتوار. اینانند اولیای شـما، به گفتار خـدایتان. و آنچه را به شـما امر کردم، از کلام خدایم بود.

آگاه باشید! هر کس من مولای او باشم علی مولای اوست. خدایا پیمان ولایت خود را با کسی که ولایت او دارد، محکم دار. و دشمن او را به دشمنی برگیر. یا در او را یاری کن. و هر کس به

یاری او نشتابد، یاری او مکن.

خداوندگارم درباره او به من سه مطلب وحی فرمود: اوست سرور مسلمانان، پیشوای نیکوکاران متقی، و پیشتاز سپید رویان در قیامت.

به راستی، آنچه را که از ناحیه خدایم بدان امر شده بودم، رساندم. و شما را در مورد آنان به خدا سپردم. و از خدایم غفران می طلبم.

(۲۸) حدیث غدیر به نقل براء، با جمله «هذا ولیکم من بعدی»

أبوالمظفر سمعانی در کتابش (فضائل الصحابه) در بخش فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث غدیر را چنین روایت کرده است:

«از براء: پیامبر در غدیر خم فرود آمد، فرمان داد میان دو درخت را جارو کنند و با صدای بلند مردم را خواند و آنان گرد آمدند. ستایش و ثنای الهی نمود، سپس فرمود: آیا من نسبت به مؤمنان از جانشان سزاوارتر نیستم؟

گفتند: آری

علی را خواند و بازویش را گرفت و فرمود: این ولیّ شما بعد از من است، بار الها یاری کن هر کس یاریش کند، و دشمن بدار هر کس دشمنش بدارد.

عمر به سوی علی رفت و گفت: مبارکت باشد ای فرزند ابوطالب، مولای هر مؤمن گردیدی».

در توضیح این روایت سمعانی می افزاییم:

حدیث غدیر، از دلایل آشکار، محکم و برتر درباره امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، همانگونه که پیش از این ذکر شد. کلمه ولیّ در این حدیث به معنی امام خواهد بود، گویی که فرموده اند: «هذا اءمامکم من بعدی...». بر این اساس مراد از حدیث با جمله روایت شده توسط بریده، ابن عباس، عمران بن حصین و دیگران، همین معنی امام می باشد.

ابوالمظفر سمعانی یعنی منصوربن محمد متوفای سال ۴۸۹ نیای أبوسعد سمعانی مؤلف کتاب الانساب است که شرح حال او را در این کتاب آورده است. نیز بنگرید: طبقات الشافعیه الکبری: ۵/۳۳۵؛ المنتظم فی أخبار الامم: ۹/۱۰۲؛ مرآه الجنان: ۳/۱۵۱؛ النجوم الزاهره: ۵/۱۶۰؛ سیر أعلام النبلاء: ۱۹/۱۱۴؛ طبقات المفسرین: ۲/۳۳۹؛ شذرات الذهب: ۳/۳۹۳.

(۲۹) حدیث غدیر با جمله «.. و رضا الرب برسالتی و الولایه لعلی من بعدی»

در این حـدیث، رسول خـدا ولاـیت حضـرت علی علیه السـلام بعـد از خود را به رسـالت و پیامبرش مقرون فرموده است و آیه اکمال دین را به این دو امر تفسیر کرده است.

متن این حدیث را محدث شیرازی از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که شعر حسان هم ضمن آن است. گوید:

«.. أبوسعید خـدری آن را روایت کرده و به شـعر ذکر شده نیز استشـهاد شده و بیان افزونتری دارد که از دیگری چنین روایت نشده است. او گوید:

هنگـامی که پیـامبر روز پنجشـنبه هجـدهم ذیحجه در غـدیر خم فرود آمـد، مردم را به سـوی علی دعوت کرد. دو بـازویش را گرفت و بالا آورد، به گونه ای که مردم سفیدی زیر بغل پیامبر خدا را دیدند. و فرمود:

الله اکبر، الحمـدلله علی اکمـال الـدین و اتمـام النعمه و رضـا الرب برسـالتی و الولاـیه لعلی من بعـدی. من کنت مولاه - تا آخر حدیث»(۱)

تمامی این حـدیث ها دلالت دارد بر این که مراد از کلمه ولایت در آن ها، چیزی جز امامت نیست و در حـدیث های بریـده و عمران نیز چنین است.

(۳۰) حدیث غدیر به روایت ابوسعید خدری به نقل ابونعیم و نطنزی

حـدیث مـذکور را حافـظ ابونعیم اصـفهانی در کتاب ما نزل من القرآن فی علی و ابوالفتـح نطنزی در کتاب الخصائص العلویه نقل کرده اند. آنان چنین روایت کرده اند:

«با اسـنادهایشان از أبوسـعید خـدری: رسول خـدا در غدیر خم مردم را به سوی علی خواند و فرمان داد خارهای زیر درخت را هموار کردنـد، و آن روز پنجشـنبه بود. علی را خوانـد و دو بازویش را گرفت و بالا برد تا این کـه مردم زیر بغل رسول خـدا را دیدند. هنوز متفرق نشده بودندکه این آیه ها نازل شد:

«الیوم اکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً». سپس رسول خدا فرمود:

الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و الولایه لعلی بن ابیطالب من بعدی.

۱- الاربعین فی فضائل امیرالمومنین، حدیث ۱۳.

سپس فرمود:

من کنت مولاه فعلی مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله.»

گویم:

حضرت پیامبر اکرم ولایت بر مؤمنان بعد از خودش را بر عهده حضرت امیرالمومنین علیه السلام و آن را قرینه رسالت خود قرار داد. و از این که خداوند بر این امر رضایت داشت، او را سپاس گفت و ولایت را پس از رسالت یاد فرمود، به ویژه در این مقام. و با تمام آن قرینه ها به روشنی دلالت دارد بر این که مراد از آن چیزی جز امامت نمی باشد. و به همین ترتیب مراد از حدیث ولایت نیز امامت است.

(۳۱) حدیث غدیر با جمله «من کنت اولی به من نفسه فعلی ولیّه»

حافظ طبرانی حدیث غدیر را با این جمله نقل کرده است. بدخشانی گوید:

«طبرانی روایت دیگری دارد از ابوطفیل، از زیدبن أرقم با جمله: من کنت أولی به من نفسه فعلی ولیه»(۱)

نیز گوید:

«نزد طبرانی در روایتی دیگر از أبوالطفیل از زیدبن أرقم با این جمله است: من کنت اولی به من نفسه فعلی ولّیه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه».(۲)

در کتاب السیف المسلول نوشته قاضی محمد ثناءالله - که دهلوی به نوشته کتاب اتحاف النبلاء، او را «بیهقی الوقت» توصیف کرده - آمده است:

«در بعضی روایت ها است: من کنت اولی به من نفسه فعلی ولیه».

کاملا روشن است که مراد، ولی امر و امام می باشد.

شهاب الدین احمد گوید: از یکی از اهل علم شنیدم که می گفت: معنایش این است که هر کس من آقا و سرور او بودم، علی آقا و سرور اوست. پیامبر در آغاز کلام خود فرمود: ألستم تعلمون أنی اولی بالمؤمنین؟ این حدیث، این قول را تایید می کند. و خداوند سبحان داناتر است.

استاد و امام جلال الدین احمد خجندی گوید: مولی بر چندین معنی اطلاق می شود، از جمله:

۱- مفتاح النجا - دستنویس است.

۲- نزل الابرار: ۲۱

ناصر، جار به معنی المجیر نه المجار، السید المطاع، الاولی در «مولاکم» یعنی أولی بکم و معنی های دیگرش در زمینه ای که ما به دنبالش هستیم، جایگاهی ندارد. پس بنابر دو معنی نخست، امر شامل علی می شود که هر کس توجه و عنایتی به پیامبر دارد، بایستی آن را رعایت کند. و بر پایه دو معنی آخر، امر شامل اطاعت و احترام و پیروی از او می شود.

ابوالفرج اصفهانی(۱) در کتابش (مرج البحرین) چنین نقل می کند:

پیامبر دست علی را گرفت و فرمود: من کنت ولیه و اولی من نفسه فعلی ولیه».(۲)

جلال الدین خجندی پیشوایی بزرگ و مورد اعتماد است، در دوران خودش استاد حرم شریف نبوی بود، و در کتاب توضیح الدلائل چندین بار این چنین توصیف شده است. از نوشته های او شرح البرده است که در بخش شرح های کتاب در کشف الظنون ذکر شده است.

(۳۲) تحقیق سبط ابن جوزی درباره معنی حدیث غدیر

سبط ابن جوزی در شرح حدیث غدیر و معنی های کلمه مولی گوید: «دهم به معنی اولی. خداوند متعال می فرماید: «فالیوم لا یوخذ منکم فدیه ولا من الذین کفروا ماواکم النار هی مولاکم» یعنی: اولی بکم».

پس از تصریح به این که غیر از این معنی جایز نیست، گوید: «مراد از این حدیث، اطاعت ویژه محض است. پس وجه دهم که اولی است. معین شد. و معنایش چنین می شود: من کنت اولی به من نفسه فعلی اولی به.

حافظ ابوالفرج یحیی بن سعید ثقفی اصفهانی در کتابش (مرج البحرین) به این معنی تصریح کرده است. او این حدیث را با اسناد به اساتیدش روایت کرده و گوید: رسول خدا دست علی را گرفت و فرمود: من کنت ولیه و أولی به من نفسه فعلی ولیّه.

پس روشن شد که همه آن معنی ها به وجه دهم برمی گردد. حدیث پیامبر (ألست أولی بالمؤمنین من أنفسهم) نیز بر این امر دلالت دارد. و این نصّ صریحی است بر اثبات امامت و پذیرش اطاعت او»(۳)

۱- او: یحیی بن محمد بن سعید ثقفی متوفای سال ۵۸۳ یا ۵۸۴ است. ذهبی در شرح حال او گوید: استاد، مسند جلیل... عالم. بنگرید: سیر اعلام النبلاء: ۲۱/۱۳۴

۲- توضیح الدلائل علی تصحیح الفضائل. دستنویس است.

۳- تذکره الخواص: ۳۸.

گویم:

همین گونه لغت «ولیّ» است در حدیث ولایت، بدون هرگونه فرق و فارقی.

(۳۳) عمر گفت: امروز ولیّ هر مؤمن شدی.

ابن کثیر در ردیف فضیلت های امام علیه السلام این حدیث را نقل کرده است:

«عبدالرزاق گفت: ما را خبر داد معمر از علی بن زید بن جدعان از عدی بن ثابت، از براء بن عازب که گفت: با رسول خدا خارج شدیم تا در غدیر خم فرود آمدیم، ندا دهنده ای را فرمان داد که ندا برآورد. هنگامی که همگی جمع شدیم، فرمود: آیا من از پدرانتان نسبت به شما سزاوارتر نیستم؟ گفتیم: آری ای رسول خدا.

فرمود: هر کس من مولایش باشم، بعد از من مولای اوست، بار الها یاری کن هر کس او را یاری کند و دشمن بدار هر کس با او دشمنی کند. پس عمربن خطاب گفت: گوارایت باد ای فرزند أبوطالب که امروز ولیّ هر مؤمن شدی.

به همین گونه ابن ماجه آن را روایت کرد از حدیث حماد بن سلمه از علی بن زید بن جدعان.

ابویعلی موصلی نیز آن را از هدبه بن خالد روایت کرده است.»(۱)

گویم:

در جای خودش ثابت شد که مراد از «مولی» در حدیث غدیر، امام است. و به همین گونه کلمه «ولیّ». مراد از «ولی» در حدیث ولایت نیز، بدون تردید، «امام» خواهد بود.

(۳۴) معنای «علی منی و أنا منه» در حدیث ولایت

در بیشتر نقل های حدیث ولایت، جمله «علی منی و أنا منه» آمده است. برخی از کسانی که آن را روایت کرده اند، عبارتند از: ابوبکر بن ابی شیبه؛ احمد بن حنبل؛ أبوعیسی ترمذی؛ ابوعبدالرحمن نسائی؛ حسن بن سفیان؛ ابویعلی موصلی؛ محمدبن جریر طبری؛ أبوحاتم ابن حبان؛ ابوالسعادات بن أثیر جزری؛ شهاب الدین ابن حجر عسقلانی؛ جلال الدین سیوطی.

۱- البدایه و النهایه: ۷/۳۴۹.

این جمله معنی حدیث را تایید و بر آن تاکید می کند. در توضیح می گوییم:

ترمذی نقل می کند: «ما را حدیث کرد حسن بن عرفه از اسماعیل بن عیاش از عبدالله بن عثمان بن خثیم از سعیدبن راشد، از یعلی بن مره که گفت: رسول خدا فرمود: حسین منی و انا من حسین، أحب الله من احب حسیناً، حسین سبط من الاسباط»(۱)

طیبی در شرح این حدیث گوید: حسین منی و أنا من حسین. گوئی پیامبر به نور وحی دانسته است که میان او و آن گروه چه اتفاق می افتد. پس بطور ویژه او را یاد کرد و توضیح داد که هر دو یک حقیقت هستند در وجوب محبت به ایشان و حرمت تعرض و جنگ. سپس با این کلام بر آن تاکید کرد: «احب الله من احب حسیناً». محبت او محبت پیامبر و محبت پیامبر، محبت خداوند است. و سبط با کسر سین فرزند فرزند است، یعنی هر که از فرزندان فرزندانم است. و بدین ترتیب تأکید کرد که پاره ای از او است و آن را مستحکم فرمود.»(۲)

گویم:

همین استواری و استحکام در جمله «علی منی و أنا منه»، کلمه به کلمه آمده است. از این رو امام علیه السلام در واجب بودن محبتش و حرمت مخالفت با او، هم سان پیامبر می باشد.

اگر این مطلب اثبات شود، عصمت و افضلیت هم - که امامت و خلافت مستلزم آن است - اثبات می گردد.

و این جمله خود قرینه ای است بر معنی جمله «ولیکم من بعدی» که امام و خلیفه می باشد. و توفیق دهنده، خداوند است.

(۳۵) حدیث هایی که حاکم و دیگران نقل کرده اند و پدر دهلوی به آن ها استشهاد کرده و معنایش را تقریر نموده است.

شاه ولی الله، پدر دهلوی در مآثر امیرالمومنین علیه السلام به طور خلاصه چنین می گوید:

«مقام بسیار بزرگی نسبت به رسول خدا به دست آورد که به برادری رسول و موالات، و با لفظ وصیّ و وارث و مانند آن ها تعبیر می شود.

حاکم از ابن عباس نقل می کند: که پیامبر فرمود: کدام یک از شما در دنیا و آخرت مرا یاری

۱- صحیح ترمذی: ۵/۶۵۸

۲- الکاشف - شرح المشکاه- دستنویس است.

می کنـد؟ به هر یـک از آن مردان فرمود: کـدام یـک از شـما در دنیـا و آخرت مرا یـاری می کنـد؟ تـا این که بر بیشـتر آنـان گذشت.

علی گفت: من در دنیا و آخرت یاریت می کنم.

فرمود: تو در دنیا و آخرت ولیّ من هستی.

این حدیث به طور مفصل با روایت نسائی قبلاً آورده شد.

حاکم از ابن عباس نقل کرد که گفت: علی در زمان حیات رسول خدا می گفت: خداوند می فرماید: «أفان مات او قتل انقلبتم علی أعقـابکم». به خداونـد سوگنـد پس از این که خداونـد مـا را هـدایت فرمود، هرگز به گذشـته هایمـان باز نمی گردیم. به خداونـد سوگنـد اگر پیامبر در گـذشت یا کشـته شد، حتما بر آنچه او جنگید، می جنگم تا بمیرم، و به خداوند سوگند که من برادرش، ولیّش پسر عمویش و وارث دانشش هستم، پس چه کسی نسبت به او شایسته تر از من است؟

حاکم از ابواسـحاق نقل کرد که گفت: از قثم بن عباس پرسـیدم: چگونه علی وارث رسول خـدا شـد؟ گفت: چون او نخستین فرد ما بود که به او پیوست و بیشتر از همه ما به پیامبر چسبیده بود.

با این بیان، نادرستیِ رأی دو گروه آشـکار می شود: یکی زیاده گو و دیگری تباه کننـده. یکی می گوید: یاری کردن از روی غیرت و مردانگی بود نه از روی اخلاص. دیگری می گوید: برادری در خویشاوندی از شرط های استحقاق خلافت است.»(۱)

گویم:

به کلام امیرالمؤمنین علیه السـلام اسـتدلال می کنیم: «و به خداونـد سوگند که من برادرش هسـتم، پس چه کسـی نسـبت به او شایسـته تر از مـن اسـت؟». شایسـته تر بـودن دیگری از خـودش را چنیـن نقـل کرده اسـت، از ایـن جهت که برادرش، ولیش و وارثش می باشد.

بنـابراین ولایت معنایی والا و با جلالت دارد که ویژه امیرالمؤمنین علیه السـلام است. و همین می رسانـد که او نسـبت به پیامبر علیه و آله الصلاه والسلام شایسته تر است.

و همین گونه است ولایت در حدیث ولایت.

بدین ترتیب ادعای شایسته تر بودنِ فلان و فلان نسبت به جانشینی رسول خدا فرو می ریزد.

۱- ازاله الخفا فی سیره الخلفا: باب سیره امیرالمومنین، مآثره.

(۳۶) حدیث برانگیختن پیامبران بر ولایت برای علی

از حدیث های معتبر و مورد اتفاق هر دو گروه، حدیث سوال از پیامبران در شب معراج است که پرسیده شد: «برای چه فرستاده شدید؟»

گفتند: فرستاده شدیم بر شهادت این که پروردگاری جز خداوند نیست. و بر اقرار به پیامبری شما و ولایت برای علی بن ابیطالب»

سید شهاب الدین احمد گوید: «از ابوهریره که گفت: رسول خدا فرمود: هنگامی که شب معراج مرا به آسمان بردند، پیامبران در آسمان پیرامون من گرد آمدند. خدای عزوجل به من وحی فرمود که: از آنان - ای محمد - بپرس به چه چیز شما فرستاده شدید؟

گفتند: فرستاده شدیم بر شهادت این که پروردگاری جز خداوند نیست و بر اقرار به پیامبری شما و بر ولایت برای علی بن ابیطالب.

عارف ربانی سید شرف الدین علی همدانی در یکی از کتاب هایش آن را نقل کرده و گوید: آن را حافظ أبونعیم روایت کرده است.»(۱)

شیخ عبدالوهاب نیز در تفسیرش آن را از حافظ ابونعیم از ابوهریره روایت کرده است.

شمس الدین گیلانی نور بخشی در کتابش (مفاتیح الاعجاز در شرح گلشن راز)(۲) آورده که خلاصه اش چنین است:

هنگامی که خورشید نبوت غروب کرد، از طرف مغرب که جهت و سوی ولایت است، ظهور سرّ ولایت مرتضی بود، چون (پیامبر فرمود):

۱) علی از من است و من از او هستم و او ولیّ هر مؤمن بعد از من است.

۲) هر پیامبری را جانشین و وارثی است. و علی جانشین و وارث من است.

۳) من بر تنزیل قرآن می جنگم و علی بر تاویل قرآن می جنگد.

۴) ای ابوبکر، دست من و دست علی در عدالت یکسان است.

۵) من و علی از یک درخت هستیم و مردم از درختان گوناگون می باشند.

۶) حکمت به ده بخش تقسیم شد، و نه بخش به علی داده شد و یک بخش به تمام مردم.

۷) هر کس کـه بـه مـن ایمـان آورد و تصـدیقم کرد، او را سـفارش می کنـم بـه ولاـیت علی بـن ابیطـالب. هر کس او را ولی دانست، مرا ولی دانسته و هر کس مرا ولی دانست، خداوند را ولی دانسته است.

۱- توضیح الدلائل علی تصحیح الفضائل - دستنویس است.

۲- در کشف الظنون: ۲/۱۷۵۵ یاد شده است.

۸) هنگامی که شب معراج مرا به آسمان ها بردنـد، پیامبران در آسـمان پیرامون من جمع شدند. خداوند به من وحی فرمود: از آنان ای محمد سوال کن برای چه فرستاده شدید؟

گفتنـد: فرسـتاده شـدیم بر شـهادت ایـن کـه پروردگـاری جز خداونـد نیست، و. بر اقرار به نبـوت شـما و ولا۔یت برای علی بن ابیطالب»

شمس الدین گیلانی گوید: بنابراین ولایت در این حدیث، به قرینه آمدن رسالت پیش از آن، به معنی امامت است. و به همین ترتیب، مراد از آن در حدیث ولایت هم امامت می باشد.

و به فرض این که ولایت در حـدیث معراج، حمل بر محبت شود، حـدیث دلالت بر افضـلیت می کنـد که خود مستلزم امامت است.

گویم:

حـدیث بعثت پیـامبران بر ولا۔یت امیر المومنین علیه السـلام، خود دلیـل برتری حضـرتش بر تمـامی پیامبران جز پیامبر ما است. حدیث را این افراد نقل کرده اند:

۱) حاکم نیشابوری گوید:

روایت ابن المنکدر از جابر را کسی غیر از محمد بن سوقه روایت نمی کند و از او أبوعقیل و از او خلّاد بن یحیی.

محمـدبن مظفر حافظ از عبدالله بن محمد بن غزوان از علی بن جابر، از محمد بن خالد بن عبدالله از محمد بن فضـیل از محمد بن سوقه از ابراهیم از أسود، از عبدالله که گفت: پیامبر فرمود:

ای عبدالله! فرشـته ای نزدم آمد و گفت: ای محمد! «از پیامبرانی که پیش از تو فرسـتادیم سؤال کن» به چه چیز فرستاده شدند؟ گفتم: به چه چیز فرستاده شدند؟ گفت: بر ولایت شما و ولایت علی بن ابیطالب.

حاکم گفت: این حدیث را تنها علی بن جابر، از محمدبن خالد، از محمدبن فضـیل نقل کرده است و ما آن را جز از ابن مظفر ننوشتیم و او نزد ما حافظ، ثقه و مامون است.»(۱)

۲) ثعلبی گوید:

«ما را خبر داد أبوعبدالله حسین بن محمد بن حسـین دینوری، از أبوالفتح محمدبن حسـین ازدی موصلی از عبدالله بن محمدبن غزوان بغـدادی از علی بن جابر از محمـدبن خالـد بن عبـدالله و محمـد بن اسـماعیل، از محمـد بن فضـیل از محمـد بن سوقه از ابراهیم بن علقمه، از عبدالله بن مسعود، که

۱- معرفه علوم الحديث: ۹۶.

گفت: رسول خدا فرمود: فرشته ای نزدم آمد و گفت: ای محمد از پیامبران ما که پیش از تو فرستادیم، بپرس که بر چه چیز فرستاده شدند؟ گفتم: بر چه چیز مبعوث شدند؟ گفت: بر ولایت شما و ولایت علی بن ابیطالب.»(۱)

۳) خطیب خوارزمی:

«و مرا خبر داد این را شهردار از احمدبن خلف حاکم از حافظ محمد بن مظفر از...»(۲) [تا آخر حدیث حاکم که آوردیم]

۴) بدخشانی:

«نقل کرد عبدالرزاق رسعنی(۳) از عبدالله بن مسعود - رضی الله عنه - که گفت: رسول خدا فرمود فرشته ای نزد من آمد...»(۴) [تا آخر حدیث ثعلبی که آوردیم]

بدخشانی گفت: «نقل کرد ابن مردویه از ابوعبدالله جعفربن محمد رضی الله عنه که درباره آیه «واجعل لی لسان صدق فی الاخرین» فرمود: او علی بن ابیطالب است که ولایتش بر ابراهیم علیه السلام عرضه شد و او گفت: بار الها آن را در فرزندان من قرار ده. خداوند آن را انجام داد.»(۵)

۵) قندوزی:

«موفق بن احمد، و حموینی و حافظ أبونعیم، با اسنادهایشان از ابن مسعود نقل می کنند که گفت: رسول خدا فرمود: هنگامی که مرا به آسمان بالا بردند، با جبرئیل به آسمان چهارم رسیدم. کاخی از یاقوت قرمز دیدم. جبرئیل گفت: این بیت المعمور است ای محمد! بپاخیز و در آن نماز بخوان. پیامبر فرمود: خداوند پیامبران را جمع کرد. آنان پشت سرم صف کشیدند و با آنان نماز خواندم. هنگامی که سلام دادم، از سوی پروردگارم کسی آمد و گفت: ای محمد! پروردگارت سلام می رساند و به تو می فرماید: از پیامبران پیش از خود بپرس که آنان را بر چه چیز فرستادم؟ گفتم: ای گروه فرستادگان! پروردگارم پیش از من به چه چیز شما را فرستاد؟ پیامبران گفتند: بر نبوت شما و ولایت علی بن ابیطالب. و این معنی کلام خداوند متعال است: «و اسأل من أرسلنا قبلک من رسلنا» - الآیه.

هم چنین آن را دیلمی از ابن عباس روایت کرده است.»(۶)

۶) علامه حلی گوید:

۱- تفسیر ثعلبی - دستنویس است.

۲- مناقب علی بن ابیطالب: ۳۱۲

۳- متوفای سال ۶۶۱، محدث، مفسر، متکلم، فقیه، ادیب. بنگرید: تذکره الحفاظ: ۴/۲۳۵

۴- مفتاح النجا: دستنویس است.

۵- مفتاح النجا: دستنویس است.

۶- ينابيع الموده: ۱/۲۴۳.

«شانزدهم - ابن عبدالبر و دیگر راویان اهل سنت در مورد آیه «و اسال من ارسلنا قبلك من رسلنا» روایت کرده اند که وقتی پیامبر را به معراج بردند، خداوند او را با پیامبران جمع کرد. سپس به او فرمود: ای محمد! از آنان بپرس بر چه چیز مبعوث شدید؟ گفتند: مبعوث شدیم به شهادت این که پروردگاری جز خداوند نیست و بر اقرار به نبوت شما و ولایت برای علی بن ابیطالب.»

ابن روزبهان در پاسخش گوید:

«این از روایت اهل سنت نیست، و ظاهر آیه از این مطلب امتناع دارد، چون آیه به طور کامل چنین است «واسئل من أرسلنا قبلك من أرسلنا اجعلنا من دون الرحمن آلهه یعبدون» که مراد از آن چنین است: اجماع پیامبران بر توحید و نفی شرك قرار گرفته است. و این نقل، ناشناخته است، و اگر صحیح هم باشد، نصّی را که مورد ادعاست اثبات نمی کند از آن جهت که کلمه ولایت بر معنی های بسیاری اطلاق می شود.»

سید نورالله شوشتری در پاسخش گوید:

«این روایت با تغییر کوچکی در لفظ، در تفسیر نیشابوری به نقل از ثعلبی آمده است. گوید: و از ابن مسعود که پیامبر فرمود: فرشته ای نزدم آمد و گفت: ای محمد! از پیامبرانی که پیش از تو فرستادیم بر چه چیز مبعوث شدند؟ گفتم: بر چه چیز مبعوث شدید؟ گفتند: بر ولایت شما و ولایت علی بن ابیطالب.

نیشابوری افزاید: آن را ثعلبی روایت کرده است، ولی با فرموده خداوند سبحان «أجعلنا...»- الآیه مطابقت ندارد.

قاضی نورالله شوشتری افزاید:

با آنچه نقل کردیم، روشن می شود که: این روایت از روایات اهل سنت است، مجادله ای را که این ناصبی آورده از نیشابوری برگرفته که اولاً به خود نسبت داده و ننگ این کار را به جان خریده است. ضعیف است، چون ممکن است «جعل» در جمله استفهامیه به معنی حکم باشد، همانگونه که نیشابوری بعد از آن تصریح کرده است، و جمله بازگویی از کلام رسول خدا و تأکیدی باشد بر آنچه در این سخن نهفته است، از اقرار به مبعوث شدن پیامبران بر شهادت دادن به آنچه ذکر شده است، به طوری که معنی چنین باشد: بر شهادت ذکر شده نمی توان متوقف شد جز نسبت به کسی که غیر از خداوند رحمن پروردگاری را که عبادتش می کنند قرار دهد. و مانند این إضمار در قرآن واقع شده است، در آیه «أنا انبئکم فأرسلون یوسف ایها الصدیق افتنا...» مراد این است که مرا نزد او بفرستید تا از او سؤال کنم و نظر او را بگیرم. پس او را نزد یوسف فرستادند. او نزد یوسف رفت و گفت: «یوسف...» الایه. این کلام را در معنای آیه، نیشابوری و دیگران آورده اند.

خلاصه این که آنچه ما درباره این آیه می گوییم، به جهت پوشیده بودن قرینه برای تعیین محذوف است از متشابهی که معنایش را کسی جز به توفیق خداوند متعال - آن هم بر زبان پیامبرش - نمی داند. و این مطلب در مطابقت با آیه «اجعلنا» سست نیست، به جهت آنچه درباره شان نزولش روایت شده است.

پس بحثی نیست و ناشناخته هم نیست، بلکه تنها منکر، همین فرد شقی است که به دنبال هر ناروای باطلی می رود و گمان می کند آنچه دیگران گفته اند، نهایت سخن در خواسته های دین است.»(۱)

(۳۷) حدیث عرضه شدن نبوت و ولایت بر آسمان ها و زمین

خطیب خوارزمی مکی گوید:

«مرا خبر داد امام حافظ أبوالعلاء حسن بن احمد عطار همدانی(۲) و امام بزرگوار نجم الدین أبومنصور محمدبن حسین بن محمد بغدادی از شریف جلیل یگانه، نور هدایت، أبوطالب حسین بن محمدبن علی زینبی، از امام محمدبن حسین بن شاذان از سهل بن احمد، از أبوجعفر محمدبن جریر طبری از هنّاد بن سرّی، از محمدبن هشام، از سعید بن ابی سعید، از محمدبن منکدر، از جابر که گفت: رسول خدا فرمود: هنگامی که خداوند متعال آسمان ها و زمین را آفرید آن ها را خواند. پس اجابت کردند. نبوت من و ولایت علی بن ابیطالب را بر آن ها عرضه فرمود، هر دو امر را پذیرفتند. سپس خلق را آفرید و کار دین را به ما تفویض کرد. پس سعادتمند کسی است که به وسیله ما سعادت یابد، و شقی کسی است که به واسطه ما شقی شود. ما حلال او را حلال می کنیم و حرام او را حرام می نمائیم.»(۳)

(۳۸) حدیث پیوستگی اسلام، قرآن و ولایت

در تفسیر آیه «یا أیهاالذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول..» از امیرالمؤمنین علی علیه السلام حدیثی روایت کرده اند که ولایت در آن، با قطع و یقین به معنی امامت می باشد:

۱- احقاق الحق و ازهاق الباطل ۳/۱۴۴-۱۴۷.

۲- امام حافظ، مقری، علامه، شیخ الاسلام، که در حدیث و شاخه هایش امام بود. ابوسعد سمعانی گوید: حافظ، با دقت، قاری، فاضل، نیکوسیرت، زیبا کار و فرمان، سال ۵۶۹ درگذشت. بنگرید: سیراعلام النبلاء: ۲۱/۴۰.

۳- مناقب علی ابن ابیطالب: ۱۳۴.

نسفی گوید: «علی گفت: درباره این آیه که از کتاب خداوند متعال است، کسی قبل از من به آن عمل نکرده و بعد از من هم کسی به آن عمل نخواهد کرد. یک دینار داشتم، آن را خرد کردم. هرگاه با حضرتش نجوا می کردم، یک درهم صدقه می دادم. از رسول خدا ده مسأله پرسیدم که به آن ها پاسخ داد.

گفتم: ای رسول خدا وفا چیست؟ فرمود: توحید و شهادت به لا اله الا الله.

گفتم: فساد چیست؟ فرمود: کفر و شرک به خداوند.

گفتم: حق چیست؟ فرمود: اسلام و قرآن و ولایت اگر به تو منتهی شود.

گفتم: راه چاره چیست؟ فرمود: رها کردن (اندیشه در) راه چاره.

گفتم: وظیفه من چیست؟ فرمود: اطاعت خداوند و اطاعت پیامبرش.

گفتم: چگونه خداوند را بخوانم؟ فرمود: با راستی و یقین

گفتم: از خداوند چه درخواست کنم؟ فرمود: عافیت را.

گفتم: برای نجات خودم چه کنم؟ فرمود: حلال بخور و راست بگو.

گفتم: شادمانی چیست؟ فرمود: بهشت

گفتم: آسایش چیست؟ فرمود: لقای خداوند.

هنگامی که این پرسش ها تمام شد، نسخ آن آیه نیز نازل شد.»(۱)

این حدیث را در تفسیر این آیه در کتاب های زیر نیز می یابید:

تفسیر زاهدی، البحر المواج (تفسیر ملک العلما هندی)، معارج العلی فی مناقب المرتضی (به نقل از زاهدی)

گویم:

این حدیث دلالت روشنی بر امامت امیرالمومنین علیه السلام دارد و با قطع و یقین، ولایت در آن به معنی امامت است. و به همین گونه است در حدیث ولایت، زیرا که بعضی حدیث ها حدیث های دیگر را تفسیر می کند.

شرح حال نسفی

نسفی – عبدالله بن احمد متوفای سال ۷۰۱ – فقیه، مفسر، متکلم و اصولی که تالیفاتی دارد، از

۱- تفسیر النسفی – حاشیه الخازن: ۴/۲۴۲

جمله: تفسیر مشهورش، و المنارفی علم الاصول.

بزرگانی شرح حال او را نوشته اند. مراجعه کنید به :

الدرر الکامنه: ۲/۲۴۷؛ الجواهر المضیه: ۱/۲۷۰؛ الفوائد البهیه: ۱۰۱.

حافظ ابن حجر گوید:

«عبدالله بن احمد بن محمود النسفی، علامه جهان، أبوالبرکات، حافظ عبدالقادر در طبقاتش درباره اش گوید: یکی از پارسایان متاخر دارای کتاب های سودمند... سال ۷۰۱ درگذشت.»

در کشف الظنون ۲/۱۶۴۰ درباره تفسیر او گوید:

«مدارک تنزیل و حقائق تاویل در تفسیر، از امام حافظ الدین عبدالله بن احمد النسفی متوفای سال ۷۰۱ است.. کتابی بلندپایه در تاویل هاست، از نظر اعراب و قراءتها جامع است. شامل ظرافتهای علم بدیع و اشارات است. با ژرف بینی نسبت به گفته های اهل سنت و جماعت، تهی از گفته های باطل بدعت گذاران و گمراهان، نه طول ملال آور دارد و نه کوتاهی اخلال آور. استاد زین الدین أبومحمد عبدالرحمن بن ابی بکر بن عینی آن را خلاصه کرده و چیزهایی بر آن افزوده است.»

(۳۹) لفظ هایی از حدیث ولایت که بر امامت دلالت دارد

در حدیث ولایت، کلمه ها و جمله هایی است که بعضی از آن ها دلالت بر عصمت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بعضی بر مساوی بودن با پیامبر و بعضی دیگر بر افضل بودن آن حضرت دارد. پیامبر فرمود: «علی ولی هر مؤمن بعد از من است». این سخن پیوستگی اندکی با آن دارد. لازمه این سخن دلالت دارد بر این که علی، واجب الاطاعه و اولی به تصرف باشد.

به هر حال حدیث ولایت را با آنچه بیان کردیم، گروهی از بزرگان روایت کرده اند مانند: احمدبن حنبل؛ محمدبن جریر طبری؛ ابوالقاسم طبرانی؛ ابن عبدالبر قرطبی؛ ابن اسبوع اندلسی.

وصابی یمنی - پس از نقل این حدیث از بریده - گوید:

«بریده گوید: خالدبن ولید گفت: ای بریده آن را غنیمت بدان و پیامبر را از کار او آگاه کن. رفتم و وارد مسجد شدم در حالی که رسول خدا در خانه بود و افرادی از اصحابش بر در خانه بودند که گفتند: ای بریده چه خبر؟ گفتم: خیر است، خداوند بر مسلمین پیروزی داد.

گفتند: چه عاملی تو را به اینجا آورد؟ گفتم: کنیزی که علی از خمس برگرفت، آمدم پیامبر را آگاه کنم. گفتند: پیامبر را

آگاه کن که از چشمش می افتد. این در حالی بود که رسول خدا سخنان را

می شنید. اما این بار خشمگین بیرون آمد و فرمود:

چه شده این مردم از علی عیب گویی می کنند؟ هر کس علی را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته و هر کس از علی جدا شود، از من جدا شده است. علی از من است و من از او هستم، از سرشت من آفریده شده و من از سرشت ابراهیم آفریده شده ام. و من برتر از ابراهیم هستم، خاندانی که به هم پیوسته اند و خداوند شنوا و داناست.

ای بریده! آیا ندانسته ای که حقّ علی بیش از یک کنیزی است که گرفته است؟»(۱)

قندوزی حنفی گوید:

«نقل کرد أحمد از عمرو أسلمی - از یاران حدیبیه - که با علی به یمن رفت، از او ناشایستی دید. هنگامی که به مدینه آمد شکایت خود را منتشر کرد. پیامبر به او فرمود: به خدا سوگند مرا آزردی. گفت: به خداوند پناه می برم که شما را آزار دهم، ای رسول خدا! فرمود: هر کس علی را بیازارد، به تحقیق مرا آزرده است.»(۲)

ابن عبدالبر افزوده است:

هر کس علی را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته و هر کس علی را بیازارد مرا آزرده است و هر کس مرا بیازارد خداوند را آزرده است.

و هم چنین برای بریده اتفاق افتادکه با علی در یمن بود. به مدینه بازگشت در حالی که از علی خشمناک بود، و خواست به جهت کنیزی که از خمس برگرفته بود، از او شکایت کند. به او گفتند: پیامبر را مطلع کن تا علی از چشمش بیفتد. رسول خدا از پشت در، این سخنان را می شنید. از خانه بیرون آمد در حالی که خشمگین بود و فرمود:

گروهی از این مردم را چه شده که علی را دشمن می دارند! هر کس علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته و هر کس از علی جدا شود از من جدا شده. علی از من است و من از او هستم، از سرشت من آفریده شده و من از سرشت ابراهیم آفریده شده ام، و من از ابراهیم برترم، خاندانی که به هم پیوسته اند و خداوند شنوای داناست.

ای بریده! آیا ندانسته ای که برای علی بیش از یک کنیزی است که برگرفته است؟

آن را طبرانی نقل کرده است »

۱- الاکتفاء فی فضل الاربعه الخلفاء (مخطوط). و مانند آن به نقل عجیلی در: ذخیره المآل - شرح عقد جواهر الآل (مخطوط).

۲- ینابیع الموده: ۲/۱۵۵.

ص: ۴۷۳

گویم:

در این حدیث آمده است:

«هر کس از علی جدا شود از من جدا شده است.»

و این به روشنی تمام بیانگر عصمت است.

از دیگر منابع روایتش:

المستدرک علی الصحیحین: ۳/۱۲۳، از ابوذر از پیامبر، که حاکم گوید: «اسنادش صحیح است.»

مجمع الزوائد: ۹/۱۳۵، از بزار، از ابوذر که هیثمی گوید: «رجالش ثقه هستند.»

از دیگر صحابه هم در منابع دیگری آمده است و در آن است:

«علی از من است و من از او هستم.»

در پرتو سخن طیبی، معنی آن را دانستید که در شرح «حسین منی و انا من حسین» آورده است.

حدیث «علی منی و انا من علی» از صحیح ترین حدیث هاست که اینان آن را نقل کرده اند:

احمد در المسند: ۴/۱۶۵؛ ترمذی در صحیحش: ۵/۵۹۴؛ نسائی در الخصائص: ۸۷؛ ابن ماجه در سنن خود: ۱/۴۴؛ که بی شک و تردید، اسنادهایشان صحیح است.

در این حدیث آمده است:

«از سرشت من آفریده شد...»

این خود دلالت بر مساوات و برتری از تمام آفریده ها جز پیامبر معظم دارد.

از کسانی که حدیث آفرینش رسول خدا و امیرالمؤمنین علیهما السلام از یک سرشت را نقل کرده اند:

حافظ أبونعیم، در حلیه الاولیاء: ۱/۸۶؛ حافظ ابن عساکر در شرح حال امام از تاریخ دمشق: ۲/۹۵ و افراد دیگری از پیشوایان بزرگ.

اینک به خدا پناه می بریم از این که جان پیامبر از چشم پیامبر فرو افتد!! پس کینه توزان بر خشمشان بمیرند!!

(۴۰) سیاق این حدیث،از حمل بر دوستی و یاری ممانعت دارد

این حـدیث دلالـت دارد بر این که مراد از «ولایت» در آن، «اولی به تصـرف» بودن است نه دیگر معنی هایش، چون چیزی که رخ داده است شکایت بریده و افرادی دیگر از امام علیه السلام نزد

پیامبر است به علت تملّک یک کنیز. آنان در این جریان فرصت را غنیمت شمرده اند تا خشم و دشمنی خود را بنمایانند. لذا چه مناسبتی دارد که در پاسخشان گفته شود: علی دوستدار و یاری کننده مؤمنین است!

اگر شخصی یاری کننده و دوستدار باشد، لازم نیست که در برابر کار زشت او سکوت کنند. لیکن شخصی که امام و ولی امر شد، درستی تمام کارهایش نشان داده و بازگو می شود. و همین دلالت بر عصمت او از خطا و گناه می کند و در نتیجه تمامی افعالش صحیح می شود که جایز نیست هیچ یک از آن ها ردّ شود.

در کتاب کنز العمال آمده است:

«ای بریده! علی ولیّ شما بعد از من است، پس علی را دوست بدار، که او به آنچه دستورش داده می شود عمل می کند. دیلمی از علی»(۱)

ابن عساکر گوید:

«ابوالقاسم بن سمرقندی از عاصم بن حسن از أبوعمربن مهدی از أبوالعباس بن عقده از حسن بن علی بن عفان،از حسن ابن عطیه از سعاد، از عبدالله بن عطاء از عبدالله بن بریده از پدرش که گفت:

رسول خدا فرستاد.... [تا آنجا که گوید]

به من نگریست و فرمود: ای بریده! علی ولیّ شما بعد از من است، علی را دوست بدار، که او آنچه را دستورش می دهند انجام می دهد.»(۲)

گویم:

همین کلام پیامبر «همانا او آنچه را دستورش می دهند انجام می دهد»، دلیل بر عصمت است.

حمل کلمه «بعد» بر گسستگی باطل است.

اشاره

دهلوی گوید:

«و هم چنین این مقید به وقتی نیست. و این مذهب اهل سنت است که امام بایستی در وقتی از وقت ها بعد از رسول خدا واجب الاطاعه باشد.»

۱- کنز العمال: ۱۱/۶۱۲ شماره ۳۲۹۶۳.

٢- تاريخ ابن عساكر - شرح حال امير المؤمنين: ١/٣٧١.

ص: ۴۷۵

گویم:

این سخن از چند وجه مردود است:

(۱) علی بر آن سه نفر ولایت دارد

در حدیث ولایت درباره سرورمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است که او «ولی هر مرد و زن مؤمن و است بعد از من». آیا آن دو شیخ مؤمن بودند یا نه؟ اگر مؤمن بودند پس امام علیه السلام ولیّ آن دو بود، و اگر هم مومن نبودند همین گونه خواهد بود، چون اگر ولیّ مؤمنین امیرشان هم باشد، پس ضرورتا بر غیر مؤمنین هم امیر است، زیرا میان این دو حالت تفاوتی تصور نمی شود. و کسی ملازم نادانی و سرگشتگی نمی شود، بلکه حضرتش با اولویت قطعی، ولیّ غیر مؤمنین است.

پس در اینجا حمل کلمه «بعد» به «بعد» به طور مطلق غیر ممکن است، چون به حکم این حدیث شریف، اگر بر آن سه نفر امیر باشد، پس تاخیر ولایت او بر آنان، مخالفت با کلام پیامبر است.

(۲) کلمه «بعد» به طور آشکار، پیوستگی را می رساند

کلمه «من بعدی» نمایانگر «بعدیّت» آن حضرت، متصل به زمان است و بدون دلیل، حمل آن بر گسستگی، عدول از جاده اعتدال است.

(۳) حدیث ولایت و احادیث دیگر، نصّ بر ولایت علی است و دلیل بر ولایت آنان نیست

این حدیث، نصّ صریحی است بر ولایت مولایمان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام، اما آن سه نفر بر ولایتشان نصی نیست، همانگونه که بزرگان دانشمندانشان اعتراف کرده اند. و دهلوی خود به این مطلب اعتراف نموده است که می گوید: «خلفای سه گانه نزد اهل سنت معصوم نیستند و نصی بر آنان نیست.»

پس کسی که بر او نص رسیده، سزاوار خلافت است نه کسی که نصیّ بر او نرسیده است، چون روی گرداندن از کسی که پیامبر بر او نص دارد و نشاندن کسی که نصی بر او نرسیده بر مقام خلافت،

مخالف عقل و نقل است .

(۴) حدیث با جمله: «من کنت ولیه فعلی ولیّه»

حدیث ولایت در نقل های چندی با جمله «من کنت ولیه فعلی ولیه» آورده شده است. یعنی با حرف «ف» تعقیب، و این پیوستگی زمانی بین دو ولایت را به طور آشکار می رساند.پس ولایت او بدون فاصله دنبال ولایت پیامبر است، و این حدیث با این لفظ را لفظ های دیگر بیانگر است و آن ها هم به این معنی حمل می شوند، از آن جهت که سازش و تلفیق میان حدیث ها واجب است، چنانکه قاعده مقرر می رساند. در مورد افاده حرف «فاء» به تعقیب بلافصل، به نقل سخن ستاره پیشوایان رضی استرابادی(۱) بسنده می کنیم که در مبحث «حروف مركّبه» می گوید:

«این کلمه به طور تجّوز استعمال شده است، مانند «خمسه عشر» که هر دو جزء مبنی است: ظرف ها مانند یوم، صباح مساء، حین حین. و احوال مانند: لقیته کفه کفه، هو جاری بیت بیت، أخبرته أو:لقیته - صحره بحره جایز است که مصدر این ظرف ها و احوال به آخر اضافه شود. بلکه مبنی بودن هر دو جزء آن متعین نشده است - آن گونه که در «خمسه عشر» متعین شده است، به جهت آشکار شدن فراگیری حرف و متعین شدنش در مواردی مانند «خمسه عشر»، غیر از این ترکیب ها؛ چون احتمال دارد که همه آن ها با تقدیر یک حرف باشد یا نباشد. اگر آن ها را تقدیر کردیم، گوئیم: معنی: عبارات لقیته یوم یوم و صباح مساء و حین حین، چنین خواهد بو: یوماً فیوماً و صباحاً خمساءً، و حینا فحیناً. یعنی کل یوم، و کل صباح و مساء و کل حین. حرف فاء، معنی این عموم را می رساند، همانگونه که می گویی: انتظرته ساعه فساعه، یعنی: در هر ساعت، زیرا حرف فاء، تعقیب را می رساند، پس نص این است: یوماً فیوما، در پی هم بدون فاصله تا بی نهایت. پس بسنده کرد به اولین تکرار شده یعنی تثنیه، آنگونه که در کلام خدای متعال است: «فارجع البصر کرتین» و لبیک و مانند آن، و به همین ترتیب است: صباح مساء و حین حین.

نیز گوییم: اصل لقیته کفه کفه، معنایش است: «متواجهین ذوی کفه منی و کفه منه؛ گویی که هر یک از آن دو، دوستش را از دوری کردن و اعراض باز می دارد.

گوییم: اصل «جاری بیت بیت» به معنی «متلاصقا بیتی و بینه»، یعنی همراه و به هم پیوسته،

۱- محمدبن حسن، ساکن نجف اشرف، نحوی، متکلم، أدیب، نویسنده: شرح الشافیه، شرح الکافیه و حاشیه هایی بر چند کتاب کلامی و منطقی سال ۶۸۶ یا ۶۸۴ درگذشت. شرح حالش در: بغیه الوعاه: ۲۴۸، شذرات الذهب ۵/۳۹۵ آمده است.

همان گونه که می گویید کل رجل و ضیعته، آن گونه که در باب الحال ذکر کردیم...»

از سوی دیگر، ضرورت جمع میان حدیث ها و ضرورت عمل به قضیه حدیث که بعضی بعضی دیگر را تفسیر می کند، ابن حزم اندلسی در کتاب «المحلی فی الفقه» در این مورد گوید:

«هر کس این حدیث ها را برگزیند با آن دیگری ها مخالفت کرده است که این روا نیست. و کسی که آنها را برگزیده این ها را هم برگرفته است. و به ناچار بایستی خبرهای صحیح درمیان آن هاتأویل شود، و بعضی از آن ها را به بعضی دیگر باید ضمیمه کرد. و نمی توان بعضی از آن ها را به جهت بعضی دیگر رها کرد، جز با نشانه یا نسخ یا تخصیص با نصی دیگر»

شاه ولی الله در کتاب «حجه الله البالغه» تحت عنوان «باب القضاء فی الاحادیث المختلفه الاحتمال» (باب قضاوت درباره حدیث هایی که احتمال های گوناگون دارد) گوید: باید به هر حدیث عمل کند، جز آن که عمل به جمع به جهت تناقض ممکن نباشد. البته در حقیقت اختلافی نیست و این تنها از نظر ماست.

(۵) ایراد لاهوری بر مشابه این حمل در حدیث غدیر

لاهوری مشابه این حمل را در پاسخ به استدلال شیعه به حدیث غدیر آورده است که علامه یعقوب لاهوری(۱) در «شرح التهذیب» نوشته تفتازانی آورده و آن را رد کرده است. گوید: این سخن پاسخ داده شده است به این که تواتری وجود ندارد، بلکه خبر واحد است. و انحصاری به علی ندارد یعنی نهایت الزامی که حدیث دارد، ثبوت اولویت علی رضی اله عنه برای امامت و ثبوت آن برای آینده است. لیکن از کجا نفی امامت امامان سه گانه لازم می شود؟

این پاسخ و توضیح نویسنده کتاب است. توضیح اینکه: همانا در آن زمان ولایت برای او ثابت نشده است. شاید بعد از امامان سه گانه باشد و فایده تخصیص برای استحقاق او به امامت، عبارت است از وجوب ولایت او بر ستمگران و خوارج.

گویم: به او پاسخ داده می شود: ولایت پیامبر عام بود - همانگونه که کلمه «مَن» موصول به آن دلالت می کند. همین گونه است ولایت علی. پس باید علی بر ابوبکر ولی باشد نه برعکس.»

حامد حسین گوید:

همین سخن در حدیث ولایت جریان دارد، پس شبهه دفع می شود.

۱- خلاصه شرح حالش قبلا آمده است

سپاس از آنِ خداوند والای بلند مرتبه است، از آنجا که صحّت حدیث را ثابت کردیم، بلکه در پاسخ ابن حجر تواتر آن را روشن کردیم و سپس دلالت آن را بر امامت جانشین بهترین افراد بشر توضیح دادیم که امام است بر آنچه آفتاب بر آن بتابد و ماه به آن روشنایی بخشد.

بدین ترتیب سخنان دروغ نیرنگ بازان باطل شد، تشکیک های خلاف واقع افراد کوردل فرو ریخت، و ماسک زیبا و فریبنده افرادی راکه در زشترین خطر وارده شده اند، درید.

و خداوند بر محمد پیامبرش و خاندان پاک نهادش تا روز رستاخیز درود فرستد.

فهرست

ص: ۴۸۵

ص: ۴۸۶

ص: ۴۸۷

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹